لطائف التفسير

عربي

عبد المجيد محمد بن الحاجي

في سنة ٧٩١

تعمیر شده

١٢٥٦

[illegible]

... ما لا حاجة ... [illegible]

[illegible] نبوتها ... لا ... [illegible]

من غزل [illegible] رحمه [illegible]

... زبر بند بشد ... [illegible] ... بند شد

[illegible] دل [illegible] خراست ... دل ... جگر ... بشد

... نمود عشک پروانه ... [illegible] بشد

... [illegible] ... زبر بند بشد

... [illegible] ... بشد

... [illegible] ... بشد

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم لطائف ثانی کتاب فصل فی معانی التسمیة قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کل

امر ذی بال لم یبدأ فیه ببسم الله فهو ابتر ... ای معبود شاهان وای بجود بادشاهان

[illegible]

او ... بدن مادام بکنند ... عقیل ... کار ... بعضی از اهل ... ولا ... اهل ذکر الله

[illegible]

مدار اسعد کاالله که فاتحه مذهب کوفیان بسمله اول دو حرف وسیم دو کلمه است و هفت الف است یکی قسم است حنا کر
مذهب امام اعظم تاموی است رحمة الله علیه • الحمد هیج حرف باری تعالی در شاپرروزی هیج نماز نبود که ستم کرده است
چون در هیچ وقت این کلمه بر زبان راند مر تقصیری که در هیچ نماز ناروا است حق تعالی از بود در گذارد
لله سه حرف است ... رب العالمین ده حرف
...
مزار عالم در نامه اعمال توشت کنند • الرحمن الرحیم ...
...
مالک یوم الدین ...
...
[illegible]

انه یتن ان یجمع الحمد و تحصیل کل الحمد لا یعرف و یحمل ان یکون هذا ثنا علی و شکرا لمکتسوب ... و تلاوته
اعظم الثواب و یکون المعنی ... قال ابن عباس ...
... الحمد ... شکر ... شرار و نعمت ...
که قیدوا نعمة الله ... امروز ... زبان گویا ... شکر نعمت ... اعضا و
جوارح ... شکر ... ولایت شکر
رسیدی • ... زبان ... شکر ... لطف ...
وصل ... شکر نعمت ... کرد
کام در ...
...
مجنوا . مظلومان ...
در ما جاه بود ... آدم ...
آدم ... شکر ...
[illegible]

تا چشم تو هم چو فتنه انگیخت
کز هر طرفه عربده برخاست

بهشتی باجام لبش کدام می داد
کز جرعهٔ او دو کون شیداست

[illegible] بود مومنان [illegible] چون در بهشت در آیند و مساکن طیبه دار السلام را ببینند در شش مقام شکر انعام ملک علام بر
زبان رانند اول در آن مقام که خطاب مستطاب در رسد که وامتازوا الیوم ایها المجرمون
در آن حال مقال بهشتیان این باشد که الحمد لله الذی نجانا من القوم الظالمین دوم چون از صراط بگذرند دوزخ
را پس پشت بگذارند زبان بثنای پروردگار بر گشایند که الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن سیوم
چون در چشمهٔ رضوان غسل آرند و چشم بر درجات جنان اندازند زبان بثنای خدا [illegible] که الحمد
لله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله چهارم چون بدان سرای سرور و قصر حبور
در آیند و حور و قصور را [illegible] کنند زبان بشکر بگشایند که الحمد لله الذی صدقنا وعده پنجم چون در آن
مقام نزول کنند و درجات خویش شناسند سوره شکر بر خوانند که الحمد لله الذی احلنا دار المقامة من
فضله ششم چون از طعام و شراب بهشت فارغ آیند از سر شوق فریاد بر آرند که الحمد لله رب العالمین
[illegible] اگر نه آن بودی که او شکر را [illegible] فرمود [illegible] الحمد لله [illegible]
[illegible]
ای سزاوار ثنای خویش [illegible] عطا خویش [illegible]
[illegible]
در طاعت [illegible] و شکر [illegible] در [illegible]
صلی الله علیه وسلم [illegible] الحمد لله علی کل حال [illegible]
بزبان حال می گوید وما الفقر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] رب العالمین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] الرحمن الرحیم [illegible] رسول الله صلی الله علیه وسلم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

لاجل [illegible] لطف تو در [illegible] برآمد [illegible] کرم تو در [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] الرحمن الرحیم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و عصیان [illegible] کرد [illegible]

زنی حامله را دید با دامانی فرزند در عزیزه رحمش و دنبه بهالی بود به گفت ای زن این بار که در شکم داری ...
درویشی بهار [illegible] و لیکن بار بر موسی [illegible] زن گفت این کار [illegible] این بار از من بر دار و این بار از ...
درگذار [illegible] جواری [illegible] داری از بد بانی [illegible] هارون [illegible] که در هر [illegible]
جمع بنی اسرائیل رسوا شود [illegible] هارون رسوا [illegible] موسی جمع بنی اسرائیل [illegible]
هارون اکرم [illegible] رسوا [illegible] موسی [illegible] هارون [illegible]
کرد زن در حال افتاد [illegible] پس [illegible] زود کرد
پس [illegible] موسی [illegible] موسی [illegible] خود [illegible]
[illegible]
[illegible]

و الملوح بالانوار * روزی که مرا وصل تو در چنگ آید * از حال بهشتیان مرا ننگ آید * وز [illegible]
[illegible]
وادان حال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] * فصل
[illegible]
[illegible]

فی الحیات بعد الممات و سیاتی شرح هذه فی سورة البقرة [illegible]

که درویشی از درویشان ما امروز وفات خواهد کرد به تجهیز و تکفین او مشغول شو پس حال و منزل او [illegible]

ما کرا اهل العشق قد صورتهم علیها تراب الذل من کل جانب • هم عاشقان را بارها بر لب زدیم بسیار [illegible]

هم خستگان را خوارها در حال خواب افتاده • آن درویش [illegible] گوید بر حسب [illegible] در راه نهادم و بشتاب

می رفتم تا به در خانه رسیدم چون قدم در پیش نهادم [illegible] در آن حجره [illegible] سلام کردم [illegible] جواب سلام [illegible] باز داد

و گفت ای استاد [illegible] صبر کن [illegible] در پیش [illegible] بنشستم که در آن مرض [illegible] ساعتی

توقف کردم هیچ آواز حرکات و اصوات نشنیدم با خود اندیشیدم [illegible] مگر [illegible] سلطان بوده است [illegible] کار

خبر باز خواست [illegible] در نهاد [illegible] دست [illegible] ماندم [illegible] دیدم در آن وحشت آباد

بر خاک مذلت افتاده و سر [illegible] نهاده و جان [illegible] تسلیم کرده [illegible] و بتجهیز و تکفین او

مشغول شدم او را بر [illegible] بر تخته نهادم تا بشویم ناگاه آن درویش [illegible] باز کرد و در روی من خندید [illegible]

حالتی [illegible] کردم [illegible] از [illegible] بدید [illegible] جان در تن [illegible] از زندگانی [illegible]

گفت ای استاد [illegible] که [illegible] او [illegible] عشق [illegible] مالک [illegible]

الاطلاق [illegible] که [illegible] اگر [illegible] عنایت نظر کند [illegible]

[illegible] و اگر [illegible] جان [illegible]

[illegible] که کار [illegible] معشوق را [illegible] و بعنایت ازل [illegible]

[illegible] و کار [illegible] اشقیا [illegible] و زنار [illegible]

[illegible] و افعال [illegible] و هیچ [illegible] در میان نه [illegible] رد [illegible]

الاطلاق [illegible] در [illegible] دنیا ولاة و قضاة [illegible] و در [illegible]

را محکوم و مامور [illegible] پادشاه [illegible]

یوم الدین • معنا [illegible] ذکر الیوم بالحکم [illegible] الدنیا [illegible] الولاة و القضاة [illegible]

[illegible] الیوم [illegible] پادشاه [illegible] پادشاه [illegible] پادشاه [illegible]

در [illegible] فرمان [illegible] پادشاه [illegible] دنیا [illegible] پادشاه [illegible]

[illegible] اما امروز [illegible] ولایت [illegible]

[illegible] قیامت [illegible] در عالم [illegible]

[illegible] طغیان [illegible] امروز [illegible] پادشاه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] امام [illegible]

[illegible]

[illegible] ملکوت [illegible]

[illegible] عظمت [illegible] جبروت • [illegible] ملک [illegible]

ملک [illegible] ملکوت [illegible]

[illegible] ملک [illegible]

[illegible] ملک [illegible] ملکیت [illegible] ملک [illegible]

[illegible] جواب [illegible]

[illegible] کشف [illegible] الوقت [illegible] که [illegible] و این خطاب [illegible]

[illegible] که [illegible] وحدت [illegible]

[illegible] الملک [illegible] و ملکوت [illegible]

[illegible] امیر المومنین

عمر خطاب [illegible]

[illegible]

[illegible] قصد [illegible]

[illegible] رحلت کرد [illegible]

[illegible] ظلم [illegible]

[illegible] شاه [illegible] علم [illegible]

[illegible] ظلم [illegible]

[illegible] امیر المومنین عمر [illegible]

[illegible] امیر المومنین [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] امیر المومنین [illegible]

[illegible]

[illegible] امیر المومنین ابوبکر [illegible]

[illegible] خطاب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] رسول الله

[illegible]

آه گفته لکز کزی بحسن سر خوش لب حوں چشم یار اکو جه بود با وان حوش لب سرکشه باید سی جو فلک بود دور ها
آنرا که چهر دلبر نگای مهوش لب قطع علاقه در حور دنیران صعود نیست کو با طبیعت اتش صفت در کشاکش لب
ملکا دلی کند بهوائی جو سرو قبیل کر طبع راست ثابت و آزاد و سرکش لب آن یار جای در حرم امنی کو جو شمع
خدای تعالی بودم [illegible] سبب چه بود [illegible] در نوای نهادند سوراخ تنگ بود و در ان وقت
من خلعت بودم بر عالم را پای فرو رفت [illegible] و در عذاب آن بودم که چراغ [illegible] را عمارت نکرد [illegible]
[illegible]

صبا سوی [illegible] وکل بعطار [illegible] که [illegible] مشام [illegible] گلزار
[illegible]

با عالمان بدانید که عزیزان لطف ماش عوض [illegible] خوار است که فهم ماش [illegible] کرده [illegible] و دل
ورث ای ملعون اگر بو ططان کردل و اباطرکنی [illegible] اما ای نعبد و ایاک نستعین
حکایت آورده اند که امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه در ایام خلافت روزی از بازار [illegible]
[illegible] دید و [illegible] از [illegible] بود در دست یهودی [illegible] از آن [illegible] و در دست [illegible]
[illegible] جهود [illegible] در [illegible] صاحب [illegible] در [illegible] امیر المؤمنین فرمود
[illegible] شرح [illegible]
[illegible] یهودی [illegible] امیر المؤمنین دعوی عرض کرد
شریح گفت ای امیر المؤمنین [illegible] علوم علم عالم را [illegible]
[illegible] یهودی [illegible]
[illegible] جهود دعوی کرد جهود گفت ای [illegible]
[illegible] شریح گفت ای امیر [illegible]
[illegible] اما الناس [illegible]
[illegible]
در زمان خلافت [illegible] اسلام [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] شریح [illegible]
[illegible] شریح [illegible]
از بحر [illegible]
[illegible]
[illegible] اسلام [illegible]
[illegible] عاقلان عالم را معلوم شود [illegible]
[illegible]
[illegible] ایاک نعبد و ایاک نستعین [illegible] الا سبیلا
[illegible] والفواحش [illegible]
[illegible]
ایاک نعبد و ایاک نستعین [illegible] تخلیه النفس [illegible]
[illegible] تزکیه النفس عن الشرک [illegible]
[illegible]
[illegible] ایاک نعبد [illegible]
[illegible] ۳
[illegible] ایاک نعبد [illegible]
[illegible] التوحید [illegible]
[illegible]
[illegible] ایاک نعبد [illegible] ایاک نستعین [illegible]
[illegible] ایاک نعبد [illegible] ایاک نستعین [illegible]
[illegible] ایاک نعبد [illegible] ایاک نستعین [illegible]

[illegible] را هندوان کل من فی السموات والارض الا آتی الرحمن عبدا [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابلیس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ایاک نعبد [illegible]
[illegible]
[illegible]
۳ [illegible]
[illegible] فصل [illegible]
اهدنا الصراط المستقیم [illegible] رسول الله صلی الله علیه وسلم [illegible]
[illegible] مناجات [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ماههای حرام [illegible] رجب و ذوالقعده و ذوالحجه و محرم [illegible]
۳ [illegible]

ظاهر و باطن خود را از محبت و شکر صاف فرماید امروز که مکتش جا داده اند یکان را اعتبار دست بسته دارد
زمان را بعطر ذکر معطر دارد از خواص حضور وجود بو سمون عنف هر هر و معاینه او بس هر هر
با وجود انکه فی فاقت که عاصی بنده و عهد حدت سلطان لشکر است با اس هم حرف اذن او از حمام خود
غایب گشت در واسطه باز خواست بود سالها است با قدم در کوی تکلیف نهاده ام در این حال خود ثه کیف
بر حال خود شه الکه علی من حارم که از سلطان را فرس رهانیدهام ای حوکه مانده که حق تعالی کتر از من عنی کیم
از من عملی البته مطالبت خواهد کرد بهر حال که باشد اما خواهد پرسید ای بنده چه کردی و کجا بودی
حوالی و ربض صرف کردی عمر چه طور صایع کردی مال را که حاصل کردی از چه اسباب کردی
علم را که ز حمتها کشیدی بدان چه عمل کردی الکنون جان عزیز من هم در مانده ام بیا با پناه بحضرت
او بریم گوییم خداوندا ما را بوفیق کرامت فرما ما را راه راست اهدنا الصراط المستقیم ای
ارشدنا و مایل علی الثبت و هذا الدعا من المومنین مع کونهم علی الهدایه بمعنی التثبیت و بمعنی طلب
المزید لان الالطاف و الهدایات من الله تعالی لا تتناهی و الصراط المستقیم کتاب الله و هو القران نزول
فعلکم عن رسول الله و قال ابن عباس و جابر هو الاسلام و قال سهل بن عبد الله طریق السنه و الجماعه و قاله
ابو العالیه و الحسن صراط رسول الله عزیز من خداوندا عالم من صراط المستقیم بنما که از ما راه دار
[illegible]

ست ما بر وش راه بریدیم ما ابو طالب بنور ما ه راه گم کرد دیگران در یاد مطلب او راه ای بر دندا خود در
دایره کما رشد بود ستری عجاب است بلال حاضر اورد که ابو طالب بیاورد تک اقیای کشته الکهف کراو
یمسکجت قبل ما قوله اهدنا الصراط اسرار یا علی شهود و الاعتبار و لوح قلوب طوالع الانوار سر طریقت که
الهی جی توانم که این کار بسر بریم نه زمین که از بو سو بریم هر که که ببندارم که رسیده ام از حیرت سرمازد ابو بریم قال
مصنف قرا الصراط السماوات اهدنا الصراط المستقیم بالنوال و الاکلام و سنه النبی علیه السلام هر کس که بر خط مستقیم
بود راه دارد مقصد رساند خط مستقیم اقرب الطرق میان را دو بادیه برید تیکی در عالم عقیده که بدل
تعلق دارد تیکی در عالم عمل که بتن تعلق دارد کو در عالم اعضا و جوارح که هر طریق مستقیم است مقصد برساند
که ستفترق امتی اثنین و سبعین فرقه الناجی منهم واحد از سید پرسیدند ما الفرقه الناجیه قال اهل
السنه و الجماعه قیل و ما السنه و الجماعه قال ما انا علیه الیوم و اصحابی و قال عمر فارق الجماعه شبرا فقد خلع ربقه
الاسلام من عنقه [illegible]
[illegible]

ای نرگس حسن یاد دل ویران ما بساز ... دی سر و ناز یا چمن جان ما بساز ... کز سیل مرده دجلهٔ بغداد ادان نشست
با چشمهای ... گریان ما بساز ... در ظلمت چشمهٔ خضر ای گل امید ... با قطرهای اشک چو باران ما بساز
گر ماه ابروی بسر بام ما برآئی ... ور شمع خاوری بشبستان ما بساز

بلال علم زد . از حبشه سفینه وار بخدمت او و سلمان با سلامت قدم از فارس و رهبانیت زد . و معتکف زاویه عشق او شد . برگزیده [illegible] صهیب صحبت جمال او در عالم مستور گشت دواعی شوق و لقا در طلب افتاد و جانها با سعیهاى آرام جان بلب آمد . عشق بنا زار و رفته کار برآمد . دوام حسن آن نگار برآمد
نام قلم بعد چند سال که کم بود . از چراغ آن زلف مشک بار برآمد . [illegible]
روی چو شمع دل ز کار برآمد [illegible] الصلوات اکملها و من التحیات اشملها [illegible]
عالم [illegible] در جوانب آفاق [illegible] در اطراف و اکناف عالم
طواف می کنند هر کجا [illegible] صلوات با تحیات [illegible]
وسلام [illegible] اظهار می نهند [illegible] صلوات و تحف تحیات [illegible]
[illegible] که فردا [illegible]
طبلهای شفاعت بر دوش [illegible] و عاصیان امت [illegible] شفاعت او زنند [illegible]
از امت [illegible] در بهشت [illegible] که لا اصطبر [illegible] النار از درگاه
اصلت و ناز [illegible] که برگزید [illegible] ازعاصیان امت [illegible]
اگر زبد [illegible] که از ما راضی کردی [illegible]
[illegible]
[illegible] رسول الله [illegible]
الله [illegible] رسول الله [illegible]
[illegible]
[illegible] السلام [illegible] الا علیک یا رسول
الله [illegible] سلام می کردند [illegible]
حق [illegible] یا ایها الذین امنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما . علیک سلام الله یا صبح الورى
علیک سلام الله یا غرة الهدى . سلام علی الکل الذی بسم الله . هو صنو احمد [illegible]
[illegible] امام قریش [illegible] بخواب [illegible] در بهشت [illegible]
[illegible] در خواب [illegible] رسول الله [illegible]
بهشت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] صراط الذین انعمت علیهم . [illegible]
الایمان والاسلام [illegible] صلی الله علیه وسلم [illegible]
[illegible]
[illegible] غیر المغضوب علیهم الیهود
والضالین النصاری [illegible] الذین انعمت علیهم بالاسلام ولم تغضب علیهم کما غضبت علی الیهود
ولم تضلهم [illegible] کما اضللت النصاری [illegible] آمین [illegible]
ولا الضالین [illegible]
اللهم [illegible] ولا تصدقنا ولا صلینا [illegible] واعها [illegible] الهدایة [illegible]

[illegible] و قال علی [illegible] ان الله تعالی خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره فمن اصابه ذلک النور اهتدی ومن
اخطاه ضل و اضل [illegible] نور [illegible]
[illegible] راه [illegible] هدایت [illegible]
[illegible] ابو القاسم سمعانی
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اسلام [illegible]
[illegible] اسلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] النار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] الحیوة الدنیا وهم یحسبون انهم یحسنون صنعا [illegible]
[illegible] فاتحة الکتاب [illegible]
اقسام علوم قرآن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مالک یوم الدین [illegible]
[illegible] اهدنا الصراط المستقیم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] والله اعلم
تمت لطائف سورة [illegible]
فضل ایل آمین

بسم الله الرحمن الرحیم الم ای المخاطب بالحروف المفردة سرّ اللّه ... اللحات فهو سرّ الحبیب ... بحیث
لا یطلع علی الرقیب ... الحبیب ... ولا فی اللیل ... زان گونه [illegible] کراو نهان حاد
با هیچ کس ... نتوان ... در صحیفه دوستی ... که هر عاشقان ... در خلوت
خانه دوستی ... که هر عارفان ... در نگار خانه دوستی ... از
... که ... با موسی ... در خلوت
اودالی بر بساط انبساط ... که الف موسی ... حرام ... و ...
راز حاره ... بگویند ... با ... بشنو و ... حرسا ... خلوت ...
گفته اند که الم ... عالم ... جوار ... الحدی
... بیت ... زمان ... عشق ...
نعره ... بدوان ... الاحباب و ... که ... اند سر
... ای سرور ...
... سال ... کرده ... که جانم ... سر
... جانانه ... جانان
سام ... جان ... حکم ... در زمان ... عزیز ... سعادت
... سوما ... کودن ... از
نه کردن ... اوران را ... با حوال ...
... لطف ... از ... او حال ...
الف امام حروف است در میان حروف ... الف ... بر حروف دیگر
... احوال ... کتاب الله روح ... هو النور الله والنور المبین
و ... مع المعالی ... استعینوا ... اعظم
... افتا بیست ... طالع ... در ... صلوات
... در ... نور ... سر
عروس حضرت قرآن ... که جان الملک ... از غوغا
... راه ... که تو ... لطف ... وجود ...
... الله ... والله ...
و دیں ... الایمان ... رسول الله والله ... ولا ... الامم ... ذلک الکتاب
... ذلک الکتاب ... لا ریب ...
... ایمان ... معرفت ...
... الایمان ... عطا ...
... دل ...
... عشق ... عشق ... گنا ...
... بنشم ... وصف ... جو ... وصف ...
در ... وفا ...
... موسی ... که ... بود ...
عارف ... بود ... نام ... حلق ...

لاثر امنوا ... قرآن ... کلید ... کم
عزیز ... حافظ ... موجود ... حفظ ... تعالی
انا نحن نزلنا الذکر وانا له لحافظون ... قرآن ... در
... ان اکرمکم عند الله اتقاکم ...
... عمر خطاب ...
... از قول ... کرده ...
... عمر ...
و ... الانوث ... التقی ...
لا ...
فضل ... ادم ...
... معنی ...
در ... خدا ...
او در ذات و صفات ...
او راه ...
اعتقاد ...
... الله ... الصلوة
... الله ...

بار دگر ای معشوق بنشستیم ... بستیم ... سجادات ... ستیم

ای ساقی در خم خانه ... ما باز در صومعه ... رندان خرابات ... جدید ... آن عهد ... بنشستیم

وصی بود و معشوق ... این امید ... نوح و یعقوب در شب و ... رب العالمین

... خواص عالم ... و ... الطور ... محمد ... طور ...

با موسی ... موسی ... در بوست ... کرامتی ...

و ... داوند ... خداوند ... امت ... کسند ... تعالی ...

موسی ... امت ... خداوند ... ایشان ...

امور ... اگر خواص ... بعد از ... تعالی ... در عالم ...

... موسی ...

... که موسی ... علوم ... الله ...

... خواجه عالم صلی الله علیه وسلم ... رسول ... اصحبت ...

[illegible]

از خود ... عموم ... اهل حقیقت ...

دیگر ... صوفی ... علوم ...

... طهارت ... ولی ... هر ذکر ...

شود ... زکوه ...

دیگران ... درم ... درم ...

برسر ... زکوه ... کاران ...

دادم ... عملهات ...

... وصفیای ... اکی ...

... رسول ... مال ...

... رسول ...

... رسول الله ...

... تعالی ...

... حضرت ...

... سلامت ...

... حقیقت ...

و ... رسول الله صلی الله علیه وسلم ...

ما الایمان ... ان تؤمن بالله والیوم الاخر والملائکة والکتاب والنبیین والجنة والنار والبعث بعد الموت والقدر ...

... اول اسوار ...

... و معبود ...

... اسوار ...

سوم اسوار ...

... الاله ...

... الظاهر ...

الاسرار ... الاصوات ... الامت ...

... عمال ...

... بالانوار ...

اهل ... اهل سعادت ...

[illegible]

مرا که دل بکسته بارت ... [illegible]
زبان لطف نوم ناز در کجر انداخت ... [illegible]

وجان رفتی دل بدار واسطه در میان بود وجان را ... [illegible] ... جان از عیان جواب داد
با دل با عیان باز کند ... [illegible] ... که اگر طاقت ... [illegible]
وجادوی ... [illegible] ... صبر ... [illegible]
... [illegible] ... دلبر بهوش ... [illegible]
... [illegible] ... دریا درجوش ... [illegible]
... [illegible] ... وفا ... [illegible] ... جان ... جواب داد
که ... [illegible] ... دل از جان ... [illegible]
... [illegible] ... جواب داد که ... [illegible]
و ... [illegible] ... مناجات الهی ... [illegible] ... زبان ما را
... [illegible] ... ذکر ... [illegible]
... [illegible] ... سمعوا و انصتوا ... [illegible]
ما را ... [illegible] ... اموال ... [illegible]
... [illegible]

[illegible]

نه هر که از ... [illegible] ... که او از خود ... [illegible] ... رسد و از ... [illegible]
دوستی ... [illegible] ... از دوستی ... [illegible]
... [illegible] ... جون ... [illegible] ... که ... [illegible]
ان کار ... [illegible]
... [illegible]
که ... [illegible] ... در عذاب ... [illegible] ... عذاب الیم ... [illegible]
الذین ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... ابلیس ... [illegible]
... [illegible] ... عمر خود ... [illegible]
... [illegible]

[illegible]

شرط لیستی ... منه اشلم واولادکم واما شرط لاحی ای فالموا ... [illegible]

... ذلک ... الآن ... [illegible]

... [illegible]

... کار کردن ... [illegible]

... [illegible]

اهل اسلام ... [illegible]

مردم ... [illegible]

... [illegible]

و آن بی‌عمل [illegible] است و اگر به واسطه عقل علم حاصل و از آن علم ثمره‌ها [illegible] حاصل [illegible] که [illegible]

جان [illegible] و [illegible] در انسان [illegible] اگر [illegible] او و [illegible] و [illegible]

[illegible] فرمان [illegible]

[illegible] اسلام [illegible]

[illegible] بود [illegible] صلی الله علیه و سلم

[illegible] الذین آمنوا [illegible]

[illegible]

[illegible] المومنون الذین اذا ذکر الله [illegible]

[illegible] قلوبهم [illegible]

[illegible] روح [illegible] رضوان

[illegible]

[illegible]

[illegible] الله [illegible]

[illegible]

دانا بیان کردم مرا در بند را اختیار بود [illegible]

سر طریقت [illegible] اهل [illegible]

[illegible]

در جام جهان نمای اول [illegible] شد نقش همه جهان ممثل

جام از می عشق گشت [illegible] آمد [illegible] یک نقطه [illegible] مشکل

[illegible]

۳ اما دائی کہ باعمان بکسر و اب ازیکر حول حورد ام سو با ادلم بھی و محب بکانہ بود دنبود
سمرغ وصل را اول وصال اشانہ بود بود رکہم زحلد ملائک سیاہ بود عرش مجید پائی وراٹناہ
بودم معلم ملکوت اندر اسمان ورطاعم مر امر ان خزانہ بود معصیر از سال طاعت کہ ادم
امید بجلابت جاودانہ بود [illegible]

[illegible]

۴ [illegible]

[illegible]

قوله واوفوا بعهدى اوف بعهدكم ... اذكروا نعمتى ... [illegible]

... واوفوا بعهدى اوف بعهدكم ... [illegible] ... رب العالمين ... [illegible]

... اوفوا بعهدى بحضور الباب اوف بعهدكم بحمل الثواب اوفوا بعهدى ... [illegible]

... اوفوا بعهدى ... اوف بعهدكم ... يوم الميثاق اوف بعهدكم ... يوم التلاق اوفوا بعهدى ... اوف بعهدكم ... [illegible]

شعر

[illegible]

عاشق سوخته ... [illegible]

[illegible]

شعر

[illegible]

واياى فارهبون ... [illegible]

... ولا تلبسوا الحق بالباطل ... [illegible]

[illegible]

... واستعينوا بالصبر والصلاة ... [illegible]

تا این همه شواغل و اغراض محلل قلب سلیم و خاطر بیدار است ادراک

حقیقت هوا باطل و دعوی اتحاد شرم از خدا بدار که بسیار ...

کام ... کرما ... در ... و ...

[illegible]

ان از دو رنگ است تو ای موسی یکبار برانست و چون خود نگاه کن با جهش موسی سکو بود از کوه [illegible]
دیدار عشق بر مثال کوه طور بر سر تو پس درد لی هر موسی کلمی بر شده و کلاهی بر سر و [illegible]
در دست و با خداوند عالم سخن می کوید موسی بزبان حال می گفت [illegible]
کی کالنم کر انشاں بمی درویشی کفت الهم ارض [illegible] فارض عنا عبد افان
لم ترض [illegible] عبد افارض [illegible] یار زم یار [illegible] بر دن در مکارم
فاعلموا الحکم از زول [illegible] حطاب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
انما المیت میت الاحیا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
وظللنا علیکم الغمام [illegible]
[illegible]

علم آل خواست با بنی اسرائیل را با برآرد و ایشان را برداه اسلام [illegible]
طلب کرد از بهر آن [illegible] عالم را و هم جاهل را [illegible]
آن همه بخیر رب العالمین موسی را گفت که ایشان را [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] والیوم الاخر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
راه حقیقت [illegible] هیهات [illegible]
[illegible]
[illegible] واذا ضرب [illegible]
[illegible]

اواز خود بکرفا مدیم است که فردا چون در کور شود روی او از قبل بکرداند حکایت ابو اسحق
فزاری گفت مردی از بنی ما بسیار بیامد و بکریستی و اول او کشته بود گفت اگر امان دهی بگویم کی
آدی مرا چه حالتست گفتم بگو فقال کنت نباشا فنبشت ذات لیلة قبرا فوجدت فیه رجلا
مرتبطا بالی القبلة فمددت فرفعت یدها فلطمتنی ثم کشف عن وجهه فاذا اثر خمس
اصابع فی وجهه ثم قال رد و شعلها لفافتها وازارها ثم ردت الکفن و جعلت
علی نفسی ان لا انبش ما عشت فقال ابو اسحق فکتبت الی الاوزاعی بذلک فکتب الی ویحک
سله عمن مات من اهل التوحید وکان وجهه الی القبلة فحول وجهه عن القبلة
فسألته عن ذلک فقال اکثر ذلک حول وجهه عن القبلة قال فکتبت الی الاوزاعی بذلک
فکتب انا لله وانا الیه راجعون ثلث مرات اما من حول وجهه عن القبلة فانه مات علی غیر السنة
واذ قلتم نفسا قتل نفس از دو گونه است یکی از روی صورت یکی از روی دل نفی آنکه از روی صورت
قتل نفس بود ای اسم که بسیح عذاب ازان صعب تر نبشد و ذلک بما قول الله تعالی و من
یقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها ابدا ...
فی یده یجاء بها فی بطنه فی نار جهنم خالدا مخلدا فیها ابدا و من تردی من جبل فقتل نفسه
فهو یتردی فی نار جهنم ... خالدا فیها ابدا و آنکس که حضور را بجمع میا هدت از روی دل
بکشد ما زدن ... و ... وی در سر خدایک رب العزة ... و اما ...
وهو الشرع الهول ... را الکسو زنده بکشد ...
است ... که نفس زنده را بجمع مجاهدت بکشد ...
... هدت و روح انس ذکر ... طبع ... که ...
راه یابد که ... کو زد ... و زنده ... و ...
حکایت جنید قدس الله روحه یکی از دوستان او که از دنیا رفته بود کی شب او را بخواب دید
گفت جنید یکی از جنید گوید حیوة بعد الموت جواب داد و گفت او ما علمت انا لا نموت
بل ننتقل من دار الی دار و فی هذا المعنی ما روی عن عبد الملک بن عمیر قال کنا اخوة ثلثة
وکان اعبدنا و اصومنا و افضلنا الاوسط منا فغبت غیبة الی السواد ثم قدمت فقیل
ادرک اخاک فانه فی الموت فلما خرجت الی اسعی فانتهیت الیه وقد قضی سجی
بثوب فقعدت عند راسه ابکی قال فرفع یده فکشف الثوب عن راسه فقال السلام علیکم
قلت ای اخی احیوة بعد الموت قال نعم انی لقیت ربی فلقینی بروح وریحان ورب غیر
غضبان وانه کسانی ثیابا خضرا من سندس واستبرق وانی وجدت الامر ایسر
مما تحسبون ثلث فاعملوا ولا تغتروا ثلث وانی لقیت رسول الله صلی الله علیه وسلم فاقسم ان
لا یبرح حتی اتیه فعجلوا جهازی ثم طفا فکان اسرع من حصاة لو القیت فی ماء فذکر ذلک
عائشة رضی الله عنها فصدقته وقالت کنا نحدث ان رجلا من هذه الامة یتکلم بعد موته ثم قست
قلوبکم قسوت دل در حق ... نازحی باشد و از حق دور دل و در حق عارفان وار باب
صدق حالتی ... که در ... که کسی را ... و در حضور ... ادا استماع
قرآن کفی ... قسوة القلوب این قسوت اشارتست بکمال حال عارفان و جلال ذات حق
در بدایت کار ... ار ... را بدرجه حروف و ... در ...
ولایت خود بنمائی ... بود ... کمال ... و ... قبول کرد و سلطان عشق
ولای

ولایت خود تمامی فرو کرد آن خروش و زاری در باقی و شادی و طرب در پیوند و نزبان حال گوید
زاول که مرا عشق نگارم نو بود ... زمانی نشنود ... کنون ماه ...
این جو هم ... گرد ... وان منها لحجارة لما یتفجر منه الانهار ...
... دل ...
... حکایت ... اورده اند
... که ...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
واسعوا الی الله واسلموا ...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
... حکایت ...
...
...
... و لولا ... تلکلمت علینا ... فعاقبتنی التی ...

مقام العبد

وسیاتی ذکر ... الحکایة ...

مناجات

گفته اند در فراق دوست چندان گریستم که چشمان احمد دوست با اشک آمیخته و با قطرات اشک در کمرت
خواهد افتاد با اشک خون تر اندر کار، دوست خواهم برد (شعر) بابا دلبر کوفتن ایمان بوقرار
در دل خویش کرد، ام لولو بار باشد بصحبت سرشکم یکبار از راه دور دیده اند از ادکنار
(نظم) شوان کردم و یا آنان نبر امان • خار بتر یوبیا تلاریم کا کمان
ثبی ذوجه ن شوی بتلین تم کا   توک لاوم بزری بحجی هلر شاهان
وها سخن هم معان ... که در کل ... در حرم ... که خواند باندان ... در ... حق
حمص بود حق ... دیگران دو چشم دلارام ... از دل در روند ذکر ... عالم ... سنه
از ... خواجه عالم ... ولعد قالوا یا فرح العرس ... التحلب
لیطرحن منبعث عن غیر (ومنهم) امیون لا یعلمون الکتاب ... که ... کانون
نقصان ایشان ... که ... الا ... عالم ... و ... کا
اسارت ... شود وانعاق ... اسباب ... که و مذهب اهل
سنت ... که از موافقت ... موافقت ... لازم ... شی
هذا را عزیز ... و یوسف را عزیز ... عن هذا ... مخلوق ... بامعانی
و از ... موجود ... موجود اما ... موجود ... موجود ... خوش
الله صانع و مملوق ... اما مخلوق صانع ... و ... صانع ... بعدرت
وحکمت (واذ اخذنا) میثاق بنی اسرائیل ان ... بنی اسرائیل ... اسرائیل ... صال
... و ... مذکور ... شرع ... عهد
... لا ... العهود ... فقد ... العهد
الصدوق مع ... الخلق و قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ... رواه سعد ... المسیب
... رایت رجلا من امتی ... الصراط ... فنجاه
و رایت رجلا من امتی ... عذاب القبر فجاء ... وضوؤه فاستنقذه من ذلک و رایت رجلا
من امتی قد احتوشته ملائکة العذاب فجاء ... صلوته فاستنقذه ... و رایت رجلا من امتی ... عطشا
کلما ... منعه فجاء صیام شهر رمضان ... و رایت رجلا من امتی و
النبیون ... کلما ... اغتساله من الجنابة ... فاقعده
جانبی و رایت رجلا من امتی ... ظلمة ... ظلمة ... و هو متحیر فی الظلمة
فجاءت حجته وعمرته ... من الظلمة و ادخلاه النور و رایت رجلا من امتی یکلم المومنین
یکلم المومنین فجاءته صلة الرحم فقال یا معشر المومنین ان هذا ... کلموه ... المومنین
و صافحوه ... و رایت رجلا من امتی ... الزبانیة فجاءه امره بالمعروف و نهیه عن المنکر
فاستنقذه ... و رایت رجلا من امتی جاثیا ... بینه و بین الله
حجاب فجاء حسن خلقه فاخذ بیده فادخله علی الله ... و رایت رجلا من امتی قد هوت صحیفته
... فجاءه خوفه من الله ... و رایت رجلا من امتی ... علی شفیر جهنم فجاء
وجله من الله فاستنقذه من ذلک و رایت رجلا من امتی ... فجاء ...
فاستنقذه ... الصراط ... و رایت رجلا من امتی علی الصراط ... السعفة
فی یوم ریح عاصف فجاء ... فسکن رعدته ... علی الصراط و رایت رجلا من
امتی علی الصراط یزحف احیانا و یحبو احیانا فجاءته صلوته علی فاقامه علی قدمیه و ...

الصراط

الصراط و رایت رجلا من امتی انتهی الی ابواب الجنة فغلقت کلها دونه فجاءته شهادة ان لا اله الا الله
ففتحت له ابواب الجنة ... (واذ اخذنا) میثاقکم ... ان الله ... و ... با کان
... کنند و ... و ... کنند و ... خود ایشان ... در اهل
و ... ان ... المسلم من سلم المسلمون من لسانه و یده و در ... ظلم
... ان ... لعنة الله علی الظالمین یوم لا ینفع الظالمین
معذرتهم و لهم اللعنة و لهم سوء الدار   دوران ... ظالم ... هر ... که ...
... خراب کرد   ... او ... ان ... علی
نظر ... یار ... والارض ... یا رب ما ... العفو ...
ظالم و قال سعید بن المسیب لا تملؤا اعینکم من اعوان الظلمة الا بانکار من قلوبکم کیلا تحبط اعمالکم الصالحة
... در ... ظلم   ... درکش ... دور
... بولاد ... رو   ... که ...
و قال الحسن ... الظالم ... و ... الظالم و المعین علی الظلم و المحب له
سواء قال ... صلی الله علیه و سلم قال الله تعالی ... و لا ... عبادی ... عند احد
منکم ظلامة ... قال ... فان ... علی ... حضرة الظلم
... و قال ابو الدرداء ... دعوات المظلوم فانهن یصعدن الی الله تعالی کانهن
شرارات نار و قال ... ایها الناس اتقوا الله فلا یظلم مومن مومنا الا انتقم الله
یوم القیمة و ذلک اذا کان ... بالمرصاد ... الصراط ... و ... لا
یمر به الیوم ظلم ظالم ... ظالم ... و ... دنیا ... شهوات ...
او ... دنیا ... و شهوات ... دل او ... گرد ... و ...
... در ... ظلم ظالم یوم القیمة ... ظلم ... خواهد
بود ... ظلم ... امروز ... شهوت ... قال ... الله
اتقوا دعوة المظلوم ... ظالم ...
از دعا مظلومان ... در دل ...
که ... از ... که ... کند
... که ... کند ... کم ...
... که ... ظالم ... کا ... که
... ظالم ... عقاب
و سخط ... ظالم ... که این ...
... (در زو) ظالم ... که ... ظلم ... بود ...
... از جان ... ضلالت ... در ولایت ...
در ... ایمان ... کیاه ... از ...
... ظلم ... ظلم ...
... ظلم ...
... ظالم ...
... از ... که ... کرش

ابن غزل از ضرورات است

چنو بطن و دعا از دریا دهان قصد تصاعد سمی نکرد بود که با دل برا مداد از هوا و برباه حجره ظالم اما دخاه
و روشه ظالم در زیر خانه غلامان بود بودند که با دنیا ، راه دراز نه خانه ائی کو فته بود شعله ائی قصد غلامان
کردوات ان را آواز کرد خانه با الات و غلامان جمله بسوخت و در بس کن اندرکه مهر ائی که حوالی
از ظالم بود همه بسوخت ولا ترکنوا الی الذین ظلموا اطماس کنیز ظالم که کبات از دل از دل جور و
همه در نکرد زهلول خویش خورد دنیا علیه بمرگ از این همه خورد هر او ابد سازد حد
قوله ثم انهم معولا لعطول العلم نفی بتلک بالتدبیر و فعل نکو هنده خود را در کرد این عمو ... می کنند
و آن عمو ... شمار ائی ... اسیر ... خود را ... اولیک الدنیا
اسیروا الکنوز الاسباب الاخره و هذا کمال و وصول الکبوة الاسباب و اطمانوا بها آن ان را در ان
مال الدنیا ... دنیا ... در دنیا صاحب حال ... مالی و در عمل ادنیا
کو ربالعالمین ... و لا ... عنهم ما کسبوا ایتها ۴ الان دنیا مثل الودع
جمیع اما ... بالذل ثلث منی ... لا سواکه سراب بقیعه
انما الدنیا هباب ... و عوا ... شله ... سو
دنیا که هر عمر دروشه خواهد | از بهر ابلز ... بوسه خواهد
بار ... عمرت دو ... | کور ... خواهد
آخر ... و دور ... | مغرور ... دنیا ... دکی
... | ... انعام ...
ازاد ... | دل ... و ... دوبس
والعدانسا موس الکتاب ... اسرائیل ... اول ... را
... الادم ... کرامت بود که به صفت ... مصطفی را
... بود و ... کرادم ... در روشه ... نطفت
... مشاهدت ...
... مشاهدت ... حایک ... وضع
... نوصلی بوده ...
... مصطفی
... دشمنان را اورا
... ملکوت ... ابراهیم را الملکوت
... حلال ...
... عرش عظیم ...
... خلوت ... اطلاع سود ... را اهانکم
... ملک ... مقام ... المنیر
... عنا ... دلی
... الرسل ... افضلها هاتم رسول الانبیا ...
... صدق ...
... الکم ...
... عصی ...
... الان ...
هر که آتش دل و جان شنوا شد چو حکیم | هر کجا که گذرای ... شنید
که بی زشهر ... برون نه عصار | نا نوانی ... بمنزل مقصود رسید
الوهن

[illegible]

لزوال الدنیا اهون عند الله من قتل رجل مسلم ولو ان اهل السما و الارض اشترکوا فی دم مومن لا کبهم الله فی
النار یحی المسول بالعابد یوم القیمه ... وراسه ... واو داجه ... دما یقول یا رب فیلی
حتی یدنیه من العرش ۴ و عن ابی حازم قال قدمت علی عمر بن عبد العزیز و هو یومئذ امیر المومنین
... یوما ... فلم یعرفه ... حتی علا نحیبه ثم ضحک ثم
استیقظ فقلت یا امیر المومنین ... یا ابا حازم ... کان ... قد
قامت و حشر ... عراة ... اذ نادی منادی ... عبد الله بن عثمان
و هو ابو بکر الصدیق ... یحتسب ... ما حدث الملائکه
یده ... امام الله ... الی الجنه ثم نادی منادی
این عمر بن الخطاب ... الملائکه ... امام
... الی الجنه ثم نادی منادی این عثمان بن عفان
... الملائکه ... امام الله ...
به ... الی الجنه ثم نادی این علی بن ابی طالب ... الراس
واللحیه ... الملائکه ... امام الله ... الی الجنه
... ابن ... ولا ادری ما
فعل بهم ثم نادی این عمر بن عبد العزیز ... الذی لا ...
ثم ... الملائکه ... امام الله ... والنظر و کل
قضیه ... ان الله تعالی ... رحمته ... و امر
... الی الجنه ... کلم ...
... الادمه ... فقال ...
این ... عمر بن عبد العزیز ... رحمته ...
... عصا
... المومنون ... اما
الجنه و اما الی النار وقالوا قلوبنا علی ... که در ...
... اول ...
...
... قلوبنا ...
... قلوبهم ...
...
... والحاصل ...
... الناس ...
...
... دشمنان ...
...
...
... ان ... اسرار

سلطان و قد جوش و سلطان [illegible]

[illegible]

مطالب

حکایت

قد جاءکم

[illegible]

جمله جوق انبیا بیله گروه اولیا   اولدیلر لطفک نوالی خرمنینه خوشه چین

[illegible]

وعلم مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو [illegible]

من نور الغیب [illegible]

[illegible]

فضایل [illegible] عالم صلی الله علیه وسلم

ولقد جاءکم [illegible]

[illegible]

مطالب

حکایت

قد جاءکم [illegible]

[illegible]

آمدن جبرئیل بصورت بشر
وگاه بصورت ملک

گفت جل جلاله فانه نزله علی قلبک ... الروح الامین علی قلبک جبرئیل ... و هرگاه که نازل گشت ...
بصورت بشر بودی گاه بصورت ملک که ... حلال و حرام و سایر شرایع و احکام ...
اورد ... و صحبت ... در میان ... اولم یکفهم انا انزلنا علیک الکتاب ...
...
[illegible]

یا ایها الذین امنوا لا تقولوا راعنا ...
لا تقولوا راعنا ...
[illegible]

[illegible]

سعدی
دل اندر جهان آفرین بند و بس
جهان ای برادر نماند بکس
بسیار کس چون تو پرورد و کشت
مکن تکیه بر ملک دنیا و پشت

صف بر کشند و کمر خدمت بر میان بسته جاکر وار عزت وار می کشند یا ایها العزیز مسنا
واهلنا الضر [illegible] بود که بعض الاخبار عبدی ترید وارید ولا یکون الا ما ارید فان رضیت
بما ارید وان لم ترض بما ارید اتعبتک فیما ترید ولا یکون الا ما ارید **قوله** بلی اسلم
وجهه لله اسلام بمعنی اخلاص است و وجه بمعنی عمل ای من اخلص عمله لله [illegible] در بعضی کتب
آورده که اخلاص در عمل دارد اخلاص بر سه قسم است اخلاص شهادت در اسلام اخلاص خدمت در
ایمان اخلاص معرفت در حقیقت و قرآن بهر سه قسم اشارت میکند اخلاص شهادت را که الا الله
الی الله الدین الخالص و اخلاص خدمت را که وما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین و اخلاص
معرفت را که انا اخلصناهم بخالصة ذکری الدار یعنی ایشان را کردانیم و از کوره امتحان خالص
بیرون آریم یا در حضرت ما راه باید ان الله طیب لا یقبل الا الطیب کار مخلصانست و
دولت دولت ایشان امروز بر بساط خدمت بنور معرفت فردا بر بساط صحبت با سرور
و وصلت در حضرت پاک جز کسی پاک نه عمل پاک بکار نیاید اکنون از آن عمل جان پاک باید
که نه در دنیا باز جوید آن را نه در عقبی با خداوند پاک رسی بقوله تعالی وانه عنده لزلفی و حسن
مآب این سخن آنست که ابو بکر دقاق گفت نقصان کل مخلص فی اخلاصه رویة اخلاصه فاذا
اراد الله ان یخلص اخلاصه اسقط عن اخلاصه رویته لاخلاصه فیکون مخلصا لا مخلصا [illegible]
اخلاص تو آنگه خالص باشد که از دیدن تو پاک باشد و بدانی که اخلاص تو در دست نه قوت تو
بلکه سریست ربانی و نهادیست سبحانی کس را بر آن اطلاع نه دعوی داران راه نه حضرت احدیت
بر او ماند سر و اسرار را ستودعه ملک [illegible] عباد که [illegible] ابراهیم و بدو کسی
خود کس نستدم اکنون ستودای دلشان و ودیعت حق شنیم نه سلطان بدان راه یابد با شیا [illegible]
نه هوای نفس آن راست [illegible] ابراهیم که الله خلاص
سر من سر الله ومن العبد لا یطلع ملک مقرب ولا شیطان رجیم [illegible] ذو النون مصری
من گوید کسی که این وعده ببیند و بدو [illegible] در آن
بیکان باشد نه از آن [illegible] سر و کرامت [illegible]
سنور سلطنت از خوانده [illegible]
اللام علی النبی الصالح الذی [illegible]
تو جهل باز [illegible]
در شاهد [illegible]
ای که رسید صفائی عاشق خوش [illegible] گوهر تو عین [illegible] از دل [illegible]
این حسن کس را مخلص گویند نه مخلص مخلص در [illegible] ده شدگان جان ربانی
جب [illegible]
از سخا [illegible] المخلصون علی خطر عظیم و مخلص انست که [illegible]
[illegible] عالم [illegible]
[illegible] مخلص [illegible]
مخلص آنگاه بود [illegible]
که [illegible] که از اول او را [illegible]
برد و از [illegible] عالم
کم

سنگسار سالک [illegible] آدم اربعین

که پیش از دور کل آدم [illegible] آدم مجبول از طینت شد
از اینجا [illegible] حضرت آدم [illegible]
گلزار او [illegible] الاسلام انصاری [illegible] که محقق [illegible]
در رسد و [illegible] حقیقت [illegible] نه دل جان ماند
حال [illegible] نور [illegible] خاک [illegible] نور زبان
در [illegible] دل [illegible] نور جان [illegible]
عیان از بیان دور [illegible] از خود [illegible]
نگوی که [illegible]
[illegible] صفات خویش ماند [illegible]
هیچ کس [illegible]
[illegible] رانواخی و متعبد
بود [illegible]
[illegible]
و او را [illegible] عالم [illegible]
ارواح مومنان و شهیدان و صالحان [illegible]
[illegible] سفیان [illegible]
[illegible] شعبان [illegible]
ارواح [illegible] شعبان [illegible]
او را از آن [illegible]
یا و باز رسید سفیان [illegible]
مع عبادته [illegible]
[illegible] شعبان [illegible]
[illegible]
ای از سوای [illegible] گردی
و ای از صفات [illegible]
[illegible] دامن [illegible]
خاک وجود عالم [illegible]
[illegible]
از [illegible]
[illegible] در راه عشق [illegible]
[illegible] عالم [illegible]
[illegible]
قوله ومن اظلم ممن منع مساجد الله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ز دست شاه برآمد [illegible]

[illegible]

هذا ما [illegible] الا المتقون [illegible] هذا اخسئ [illegible] الا الفاسقون [illegible]

[illegible]

مقام مالک دینار

خویش از شهوات باز داشته وطریق عبادت او بادانسته و[illegible] در جمله زاهدان حکایت مالک دینار مکث

بالبصرة اربعین سنة ولم یصح له ان یاکل من تمر البصرة ولا من رطبها حتی مات ولم یذقه فقیل له فی ذلک

فقال صاحب الشهوة محجوب عن الله وان کس که دل خویش از علایق باز داشته وطریق معروف او

ابا دانسته وخود در زمره عارفان حکایت ابراهیم ادهم رحمه الله تعالی حکی عن بعضهم قال کنت مع ابراهیم

بن ادهم فی الغزو ولما اصابنا الجوع فاخرج جرابات کانت معه [illegible]

[illegible]

مطلب مقام ابراهیم ادهم

[illegible]

مقام بایزید بسطامی

[illegible]

سلطان [illegible]

۲

۳

[illegible]

محکم ان ابرهیم خلیل الله و هو کذلک و موسی نجی الله و هو کذلک و عیسی روحه و کلمته و هو کذلک الا و انا
حبیب الله و لا فخر و انا لواء الحمد یوم القیمة تحته آدم فمن دونه و لا فخر و انا اول شافع و اول مشفع
یوم القیمة و لا فخر و انا اکرم الاولین و الاخرین علی الله و لا فخر و انا اول الناس خروجا اذا بعثوا
و انا قائدهم اذا وفدوا و انا خطیبهم اذا انصتوا و انا مستشفعهم اذا حبسوا و انا مبشرهم
اذا ایسوا الکرامة و المفاتیح یومئذ بیدی [illegible]
[illegible]
قوله الذین ابصارهم [illegible]
[illegible]
قوله تعالی و اذا اسلی [illegible]

[illegible]

وازدوی باطن کوت تا رضا بامن که در سنتهر رود اورا از عذاب خود ایمن کردان و باش قطعه
رب العالمین دعای او ان مرد روا اجابت کرد و کعبه از اکنف وامنهم من خوف [illegible]
معلب حرما امنا ویتخطف الناس من حولهم [illegible]
ظالمان و دشمنان ازاتان کوتاه کردم و تسلط [illegible]
[illegible]

ثمان را اول قرار کنند بهار آن سکان نثار کنند ابنک [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

طاغی اوراد را اثر اندازه خطاب [illegible]

ذاتیکی کما ازان [illegible]

[illegible]

ولولا امنا بالله [illegible]

[illegible]

یوسی از ورسی بیت المعمور ار یاقوت بیت المقدس از در کعبه ازسکرات ... که اگر ... آر
وطواف کنی یا کرسی شول و زیارت کنی یا بیت المعمور شول ... کنی یا بیت المقدس ... کنی یا رلی
...
بعضهم الاشاره فیه ان لکل قوم اسعلوا ... حال ... ایها المومنون ...
از اول اشارت ... قوم ... باغیری الف ...
طریقت ابد ... درس ماکرد ... احد ... دون ماست ...
یا دریا ... عالم ... کائنات ...
...
ان به که ... عاشق ... جان ...
...
الاثار ... فاتبعونی یحببکم الله ... عالم ...
ان الجان وان ... عاشقان را ... سلطان ...
...
ھمو ... الصوفیه ... الذکر ...
النواحد والصوفیه ...
...
[illegible]

سازماسی ... ما بدای وحق ما ... الم اذکر ... بکا ...
یا اوت که یحسب ما ترا یاد کردم ... الم اذکر ... اما ...
اذا عرض ... واقبلت ... مسنوح وعطایی ...
توانا ... اوستایی ... اهل الاسرار ... الاذکار ...
سبع اوصه ذکر باللسان و ذکر ... و ذکر بالعین و ذکر بالاذن و ذکر بالقلب و ذکر بالروح و ذکر
باللسان اما الذکر باللسان ... واما الذکر بالرجل ... واما الذکر
بالعین ... واما الذکر بالاذن ... والذکر بالقلب ...
... والذکر بالروح ... والذکر باللسان ...
... الذکر والدعا ...
خواص که ... لا اله الا الله ...
...
... واشکروا لی ولا تکفرون
... رب العالمین ...
...
... عطا ...
...
یا ایها الذین آمنوا استعینوا بالصبر والصلوة ... صبر ... اصبروا وصابروا ...
...
... ان الله مع الصابرین ...
... ولا تقولوا ...
...
[illegible]

اگر صد مرده زنده نماید اما کسی ... او سرکش ... زنده کانی ... ادرش ... بوکلی یاد که ملک گوید

زنده گاران سنه ... عند ... و ... ردای ... سکت عزان و ... عرش

عظیم تکیه کاه ... جلال حق ... انان سنه ... عند ملیک مقتدر

قوله وسعتیکم ... کوید ... ما ... شمار ... دیم ... درویش ... مسکین ... منصب طلس

... باطل ... طلاس ... چاه ... علیها السلام

... ملک ... از جای ... دیکر ... اولاش

... ده ... مصطفی ... علیه السلام ... طاق

... زیر ... پروانه دوش چراغ ... طاقت ... چراغ ... ایکن

از چراغ دود ... و زبان حال ... کوید ... در هجر ... سازم ... در وصل ... سوزم

از بیم ... پروانه ... حال ... در هجر ... وصال ... اول

... ما خواهد ... جان ... بار ... شود ... و ... آن ... سر

... وصال ... شد ... از ... حال

... از هجر ... حال

... عجب ... روز ... کرتی ... حال

...

ذوق دردم فدای درمان من ❁ تا که سر در دست نمرد جان من ❁ والحکم الله الواحد نه عالم بود نه آدم
نه رسوم و آثار نه خبر دار دیار که در قدم اولت بر تو کشید و ترا ابد دوستی خود بستود [illegible] بوده را
و من ترا ما بوده ❁ شب معراج از اسرار الهی [illegible] سید گفت یکی آن بود که گویند [illegible]
لم ازل [illegible] وجود را [illegible] ما من ترا [illegible] در ازل ❁ [illegible]
الکلام [illegible] در مناجات [illegible] گفت الهی [illegible] که او [illegible] و ما سوده [illegible]
بود [illegible] و ما [illegible] نهاد دل [illegible] الهی [illegible]
[illegible] الهی [illegible]
کشته ایم [illegible] ما از آن باز جاره ❁

مناجات

حقیقت حبیب من اندیش بودن ❁ زخود بیگانه و با خویش بودن
اگر خانه بروح آید صورت ❁ سعی [illegible] ضرورت
حجاب بودنا [illegible] ❁ یعنی [illegible] عالم را [illegible] ❁ [illegible]
[illegible] ❁ غلام [illegible] ❁ [illegible]
[illegible] ❁ که هم [illegible] ❁ [illegible]
که او [illegible] ❁ دل [illegible] ❁ جواهر [illegible]
[illegible] ❁ [illegible] ❁ [illegible]
که کرد [illegible] ما شاد ❁ غلامش [illegible] ❁ [illegible]
که ما را کار [illegible] ❁ [illegible] ❁ [illegible]
[illegible] ❁ [illegible] ❁ [illegible]
[illegible] ❁ [illegible] ❁ [illegible]
ترا در حضرت [illegible] ❁ [illegible] ❁ [illegible]
[illegible] ❁ فلک [illegible] ❁ [illegible]
جو [illegible] ❁ اگر از [illegible] ❁ [illegible] در عالم [illegible] نورانی
[illegible] ❁ [illegible] ❁ [illegible]
[illegible] اگر جان را [illegible] ❁ [illegible]
۱۷ الی الامن [illegible] الرحیم [illegible]
اگر [illegible]
[illegible]
[illegible] و لطائف انوار [illegible]
اسرار در دل [illegible] ان فی خلق السموات والارض [illegible] خداوند عالم [illegible]
[illegible]
[illegible] اولی الالباب [illegible]
و اولی الابصار [illegible] نظر [illegible] مصنوعات [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
باد

باد ستاسند [illegible] ولو الطال [illegible]
[illegible] عالم [illegible] از [illegible]
[illegible] یوسف [illegible]
[illegible] یوسف [illegible]
[illegible] یوسف [illegible]
[illegible] ذات خالق [illegible]
[illegible] لآیات لقوم یعقلون [illegible]
[illegible] عالم جان [illegible]
[illegible] ❁ [illegible] ❁ و [illegible] عالم [illegible] ❁
عقل [illegible] عقل [illegible]
[illegible] عقل [illegible]
[illegible] عقل [illegible]
[illegible]
[illegible] شعر عقل کل [illegible] نورانی [illegible]
[illegible] از علم [illegible] وجود [illegible]
[illegible] عقل [illegible]
[illegible]
[illegible] نورانی [illegible] عقل در عالم [illegible]
روح [illegible] ❁ [illegible] ❁ اگر [illegible]
[illegible] رب العالمین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
حکایت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ❁ از [illegible]
[illegible] عشق [illegible] عشق [illegible]
قوله والذین آمنوا اشد حبا لله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ❁ [illegible] باشم
[illegible] باشم

موعظ

مرندسی اکرتو یکدم ملول زهی

نکر رزاء دعوی در جمع اهل معنی

مناجات

معبودا بالاو نعمای تو عزت وکبریائی تو ریاض دلهای ما را بنسیم صبا معارف شکوفه دار بکن
زبان ما را براعضاء اذکار احسان نفحات الحان سرایان دار وادار [illegible] حاجات
در صحن صلاح دیمی بجانب ما جانب بیرون کرحان فرکرا [illegible] ما را از نیل قیامت جواز با
سلامت بسر کوان خانه از فردوس [illegible] در دلها ما بها دل [illegible] ما را با دوستان خود در
مقعد صدق در یک سلک منخرط کردان **قوله** اذ تبرأ الذین [illegible] کدوستان بود [illegible]
حقیقت لاجرم در قیامت [illegible] اهل عذاب [illegible] قدم [illegible] وازیشان [illegible]
[illegible] دوستان [illegible] حقیقت [illegible] صادق فردوس [illegible] لاجرم در عقبها [illegible]
[illegible] از حق [illegible] اول [illegible] پاک [illegible] وسالهان [illegible]
در حال [illegible] بوساطت [illegible] تحلیل [illegible]
کهند و [illegible] [illegible] و بلاها که در [illegible] عاشق تر
باشند و دوستی حق [illegible] و دل [illegible] حال کوشند [illegible] غم [illegible] بار
عشق [illegible] **قوله** یا ایها الناس
کلوا مما فی الارض حلالا طیبا ای مردمان [illegible] خورید حلال [illegible] و پاک [illegible] حرام
[illegible] وساوس شیطان [illegible] و باطن [illegible]
[illegible] پاکی [illegible] حلال است [illegible] لاجرم [illegible] قوت [illegible]
[illegible] لقمه [illegible] وجود [illegible] لقمهای حرام [illegible]
[illegible] رحم [illegible] ایمان [illegible] درخورد [illegible] حلال [illegible]
[illegible] ظلم [illegible] خوردن [illegible] دنیا [illegible]
[illegible] دنیا [illegible] حرام [illegible] خوردن [illegible]
[illegible] پاک [illegible] غذای پاک [illegible] حلال [illegible]
الکتاب [illegible] زمان [illegible] کلوا من الطیبات
ما رزقناکم واشکروا لله [illegible] ظاهر [illegible] شکر [illegible]
[illegible] شکر [illegible] لتقاء [illegible] من نعم الله علی [illegible] معاصی [illegible]
[illegible] شکر [illegible] غلام [illegible]
[illegible] غلام [illegible] عاصی [illegible] دنیا [illegible]
[illegible] علم الله [illegible]
[illegible] حال [illegible]
[illegible] که [illegible] طلب [illegible] شکر [illegible] قال فسط الملک
جناحه [illegible] **قوله** لیس البر ان تولوا وجوهکم قبل المشرق والمغرب [illegible] شرط
شریعت [illegible] باطن [illegible] حقیقت [illegible] شریعت [illegible]
شریعت [illegible] عبادت [illegible] حقیقت [illegible]
عارفان [illegible] عبادت [illegible]
[illegible] عارف [illegible] عبادت [illegible]
[illegible] عارف [illegible]
[illegible] عارف

کوید

کوید

[illegible] منزل [illegible] که [illegible] بود کم [illegible] حال کم [illegible]
[illegible] عشق [illegible] ملال [illegible]
[illegible] عارف [illegible] لحظه
[illegible] عارف [illegible]
[illegible] حق [illegible] ایمان
[illegible] آسمان [illegible]
[illegible] الهی [illegible]
[illegible] وحقک لا نظرت الی سواکا [illegible]
[illegible] روز زیارت [illegible] سر [illegible]
[illegible] حبیب [illegible] جان [illegible]
[illegible] عشق [illegible] جان [illegible]
[illegible] زاهد [illegible]
[illegible] عاشقی [illegible]
ولکن البر [illegible] اعمال [illegible] اصول [illegible] فروع [illegible]
[illegible] ابرار [illegible] الفرار [illegible]
کما قال تعالی ان الابرار لفی نعیم [illegible] اعمال [illegible]
الاخر والملائکة والکتاب والنبیین [illegible] قواعد اصول [illegible] اعمال
[illegible] طاعات [illegible] معاشرت [illegible] نوافل [illegible]
[illegible] واتی المال علی حبه ذوی القربی والیتامی والمساکین وابن السبیل والسائلین وفی الرقاب
[illegible] صلی الله علیه وسلم [illegible]
[illegible] حق [illegible]
[illegible] اعمال [illegible]
[illegible] اعمال [illegible] صدق [illegible] عهد [illegible]
[illegible] واقام الصلوة [illegible] والصابرین [illegible] اولئک الذین
صدقوا واولئک هم المتقون [illegible] صدق [illegible]
[illegible] اولئک [illegible]
[illegible] اعمال [illegible] اخلاق
[illegible] رسول الله صلی الله علیه وسلم [illegible] علم
[illegible] رسول الله [illegible]
[illegible] قال [illegible]
[illegible] ان تؤمن بالله وملائکته وکتبه ورسله [illegible]
[illegible] لا اله الا الله وان محمدا رسول الله وان تقیم الصلوة [illegible]
[illegible] استطاع الیه سبیلا وتصوم شهر رمضان [illegible] ما الحکمة الی [illegible]

ملنا الكره عند الوفاة والصبر عند البلاء والصدق عند اللقاء والرضا بمواقع القضا ومنا جوع الاعدا اقسم
رسول الله صلى الله عليه وسلم وقال اذ يا قوم عقلا علما كادوا من فقههم ان يكونوا انبيا بالهاى خصال ما اشرابك
وارتهب واعظم ثوابها ثم قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اوصيكم بخمس خصال لشهر عشرون خصلة ولنا اوصيكم
يا رسول الله فقال ارعوا كما تنزلون فلا تجمعوا ما لا تاكلون ولا تبنوا ما لا تسكنون ولا تنافسوا فيما
عنه تزولون وارعبوا الى علا تقدمون وفي تخلدون واتقوا الله الذى اليه ترجعون وعليه تعرضون
قوله يا ايها الذين امنوا كتب عليكم الصيام كما كتب على الذين من قبلكم ان الله غفور رحيم من كوى اكرم دارك
مردم در كوى تو دست بر سر بحت دل ارحان بر ندار عجب حالتست كوى را بوجه بوى بابكت نه بك سوخته كماست
بك كشته بركت فكم تقتلوا ذكم يخيكم يا محالي عيب قبلا نور چشم خاك قدمهاى تو باد ارام دلم زلف بخمهاى تو باد
در عشق تو فا دستهاى تو باد حالى دارم فداى غمهاى تو باد بكى سوخته ودرد وداى مانده
رسته ودر ميدان اعزاء سركشته بكى در غرقات بكى در دارد لان ته عرفات سراب نه نشر را ان فقوله
كتب عليكم اذا حضر احدكم الموت وهي صلاوته مال ديكر سر ووصيت صاوند حال ديكر صدا وند مال در
اخر عمر امده ثلث مال برحيزد ودردت از رضا احوال وصدق اعمال برون الله حاصل على عاصى
از معاصى بر بسر عاری با صدق اعمال وصفا احوال بر خود بلورزد شيخ ابو سعيد بوالخير بر بالين
ترك نهاد كفت اله هيچ قبل سوختكان بودان ومقتداى صادقان واعمار [illegible] كه اوكه كفت
نهاد دل وصيتى بكن بكلمه بكو يا با دكا دلها ته هيچ كفت بر اب دودم دم وبرانش حكم
برتا فر دوكسم وبراز خاك سرم چه بنشر حالى بوف دنيا كوستر و دارال مى كرد كفت يا يا نصر تجب اكبر
حال لا ولكن القدوم على الله شديد ابن حال كوهست كه بوقت افتد مست بران از عالمست برو از تجلى
جلال وعزت حق وماندن اله كافرواوكه كز نوا يشعوند تنها راعيد يا ذوبى دكر بروش توقت افتر
انسان را بتجلى جمال ولطف حق استعمال كنيد حالكى برا اهل ملامت عبد الله مبارك بكى بيش او در شد
كفت اى شيخ مرا در خواب بوده كه نواكل زند كانى بافته هيچ بكى بر سر زد وكفت اه كه بك سال
ديكر در انتظار ماندم الكر بر حانه ووصدى باند وكفت آه كى بود كه افتاب سعادت بر ايد
مكول شامى مردى بود مردانه ودر عصر خويش يكانه مركوبحندند ودر بيمار كرك اعشق بيش
او در شد مجمد بدو كفت اى شيخ بو مكوان انده وهكسى مى بودى اين ساعت جرا مى خندى كفت
جرا بخندم واقتاب صداى بسودى تو ادرسيد وروزانه ظارم بو سيد انكى در نگ بى اسمان كن د. و
فرزندكان بود در بر مى زنيد كه اسكى مكول بحضرت مى ايد وصلاى مودوا زنيم حداى كشتم
يا دلبر خود بكام دل پيشستم قوله يا ايها الذين امنوا كتب عليكم الصيام الايه صاحب
ملكى علام مالك ازمه انام بوجه اكمل رخسار دراكام ارحام مستودع رخسار كل دراكام
اكام حاملوا رواح واجسام شفا دهنده امراض واسقام امرزنده جرايم واثام در سكلام او
فرصلت شهر صيام سيد انام معنى استعفا وتبلونكم على الد الحرام حلّ بسغام يا ايها الذين
امنوا كتب عليكم الصيام راجز رمز مايد بزبان اشارت وبيان حكمت مى كويد اى مومنان اوزه
بر شما نبشته اند كه شما ميهمانان حق خواهيد بود فرداى بهشت خواهد يا مهمانان كرسنه را مهمانى
بر دكو كو مهار عزكه برا مهمانى برند وسر خانه كه مهمان كرسنه باشد با ضاقت بيل مهمان
سيرتر بود كفت وموعد در دست جهد مومنان افزند كه هيچ حرو برا بكار دست وبازمحق
بسر صوفيان دعوى ساخت بس هيچ كى نرفت ان بير سه ستو خانه كفت بار خدايا اكر سد كان خود
را فردا با تش فرستى ان بهشت دار النعيم بر كال حرسنى مرتاشه نواسوم در انكه خبر ندارد سر
الس

ادنت اول بهره خزاين رحمة الله رب العالمين بهر براى مومنان وحق بزكهر افزيدكه خود كو روا ريكى كه
جل جلاله الصوم لى وانا اجزى به العظيم الضمد تعالى الاكل ولا اشرب وانا اجزى به اذ وافق فى ترك الاكل
والشرب وقوله الصوم لى اضافت روزه با خود كرد تا دست حصمان از ان كوتاه كند فردا در
تمامت حق خصمان كرد تو در اسد وعبا دت نهال بو بار خطايم كه در كردن هار بود خاوند رب
العالمين ان روز ترا در خزانه فضل خود بردارد وخصمان ترا كويند ايشان كه نشان را دست
بدان رسد ليكن بعاقبت بتر باز دهند كويد اين اضافه ازبهر ان با خود كردم تا از بهر تو نكاه دارم
اكر الصوم لى وندكرى در بيم عمر جو شب تا تكوزل خويشتن را از روزه كن چو هلال
تا بتوى بدر اسمان جلال صاحبان را دوستى در امرياز شادى وظر وشادى ديدار
مخلصانى كه تنگ بسته اند روزه از ما دغرحق جدا اند صاحبا نند يا نياز تمام همه هم يم بهمت
كنج در زير رنج نهانست لعل در سنگ وسنگ در كانست از ما متبه چو زعفران كرد
لنك در كمرست دمان كردى سرخ رويان كه او روشن بودند بارخ زرد از جهان نرد ند
ماه رمضان مهمان عزيز ست عزيز در خوشنعش ازاب دند بهباى كبار از جكرجيار
با ما تنراى ديكبارى در سارن كهن همدو زد بعد زد دل ساختم كهمان جو بهاند وزرك
با خود ببارد شهر بار دفى از اقليم حبر برود كياه بنظر بوز با خود برد واخرجنون النار
محروما كسى كه در اين ماه مار فراش شود ومحدول مرد اكه درين روزها ز رابح شود كى دور كى
حلق كه از ين در مارته باز كردد همه در هاى بهشت از اول اين ماه بر دون ازسو داران مى
كايند همه درهاى دوزخ درين موسم مسمار مى كنند همه ديوان سركش را در زنجير قهر مى كشند سو
امد شهر صيام سنجر سلطان رسيد دست بدار از طعام مايده جان رسيد
ذرج وكلوسته بند بوي نبز كرسنه ذكر وثنا ز وصف در عوض ان رسيد
داد جهان بز دلبر ازحبس نواقى برد تا نبرد از نوشس روزه نكهبان رسيد
ماه نزد كيد اين نمت صرف ايمن دور دل ازلوح جان هلا بها قران رسيد
سو رضا ميل كن اول اكر جان ز ديو بهر حق دولت ابد قران رسيد
هفت در بسته جهان ازحب قوا رز كو او به زعفرانى نهست تو رايحان رسيد
جسم جان رابعيد عتى مهمان تكى كاندرتنك بها در كفتار زان رسيد
زون خوانكر حان جمله ابدان خويش كاربدن در شور جونكر بدان رسيد
باك جو ز ندرا مانى بهم سو سما قوت جن ارنيست شد قوت بواز جان رسيد
زندكى تن ز جان زندكى جان زحق الحكل ان جان كه او زنده زجانان رسيد
لنكر والعادما بعتى سما بهاد زانش والمور ما بعتى باد عان رسيد
دسير وكان رانبونه تجرد وى بكو انت بحق ولتجركان مجموعتان رسيد
ماه دسمن كاكواز امد ما ه بيارة نواز امد ماه دسمن كواز بار امد كار برد وديكر بار امد
عاشقان را نسان بار امد عاصيان را حوجمكسار امد مركه عادت كرفت بطال
كو بيا هان كه وقت كار امد در هال كرم درحسرت كن د. اند مايه زاد بهاى انسد
تو بد معبود بر سالا اند بريد وصلا اين اسب تو بد لطف در جان اسب فرمان حبيب
كتب عليكم الصيام يا توسعدم دز جان حبم سعام بوى جاد كرى بسم
ان ماه مبارك از هرسو رحمت نعالى دبادى طلب ما مردهستى از السراحن بيمار اعصيان

ظاهر شد یار در آمد طلب از در زنجی خویش • دست عنایت نهاد بر سر مهجور خویش • ماه رمضان
ماه بزرگوار است کرم روان را [illegible]
[illegible]

فضائل رمضان

ماران باشد که بهره رسد ان را بگویند خواجه عالم را پرسیدند که رمضان چه باشد گفت ارمض الله فیه ذنوب
المذنبین وغفر لهم انس بن مالک گفت از رسول صلی الله علیه وسلم که گفت هذا رمضان قد جاء تفتح فیه
ابواب الجنة وتغلق فیه ابواب النار وتغل فیه الشیاطین من ادرک رمضان فلم یغفر له [illegible]
اذن الله للسموات والارض ان تکلما لتکلمتا [illegible] صوّام رمضان بالجنة [illegible] زین المساجد بالمصابیح
والمعابد بالتراویح [illegible] ثلث خصال [illegible] السلاسل والاغلال اکرام الضیف والصوم في
الصیف [illegible]
[illegible]

برعود منه برعطار خود نه که ترا عود در گلخن باید سوخت یا نه بود در گلخن سوزی نوبت عود دعا

بر مجمر دوستی پاک از لحن و مطهر از غیبت باید نهاد تا بوی آن بدماغ روحانیان رسد که اجیب دعوة الداعی

اذا دعان [illegible] از زبان آلوده خوانی از سعادت اجابت باز مانی اگر کنت تعلم [illegible]

بار حکم که بر تو نهادیم جهت مصلحت تو نهادیم تا تو پرورده راه راست آیی و بشغل او دان رسی و از ما بر سود

باشی که ما خلق را بدان نیافریدیم تا با ایشان سود کنیم بلکه تا ایشان با ما سود کنند ما خلقت الخلق لاربح

علیهم وانما خلقتهم لیربحوا علی قوله احل لکم لیلة الصیام الا هم [illegible]

[illegible] و تفضل روزه ما . رمضان [illegible] اعمال [illegible]

[illegible] که طعام و شراب خورد و با اهل خود عشرت کند [illegible]

ثواب روزه داران [illegible] شروع کوند تسحروا فان

فی السحور برکة و گویند ملکوا الله علی المتسحرین و گویند اللهم بارک لامتی فی سحورها [illegible]

[illegible] السحور الا [illegible] صیام النهار [illegible]

که شرع خواص [illegible] که این سحور خوردن

[illegible]

[illegible]

[illegible]

قوله ولا تاکلوا اموالکم

بینکم بالباطل [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] فالظلم [illegible] والمظلوم منتبه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] الحرام ولا ترفع صلوة لآکل

الحرام [illegible] اکل الحرام [illegible] ان اکل الحرام قوله

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

احادیث السحور

خبر الحرام

[illegible] اجیب دعوة الداعی اذا دعان [illegible]

[illegible] واسع الصدر [illegible]

از قرب و لطف و کرم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] شاطئ الوادی

الایمن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] رب العالمین [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ادعونی استجب لکم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] اجیب دعوة الداع اذا دعان

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بعضی اوصاف کعبه و حج مذکورست درین کتاب در آل عمران و بعضی در مایده و بعضی در سوره فیل و بعضی در سوره قریش

کوکبه دست راوت حصارست . مرکب عشق را دست دیدارست **و فی ایلوهم** ای مسلمانان در راه
دین باکفار معامله کنید چون جان را و سران اسری الذین یقاتلون ...
مرصوص ... معارک ابطال ایشان
جان بذل کرده ... رب العالمین ازحرم شروع قدس
[illegible] ... اسلام پس ساخته
وانفقوا توانگران مال ... توانگران را از دل بیرون کنند
و موصوفان ... مال ... توانگران
مال ... عابدان ... بطاعت ...
عارفان از جان ... **و احسنوا** ان الله یحب المحسنین ... الاحسان
ان تعبد الله کانک تراه ...
[illegible]
[illegible] **اخلاص** ...
[illegible] **ولیه**
والنوا الحج والعمرة لله ...
[illegible]

خسرو دختر ملک که
دیوانه عشق شده بود

بیمار را ... ملک ... که بعلاج ... آمده ... طبیبی ...
خداوندی ... طبیب ... اعلام کنم ...
[illegible]
بیت ... **عاشق** ...
[illegible]
[illegible] ... النعطش ...
[illegible]
[illegible]
[illegible]
... **فردی** ... **ازدام** ...
[illegible]
[illegible]

در بارگاه عشق گرانبار می دهند ... سلطانی دو کون سلکبار می دهند
خونین دلی و درد جگر بار می دهند
در بارگاه عشق چو شد سلطنت بکام ... در خرگه وصال شهش بار می دهند

مصطفی ایشان نداشتند و حق سبحانه ایشان گذاردند و لیک آدم در عالم حقایق نان ایشان [illegible]
[illegible]
حکایت روزی خواجه عالم از حجره خود بیرون آمد بر جماعتی از ایشان گذر کرد [illegible]
[illegible]

[illegible]

چو گشتی هم دم عیسی بر تعهای عشق حق ... جهان مرده فانی بسر عشق احیا کن
[illegible]
چو عیسی [illegible] ... [illegible]
ملامت را [illegible]
[illegible]
اگر [illegible]
[illegible]

یکسر اندو ما و عنایت فرو کن [illegible] حسان کاز ما [illegible] و سیاب [illegible] کافر رود حکم اول وصال ازل
دور [illegible] رساند اهل یا اهل [illegible] پاک پاک شود و [illegible] انما الخبث [illegible]
قوله احسنتم ان [illegible] ابن [illegible] که گویند [illegible] کرامت انسان انسان [illegible]
[illegible] سال [illegible] در [illegible] کم [illegible] در [illegible] وزر کالی در
[illegible] در [illegible] شمع را وصال در وقت سوختن است و شمع را زندگی در سر بریدن
درو دین [illegible] جو شمع • جو [illegible] بهتر [illegible] از کردن
[illegible] فردوس [illegible] را [illegible] خوبان عالم [illegible]
[illegible] **هل یستوی** الذین یعلمون والذین لا یعلمون [illegible]
[illegible] که ان در یا [illegible] و [illegible] ساختند و [illegible]
[illegible] جواهر [illegible] ساختند [illegible] میدان طلب [illegible]
[illegible] اموال و احوال
[illegible] صاحب ارزو بود
[illegible]
[illegible] راز کل باید
[illegible] زاغ سیاه [illegible] باید
[illegible] اموال [illegible]
[illegible]

دای که سر کوی تو بد معدن [illegible] دای که [illegible] **قوله تعالی** [illegible]
الحمد لله الذی [illegible]
[illegible]
[illegible] که [illegible] طغرای [illegible]
[illegible] که [illegible] ان الله کان [illegible]
[illegible]

[illegible]

دوا است یکی در اول ورد است رتبه باتفاق عابدان از مال خویش بالمعروف سنه دیگر با خود روان [illegible]
با بینوایان عارفان از جان خویش بعلم جهان با معروف رسید و دیگر قول تعالی ان الذین امنوا و
الذین هاجروا [illegible] سبیل الله [illegible] از ایمان [illegible] هجرت [illegible] یکی ظاهر یکی باطن هجرت ظاهر
دو طرف دارد یکی انکه از دیار و اوطان و اسباب خویش هجرت کند بطلب علم رود طرف دیگر انست که
بطلب معلوم رود و بیان روش که از این دو طرف [illegible] انرا خطری کرده است و [illegible] رانی
صلی الله علیه و سلم بقوله الناس عالم و متعلم والباقی همج [illegible] که طالب علم و طالب معلوم مرد و
یکی اند طالب علم در روش خود [illegible] و طالب معلوم در کشش حق [illegible] در روش [illegible]
[illegible] که طالب علم بود [illegible]
[illegible] که طالب معلوم [illegible] عصمت و کشش حق [illegible]
[illegible] استاد ابو علی دقاق [illegible]
طلب علم [illegible] لتضع اجنحتها لطالب العلم رضی بما صنع [illegible] طالب علم [illegible]
بود [illegible] طلب معلوم [illegible]
[illegible] خوب [illegible] حرام [illegible]

فضائل العلما

فضائل طالب العلم

هجرت باطن

منازل سالکان

توحید

نعت

[illegible] ظاهر است و هجرت باطن [illegible] از [illegible] و از [illegible] و از [illegible]
و [illegible] منزل اسلام است و [illegible] ایمان [illegible] منزل توحید در
روش سالکان از اسلام تا ایمان [illegible] و از ایمان [illegible] و از [illegible] توحید [illegible] توحید
[illegible] اسلام [illegible] توحید [illegible]
[illegible] استاد ابو علی
[illegible] توحید [illegible]
[illegible] توحید [illegible]
[illegible] شیخ الاسلام [illegible] توحید [illegible]
[illegible] توحید [illegible] توحید [illegible]
عبارة [illegible] الواحد [illegible] توحید [illegible]
شراب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عشاق [illegible]
[illegible]
[illegible]

داین دولت [illegible] والساقی زان دوستان [illegible]
[illegible] شراب [illegible]
[illegible] شراب
[illegible] سبحان الله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شراب معرفت از جام [illegible]
[illegible]
[illegible] شراب [illegible]
[illegible]
[illegible] دل [illegible]
[illegible]
[illegible] شراب [illegible]
[illegible]
[illegible] عشق [illegible]
[illegible] یوسف [illegible]
[illegible] یوسف [illegible]
[illegible] یوسف [illegible]
[illegible] یوسف [illegible]
[illegible] عشق [illegible]
[illegible]
[illegible] دل از تو [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

وعن مالك بن انس رضي [illegible] وفيما ذا اتقى وفيما ذا عمل فيما علم دوم سؤال تعنت است چنانكه يكى كه
ازخواجه ايمان پرسيدند كه ايمان [illegible] خواهد بود وعمامه [illegible] اسلام [illegible] تعنت [illegible] پرسيدند و
ذلك قوله تعالى وسالونك عن الساعة ايان مرساها [illegible] عن الحال سوم سؤال استفهام
وطلب ارشاد چنانكه [illegible] وسالونك عن الخمر والميسر ويسالونك ماذا ينفقون
بس طريقه [illegible] خواهد [illegible] از [illegible] بسارند وخواهد [illegible] از [illegible]
بسارند وصاحب درد [illegible] رب العالمين [illegible] الدنيا و [illegible]
الاخرة [illegible] ويسالونك عن اليتامى [illegible] سلمان [illegible]
[illegible] سرور عالميان [illegible] سلمان [illegible] حرين [illegible]
[illegible] وحوت سلمان [illegible] ای [illegible] دل انسان
[illegible] اول خواجه عالم [illegible]
بوديد [illegible] كرده [illegible]
[illegible] ماد [illegible] بهتر از [illegible]
[illegible] العلام [illegible] خواجه [illegible]
خواجه [illegible] شرف
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

مطلب

عاشق

سزای او [illegible] ابن عباس رضي الله عنهما عن النبي صلى الله عليه وسلم قال قال الله عز وجل اني لست ناظر [illegible]
[illegible] وفي صحف [illegible] قال الله تعالى اكرم [illegible] الا علي اكرك
[illegible] حقوق [illegible] محبت [illegible]
اما حقوق مخلوق [illegible] بود [illegible]
[illegible]
[illegible] عمر رضي الله عنه [illegible]
يا رسول الله [illegible] ذاكرا [illegible] وزوجه مؤمنة [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عالم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قوله الطلاق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

زوجه مطلوبه

مطلب

اورد. ایدکه علی رضی [illegible] روزی [illegible] فاطمه زهرا [illegible] وان ابیات [illegible]

مالی وقفت علی القبور مسلّما قبر الحبیب فلم یرد جوابی

[illegible] قال الحبیب وکیف لی بجوابکم وانا رهین جنادل وتراب

اکل التراب محاسنی فنسیتکم وحجبت عن اهلی واصحابی

فعلیکم منی السلام تقطعت منی ومنکم خلّة الاحباب

[illegible]

۱

شکی در نماز امامت می کرد خواست با صف را راست کند که استووا و هنوز این سخن تمام نکرده بود که سه عاد
وسهو شد سهو کردند اورا که صد رسید که نودیت ایتری هل استویت لی قط او کی ارکان
بدایت و قصد دل هم در نماز شستم سحر در این محل باید با ابتدای نماز و تحقیقات اسکی بود در
دست آن اشارت در نماز عبادت درون نیت خالص شده در حال حضور کوید در کی
را قصد کردم و دنیا را با تن قسمت کرد اینجا حق علی صد محمد رسید لبیک اللهم ضیفک ببابک و سایلک
ببابک یا محسن قد اتاک المسئ و قد امرت المحسن ان یتجاوز عن المسئ فتجاوز عنی ما عندی بجمیل ما
عندک یا کریم و آن رسید که شستم در نماز در حال تکبیر اشارت با صیاط از و اسفار رسله و سکلک
او بحضور مولی الهی کرم کوید اما غرق بود سحر المعاصی محو میدک با رحلا فید اغرقو بحر معصیتی که
غرس ظلمتی در دل از روی کار روزی جانم نه کی حالم و حرد دلم تو ام نه اول اکبر بو مید شوق نه تیره
امک و ارام نه ابتدا و اکر نکتی نه ریایند ذکر دادم بود ان جواهر پاک ان لطیف فطرت که بوسی
عدالت جمال اسمان بوز سرامد اخر روز بود بار شبانی روز فرو رفت از عرفان شب هم اقتباس جهان
شد دل ادم معلق ماند و حالتی ادم می گرسنه بود و مقابلی ادمی تاریک بکشته بد یادکار این
ظلمت دیگر بهم عالم رسید و خود غریب و رنجور و از حیرت و بهیچ دران تاریکی کاه
روی وا بیا بکردن و کاه قصد ساعات در کاه کردن ای ذکر نور امو شرح تاریک تر شب
ورز ذکر توم هیچ بیاسامد لب ما از دیده فرو ریختند در ارا عجب پیش قایم و کی نام
اهل بیم غریبان ادم بود و دیش همخوار آن ادم بود تخیس نیم پس کان ادم بود
دوس در عالم ادم تنها و ابلیس شد از آن ادم تنها و نوحه کرد از درد محنتی و زاری این بیتم
شبان شش آمده ادم تنها و در ان شب که نوحه کرد ای کرب ساکید و کفته از کجا پیش
را یاد کرد ای من یا ایم و امر ایم جو بار شد و بین [illegible] افکار شه ما شر
اخر چون شعر عاشق و اراسته برزد و اکر صبح که بر کشاد و باز بر ظلمت شب زد هر جا امد
نظر ادم بر حال دنیا و کعبه بهار امد و صبح امد و جا امد نظر امد و لطف امد و دوستانش و اشنایش امد
دیدن صبح دولت و دولت پاسخ و هلا امد و زیم جدا این رستم باد بر حق و نیکی دل
نشستیم و اول کسی که نماز بامداد کزارد ابرهیم خلیل بود الله که او را ذبح فرمود
ودران بیم خدا او را ابرهیم امتثال فرمان کرد جان فرزند هو و را کم و مال
نثار کرد و [illegible] و ندا کرد و اسمعیل را فدا کرد ان ساعت افتاب
از زوال در کذشته بود و مراد خلیل بحقیقت و خوانیش بصد تو شنه خلیل در نکریست
جهار رکعت بدش حال رفع و صلعتی یافته خلیل شکر را [illegible] و بکلام مهر
بیوسیان جهار رکعت نماز بکرد شکر جهار ملعت را اول شکر سوم دوم شکر تصدیق
سیم شکر فدا جهارم شکر فدا و اول کسی که نماز دیکر کزارد یونس بود که در شکم
ماهی و آن ماهی در شکم ماهی دیگر در قعر دریای عمیق بکریا دارند لا اله الا انت
سبحانک انی کنت من الظالمین ابتغا تک تیزی هست یونس در شکم ماهی بزندان و موسی در
شکم زمین در این بطون زندان مبارک بادا آن صبح جمشید و درد هر چند زندان اما
نوک را ابتان یونس در شکم ماهی در این بار و تاریکی و سیاهی و موسی در شکم زمین
با تشم انس و نور الهی یونس را جکر ماهی ایلند با صنفان حیوانات دریا و عجیب

صعـ

صوراتشان نه صد هوش را دری از بهشت در کور کشادند تا نسور الهی چو را و عیانا و طول یوز نور
اخر یونس را فتح امد و از فضل الهی او را مدد امد از ان زندان بصحرای جهان امد وقت نماز دیکر بود
یونس چون را جدا از جهار بار رنگ رسته بار یکی ظلمت شب و بار یکی [illegible] و بار یکی آب و بار یکی شکم ماهی بود
شکر کذشتن این جهار یکی را جهار رکعت نماز بکزارد اما وقت بعد موسی که جهار ظلمت در پیش
دارد ظلمت معصیت و ظلمت [illegible] و ظلمت صاحب و ظلمت دوزخ چو این جهار رکعت نماز بیارد هر یک
رکعت از ظلمت برسته و اول کسی که نماز شام کزارد عیسی بود ان پاک سرشت پاک
طینت پاک نطفه که مادرش در روح داد و در شکم ما در نبوت و انجیل برخواند در کهوارن
سخن کفت عجب امد و ملل را از اهل ضلالت کفتند فرزند [illegible] متصوریه علامت و لد و وجود
نسب ذوات متعرف جا بر نیست کفتند ابنی کفتند و رسید در [illegible]
هر بهار امد که ای عیسی قوم تو حیز کفتند زمین میکردد از کفر ایشان حالی اسمان بدرید بارکی
از کفر ایشان وقت نماز شام بود عیسی بر خاست و [illegible] و سه رکعت نماز بکزارد
یک رکعت دعوی نبوت از خود دفع کرد که [illegible] دیکر رکعت
نفی الوهیت بود از مادر که [illegible] سیم رکعت اقرار بود
بوحدانیت کرد کار یکانه بکیتا [illegible] و اول کسی که نماز خفتن کرد جهار رکعت موسی
کلیم بود ان نواخته حالی [illegible] با شعیب بسر امد و از مدین
بدرامد بقصد مسکن و [illegible] وطن خویش کرد هر چند [illegible] شب شتاب امد [illegible] ظلمت
در [illegible] و باد عاصف بر خاسته و باران و رعد و برق در هم پیوسته و [illegible]
و عیالش را درد زه بر خاسته همه عالم [illegible] دریا و [illegible] در این شب
آتش در سنک مانده و در همه عالم یک جراغ نسوخته دران حال و حالهٔ که [illegible]
و کرمانش که مقبوض که مبسوط که سر بر زانو نهاده که روی [illegible] بحضرت
پاک [illegible]
و [illegible]
اخر [illegible]
را [illegible]
که [illegible]
بکزارد شکر این جهار نعمت را [illegible]
شرط وفا و صدق و صفا شغل عیال [illegible]
و اندوهان [illegible] دولت رسانند مرکه که غمی لازم دل شود [illegible]
از حال [illegible]

مرهم که از [illegible] | ناخوش دل [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

عزیب ارسالاکر کو بر جگر ... دگر وقتی نوشته کو ...
مرا ... اکراین زلم ... لعبتی دم از یا ... زلم
ولکن ... کو ... ... دلی ... بیاید نهاد
در میان دلم ... دارد ... نه ... دل از یار ... دارد ... دل ... وجان ... چشم ...
در شهر گرانم عزیزی دارد ... عزیز ... طایر ... وطن ...
سال در ... حلوه کرده است واکنون در ... بحبس ...

مناجات

مقام تضرع

ای ... وای ... فایم عطا ...
بجود ... روا ... بجود و فضل تو امید وارم
گر ... امید وارم ...
[illegible]

[illegible]

علی این شتر ... کرد اعرابی ... آمد گفت یا علی این شتر ...
کمر ... گفت ... علی ...
این ... با اعرابی ... در ...
بیرون آمد ... عالم ... گفت ...
...
...

قرض

ادا

الله قرضا حسنا ...
[illegible]

ابیات خوب

[illegible]

بحث عالمست یکی در مضمون خود حیران یکی در میدان رجا شادان یکی از قبض قهر او هراسان یکی ببسط او
نازان یکی در فعل خود بکرد دور ندان بعض عاند یکی بفضل حق نکرد بوساط طرب آرام کرده معانی
بر طریق کتب الهی کاسی کرد بکرم کونم از می زار ترکیب کاسی هو بکرم کونم از زیر دکوا ترکیب
کاسی که بطبیب خود آمد نظیم ٭ کونم که ز اسرار صحه بعالم بزم
هر ار صفت خویش اندر کذرم ٭ از عرش بمن تکولش ور بکرم ٭ هر بودر محتی ذو مان
جز بفضل ضرا دوا مطلب ٭ رسم ار دهاضر ابا شم ٭ مرهم خود جز از خدا مطلب
درد دل راز عاشت اهلی ٭ هیچ شانی بجز دعا مطلب ٭ **قوله** وقال تعلیم ابا ملکیا ان ایتکم
التابوت فیه سکینة الایه مکه بر بساط دولت سرا زجاه معروف شود بنا فقان آن مشرب سلطان سکینه بود و
سلطان سکینه را دو غرض قال الله ایدنا هو الذی انزل السکینة فی قلوب المؤمنین ولطف دل هرکاه
صفت علوم آمدن التلکیب سرا صیقون اصابه الرحمن با فرقانکه میان دو کوف دول
سکینه انسان در تابوت است دنا بوت در تفرق بنی اسرائیل که ابتدا و کره ای که هر وکه جنان دو قول
که سکینه انسان در دل انسان و دل انسان در یا صفت حق نه اول را ز ان وسه نه فرشته را
برای آن که یکول بین المرء وقلبه شبلی تمرازای که حمایت سزاسد بودها فزون تاهند وجی هابرفاقند
تا می کا رها غیبی بو سو ما کشف کرد به دوزخ را دیدم بسایر از دها عزتکه و تبر داننده که کل
می تازید وان را دیدم در خودم کشید و را دید نصیب خود از هر جانب مرض هواتح واجتنا
ظاهر بود باد وادم و تاکی بلا کشتم از سوختن که از سوز باطن خود بود دال سوز ظاهر بود
بسر طریقت گفت مهم آتش بسوزد و جان دوستی جان باباتی جان سوز شکیبا بس توان بینت
کر بسوزد کو بسوز در توارد کو توان ٭ عاشق ان به کو میان آب و آتش در بود ٭
کفت خون نها دشبلی و صبر شاو مانش جادم نوبت بدل رسید ٭ از دل خواست کم در مانم وماک
ندارم بسوم ندا امد که ای شبلی دل را الکار ده دل زبان نشد وته در تو بود دل در امم هیچ
که هعون دیدار مابیت ٭ دل در بد ما سو که لشان لطف ماست ٭ دل در بین ماست که مرا کاه
اطلاع ماست ٭ ای شبلی کر لا بد دل بجرح باید کرد و مرها بعفت در بر تو بود کم ناری انش عهد
بسوزی با دل مانش خوش بسوز ٭ دل دا تو بسیار عاشقی زبان کن ٭ و آنکاه بطراز دل بو سوال نان کن
کو دانک برا و بیت الله معمور ٭ این جمله بیش پایهٔ او زبان کن ٭ ای طالب دخت طالب ماسوخته
عزت نامند تا بنها سوخته لطف معنی رحمات کم شده بر تو بو رت لتا تها سوخته ٭
عارفانت بابلا در ساخته زاهدانت خان وجان بها سوخته ٭ ای که عشقت مانده در میان
خرمن ایها و آتها سوخته ٭ قلزم انوار تو که کاید کم جانب ٭ زنگ کاید لیکمان ها سوخته ٭
بس کم در راه تو بیحایرین دل سکنه اسموا ها سوخته ٭ حرخ کرده در روبت غرب دراز
در سعی تو کاه ها سوخته ٭ با تو خو کرد زهد بر املی بی حجاب اندر عبادها سوخته ٭
ای سوداردکا دلشوا دانها ملک اورزمحرا نمادا در دوستی سوق ده ٭ کم حرمان تیمار ام تو ای کسی
دور ده که دریای هستی را در داش میم تن خود را از کاس سول هوس کا رو دل هم هانکیر
پای در ابه لای نمی ارد ٭ بس مار او ما بنده که هر لماس رضا هم بهتوشته ٭ دل عار اصفاع بحش کم حی
کاس محبت بنوشته ٭ دل ما زمبر نشته نهال محبت در و وشته کرده ای معنی سکر ترتبت سعل ترا که
باید رحمت شی از کان ٭ یا ایها العالمین و یا ناصر الناصرین **قوله** تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض
سعادت انبیا یم تو اخنکاند خاصه مرسلان که بر کزیده کانه بکر هر یعنی ما هو اجاعز نده مصطفی
هاکی

حاشیه که سعد اسان وسوسه سرانه قلم اقبال و پایه اقصال سعوت او نه هر قوت دیگر سعی آن بود در کیاد هر در کر
انسان بود قوتش ان که ایثت عند راز بطبع و ببعض درکس ایک سش بر ادسالی راه انسا را پیش حاد کو هد انک
طاقت حادر هر کها دوانند و معلوم انکه و طبیعت بیرون روند که حیر ما بال در درکس ارم سکه مدار الامم
در کذرم نحن الاخرون السابقون اسمار اکر از پیش فرستادند هم از سر نهید قواعد کارا و فرستادنده آدم
را کفسد برا الکر بر جام دکند توبش کن بیرای سعادت و سلطان کن برای سعادت و سلاز کن بستان فضل در
بکر زندان علل بر اندیش ان امجا با از ان فرزندان را جرده ٭ از فضل او نعو ادان ادریس را کفسد بر دو بیب
معراج او حال بو بس کلش بلند نشو شکر نا ملک دور هر ملکی را سیر هر اعشق را بنکه مکر سان برد منجم
با روز کار سعادت کی جو اهد بود که سرا نو دستو ع محمد بزنند و اطمات کار هاف ماوان بکنند نعو ارکی
ابرهیم خلیل را امد که رو سا نکه خدایی باشد بدرانجا د خطم حرم را بان بو کش دور زمین شام
نزل او باد نعو از آن موسی را امد که ای موسی ره و سان باسفهسلاری عصا بود ورنه دیاان
مرد طاعی که ابار بکم الاعلی می کوید جنکی کرد او کشتی با دراب بکش تا هر درون ان امرخواجه در اند
وسوسیحون ده نهنده و تسلا و ار سحاس دل ماله تما کو بند طلب بعض ان در طاعی ملکوت انسان را در جم
نشود نعو ار ان خطاب امد که ای عیسی بو دران دمشر او رسول مشر باش بکو که برا از من سید ولد
ادم ای اکد ٭ عیسی زفقوم نوبابای فرزه قاد ٭ ار بین از شجر نقش جان برده جاد
ای عیسی در اسمان جهارم حی باش ساحر عهد دشمن دولت دیر در ن آمد از مرکز جهارم فلام بد
صحرم بیت المقدس شو وان دشمن را هلاک کن ادم در تعلم شان مرزده هلی بود ادریس سان
منجم ابرهیم سان کوخلال موسی سان سپهسالار عیسی سان حاجب مشر عالم از بهار او ارایت می در
کار او بر خاسته شرعها را شرع او نسخ کرد عقدها را عقد او فسخ کرده کار کار او سوع شرع او اکر
او بنود دل نه عالم بود دل نه آدم ٭ کر به سبب تو بود ای در خوشاب ٭ آدم نه دل کل ز آب و کل ار آب
بحران بو کرز ما نه دیدار در خواب ٭ لنکی در جا ز اصحاب اش د اب ٭ کهمد و دع تعظیم نو در حق در جت
اسارت کو اخر عالم دنزین او رغبت دوستی اصبح بکنف تا در ملح بلیغ تر باشد و مد دوستی بودکل
تر ادرو اند که خون هدا اسلحه را دوست دارد اورا در میان خلق شهید کرداند و هو هدا اسلحه را
دوست دارد اورا از خلق بپوشد نزد مستور دارد تا کس راه سرد دوست او ز اطلاع بیود نفرا با دی
کند اکی غیوری دست غیرته لله لم یجعل الی طریقا سوله سر بوسعد زن یاد که ان کونی که بود بند
نو خلق ایمان کول حقیقت نبودند نیم هرن ن درمی از ان قوم که ایشان خود را جود ادرد دل حقیقت دید
بر حاشیهٔ دمول بر کرنت سند در زاه حقیقت بر کر بغنو دید که کار بود دیدی که انشت در در
دیده ده سلوند دبکشید در دود وبیت محب تر کو زلی ولال داماس بر زدیک بیم خلق جو رسا و هودند
قوله تعالی الله لا اله الا هو الحی القیوم ٭ الله من الالهیه والربوبیه ٭ اعنی الاصولیه الهیبه نبوة اصل ٭
و کونه جمال تعالی و ازلی تو ستاده سرمدی که قبول اطلال دلیل ٭ که یا الله تراهیچ کس ابزرد
بانام تم شد و اسم کا نبرد ٭ بجنی در کر اسم تم که بود ٭ نسوا اخود زا یاد کسی ٭ نیزاد دان یاالله می اند بر دهد
زباد توی تورود کار دل حارند ٭ ز در دیده تصورت تکار دل کارند ٭ الارض مع السماء فی ملکه
و انما هو جمیعهم ان قد تا موا لا یغیر ملکه حز ما علاه لطفا بهم و ما هو دالله ٭ الله یاد کار دل
دوسان است ٭ شاهد جان عاشقانست سرور سر و الهانست شغال دل بیمارانست ٭ تو
اندر دل عشق تو همه نور نیست ٭ بر دیدن فریاد تو همه نقش نکرانست
در طمع را و ستمت زیان است ٭ ما هر تو حو حانسته و و قال تو جو د بین است

مطلب ادعائی

مطلب عاشقانی

مناجات

مقام توحید

هر چه او خواست بود نی باشد
کوشش هیچ کس ندارد سود

[illegible] از طلب کاری

والله [illegible] الرحمن عز وجل [illegible] الایات [illegible]

[illegible]

وسع کرسیه السموات والارض [illegible]

[illegible]

غزل

[illegible]

الحی القیوم [illegible]

[illegible]

2

والی شرکی مرا با تو سا[illegible] کو [illegible] راندم برانش [illegible] و ازجا [illegible] عالم [illegible]

جمله این [illegible]

دل [illegible] ایمان دارد در این [illegible] دارد [illegible] ملا اعلی از آن روز [illegible]

[illegible]

مسائله علم الیقین عین الیقین حق الیقین

[illegible] اول علم الیقین [illegible] عین الیقین [illegible] حق الیقین [illegible]

[illegible]

بوان العارف کرد بدم خواص عالم را در روز حقوق که این کتاب با این روایت ... اللهم لولا انت
ما اهتدینا ولا تصدقنا ولا صلینا فانزلن سکینة علینا وثبت الاقدام ان لاقینا ...
[illegible]
[illegible]
لا تسطلوا ... [illegible]
جوانی از شهر ... [illegible] ... حکایت
[illegible] ... سلطان محمود ...
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ... حکایت ...
[illegible]
[illegible]
[illegible] ... سلطان محمود ...
[illegible]

کو بدم اودل در ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ... خطاب ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
... قوله یا ایها الذین آمنوا انفقوا من
طیبات ما کسبتم ... خطاب ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
... حکایت ... [illegible]
[illegible]
[illegible]

رسید تو گرد وا زان حال بورست باید ای که هیچ هو بو رکا و ما ها نیز **قوله** الشیطان یعدکم الفقر
الدهان نعوکم العقر لعقر واسعز وجل یعدکم المعفرة لکره دعوت جواب کرد معلوکم الفقر
کلم فرد نوکلم و ثقوب سلطان الله کم لقد اعاذ عواحر لکو نوا ان اصحاب الیقین حکایت درزمین
حواصی عالم دو برادر بودند یکی بازاری و یکی در صومعه با ادب ان بازاری کسب کردی و برادر زاهد
را بدان تیمار بودی بعد از مدتی بهلول گفت رحمانی و تحوم خولو رف ذکر یار رسول الله را در اول
حازم هیچ کار نمی کنه و غم دنیا نمی خورد و هرا در با رزاد کرایت اسیر و بطاعت مشغول است
اشارت فرما با اوش کاه که من در بازار در امور کند و زاهد لعلک ترزق به بوکار خود
مشغول باش با اوبکار خود مشغول باشد تو برکت او رو اوست **مناجات** خداوند هستی و خداوندیت
کسی بر نگردد زبیمار او توانا و دانا و دارنده اوست مکن دست کس را زفرمان او
یکی را دهد تاج و دست بلند یکی را کند ملک مستمند یکی را همان شرح بخار افتد
جل الاله العظیم تعالی الواحد الصمد القدیم الاول الا هو رب العرش الکریم خداوندکرد گار رهبار کامکار
تو در کاروانی او را فتری در کرد کاران او انظر حطاب که رب ان رهبر کاینات تقطیع و حادثات
کای رهبر کلا دولت تو بر فرق نبوت بها دیم و عالمیان را متابعت تو فرمودیم معام محمود جال تو
زوال معقود شان شرف تو حوض مورود وعده کاه توان بمی ترا دادیم و در ربا اینهم اما
هدایت سر دو کا دست این ز خدا از تو مرکشم لیس علیک هدایهم تو آن ثنان را خواسند
تابعه هدایت و ضلالت سعادت و شقاوت درین دو کار الهیت ما ست و منصب تو تبلیغ
ما کیس را در این با مامانت دست تو خارا در این حاجت نیست در دست بحق اگر مراد تو بودی تا از
بو طالب قرشی بر سیاه دل بلال حبشی بر سیدی ای بلال تو اخته ما وای در دین دیابیحیی
ادرا زبان تو وان ابو طالب را ان ما حسد و بس قرشی او را سود مندنه شکو
تو مرصدق کر وز خورد قطره باران درون سینه او گشت قطره ای ان شاه
صدف بنیا باردها را دا در بحر و صحرا سال هنوز بشدر خوشتر فی شود باشه
نیاز دول کرد تکلو بسوای سر کر وظ ما بان کند فرقا نه
اول عروس موقت به برجان نقاب تعزز ازوزئ شایدکه تو مرکس را کشوده شناسیر تو من طلل
تشاید برادرد و تو مرباز المراکیجر او بود **قوله** للفقرا الذی احصروا الایه دهشت اردا فهم
من وصدان المعتوف و مانت صدور هم من فقدان الموجود ضحکت شمس العارف تر وجوهم و امطر
سحابا تو صد لائی الا تواضع من عیونهم تراهوا نا هیل الاکرام و تنحر دکتان الانوار و شتت
اکالهد ون سان صیح ابد و ماسن سلطان و با تعاتب سهم دکیهم سو حکان و نشکیکان او ل
صغرات بانند کم احصروا احصر واعید اله الی دقیقوا عاتکم اسه فاحصروا سهم علی طاعته و
ملوبهم عا معرفته وار داحهم عا محبته واسرارهم عا د وینه بحکم خدا وند اعد و بدان را ضانا دند و بشعار
زمان کردند دستی را بر طاعت شنید دل را با مودت برد اخته واوه ما موب ازام کر فتی
و سیر در ابرطار روست ما نده له یستطیعون ضربا سد الاوض هذا ان شغل اعلاه را بان حق که
باحلق نیر داحته نه در طلب روزی کا زاد نه دل بر کنه و میم در سمانه سمات لیه و دو
لا ستطیعم تجاره و لا بیع عز دکر اسم حو انمردانی که یاد حق ایشان را دار دم در و سمت ایشان میره
از ایشان و اعتبار رجال الرد کراید و ذیبرح او ایزار معی لها جعتی اضحار سحر شبار الوقتهم

اخعام نه و دا العقرا طلالا ان حرف که در مکتب و در مدرسه نیست وان نقطه که در دایره و هندسه نیست
می دان معرفت نیست جز در دل الها ما الهی متوان و سوسه نیست معام سلطنه روش دارد
از سلطان و اغنیش دارد در عالم عشق بی نوای حس درد و طلب سود بی گهر
در کنج قلندر ای کدا ای درش مکدم زغرار با دشا میخن حکایت [redacted] وقتی برهم
خوآمن با بعضی از خواص در دشت جانه دهند با بسیند اهل ضلال تر گیخ مشغولند دیدند که
یکی در کوشه نشسته و یکی در دشتی کو قبه یکی زین یکی سمر پکج چیز دمی یک بیت خو در ای بودستند
در گوشه یکی را دیدند نشسته سر بر زانو نهاده سبح گفتن بوا او حه ملتی گفتن از ان حلت کرا بنا بیند
گفت حوش تو توست بی دستی گفت در و شیم هیچ ندارم سبح را و ب خوش به نیز بروز و بی
گفت سبح را چه حال او باد سبح گفت شکایت کرد در دشتی به مبادک خصلتی است کا زان را دار
بت پرستی بازی جان را **تحسیم** الجاهلا اغنیاء من التعفف کوس ستیا را مند و در شمار توانگر اند
که با اهلال حال و صورت افتقاره تا اند می کز سوال نکند نه از خلق نه از حق سوال الا که دل
از طلوع تو کلت و توکل ترتیب دار ان و سوال با کوارا دحق حجت رضایست
و مید ان رضامهای کاه انشان محبت بود و حال خلیل که او را گفتند از حق سوال کن گفت حسبی
سوال علمی حالی عبد الله مبارک را دیدند که می گویند گفتند چه رسید بزرگ دین را گفت
امروز از حق تعالی اززو کی حو استم پس با خود افتادم که این چه فضولیست که من کردم
او خداوند ست و من بنده مرچه حواهد کند با بنده ایخ باید دهد به در خواست تا بدانش گم
نه از کار ما غافل با اکا می ک هند ان در سو بتر دل از تو سود ان گر در مرحال او تو باشد
در باغ جان تو کم با بابان نیست مر سوخته را با تو تماشای دگر **حسنید** قدس الله روحه
گفت وقتی نیز نام نشد که اللهم استغنی بذاتی بیسندم که تو مشغله و ننگ یا جنید این صفت قول
است که تعالم تعصومی بسیده اند و از جام و حال تو نیز بخسیده و از منقلب خلق و صوف بار
اما الکس که اوراین حال نیست و با تر معام نرسید راه او آنست که دست در دعا زند
و بسکار دل خود از حق بخواهد که سوال او را عبادت و دعا در حق او عین عبادت
بزرگان گفته اند که در وقتی دل درا ما شد دارد با جهانی ابد مو ال کردن در زمین ساطا نام برآید

بری زمین که بوصی ملوک بطعا سند	که ملک دل زمین شتان بزرد کاش
تحسیم کو تو اختیار ازلی گنجند	مثال گمبخت شود و بدو حق باش
کرم کشود نبسند بر کسی منت	فغا و نبندد و بخوند با کسی برخاش
چو ل از بعد دنی و اخرت خال	که ذکر او بر سوار کو باقیات کاش
بلید بار دل در حضرت خدای قبول	ما ن خلق بزبد ل و لا اباک باش
خدا زنده بزرکان درستد و زاز بند	کر از ما برحق مایکی کند حیجا ش
کال بحق خ دهند مد سر ایسه	که سر کل از بکد بر قلندر رو او باش
معام حال و طال هنو سد ایمه	بطری بعا درسته بحر و عاش
و کر ز سوی خمس بنو سر حرسنگ	تو بر حاکم از ز سور سن وسر برای
را دا ملوح سنی لیاکی بطانی سر	کر نکند متسلطان بلند و صوف باش
و ر این مینی خدا اوند بر تولی باسه	تو سر در قدم سد کر حو فر باش
جو دور دور بو باشه را لو طلو بد	جو رسد دست بو باشد از روز گی کرا مع

[illegible]

قوله لبسنا هم [illegible]

بصر نبوت و بصر حقیقت دارد بصر نبوت از نور [illegible] است بصر حقیقت از برق [illegible]

[illegible]

ازان [illegible]

[illegible]

درویش که اسرار نهان [illegible]

درویش [illegible]

[illegible]

وما سبقوا [illegible]

[illegible]

وجود شد با نان چه مانند اگر کیمیا نبود ووطن خراب شد [illegible] اما فانی و خداوند جهان [illegible]
ای [illegible] از [illegible] آدم با عمر دراز [illegible] کریب [illegible] حال [illegible] دنیا [illegible]
[illegible] بو سعید [illegible] دنت [illegible] تو [illegible] جنت است [illegible]
[illegible] بروز جمال [illegible] بطال بانیز [illegible] ملک الموت [illegible]
اگر چه اطلس [illegible] درخاک [illegible] ارکان [illegible] سوت [illegible]
[illegible] آدم [illegible] سال [illegible] از [illegible] شیث [illegible]
واحد از [illegible] ملک [illegible] نوح [illegible] هزار [illegible] سال [illegible]
سال [illegible] ملوک [illegible] جهان [illegible] اخر [illegible] عوج بن عنق [illegible] هزار سال [illegible]
با قوت و قامت [illegible] فاضت [illegible] لقمان [illegible] هزار [illegible]
سال [illegible] قلوبها [illegible] قتل کرد [illegible]
نمرود [illegible] ترکی [illegible] فاروق [illegible]
[illegible] الا ان [illegible] طوفان بلا [illegible] نوح [illegible]
الا کل عاقل [illegible] مرد عاقل [illegible]
ولیک از [illegible] عمر [illegible]
[illegible] قوله [illegible] الله [illegible]
ملک السموات [illegible] والارض [illegible]
والکتاب [illegible] سلطانه [illegible]
العقول [illegible] السموات والارض [illegible]
[illegible] السماوات [illegible] لا یحی [illegible] والشمس ولا للقمر واسجدوا لله [illegible]
سماوات [illegible] ملکوت السموات والارض [illegible]
[illegible] السموات والارض [illegible]
[illegible]
[illegible] نعمت [illegible] دیدن [illegible]
[illegible] ولطف [illegible]
[illegible] درجهان [illegible] در حضرت تو
[illegible] مطلوب وطالب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فصلت [illegible] سزاوار
الا ان [illegible] العلم [illegible]
[illegible]
[illegible] الکریم [illegible]
[illegible]
[illegible] الاکبر قوله [illegible] الرسول [illegible] والبعث والجنة والنار

والصلوة

والصلوة والزکوة والقصاص والصیام والحج والجهاد والنکاح والطلاق والحیض والعدة والنفقة
والرضاع والایلاء [illegible] والمیراث والبیعات [illegible] والربوا [illegible]
[illegible] وذکر قصص الانبیاء وآیات [illegible] ختم السورة بذکر تصدیق الرسول والمؤمنین [illegible]
[illegible] آمن الرسول [illegible] ان النبی صلی الله علیه وسلم قال [illegible] المعراج
[illegible] آمن الرسول بما انزل الیه من ربه [illegible] والمؤمنون کل آمن بالله و
ملائکته وکتبه ورسله لا نفرق بین احد من رسله [illegible] وقالوا [illegible]
[illegible] سمعنا واطعنا [illegible] غفرانک ربنا والیک المصیر [illegible]
[illegible] ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطانا [illegible]
[illegible] ربنا ولا تحمل علینا اصرا کما حملته علی الذین من قبلنا [illegible]
[illegible] ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به [illegible]
[illegible] واعف عنا واغفر لنا وارحمنا انت مولانا فانصرنا
علی القوم الکافرین [illegible]
[illegible] فاتحة الکتاب وخواتیم سورة البقرة [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
موعظ
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

لطایف وتفسیر سورة آل عمران

[illegible] کل الذنوب [illegible]
[illegible]

یا رب بپسندی که تو بو منکر شوم فالکتی نصاذ الهی اکل العیب یا رب ملی رجاوک و اهل الساعات الی ساعته
فیها فلوتک ان چه جائی بود که وحش دندان و اورنگند ان صد کلی بود که نیم معارف از کلزار وصال بنوید ان چه
زبان بود که جز نام دوست کوید که نام دوست بوئی دهد ابد و از صحبت دوست بلطف جان فزاید سو
رون جانها دست تا تو حاضری با روان تو • جان ما خوش باد چون غایب شوی با یاد تو •
د هلع رسعطایی تو شده مر خطا من • کرمی که کرمش همه بیرون اسد رحمی که رحمتش همه را بسنده است ستایش
اراتش کهار • و ستایش اکشای دیدار مرتحه جاع عاشقان مروح دلها • و [illegible]
مبلغ تبلیغ ما ارزالک مطرح انا سنلقی علیک • الهی بثبوت الربوبیه و تعلیم الفهوم و سطوات
الالهیه و بقدیم الجبروتیه و قول الوحدانیه و بعز الرحمانیه اعذنا من شرور الاشرار و کید الفجار
قوله تعالی الم اعلم انه لا اله الا هو • بدان ای عزیز ایمان ذره ذره تصدیق زکار لا که تا معبود عشق این شوق
در معرفت و الا • بجز لا و بهر در شو که تا بیت قدم بینی • بر آنکاس که با زاین بدانی سو ما او ای •
اله توحید عامه نیست • لا اله الا هو توحید خاص تو منابت • از درنش در امده و از تاریکی بکاتی و بر آنکه
بازرسته و عاقبت بنور توحید رسید • حول از صدر ان آل قلب است در ان حیرت

ابیات توحیدیه

پس از نور الهیت یا ابه آی ازلا • لا اله آورده ام اثبات للاالله • عنو الا الله و صدق لا اله آورده ام
بی زبانی بر خند تو را خالم [illegible] • [illegible] کردم ولیکن [illegible] آورده ام
گر خطا کردم بدل از دل [illegible] • ابتکار از دل [illegible] آورده ام
[illegible] • کوس اندر دوزخ و در [illegible] آورده ام
[illegible] • ها و سوس [illegible] صد آماه آورده ام
[illegible] • [illegible] کردم امید [illegible] آورده ام
[illegible] • [illegible] آورده ام
[illegible] • [illegible] آورده ام

قصد ها [illegible]
[illegible]
[illegible]

ان الله لا یحب [illegible]

[illegible]

بحرم کوکب نظرت [illegible] • هو الذی یصورکم فی الارحام
ای بحصرایماب [illegible] از میان جانوران و بجزان [illegible]
در آثار [illegible] که فرشته [illegible] طاوس [illegible]
[illegible]
و آن فرشته دیگر اسرافیل [illegible] فرشتگان آسمان خاموش
شوند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] هو الذی

انزل علیک الکتاب [illegible] قرآن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ان للکافرین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ومعلیکی رس کرد دنیا ومعلیکی ابنی رسول کشائنی حلال بابش ان بخ ربخ بلکه چشم
عتاب کرد و توابن توحوالد رنجش بوقت زلت وعصیان سخی سول وکرم نگاه جنت وطاعت
نصیب حسم کرین بصلب روح بلبس بکا رفتی رستول نگار توبه بوس باشی طور شین بحت السعادة
وذعیت الی سوی سرا با الشقاوة یا حبس النفس الا رجح ورشد ومساطل سمع ورسلک
[illegible]

[illegible]

علا شکره بکز کویا قصدا پدر باشد آنکن جملا علما بلبل خوش کبی در جهان زاغ سیه رو کبود

مطلب

بسوء مسیم من الاموال ثم بنسوسهم من حسنات الاعمال ثم بغلو بهم من صدق الاحوال که مال بازنده که جان
[illegible]
دوست مار اسم محرم [illegible] کوش ازقبل سماع کها د ترابست
دل نظر جمال [illegible]
والمستغفرین بالاسحار [illegible]
[illegible]

بشارتکه عباس برهت سجده کرد و گفت یا آلت یا اهل
خداوند گفت لبیک عبدی

خود را بود رکار مجرب حواکندان و زمان وی را معتقاد بودن و بحکم دل را حرشن دید را عراض
بیاوردن و از آن اعراض نکرده و اینچ ادعم خود را در امانت را وسلم الی جواب عانت این درد
سوم بود که رسا و احیلت مسلیکه بعهانت که کهند او و اولا قال اسلم لرب العالمین و هو
المسار الی سوال تعالی جلیله عن یوسف علیه السلم توفنی مسلما و الحقنی بالصالحین
مناجات
ای متعال از بطا مرو اشیاء • و ای مقدس از شبه وجوه و جهات • ای حفظ و صانیت الم الام
وای صفتا الوهیت شهدا سم مربوبی بجود دل کر بحجان جام انعام و مستدرعان لباس
یقول داوعن وجود • این طامع وام بر امید بیل متمنا • ان دول بر خاک تضرع فرو نهید
مای مواعید صرف و مگر یا کرکان • قوله ان الذین یکنزون • ما ات ابدالاها ان الاین نطق ثم
باجلال و مواتیم بوصف الرحمان اخرتم انا سوف نسلکهم نار الهوان • الی دار الهوان
و من الخذلان و الحرمان الی العقوبة و التنکیل الیکی که در از لحته تیغ شقاوت شه
در ابد لمند سعادت او انکرد • و آن را که تاج خلال برهان بهان دولت بار او تیشه
ان رانج نو احتدران او نبود احد • وان رکه رانده ان روز رانده عباس را حرا ابدعی بکنو
سعادت از مکنون عیب معراج بودند در کعب شه دوستش مان سجود نها و گفت
لات و یا هیل خداوند گفت سگ عبدی لبیک غلغل در فرشتگان افتاد که بار خدایا اولات و هبل می
خواند و تو بعز خویش جواب میدهی گفت ای ملائکان ارام گیرید که شما را بر مکنونات غیب اطلاع نیست
اگر او در رسیدگی سهو و غلط میکند مارا در خداوندی سهو و غلط نیست شما نظاره کیفیت نظاره کنید ما
تقدیر ما در حق وی از ازل ما قسامت چه اعجوبه بیرون دهد و اینکه از بس سحر این نوع حلوات نامه
علیحده که دران درگاه کفر خداوندا درده دل بلا آن زحوخی زندان و ال تواند بود که بر ضعف دیر کار
رحمت کی و این اسرار را در اعلام کرامت کن ارحا رعالم خطاب احد که ان لیس ما هکر با نوح حکم ماهر
رفت در ازل که سوز زندلو کلاه توحید را ان ابلند و حکم ما را فرو نشد با بدال که این کار سب رفته و بوده
از اگر خواند ران او خواند و ستلت نه • وان رانکه رانده و آن روز راند و علت سم • ان کن تصاحدن
سال لب طبعا و ت بیمود از امید وصل موسیدانست که و ملا ملش که دستش تا تنج وصال در
دلش وزید از سبا شمو بر خاک ملکت افا و اخلد الی الارض • نعش بودن جان شاه اقبالست
کرد ل سیم طامعی کشا • افتادست • این قصه نه زان روز حوما • افتاده است • کرد بکام ما سیا و افکار
مکافات • وبی مکل از عمار است • وز بر کار عاقبت بین یا گوار نلامه بر فرع ار معاب بلدش
و نظر اعتبار بر حال اهل ان کاشن • و زبان عجز و عتاب این خطاب اغاز کرد • یا اهل القبور
افسیتم یا دمی عما ما ظلمتم فی القبور • و اصبحا متعلین عما ما انتم علی یا دمن قد انجینا و انجکم
سبع الی ما موسان کو یا والی یوعید کان ابدا انتما در بتا کا • بش دیگر حسرت وار مکسوب
و مدحی بدوما در بامدادو طلب مرزوک و بهورشبا • امدم صحبتکه رسیم وصه خلعت بازار ما • و عل
الحقه نبذ کرم باشم کر اور اسر رکو وسول قیامت در میش باشم و ادبر شکال سرور انکا کند
و منر سوال غرور انی کند سرای مکر و فریب • و مقام اسیب و نهیب • منکال غرور و تنگنای
شرور • عرصه هوان و سوا • و خط حظوظ بلا • خلیفت غدار • و انیس مکر • رفیق منافق • قرین نا موافق •
دشمنی در لباس دوستان محل هموم و احزان • و مهبط سموم امتحان • ای بسا مشغول نکار جهان
عمر جراس جهان جهان • هیچ نرسید کر آن نهنگ • با که مکر اورد کنج در دهان •
دشمن است ای برادر روزگار • بیستو در طمعش حر کان سوبدادو تلو ز نهار حواه

موعظة لا رغبة الا دیار

کار د

کار دسمی ماند او بر فشان • بد بود دندان مسکی تر کرد • هان بحذر باش ز دندان همان
قوله مکلف اذ اجتماع لیوم القویقم ایا جون بود کارها در این روز رستاخیز که انسان از
اول موجودات تا اخر دور مخلوقات یک بیک اسرافیل از حالت انسان بر انگیزند و یک لحظ در عرصات
با مت حاضر کنند وحشر با هم ملم تعاود و منهم احدا • یاش با از صدمه صور اسرافیل شود • صورت خوب
اظهار عجب و سیاست را کوهها از رفتار به دیده و بابها در کف آید پرده از روی گاه و هابرخیزند
و با بو خطاب کنید هان جه ساخته مهمان منی که خود فرستاده • بر جه کوام و زبیناه ادشوی زرا
ترا کذارد مکر بقول که برا در سوال و در اپسران صابع بکذارد و ممه حسبها آن اوز داغ کنند
همه لسبها را بی کند بقول را کونید امروز روز باز دادنست کر را در دنیا از نو نصیبی بود امروز
او را لمزیدی زودار • قال الشیخ ابو القاسم النصر اباذی القول ان تشتغل النعمه ما سوال الله زحا
روز رستاخیز باشه ما کی که مراتب تقول بر ترا از حضرت الهیت سزد کل شیء ان الوکم عند الله
اتقاکم • ای عزیز ملازم تقول باش که در دنیا و انعام بهر امروز بو از کد سکان بهند کر سخن اکر دها
اند کال ار تو بیفزکین بد • تعصی و تعلم ان الله یعلی و کیف تجمعا یا دل الوری خاف
و ظلت تعمل عمی لیس بذهله • عنکر اللیال و لا الایام یا جاف • حدا را بسر بزرکی ملک اسان
بدکان که نوبی سعادت حاصت کلید فتح اتا بم در حرا من او سب کی نعوت باز و لحویش بکن است
اگر بنال بیوس و راسر بروی معتمد بنصر اوازی کم سهامت • قوله قل اللهم مالک الملک
ار یکی را بر کمین و بنواز لی یکی را بکن و بنید لزل یکی را با اتش خود ارام دهد • و او را عمش خود ساده یب پدر
دهی • بادم غم عشق بو اساین دل و ارام جان شود • با جان ما رام غم تراهم خواه ام • لی جان غم عشق تو بس
یکی برتخت ولایت بسط دولت یکی در جاه لمرت باخوار و مذلت • ان صاحب ولایت بر زبان
شادی از دولت و جمال خود دخوش دهنه کم • کنون کم با تو یم صحبت او فتادرا
دعا کم کم و صال بگجی با دم را • و ان بیچاره فی مذلت بر زبان بیچارکی از سر و ماحون اش ان
بدا من کنه یا ان بنوا الی الارض اثبع و صالکم • و انتم ملوک ما المقصد کم تجی • حال ما لحود را لمودم • رشم
بر در د دل اندوه فزودیم و شدیم • سکی بلطان یکی با سپان • یکی افتاده ما ادکشمه دهان ر
یکی اندر خم اندر غم نان • نه ازین طاعت امد بوجود • نه ازان او المعصیت معدود •
یکی را تنگ سنگ یکی را تنگ بر تنگ • یکی را داده دنیا سکر بر سنگ • یکی از بهر نان افتاده دلتنگ ر
یکی را اطلس بر کنف • یکی حصر ابلی بر کنف • جاهلی بر اذن برد عمر بسر • عاقل بهر ارجلد افعال حیران
عوام ما نکو ز حا مان لمی رسد • یک زکم ما بلعلخ کان لمی رسد
از اکر لب بدکر صاوند تر بو د • کر جان بلبه رسید بلب نان لمی رسه
بو حجل دانم تر ح و اطلس لباس شه • حس زنده هاید در وسلان لمی رسه
دانسته لقمان یکی معانی سگ حس کلو کا • نا لعینه خیکر بو العصول سوال کو ادرن
جیسان خانه نشش بهست و بر کی • بادم سود و کم کمان بیر • کمنیه هذا الذی لو تکیو
در زبا طی عام و من لکذارک • بیر شر بل بود و سول • حکم خانه خدا با دان
دلت انی مکو نواحران • سمان نودن امام عمر بود ادول کجا جابه کبرش ول بود • قیمت تو ما
بجه رحاله را مد اورا بگفند الحیت کفت • ما خیر من کانت الفردوس لحسن له ما اذا الحرب و بوس
قوله اللیل سبالنهار • بوی ان خداوندلکه شب سیاه بروز ارد یا امن مند برافر لکر امی
بیند ورا ه تو واو زن تادل لب در ازل با تو منزل بماه ما زیرل کو بو هید سر در ین لا تنعطوا

موعظه

... رحمه الله ... بس بگردید دیگر دو روزگاره دل بدنیا در بندد منشیان • ای که دست رسه کار ای کن

پیش از آن تو کز تو ساید هیچ کار • صحبت ز سلطان هیچ بین • البته در سرت بگو سان

پیش از آن کز دیر تو بیرون برد • کرد کس زمام اختیار • کنج خواص در طلب الحجر

خرمنی ما بدر نحو بکار • یخرج الحی من المیت از مکان ایشان اورد برون خیر بجوار امین وابرهیم

از آزر و از ... [illegible] ... از نوح حکایت • اودایعنی

[illegible] ... صاحب جمال و صالح ... [illegible]

امد ... اسود بن عبد یغوث مصطفی علیه السلام ... سبحان الذی یخرج الحی من المیت و یخرج المیت

من الحی ... [illegible] ... لا یخرج المومن الکافر ... اولیائی

... [illegible] ... الایمان ... والبغض ...

... [illegible] ... من دشمن ... سلم کند

... از ملک سلیمان بخورد • ازاو با ... در سلمان

... [illegible] ... بر ...

یارا هرانس دل از دو عالم برکن • دولت ... در نخست زن

قطع بنه ... و بش بلند و زن وجان و ایمان ...

ملازم ... [illegible]

دوستی ... [illegible] ... بر حقیقت که ...

... [illegible] ... کراهت • ... عشق ...

جوهر ... [illegible] ... و ... رسول الله ...

اهل سنت ... [illegible] ... متکلمان ... عقول ...

شعوذه ... [illegible] ... در اسماء ...

کلام متکلمان و فضول ... [illegible] ... علی الخلق و الامر

علیکم بمنهاج اهل الحدیث ... طریق الکلام ... [illegible] ...

علیکم بالکتاب ... [illegible] ... العجوز

سکم ... [illegible] ... محبوب ... [illegible] ...

جو ... [illegible] ...

... [illegible] ... عقول ...

فارغ ... [illegible] ...

از دولت ... [illegible] ... در کوی دوست

حاذق ... [illegible] ... دوست

[illegible]

... عالم ... [illegible] ...

... [illegible] ... عالم ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

هوالباقی

مقام عاشق

خواست بوتر از حال دوستی حال ببند و خوشتر از ایام دوستی روزگاری نیست • بیت

خوشتر از دوران عشق ایام نیست • ما بدا دیعاشقان را شام نیست • مطربان رفتند و صوفی در سماع

عشق را آغاز هست انجام نیست • کام ... را ... نیست • عارفان را ...

از ... در یک ... سماع • ... نیست • ...

... تا ... • ...

مقام دوستان

... [illegible] ... عشق ... [illegible] ...

دل از ... [illegible] ... عشق ... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ... عالم عشق ...

... [illegible] ... عشق ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

ابیات ذوقیه

... عشق ... [illegible] ...

... [illegible] ...

قوله

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ... والله اعلم ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ... والله اعلم ...

فضیلت دیه تقبول حسن بقبول نجرد اقتصار نکرد بلکه حسن کرد یحیی بمعنی بلکه قبول کرد که در آخر
عصمت پرورد و نبات سکو را ورد و سعادت حضرت زکریا علیه السلام بر دل فتح کرد این معنی
بداود و حی فرستاد و اذا دارات [illegible]
روز [illegible] روان کرد [illegible] زکریا [illegible]

[illegible]

و کر صورت کی حرصورت ما بکن و کر تراب عنصر [illegible] کرد ...
اورد کرطاس [illegible] ذکر [illegible]
ذکر او قول [illegible]
قوله اذ قالت الملائکة یا مریم ان الله اصطفاک [illegible]

[illegible]

اهل بیت خویش را دل رسول گفت یا اهل بیت و انتم منا اهل البیت [illegible] جبرئیل بار کند و در اسمان [illegible] و فخر
کرد و می گفت [illegible] و انا الاثنا عشر ... طاوس الملائکه و سید الاولین ... اهل بیت [illegible] کفت که در
آسمان رئیس ملائکه ام و در زمین از اهل بیت خاتم نبوتم **قوله** ان هذا لهو القصص الحق این
وان سخن با کیت و کلام درست و راستست سخن یار خدای عزوجل سخن [illegible] کار حکیم او عزیز
کلام خدای عزوجل رسول [illegible] ... اگر کتابی عزیز ... اگر [illegible]
شنیدند اگر خود عزیز بود ... **قوله** یا اهل الکتاب ... ابرهیم ... صلوات الله
علیه ... در راه ... [illegible]
بیرون ... رب العالمین ... ابرهیم ... [illegible] ... بقربان وجود
[illegible] ... کرد و زبان حال ... امروز که ماه ... [illegible]
بخشیدن جان و دل را ... دلرا ... [illegible]
لاجرم همه دعوی کردند که او ... ابرهیم ... [illegible]
ابرهیم یهودیا و لا نصرانیا ولکن کان حنیفا مسلما ... ابرهیم ... [illegible]
کردند ... [illegible] ... مصطفی ... سلمان منا اهل البیت
سلمان ... مصطفی ... [illegible]
که خود را ... [illegible]
گردن ... [illegible]
خویش ... مصطفی ... [illegible]
باز برند ... [illegible] ... الینا ... [illegible]
[illegible] ... صلوات الله علیه ... [illegible]
[illegible]

خویش را ... [illegible] ... بوصال ... [illegible] ... کی رسد ... [illegible]
... [illegible] ... مطلوب ... معروف ... [illegible]
... [illegible] ... النبی صلی الله علیه و سلم ... [illegible]
اسرار ... [illegible] ... **قوله**
... [illegible] ... اسلام ... [illegible]
... امام اعظم شافعی ... [illegible]
... [illegible] ... اسلام ... [illegible]
... اسلام ... [illegible]
... [illegible] ... **قوله** ان الذین کفروا ... [illegible]
... [illegible]
... اسلام ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... لا اعذبه احدا من العالمین
... عبدالله ... [illegible]
صلی الله علیه و سلم ... [illegible]
الله تعالی ... [illegible]
لا اعذبه احدا من العالمین **قوله** لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

بودم سبب مرتبه که با عورتی کردم معاتبه و معاقبه گشتم و اواز سوختن و خسارت را اساس کرد

[illegible]

موعظه

[illegible]

کہ مردمان ہمہ زحام بران دارند وجهانیان روی بدان نهند وقال صلی الله علیه وسلم من حج حجة الاسلام رجع
مغفوراً له وقال علیه السلام من مات بمکة فکانما مات فی السماء الدنیا ومن مات فی الحج وعمرته لم یحاسب ودر کعبه
تنها رکنیست که آن حقیقت یکی از آن سابها مقام ابراهیم است از روی ظاهر از قدم ابراهیم است رسکر
خان کہ روزی بوقا قدمها ... ان قدم بر جانب لاحرام رب العالمین ... ان قدم هم جهانیان را خدا ایشان
عظمت کرد اگر یک قدم بوفا ... بر ... کہ ناظر او قبلہ نظر جوید سود اما از
روی باطن گفت الاعمال ابراهیم است ... کاه او ... در راه خلق واکر قدم دل در راه خلق چنان
جهان درست آمد ... در جانب ... فرزند ... مال ایشان داد
کعبه ال ابراهیم ... نام ... کعبه ... سلطان خلق سلطانی ... جای حال
خواهد باکس ... حدیث ... تعز ... ان ... الانه کہ عار ...
بواسطہ آنکه ... کاه ... کار صدق ومعنی ... دارد در جان ... در ...
بوکه ... در من گوید از **قوله** ... مثال سفر آخرت ... در سفر آخرت ... از
احوال واسوال مرگ ... آن ... سفر ... عاقلان ... سفر ... بهره
رسند راه آخرت یاد کند وعبرت گیرند ... اهل وعیال ودوستان را وداع کند
این مثال سکرات ... آن ساعت که ... در نزع باشد ... دوستان را وداع کند
... الفؤاد مع الاحباب اذا ساروا یوم الوداع ... اگر ... در راه ... احتیاط
در آن ... ساعت ... زاد راه ...
طاعت ... وتقصیر ... آخرت ... وقال صلی الله علیه وسلم لا یعد الله تعالی ... مقدار ذره
من ریاء واگر ... در سفر آخرت ... یاد دارد ...
... الافراس ... احرام ... ومعرفتها ... از مسکر ومکبر
وجنایات ومعارف ... از آن ... یاد کند ... که از لحد باحشر یاد ...
عظم ... طاعت ... اگر ... ملاقی ... یکار
بس ... طاعت ... ساعت ... کار ... رضاف کنجز
... از ... واگر ... گوید ... کند که ...
... شهادت ... بداند که آن ندای سعادت خواهد بود با ندای شقاوت علی الحسن رضی الله
عنه در وقت احرام ... مضطرب ... لبیک ... بسبب ... اگر ...
احرام لبیک ... گوید ... لبیک جواب دهند لا لبیک ولا سعدیک ...
... طواف ... ملوک ... بواسطه ...
وحاجت ... سرای ملک ... در میدان ... سرای ... کند ...
... شفاعت کنند ... ملک ... نمی ...
وکار ایشان ... شود واما وقوف عرفه وان اجتماع اصناف خلق در ان صحرا
عرفات وان خشوع وتضرع وزاری ... در ... بو ... محل ... صحرا ... مانند که خلایق ... دو ... در ...
که بر شمر ... مقام ... از ان ساعت ... که محل ... عرفات باشند ... آثار
اورد ... در ان ساعت ... آسمان ... اللیل ... در ...
ارواح ... در ... ان ساعت ... که از
شعاع

شعاع انعکاس حجاج ... روز ... خواهد واز دوست خطاب ... که هل من داع ... هل من
سایل عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا کان عشیة عرفة فان الله تعالی یهبط الی السماء
الدنیا ثم ما ... الملکة ... انظروا الی عبادی شعثا غبرا ... من کل فج عمیق یرجون
رحمتی ومغفرتی فلو کانت ... عدد الرمل او کزبد البحر لغفرتها لکم افیضوا عبادی مغفوراً
لکم ولمن شفعتم فیه **قوله** ولتکن منکم امة یدعون الی الخیر هذا ان ... الی اقوام قاموا بالله
لا ... ولا ... الله ... فبصروا انفسهم ...
علی تحصیل رضاء الله علموا الله ونصحوا الدین لله ودعوا الخلق الی الله ...
... سن خاص ملک ... که داعی ملک ... از ...
... **قوله** ولا تکونوا
کالذین تفرقوا واختلفوا اختلاف ارباب شریعت دو ضرب یکی در اصول یکی در فروع اما در اصول
عظیم ... از دو یکی ... باطل ... مقصد ... راه ...
... مقصد ... از مقصد دور ... المنار ... صلی الله علیه وسلم
وان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه ولا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیله اما اختلاف امت در فروع
... بمقصد ... راهها ... بعضی دور وبعضی نزدیک ...
... مقصد ... اختلاف ...
... النبی صلی الله علیه وسلم الاختلاف ... اختلاف در فروع دین ...
... ذلک ... تعالی ما جعل علیکم في
الدین من حرج وقال تعالی یرید الله بکم الیسر ولا یرید بکم العسر **قوله** کنتم خیر امة بعضی از مفسران
... اصحاب ... وانصار ...
... امة ... مثل امتی مثل المطر لا یدری اوله خیر
ام آخره ... صحابه است که ارکان ... وبرهان ... رضا
... صدق قال النبی صلی الله علیه وسلم الله الله فی اصحابی لا تتخذوهم غرضا بعدی
... ومن ابغضهم فببغضی ابغضهم ومن آذاهم فقد آذانی ومن آذانی فقد
آذی الله ومن آذی الله ... وقال ... ما من احد من اصحابی یموت بارض الا بعث
قائدا ونورا لهم یوم القیمة بعضی از مفسران ... عموم ...
... اتباع سنت وجماعت کرده ...
... ناجیه ... امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه ...
... واجماعت ... اللهم ...
... عبادی انتم ... الیوم ...
... وقال صلی الله علیه وسلم لا
... قایمة بامر الله لا یضرهم من خذلهم ...
وقال صلی الله علیه ...
... عرش ...
... خوانده ...
... تعالی ... امت ...
لشعر

زیرا که بهتر بر امید آنکه حرامه کو اهانند برد بکرامان لکنو استهدا شا الناس لا حرم اثان را نیکو
باید شاید اگر حوا الرشود بس مم را بنشانند خواص کو مه خداوند احاجی دیگر قارم حساب
اماں نامسکذار با دیگر انصاید کما ان امر ف معطل نشونه جواب باید الی انجه ما نمی خواهیم تو بر
کرد داران معطل کردن کی روا داریم که دیگر سعا مران بر کرده کیان معطل شونه حجر
کرمش روا نی دارد کر سعا مس بر کرده و معایب ها معطل کردد اکر درا انجمن کبریک و عرصه
عظمی ما را در رطرشاطری و دستمان رسوا نکرد قانه هیچ محب نشانه ای الهی محسنه فریاعا مست
ورای قطره ما را اما مست اگر الادنی طلو که کار ز • کردستوسی وران دریا بیلب ز
بکرد و تره ان دریا زمانی • ول اوکس خود کار جهانی یامرون بالمعروف بزبان اهل اشارت
معروف صلاح حق است و منکر صحبت یعنی و بیتان ینهها قال تعالی لینوا لیسوا آمکو هم و ابر بیت و هذا
بر بشر انشا و مکان یکسانی باشند منی لا یستوی الضیا و الظلم بین لا یستوی البقیر والنهیم منی لا یستوی
الوصل والوزنه هذا متصف بالولاء و ذاک متوف عن الوف • هیهات لا یلتقیان و لا یستویان
کسی کند رضی زفان لی خواری کمر بندد • برابر کی بود با آن که دل در خرد شرسد د
ایها المنکح الثریا سهیلا عمرک الله کیف یلتقیان هی شامیة اذا ما استقلت و سهیل اذا ما استقل یمان
قوله مرده سع کنند حا سا ن در کار و دنیا و مرده یک است ادند در عشق دنیا • مثل ان حون یا دست
کیم بند باد در دست صه فارو جوشن دنیا سمان حاز دم درد او در سعا که ازان حاصت و نشست
حاکیت زابرو باد ... • دل مسند ای حکم در دنیا • که نه جرلیب جاه بحضرش
شکر امان هر نداز عوار • که بد اسد لنی درنگرش • نیستی از ان کرد سعادت
ای برد در سعی از بلاش • هیچ ملکت نمی دهد ایام • که نه بر می کند بیل دیگرش
فردا بند بحکم اهل عشر • که نو ز که یوم تذل فارت • زندگانی و فرد تست پر بود که نمانده و مماند که
سلیمان صاحب فرمان که دیو و پری و باد و مرغ هم مسخر او بود دنیا دو زی بر سر بر ملک نشسته بود با
اولیا مملکت و ارکان دولت و ان سریر بر پشت باد در هوا الحال بود معرض نعت او امد و گفت
بان اسه ما الذی اعطا الله سن الکرام ما ان سخر لک الریح ما ترک کفت ای سلیمان خبر داری که امروز
ان رب ملکو بر بیتی بیدل انا اعطیت الا الریح • و منها قال انی ما الظلم ما الامانا الاودی الکثر
ما یجعل احلکم اصبع الست نه الی الیمی فلینظر بم یرجع • اگر دل از غم دنیا جدا توانی کرد
نشاط و عیش بباغ بقا توانی کرد • دکر بآب ریاضت بر آوری غسل • همه کدورت دل را صفا توانی کرد
زمنزلات هوس گر برون نهی گامی • نزول در حرم کبریا توانی کرد • اکر بعقد نو کلاه راه دل سرحد
کلوشتها ای بقا ر اقضا توانی کرد • بعقد سایر ملکا اقتدا کنی بستو • اکر بگیر جرد ا اقتدا توانی کرد
ولیکن این صفت ره روان چالاکست • تو نازنین جهانی کجا توانی کرد • نه دست بوالی امل را او توانی
نه ایک و بول جهان زاد ها توانی کرد • قوله یا ایها الذین امنوا لا تتخذوا بطانة معضا کیان
آنت اینک که مرده در رده شده اند • سوی عقب دکتر ازان اصحاب کند و ان اتها رحمت
باد زدنیا دوم بعض سوم خلق چهارم شیطان دنیا را دید و تو ساف و در کتب التفسیر اگر زیاد
بکویسی کفته عمر لسوده و بو هلاک شوی خوانی کر ازین فتنه خلاص یابی بجا المخفون د هلک
المثقلون بر خوان • دیگر بغض است مکر بغض بروعالیشه از حق باز ماند و در فاق سلطان کرده
رستمی باید بیشانی کند باد بو بغض • کبر و عالیشه مرا و او اساس اهل البیم
سیم طلعه نا را ان آدر کی حق ساختم کرده ملی بر رده ملکه را باطن او ام کره از حق باز ماند و کرد

ق

حق و دوستی ظلق دریکدل جمع نشود ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه • مهر خود و یار مهربانت بر سر
کرطالب ما ی غم جانت بنو سر • اشتغلتنی و شیئینی بلول • وقال ایضا و احدنا ینزودک
ادو نتوان کار دو گیتی و برف • کما که در شهر تو باشی بایت • رب رسم سلطانت با
او کوبانه رو شمار زان ان باش در مال و در فرزند و شماره که ساالاموال والاولاد و اما نه مرد دل
خانه سلطان بود دل با شه که حرم لحضرت بود سلطان بنا رو که کرد او کرده که سوزد بیکی از
بزرگان تبار خانه می گذشت سلطان را دید که سر در آن خانه می کرد و از ین جانب بان صاحب بی
بکرنست این مرد او را اگفت یا شیخ صدری کی کنه این مردی حقه است و یا مردی هاز می کند خواهم
که در روم و او را دوش کنم لکن از اکثر عمر باج خفتن بیاد کرد در روم بیت دل بر آن از جنه که جهان
باید ارزن • در وی یکون مجول کی جا کی قرار بیست • از ان دل یکی غم دنیا ل دون خورد
خوش وقت انکی با غم دنیا نشر تکار نیست • کر عاقل بکرد دنیا گرانی • کبر تو غرور کسی سزای کنار نیست
عاقل مشو که ننگو کند در گیر • از سنج ول کسی جهان ر سکار نیست • باز بیاین اجل کرد در
بیرون ز مرغ حان دیگر او را انتظار نیست • از شاه و از گدا و زبیر و جوان و طفل
بیکر نشانه انکه عمر کش لذار نیست • در حاکم این عجوزه دنیا بسی جوان • بکرفته ار کنار
وز کس نشد و حاصل نیست • محنت عزیز و غیض نه تنها تو بی و بس • کس نیست کر جهان فکر دل فکار نیست
قوله هاانتم اولاء تحبونهم ولا یحبونکم مومنان • دلها صافی دارند و طبع کریم سعقنی رحمت ان
سکانکان بازنکر قصد اگیان را نیکر جواهی بود و در اسلام ایشان بسند اما کافران چونه در دل
صفا دارند نه در طبع وفا میر کر مومنان را نیکر اهند • و دوست دارند جائی خود و ان
لمستکم حسنة تسؤهم • وان تصبکم سیئة یفرحوا بها ازین کسی ان کنه کر سزا ل او بیست • زگون نهان
برون تراید کرد در کشت • موش کوکم یا سه و نه بان جا سنجه ایمان کر حسد و جوانمردی کافر
لیم و بد خود • که هیچ کس نو هست ... بی موضت حلق خدا را بر بیت خواند و رستکاری و
کافر بر آتش خواند و کرفتاری • ویقوم مالی ادعوکم الی النجاة و تدعونی
الی النار • قوله ولو یقره انه ... سید و اثنم اذله • ان وقتی ذلک که ... ازو ول فلک عزت
و نظر عاقبت اما از ای که نظر خاص است و حقیقت کی رسد انکه خدا او را بار بست حزن توان کفت که
حقیر و خوار است مرد ای برهرون الرشید ایر موقوف کرده اوز بود که کوفت او را اشتر در خانه کرد
و در خانه استوار بکرفت شتر تواضع بیش آن بر و در آمد و اولو انیز انجامید بعد ازان او را در میان
بستان دیدند و ان و تماشا کنان و کی در خانه سیمان استوار کرفتی ها رون و اوراز ان حال حس
کردند اور اجواب که کرد ... قال ب اد خلی البستان قال ب اد کر البستان
قال ب اخرجنی ... هارون بغر خود یاد درا بعزتها می کانه رسانید بد و در راه سماد ل حق
کرد ند الا ان هارون الرشید ارادان یذل عبدا اعزه الله فلم یقدر • قوله وسارعوا الی مغفرة
من ربکم بعضی از مفسران گفته اند سیار تعیر بات اسلام و کسا است مومنین ... اند جمع و حی عتت
ومی ذیلی که اند ها دو تکرار است مول دیگر گفته اند اهل ... در طلعت و حلال در مما سا است
ومی دیگر گفته تکبیر اول و صف اول در نماز بجماعت است • هنیا یکی هرون الرشید پس کا
بود بحاح و کودکان حاشیه بی در زن و دو کعبه تاز بگزارد و سر بر زمین نهاد و گفت یا
شفیق یا رفیق ارفق بنا ان شب هارون بخواب دید که هاتفی آواز داد یا هرون تو با این
حمت و جلالت و پیر زنی در نمیا یکی تو با عیبا این کو سد برجمین و برادر و د او را خشنود کر حال

ملک دنیا مجوی و حکمت جوی • زانکه آن اندک است و این بسیار
این جهان بر مثال مرداریست • کرکسان گرد او هزار هزار
آن مر این را همی زند مخلب • وین مر آنرا همی زند منقار

مقام سالکان

در ساعت چون ازین بشد عزیز بود تا از حوائجی که در خانه بود بار کردند و بخانه من آن فرستاد هنوز سیر از
سجل بر کرفته بود که هارون با جملهٔ اصحاب در آمدند و آن نعمتها او را هدیه بر زن رابعی بود کفت ای
مادر ایزد تعالی دعا تو مستجاب کرد چرا از حق تعالی معوض بخواستی که اینها فایده و آن مال
حضرت بود و کار بدکار خود را داد

حکیم سنائی

والسابقون السابقون اولئک المقربون • زانکه کان در راه مخلص اند یکی مقدم رفت
همه عابد بتدم رفت تا بمنزلت رسید عاصی بقدم رفت تا برحمت رسید عارف همه رفت
طلب ای عاشقان خوش رفتار • طرب ای نیکوان شیرین کار
در جهان شاهدی و ما فارغ • در قدح جرعه و ما هشیار
زین سپس دست ما و کاب بهشت • بعد ازین کنج ما و حلقهٔ یار
او منت بنا رزق تو شد • بر محیط چو رهبان زراه پندار
عزت شاهی ازلی جوار • علم کز تو ترا نبستاند
جهل ازان علم به بود صد بار • چه اول با کلاه بر منبر
چه اول با کلاه در کلزار • اهل هوا اهل بو سوا الکلیس
وانهد ایان بوحدا ازار • هر که در زین سرای بحر و غرور
کلم کند و بخوا من جایز • در کذر زین رباط برده جوار
سال عمرت چه ده چه صد چه هزار • دفتر بر خار از خراب دهر
باز سوراخ و ابر طوفان باد • راه توحید را بعقل مجوی
دیده روح را بخار مخار • بخدا ادکسی تواند بود
با خدا از صوال بر همه خار • عالمت غافلست و تو غافل
قوت را ... کند بیدار • خفتی کز نوم و جوه اید
نیم تنا کو ... در طریقت صوت دو با مردود
اول اکه ولف استغفار قوله الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه

الفاتحه اندر دمان ... کرده اند که اثر کرده ... نه در آنم در هر انه در هر
نه در شدن این راعما الاطلاق ... در ... ان در هر که
امان در دو ... این خراسانی کم کفت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان
السخی شجرة ... اعضائها ثابتة ... الجنة والبخل شجرة
فی النار اعضائها نابتة الدنیا من تعلق بغصن من اعضائها قادته الی النار ... شکر ایزد در
... شکر ایزد در سرو حال ... دیم در سرا ما ...
... و از عاقبت ... اخوان الشیاطین بود و ذلک ... الله تعالی ان المبذرین کانوا
اخوان الشیاطین ... ان روح القدس نفث فی روعی انه لن یموت عبد حتی یستکمل رزقه فاجملوا فی الطلب ولا یحملنکم
استبطاء الرزق علی ان تطلبوه بمعصیة فانه لا ینال ما عند الله الا بطاعته وان لکل رزق
رزقا ... لا محالة ... یبطلوا ... این حسن کس اعتقاد بر خرابه صلاه ... خادم و دل ماهی دانی خادم
و ... خاده ... کند و صبح ماز نکرد از حال خویش ... شرع ... از دو بر حال خویش
... کنند اینند که در العالمین انفاق ... و در ان ... شاید
و ... الذین یستمعون القول ... بردو مرحه حوامی ... وجه و در
که مردم ... ان بدو ... برد ... تا دست ... حه بوزل جه صدقه ... بود

... از هر نمید ... بهشت
بطر کن بر دکان هر عهد را • که سود تیرا یار هر کرد خرد • اگر شاه بود و کر پاسبان • ز ماکم نقابی ... بمرد
شناسی که مجوز سیاس را نبود • روا نیست کر ... از آن ... خوشتن
که زر را ابد ... باید سپرد • ید بیضا ... دمان • که در روی ... واف ...
دست درجیب ... تا بروی آورد ید بیضا • تا بدانی ثواب دادن ...
رو بخوان هل اتی ... کو تو ... ربانی حالم روز کار ... باک
نیش ... و ... تا ... مرد ... و ... رضا ... بیمار
رایج ... عزو ... دولت و جاه ... باشد واقرضوا الله
داد ... ز زمان • وانچه ... در باز ... باشد راد ...
خواه انسان شمار و خواه حیوان • نه کر حیوان ... معنی • که از ان ...
کر د ... از حال هوس • ازین حق ... باشد ... بخشاد
رز ... وجود ... • بخرد ... مرد • ... جان
... ز انکه از ... دوست • ... جان از تو کار ... بود
داد دان ... تمام بود • انکه در صفات ... و الکاظمین الغیظ ... خویش را
کس راند ... انه ... اندر ... سبق ...
والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس ... اکر مردی ... اساه
عفو ... عفو کند • روز محشر ... و العافین عن الناس عفو را دو
معنیست ... رضا العفو یعنی ما فضل ... ایشان ... که ... کناه از ... ماثور
کذارند و بحو کنند • ... آیت عفو ته ... ایاک والوط
فانه ... الناس ... العفو ...
از ... شخص ... و سخت ...
این کلمات ... کناه و ... طاعت ...
... و اسلام را ... والله یحب المحسنین یعنی ... صفات
نکنند ... از فضل مال خویش ... وصف محسنان
والله یحب المحسنین ... رفع ... هر در و ... در ...
امروز ... از ان ...
احسان در ... ان تعبد الله کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک
... اکر کسی ... والی ... الاحسان
تعالی ... الاخلاق ... و طلب ...
واحسن الی من اساء الیک قوله والذین اذا فعلوا فاحشة او ظلموا انفسهم ...
تعالی ... که طالان ... ذکر ... انکه ... یاد کنند
و طالمان این ... او ظلموا انفسهم ذکروا الله ... ذکر ... انکه
ومن یغفر الذنوب الا الله ... ذکر ... و ...
... ذکروا الله ... ذکروا ... عند المعصیة
وان الله ... ای رب

حتی قرن بذنوبه ... هلکو قال ... علیک سنة الدنیا وانا اغوی ... الیوم لایق

حال ... زبان حال ... شکر گوید ... جمله ... در عالم باداش

... این ... مقصود ...

[illegible]

مناجات الهی باحسان محسنان ... ثنا وستایشندان ...

براورو ... جام ... دل ... عاشقان ... کل ... گردان ...

[illegible]

قوله ...

[illegible]

اورده اند که عیسی علیه السلام روزی ... از ... درشان او ... کعبه عیسی ان ... را

... سوال کرد ... الفاظ ... انسان را ...

... **اورده اند**

[illegible]

... **قوله** ...

[illegible]

... **ونیز برد** ...

[illegible]

وهکذا باید گفت عم محمد ابو لهب عبد العزی بن عبد المطلب پس بو لهب ... بو لهب ... گیجه ابو جهل
کوش بعل گفت آه ... شعر ... ابن الکون کیست که شتران ... ابو جهل ...
کو بخند ازوی گفت ... دینار گفت ... دیگر گفت ... جرا ... کوش ... اگر
بر محمد ... شتران را ... اشهد ... واقف ... گوش
را دید در ... و ... بر شترا گفتیم ... ماهذا ... سحر
ولا کذاب و انما انت الصادق مصطفی ... در ... نقل ...
حق آمد ... ابو جهل ... بر عزم بود ... شتران ...
بل گفت ... عندی ... ولا ... الزط ... گفت کذبت والسن
امر محمد ... ولا کذاب بل مومن صادق ... ابو جهل گفت واللات والعزی لا اعطینک
شیأ ابدا ... عبد الله بن الزبعری ... طریق استهزا ...
در زم ... خواص ... محمد ...
دها ... مصطفی ... علیه السلام وانی ...
کی ... مصطفا ... الحوان ... شعر ... یا رسول الله ...
اسمان ... لعبد ما تعبدون ... ابن ابی طالب ...
من کان ... صوت ... مصطفی ... عبد الله زبعری ...
... محمد ... اشهد ...
مخلصا ان لا اله الا الله وحده ... وان محمدا عبده ورسوله ...
... الکفر ...
... ابو جهل ...
... ابو جهل ... که از عرب ...
... ابو جهل ...
... خوان ... محمد ... مصطفی ...
یا ابا جهل ... جواب ...
لک ... عقل ...
افادت ...
واللعزی ... محمد ... علی الکراس
مصطفی ... ابو جهل ... دینار ...
یا محمد ... ابو جهل گفت ...
والخضر والعیش المقیم ان تقول لا اله الا الله ... رسول الله ... گفت ...
... اهل ...
... مصطفی ...
... ابو جهل ...
... صاحبها ابو الحکم ...
اورا ...
... ابو جهل ...
... ابو جهل ...

شتر اک
نعلین کاری

عزم
جارطاق

ولد
بعنی اولاد

غلام

هم بدان صفت ... ولرزان ... حالت ... درد ...
گفت محمد را دیدم که از ... ابو جهل ...
... عظیم ...
...
...
...
... الولید ... مجهرا ...
یا نبا ... هذه ... لی ... ذلک ...
گفت ... فاعزلنی ... الا ... قوله
... الدنیا ...
... عقبی ...
...
...
... دنیا ... عقبی ...
... حور وقصور ...
معلوم ... دور ...
دنیا و عقبی ... دنیا ...
در بازار ...
دین ... مصطفی صلوات الله علیه ... عقبی ...
... لا اله الا الله ... صلی الله علیه وسلم ... لا اله الا الله
...
جهان ...
...
...
... قوله یا ایها الذین
امنوا ...
دوستان ... دشمنان ...
ای مومنان ...
... حزب الشیطان الا ان
حزب الشیطان هم ...
... حزب الله الا ان حزب
الله هم المفلحون ...
...
...
قوله ... الله ...

منتام
عارفان

صواب بل رای همه زار ما بدو عزت مرغوانی • سعادات جاه و ذات محمد با شفقت نشان ...

جعفر شوهی • اسبابان را بنواز این مکان کان را روح ملة جهانا ... رحمی • مکان را

گرامی ای ... بهم هست ... خود را بینی واز مکتبات خود ...

... ای مهر با موسیان و دوستان ... و اخفض جناحک لمن اتبعک من المؤمنین

قوله ان ... والله ... و اغلظ علیهم

عالم ... از درگاه عزت ...

[illegible]

محل الادغام

[illegible]

بیت

نکرسد • با درد بیان جو دوای تو منم • باکرمنش جو آشنای تو منم • کو بس کول عشق ماکه بزن

نکرار بدو ... بهانه تو منم • معروف کرخی را ... آن کر بخشند معروف کرخی را

ابعد الموت حیوة ... بلا ...

[illegible]

عالم کم دکاست • سرها همه از حال ... شهدوا عرفة نحون

حکایت ...

[illegible]

چو با علت مشوغم • که این آن نوبهاری نیست کو را با خزان بینی • جهم نسانی

آه من الموت

ای دل [illegible] که [illegible] • داغ [illegible] • [illegible]

[illegible]

موعظه

ای دل [illegible] که جهان پایدار نیست • [illegible] • [illegible]

[illegible]

مجره
راه کهکشان

بار نبیا و ما بر مثال ما . این بود ارواح رسا [illegible] طلب [illegible] قیامت [illegible]
[illegible] موصدان [illegible] مجره [illegible] شان محمد رسول الله [illegible] . در شب تاریک عالم را
[illegible] کرده [illegible] ملک [illegible] خلق [illegible] روزها [illegible] در طلب [illegible] جمال حق [illegible]
زبان یاد کنند [illegible] یاد کنید [illegible] ذکر [illegible] طاعت [illegible]
کنید [illegible] ذکر [illegible] دیگر [illegible] زبان یاد
[illegible] الله [illegible] طاعت [illegible] یاد کنید و زبان [illegible]
[illegible] ذکر [illegible] در سر [illegible] ذکر در سر [illegible] دل [illegible]
[illegible] ذکر [illegible] از معبود حق [illegible] ذکر [illegible]
در عالم اختیار [illegible] سودت [illegible] ابو علی دقاق [illegible] ابو عبد الله [illegible]
[illegible] ذکر [illegible] فکر جواب داد [illegible] ذکر [illegible] فکر [illegible]
صفت مخلوق و ما وصف به الحق [illegible] اختص به الحق [illegible] الهی [illegible] مشغول [illegible]
[illegible] جان [illegible] در [illegible]

برطلق

مسام
اذعان

[illegible] خداوندا [illegible] اکنون [illegible]
دار [illegible] فضل خود [illegible] در [illegible]
[illegible] خود [illegible] از [illegible]
[illegible] خداوندا [illegible] جان [illegible]
[illegible] جانان [illegible] تا جان [illegible] جانان [illegible]
اکنون با دل [illegible] در دل [illegible] جانان [illegible]
اصبروا خطاب [illegible] یا ایها الذین آمنوا اصبروا
[illegible] صبر [illegible] جان [illegible] صبر [illegible]
از [illegible] صبر [illegible] درد [illegible]
[illegible] اصبروا [illegible] ورابطوا [illegible] الصبر [illegible] الصبر [illegible]
الصبر [illegible] صبر [illegible] در مقام [illegible]
[illegible] در مقام [illegible] الصبر [illegible]
[illegible] جلال [illegible] در نظاره [illegible] دل [illegible] جان از [illegible]
[illegible] درد [illegible]
عاقلان [illegible] بشر الصابرین [illegible] وعظ [illegible]
[illegible] صبر [illegible] صبر [illegible]
[illegible] صبر [illegible]
[illegible] واتقوا الله [illegible]
[illegible] رسول الله [illegible]
اتقوا الله یا اولی الالباب [illegible] اولی الطاعات [illegible]
[illegible] یاد حق [illegible] در خلوات
[illegible] برهان [illegible] حضرات [illegible]
[illegible] قرآن مجید [illegible] قرآن [illegible]
کرمان [illegible] مومن عام
موصدان

سے الله
وصابروا

صبر
عابدان
صبر
عارفان
صبر
دوستان

دهشت

تتوکل

[illegible]

موصدان در رسان [illegible] آل عمران و سورة البقرة [illegible]
[illegible] علم [illegible] در [illegible]
[illegible] در [illegible] معنی [illegible]
[illegible] در [illegible]

تفسیر لطایف سورة النساء

[illegible] اسم الله [illegible]
[illegible] ولا [illegible] القوم [illegible] الله [illegible]
[illegible] رحمت [illegible] مغفرت [illegible] یا ایها الناس [illegible]
[illegible] اتقوا [illegible] طاعت [illegible]
[illegible] تقوی [illegible] اول [illegible]
[illegible] تقوی [illegible]
[illegible] الذین اتقوا [illegible]
[illegible] قال النبی صلی الله علیه وسلم [illegible] الله تعالی اذا علمت ان الغالب علی قلب
عبدی الاشتغال بی جعلت شهوته فی مسالتی ومناجاتی فاذا کان عبدی کذلک [illegible]
[illegible] اولئک اولیائی حقا اولئک الابطال
اولئک الذین اذا اردت باهل الارض عقوبة [illegible] عنهم لاجلهم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] الذی خلقکم من نفس واحدة وخلق منها زوجها [illegible]
[illegible]
[illegible] والصور [illegible]
[illegible] ان الله کان علیکم رقیبا [illegible]
[illegible] رقیب [illegible]
[illegible] ما کرهت ان یراه الناس
فلا تفعله اذا خلوت [illegible] اذا ما خلوت الدهر یوما فلا تقل خلوت ولکن قل علی رقیب
[illegible] حکایت
ابن عمر رضی الله عنهما [illegible] غلام [illegible]
[illegible] غلام [illegible] ابن عمر [illegible] غلام [illegible]
ابن عمر [illegible] غلام [illegible] غلام را آزاد کرد
[illegible] قوله وابتلوا الیتامی
حتی اذا بلغوا النکاح فان آنستم منهم رشدا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

تقوی عام
تقوای خاص
تقوی خاص
الخاص
مطلب

خبر
عبدالله بن عمر
رضی الله عنهما

منظر اعلی

که طلق از حال او [illegible] اما ده بودند و ابرهیم در ان کودک [illegible] نظر کرد [illegible]

[illegible]

مقام محبت

قوله للرجال نصیب [illegible] حکم میراث [illegible]

[illegible]

درحال یتیم

قوله ان الذین یأکلون اموال الیتامی ظلما [illegible]

[illegible]

تعلیم

[illegible]

قوله [illegible]

دعاء الوالد

[illegible]

دیگر

[illegible]

قوله انما التوبة علی الله [illegible]

[illegible]

قوله یا ایها الذین آمنوا توبوا الی الله توبة نصوحا [illegible]

یا ایها الذین آمنوا لا یحل لکم ان ترثوا النساء کرها [illegible]

[illegible]

حدیث المراة الصالحة

قوله [illegible]

[illegible]

قوله [illegible]

[illegible] عنکم

نکته لطیفه

الثقل الاوزار وطلوالانسان صعفا مرکبا دوران نام انسان صعف نا نسل ... است ...
کمال الانسان لظلوم کما بال الانسان حلوعا ... الانسان لیطغی ان الانسان ... لکنود ... الانسان
... از الکرانیت از خاک و خاک مایه کثافت و اهل ... اما ...

[illegible]

کی بوعظ کس درکشد سعد آید هیچ سزا نیست که آن جوان معطلست بدان جهت از استماع وعظ او منفعل است
با بی خود دل مشغول بدان سبب از تحصیل علم حقایق معزولست از راه معقب [illegible] داد [illegible]
یا شاب ان لا تحضر مجلس الوعظ جوانی در سر [illegible] نساء بگوید و کفرا ایها الشیخ [illegible]
سر از در بجه مشرق [illegible] از درد پای در قامت حسرت گشته باشم و سر از گریبان حسرت
بر آورده چاره است از کار عظیم دو فان کو تم در نظر سوز آید اول است دل سوهم ملک الموت الذی
وکل بکم سر من در وطلا ابد و اطمنان تم در خلل اید چون ترک در راه هست و مالکه در کمر کاه هست
ترک را از آن آنم در دلیم خوش الخرد و کاد حسب خواجه عالم سفر کرد و ما را ندیست است از
ترک سفر کرد • اگر کوییم روا باشد و کر نالم سزا باشد • کسی چنین روا باشد که ترکی در قفا باشد
گرانم از جمع باشم کر شربت ان از تنگ آمده دل سوهم ملک الموت خواهم که از جمع باشم کی
ای نعت ان از ملک آمده الیه سوی اله نفس چون نوتها • بیش از انکه از تن نفس بر دارم را ایست
وسی درا بهم بروزخ ال نوم سعنون • بر نظرهم اید از هیبت از انتزاب شوم • و از صورت
بروزخ خراب شوم تنهای خود را در برباد کنم • و از درد دل فریاد و فریاد کنم جای با وحشت بسکال
با دهشت مر اعزت بر حلم بحت • خانه ای در دروزن عمخانه فرد وزن • مسکن عمناک و طن عمناک
سعد لسمان احجرون شایی حصن حیرانی موضع ملهوفان موقف موقوفان •

آه ازان جایها خاموشان ٭ آه ازان منزل فراموشان ٭ آه ازان گنج غم و دو کفن
آه ازان جال لحد ودهشت ٭ آه ازان مسکان تنهایی ٭ آه ازان نام و ننگ رسوایی
آه ازان درد و اندوه و محنت ٭ آه ازان بیم و عقوبت و حسرت ٭ آه ازان زارل و ملاء لتهب
آه ازان خلاق و ملاء مهیب ٭ در مصیق لحد در مانده نه مونسی نه یاری نه فریاد رسی
نه غمخواری • نه هم نفسی نه یو سنی نه یاری ٭ مسکار اردل طرفه عمر هستی کار کن

نه روزنه نه مشغول نه انیاسی نه او ستایی نه بر دادی نه اغرازی در ظلمت لحد در مانده
مونس بود ذات و مهلکات تنهایی کور را رسوا عمال بود و ظلمت لحد را نور احوال بود و حال
مهر و مرد و ن معطلست بود است و عمل ان مستور معطلست بود [illegible] در کور سوال کی باشد
و خلاص از عذاب کور بچه باشم جواب منکر و نکیر چه گویم ان دو فرشته سهمناک دو سوخته
خشمناک دو دسته مبدان کور دو مبارز باسیم دو دوزخ ای دل چه جایگه نونت • بیش ازان که سو
دسر نونت • تن با رای کی لبا دید • لولی جیم کل [illegible] • در ازمان منکر و نکیر ایستند
بسوال و کوفت و کیرا ایند • مرصد [illegible] بر سو بود • با رخاوند در برابر بود
نه جوابی بود نه استادی • نه شفیع بود نه مال کوبر • با دشاهی بود [illegible] نه یاری
لا از ان دیوان عذر بادم • بیش از انکه ازین دو خلاص یابم • اصول مجلس وعظ ختم
است و اسبغ نوم نساد [illegible] دهرت است در نظر در آید نفس را اذیم [illegible] مال بکلا
اید دوزخی [illegible] نفس نفسی گویند و دیده حلاوت خوه خوبنده حال خوف جاه کجا باشد
روز قیامت که بود حاوران • نطق بزن با کم چه عذر آوری • چنانکه در و سنی خود وش
کم خود دا و واعظ را دوست کم خواهم که ازین دو دنیا سلطنه کم آیت فهمهم شقی و سعید در
جان علم باید کردن کرد از درد اینک بدانم که از کیانم سهو سوزم و در حرف کشتم
سوال دو باید اید که جی ذنب حوله یا شائی • ای [illegible] عهد دارم کمتم عصر
و [illegible] ازین مجلس وعظ نوبار [illegible] • خواهم که وجود خویش را بکند ارم •

در دوام مهکان بلا انلاذم • تا آن بهم درد و محنت انصاف بلند • و سبل کجا بوعظ کی بر خاستم
سیح بگو بر دو کفر آن جوان پر صفت بر حسن دا حسنت • بر دو بوعظ توابد و زمانی با تو حسن را ابد
خوش گاش که حضرت اکرم الاکرمین بر تو بخشاید و در حال رحمت بر تو نگشاید
لطف او لطفیست بیرون از عدد • فضل او فضلیست بیرون از شمار • حسن قبالی حسن اوزل
در نبش است عاقل سالی بود و از جمله طاعت عاطل سالی تنه در غفلت بنده دو دلی و در غفلت
علامه گمحور دل • قوله یا ایها الذین امنوا لا تقربوا الصلوة و انتم سکاری •
هان تا زوال بکول ما در مخمور با نکشت رحمت ما هست عیبو ز شکر مستیتو مستی بو ثقافت
و مستان مختلف اند یکی از شراب حرص مستند یکی از شراب غفلت یکی از حب دنیا یکی از عجب و غرور
دو ستی و این از بیم صحب ترست که خویش دو ستی ماه کنی و هم متکی است و سر دولتی و اهل
سیم تاریکی • اگر صد بار در روز مشهد [illegible] کردن • بیم از کبران یکی باشی چو خود را در میان بینی
بو خود دان فردان باشی که دلدار بهوا خواهی • بوجود که در وان خار کی بی را بهوان بینی
انکی از فرقت است غایت کار او حرکت است در آن عقوبت است [illegible] و شاید که ما در زد
تا قیمی است ان الله یعفر الذنوب جمیعا • اما آن کس که هستی او از [illegible] کار او برخطرست و بیم
فرقت جاودانی • حکایت • ذو النون مصری [illegible] بر دوزخ لب دریا نشسته بود ناگاه
عقوبی دیدم که از دو ده از بیم قهر بود مراد در نجره [illegible] ساحل [illegible] لب دجله دیدیکر
کی دو دید صحرا بر دجله رسید صفدع از در حال از آن آب بر آمد عقرب بر پشت او جست و از پشت او زواق
ساخت و او را در زمانی لطیف با ساحل رسانید و النون [illegible] دیدم گفتم حسن کار این جمال
نبود در مشجه ماندن بود که عقوب قصد بر به کرد دور باکه [illegible] کرد • با گاه درختی
با نضارت و طراوت در نظرم آمد در سایه آن درخت جوانی ما بسطاء مست طالع خفته
بود و در زیران درخت استراحت کرده مست شراب بطالت کشته ساعتی از عقوب
دیح حال کرد از نیش دمار [illegible] از جوان نوشران زمرا را و او [illegible] رسانید در سر
بطالت بود که مار عظیم دیدم که از انیا مار در آمد تا جوان را بعقوبت نفس در کشد عقرب بر
پشت از دو جست و بر تارک او نیش فرو برد چنانکه از عقوبت او مرد گشتم از دهن
از صدمه او بیرون افتاد و نیش زدن و زدن مار بهم بود و عقرب بر آن صوب که اید بود
بار شد چون بر کشاده رسید و از ابر ساحل قضا برای امدن او موقوف بود و بشمل [illegible]
و عطام خود [illegible] شیخ [illegible] جوان آمده با واز لطیف کی آن جوان ظریف و ساند
بار اقد او انجلیل بحفظ من کل سوء یدب بیا القلم • کیف تنام العیون عن ملک
یا تیک منه فواید النعم • فانتبه العلام من حلاوة الکلام و قال یا شیخ ما هذه ای لم معلم الی انظر
الی ما خرقه امد عنک و یک ذا جر [illegible] تحریر و ما جری بول لطفیان را
ادر [illegible] چون [illegible] بار نشست حال بدید و اول [illegible] گه کر آن جوان از نوجه مشو بطاعتی
که قادی است ان سر گشته که بوس شدان • آن سا عیب که بلو بوزم [illegible] عادم کنم صرا و داد
جان و ایمان بتو بسپارم او بی [illegible] امانت قادر حسن [illegible] اما [illegible]
دیدی [illegible] امانت ما بمان بینی بحر سا [illegible] • با یعان آدم فکن که در ان
بحرا خرو در ان دم اخر • ایمان جان از غارت سلطان لکان • تا زینهم مکان را از شراد
طلق در امان دارد • دل را دانش ده کر مرکز نفس را از بلال تو تا زیانه کند • دیده را ابینش بخش

که سوده را آلان تو بینند [illegible] بنگرد بعنی را در [illegible] راه سلوک [illegible] دارد [illegible]
طلب را بر [illegible] غالب [illegible] و اول [illegible]
ای فاتم که عوران صادرم ● [illegible] طاعت که کردم [illegible]
قوله ولا حب الاعمال بعملی من تعملوا [illegible] عمل [illegible] ابول و لعب بود
و آب [illegible] از انک بول [illegible] پاک در بول [illegible] طهارت [illegible]
پاک [illegible] و لعب [illegible] کم [illegible] منقولست [illegible]
[illegible] و اعمل عمل صالحا [illegible] الم [illegible]
با حواصی افراد [illegible] ای ادم عمل کن [illegible] ادم [illegible]
انکه [illegible] ای جبرئیل این عمل را ثواب [illegible] جبرئیل [illegible] ثواب [illegible]
در دیوان [illegible] بدنبال ثواب [illegible]
طاعت و عبادت کند [illegible] ثواب [illegible] جبرئیل [illegible]
راجع العموم جبرئیل [illegible] عمل صالحات [illegible]
و لعب [illegible] از عهد ادم [illegible] سید عالم صلوات الله علیهم [illegible]
تا اد [illegible] که [illegible] عمل صالحات است
قوله [illegible]
عظیمی [illegible] اطلاع [illegible] اسرار الملکه [illegible]
ابو عثمان مغربی [illegible] حق را اجابت کرد [illegible] اجابت کرد [illegible]
[illegible] ابن الصیرفی از بزرگان مشایخ مصر بود و صاحب
فراست بود [illegible] که در [illegible]
[illegible] افتادند [illegible]
افتادند و [illegible] ابن البرقی [illegible]
[illegible] که [illegible] و طلحیان [illegible]
[illegible] طلحیان [illegible]
[illegible] اجابت کرد [illegible] اجابت کرد ● و بعضی از اهل [illegible] این حکایت
از ابو عثمان مغربی نقل کنند شیخ الاسلام [illegible]
[illegible] و بعضی [illegible] و ما کان
الله لیطلعکم علی الغیب [illegible] ملک عظیم [illegible] ملک عظیم [illegible]
ملک [illegible] طریقت [illegible] را
[illegible] قوله ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها از [illegible]
هیچ [illegible] از امانت [illegible] ● [illegible]
[illegible] ● [illegible] امانت [illegible]
در امانت [illegible] از ایمان و معرفت [illegible] امانت [illegible]
[illegible] امانت [illegible]
[illegible] رب العالمین [illegible]
[illegible]
القول [illegible] یوسف صدیق [illegible] الیوم [illegible]

واماتها

مضرع
از اراقت الفقد
اصل عمل
ثواب عمل
قرامطه

الثامن

احادیث الالهیات

میان من و تو حجابی میانست
میان من و تو میان درنگنجد

واما نهاکه [illegible] طاعت و دین که رب العالمین از امانت خواند
[illegible] انا عرضنا الامانة [illegible] امانت اند [illegible]
[illegible] امانت است که رب
العالمین [illegible] امانت ● و خواص فرمود اد الامانة الی الذی ائتمنک [illegible]
[illegible] فالتبعث [illegible] امانت [illegible] بالامانة [illegible] بالامانة ● اول
جهان که [illegible] امانت بود [illegible] اول ما تفقدون
من دینکم الامانة واخر ما تفقدون الصلوة [illegible] امانت [illegible]
[illegible] امانت [illegible] اسلام [illegible]
[illegible] امانت [illegible]
از [illegible]
[illegible] امانت [illegible]
[illegible] لا یعلم [illegible] الشیطان [illegible]
[illegible] قال تعالی اذا مسهم طائف من الشیطان تذکروا فاذا هم مبصرون [illegible]
[illegible] قال تعالی والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا [illegible]
[illegible] قال تعالی [illegible] عبد [illegible] شرط
[illegible] حکایت [illegible] حکاکی بود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حکاک [illegible]
[illegible]
[illegible] حکاک [illegible]
[illegible] حکاک [illegible]
[illegible] حکاک [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
الجمله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و حکاک [illegible]

قصه حکاک

صبح صادق در رسید معمول از حرمت ... در آمد ... در ... تنش ... آمد
وسوزش از ... از ... گواست ... کرد ... بردا ... حرب
خاص ... اهل استیلا ... علت ... ماند ... از ...
طبیبی حاذق ... در حال ... علت ... ماند ... از گوشت خروس
سازند علاج فرمود ... خروس ...
[illegible]

ایضاً

قصهٔ عجیبه

وهم از احوالات ... باب

[illegible]

ذکر ابدالان

قربان ... حال ... شرط ... بعد ... نور ...
کرد که ... این ... حضرت ... اسمال ... زن ... وس
... کرد ... زاهد ... افتاد ... سبحان ... گشت ...
... معلوم ... قوله ... امانت ...
الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم ... سلطانان ... و زمان
... سلطانان دیده اند ... که در هر عصر از ایشان ...
که او را غوث گویند ...

[illegible]

مرکب مصطفاست نزدیک چو جلال طلعتش از طلعتها کرامت که چون حال باد داد واسطه از میان برداشت
حکم او با حکم خود برابر کرد فقال ولا ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله قوله ومن یطع الله والرسول قول
ابن عباس است که این آیت در شان ثوبان آمد که از محبت رسول الله صلعم گشته بود و رنج زرد رنگ چهره
او زرد گشته ثوبان بر این حالت مکر بیمار بودی گفت یا رسول الله بعضی حالها که ثوبان مکر
رنج بسیار بود [illegible] از الم رنج باشد حتی صعب شده گفت ای یا رسول الله گفت ای ثوبان
مکر از دوستی من جدا افتی مرد و نجم ثوبان برآید گفت صد هزار ارزومند که شنید سو
چندم بوس برادر جادی ای حق که تو حال فرزند دانی یا رسول الله تو هم از آنکه بس چیز
که زه بابا مزاد زوال تو اند لوزاز موسی برد کار تمام شها ز غم هجر تو بیزار است
مجال تو نیست ام غم خواری ماست سوال بوس جان هست و ارمان است یا رسول الله بر نعیم از آنکه قوت
تو ورا اعلی علیین باشی و ما از هر ادنی ما زمانیم یا در بود به حرمان در رسید سیل حضرت رسول
و این آیت آورده ومن یطع الله والرسول الایه رسول الله صلعم بر وی خواند و دل او آرامش کرد و همچنان
مقیم بهارد از جان در دل باد ماهر مهری بود تا ماسور دل تری سازی نشانی یا در بجز کو
عزیز او کردی شوق از ساطان و دیگر از کم بنالی مرد حاصل بماند باری تحصیل را
سوز ابراهیم باید در وا اسمعیل را قوله یا ایها الذین آمنوا خذوا حذرکم این آیت اشارت
بنزار بدر [illegible] وفرود که از طلق کو کبر دوم باخص کو کبر اما از خلق کو کبر اسان کار قصد
که این صنعت عابدان است کاران جاره که در حق گریزند ای مرد سوز در طلب راه نیز باش
بعکس بسر شهوت وعقوبت در بی باش از سر سلطان صورت حسرت و داشت
بند بود جسر بود در قربان دیگر باش خواهی که گریزد و زنو دیوان بوسه کن
از روی ترا کن و در دل عم باشد هر کس با حق نتواند گریخت مگر کسی که عباس او را آماده
و حضرت اصوت او را در کنف عزت جای است هاتف آن خوان برد که نزد ماز بیدل سلطانی شد
و از دو سید ح ما سهار اسه لطف سهام حق که دل بر دو شان تا به این حسب بود
کنند این سوال بودند این سوال حضرت آن و فی تحت بودم تو ایران درگاه نبودم از
جوانمرد که جهان و هلل آن ها نبودن بدرگاه بودم عیان و انبار ها دیدن شده برقاس
احدیت را در کنف عزت جان ها و بس عزت پرده فرو کرد انس بود در جان از حال رفته
جرچاره گفت این را آن ماست کنند لشان آیت که اشکر بدرگاه می شوم ما اگر شغل داری
با تو آمال برو کم این یکدست و کالبد خاک کرده بوسه بود که نیز ابو غوث جهان بوده اما در بر ده
عزت بود ندا لکه وزبان حال بوزید سخن و گریست آوه که دلارام دل برد و که یکپ
بیمار گشت واسطه تو ای انگشت یا دلبر دو دل بازی کرد ای سه بس جفر کرد دیدگان جز دیار زخت
ولق آمدن ای قرب یا توسل کو بخت انک هم تکار جاره و از به صد بیرون شود حکم
را با استلام کردن نهد این آنکه در راه رضا جان گویند هیچ زبان نکنند سو
کس در این کار ما زبان نکند کس با کار ماکان نکند هر که کار بی رضا یابد و خیس
این کار و برا روزی زیاد رسد و دیرین مصرعی سبب که بعض از مفسران آورده اند در سبب
این آیت که روسا اخرجنا من هذه القریة الظالم اهلها گفتند مردی از شهری که اهل ارطال
و سکانان بودند بیرون آمد اول بشهری بمکه که اهلان جا کافران بودند بیمار را فرماندهی باز رسید
جسم بحایل مرگ بر وید اشه بزانو بخزید تا باده فرا تر شود و سز دیگر شهر جای بس ترابعه
ملایکم

ملائکه رحمت و ملائکه عذاب را از سما در وارن فرا از موده که بیما بیند که کدام شهر دیگر ترست
شکر مرقان باید فرمان پس پیمودند نیک بهتر شهر صالحان نزدیکتر بود رب العالمین ملائکه عذاب
را باز خواند و ملائکه رحمت را فرمود که تا روح او را بر کاوید و او در بهشت برید که مار الرحمت
دریغ نیست و ابلیس که با او عنایت ما بس بروز بی او را نهایت نیست قوله الم تر الی الذین قیل
لهم کفوا ایدیکم الایه کفوا ایدیکم ای اخرجوا ایدیکم عن امور کم و کلوها الی معبودکم خویشتن را از کارها
بیرون آورند و یکسر شغلها که بتیا دید که او بس زنده گار کند تعظیم که معنی این است
که دست از دنیا باز دارید و در شهوات را ترک کنند و جاه دنیا بر اندازید انچ خراب تعزای است
انچ ملال است محنت است انچ او زینت عشرت است ای ای برد دنیا دارس ای چه خواهی دنیا داری اسکندر
برو دنیا بدست جاری کذار زرد بیت در کف کار بکذار الحمد لله که از دریش کسی گرفت
بروزد الحمد در پی تو مرگ کر نماک جهان زیر نکر است باقی جای تو زیر زمین است
ماندگی بدنیا جاه و زانی ایکو مستان نگر کرمی نه ای جهان را عجز و اهل باید در دان
کر بر هر کس در این بکذرانی تو غافل غفلت و هیچ خبر نیست بخواهی برو اگر خواهی اگر فتنه
اگر چون خاک ره ز زرخواهی بود زر خاک را بیشتر خواهد بود تا را جز جای بیاید کرد تعلم
هر مقصود از جهان بوده بسی زنی با خویشتن در گور بردن پس زرد حاره کردن و مردی
برای تسم تا در این بار و عمناک هر زری ابرو دل خوشتر باک ام قال النبی علیه السلام الدنیا ملعونه
ملعون ما فیها الا ذکر الله و عالم او متعلم هر به ادر که دل و دین بدست باید مسالح هر تیر آراسته
بر طارم طراز الشمس وار ستیکه شک بیرون پرکرد و بانوی کوبد سحون نوبهار عاشق انجم شتم
کالوده نشد بخون ریکشتم چه ما در نفس و حرامسم که کردند با سود الا شی جا می دیدم خویش در انجم کرد فس بر سان
ترسان و کفتی غزری جون تا اعلی الم حب الدنیا راس کل خطیئه وقال تعالی قل متاع الدنیا قلیل والآخرة
خیر لمن اتقی باید که باید رغبت کمتر نمایند و از آنکه بر چه بود و اسطه کی جوان را در دنیا ز هد فرمود
بحشمت این آیت که ساخت در ان محمد قلیل خواهد با تر که ان ترک تا سازد هذا الحکم
وار و کم ولعل ابد رب العزه عارفان را در این آیت از دنیا بر بود و تعظیم کند تا چه کند و الآخرة
خیر لمن اتقی پس انفس بر بود دعوت کند تا چه کند والله خیر و ابقی قوله اینما تکونوا یدرککم الموت
ابو هریره گفت ارجو اه علیه السلام سیدم که گفت ان الروح اذا خرج من جسده والی ثلث سبع ایام سوی
یا رب اذن لی حتی انظر الجسد کجا می جان باشی از الاشرف تربت مرغ دار از قفس خاک بیرون
آید وقصد عالم علوی کند هر بران بر گردی بر قرار کرده و یک هفته را ند از خالق دستوری خواهد
که منزل خاص خویش را ببیند وحال او باز داند دستور باید این جان یا که بعالم خاک آید و از دور
بقالب خویش نگه کند این را نه بو هو ببیند و نه بر جا کجود ساله دنیا نگرد و یا هفتم دیگر یا زد دستوری
خواهد تا بید خود را ببیند در ان لحد نا دیگر بر ان ذات صد بیند کرم و بول باکی نابگیرد بر از ان
بعد از هفتم دیگر بار رسا یدعی و نادر بیند ادبار در اسه کال طلعت همه دیگر کور کی خبر ندارد و بیرون
می آید و در سبب لمحی شود و دارش بیرون می آید و در دهن می شود آنک جان نوا در آید و نوسید
حسرت جهنم فیان که بس آن جای و کار و بیان سرای سکون زنان با نو بس آرام و بالا لو
گی سر این گرد زمان بو کجا اندر غار او و نو زوال تو از بهر آن بار کنی دل و نیز بیرون آید سند
حال تو و عبرت گیرند که زن ای با ایکان الطویل و جعل یلد الله این من لکم العزان ایر ما جمع
عز حلال و حرام این آیه اکنون روانی دلی این از کت سخن هم تر که حلاوت وحید ایر الرای

والدود ولو نظروا الى الملك كما نظرت لتركوا الدنيا ولكو لها انهم ابائهم حوتهم فى لو لها ولكن الى يوم القيمة من الملك المبرز و دنيا ان يوم الذين فعليكم الالام الى يوم القيمة فليتنى لم ارك ولم تربى ثم انقلب على وقضى
ثم قال الراوى والله اعلم هذه احوالنا وقربنا وقصيرنا فانا لله وانا اليه راجعون **مجاهد** كذا اس
است در شان زنى [illegible] دختر ماند و آن زن فرزند داشت از خانه بيرون رفت [illegible]
[illegible]
اول كه ان دختر [illegible] آنكه كه قضا الحق و مجور [illegible]
وانكه مرك او بعنكبوت بود فرزند [illegible]
[illegible]
[illegible]

حال از حال [illegible] داند كه تو معصوم نيستى وار غبها [illegible]
خود بحالت دوستى [illegible] حكايت كند كه [illegible]
[illegible]
[illegible]

قوله لا الستر لها العاعدون الا [illegible]
[illegible]

علم ساکراز [illegible] ازکار ذکر من ابواب رحمت مجالس اسباب معرفت در آیت [illegible]
ومومنان را [illegible] می خوانند [illegible] کرد . [illegible] رسا [illegible] طالب معیشت
کند [illegible] قال علیه السلام حب الدنیا راس کل خطیئة وقال
لا تجوزوا الصبوة [illegible] الدنیا [illegible]
هلاک [illegible] لکن [illegible]
[illegible] والله یرید الآخرة [illegible] لقوله عز وعلا
طاعات [illegible]
که ذکر [illegible] قال علیه السلام [illegible]
قال المهتزون الذین [illegible] بذکر الله یضع الذکر عنهم [illegible] یوم القیمة [illegible] وقال تعالی
[illegible]
[illegible]
جواب [illegible]
وها انا ذا [illegible] المطاب
جانم [illegible]
در [illegible] رضوان [illegible]
[illegible] رضوان [illegible]
رحمت [illegible]
[illegible] ظاهر [illegible] باطن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ابوب [illegible]
[illegible]
[illegible]
ازینا [illegible]
قوله واذا [illegible] الارض [illegible] الصلوة [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
قوله
واذا [illegible] الصلوة فاذکروا الله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
خبار

حسنات [illegible] وقال علیه السلام [illegible] الصلوة [illegible]

[illegible]

قوله ومن عمل سوءا او يظلم نفسه الايه پادشاه جهان دانندهٔ اشکار و نهان ...

[illegible]

مصنع

[illegible]

هذا کلام ... [illegible]

ابرانیم وستایم فقران را ... در کم علوم ... اسان را ... اکرام کرد و ... [illegible]

... عالم علوی ... عالم سفلی ... [illegible]

... کودک ... [illegible]

... ما و ... [illegible]

... مملکت ... [illegible]

... الذین امنوا ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

قوله واسعوا الیه الوسیله معنی توسل تقرب است یقال توسل الی فلان ای تقرب الیه و لفظ ... معنی ...
محبت است اسعوا الی الوسیله ای تحببوا الی الله و قیل الوسیلة هی الدرجة العظیمة الخ. و در ذکر رسول
النبی صلی الله علیه و سلم سلوا الله لی الوسیلة فانها درجة فی الجنة لا ینبغی الا لعبد واحد وارجو ان اکون هو
وسیلت نزدیکی است و نزدیک ... و این هوشنگ در عبارت نیاید و اشارت در ان نگنجد شعر

دعوی عشق جانان در هر جهان نگنجد — وصف جمال دوستی در هر زبان نگنجد
نور رکال حسنش در هر نظر نیاید — شرح صفات ذاتش در هر بیان نگنجد
یکدم ز بار عشقش کونین بر نتابد — یک نکته راز عشقش در درد و جهان نگنجد
یک شعله بار عشقش هفتم سقف بسوزد — یک لمعه نور شوقش در شش جهان نگنجد
خورشید عاشقانش دل زمین بگردد — اهل وفا دلانش در اسمان نگنجد
ان را که تا رساند در بارگاه دوستی — در هر مکان نیابد در هر زمان نگنجد
... — کان لعل در بیان و ان در بیان نگنجد

[illegible]

لهم اجلسوا على اكراسي حتى تفرغ العاكر من الحساب فانه لا خوف عليكم ولا انتم تحزنون قوله لقد كفر
الذين قالوا ان الله هو المسيح بن مريم
[illegible]

[illegible]

تعلت فاخرجنى فكن لمقتضى على الا بعد مدة طويلة ثم عاد الى الحكر الحلل وراى
العيش جمع عليه الناس ذئبا غ منها قال عيسى انجلت يا جبل بكيت قبل هذا حرف
[illegible] الآن فقال يا روح الله بكيت قبل [illegible] الآن [illegible]

تفسير سورة الانعام

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله الذى خلق السموات والارض وجعل الظلمات والنور الى قوله
فسوف يأتيهم انباء ما كانوا به يستهزءون ابن عباس گفت سوره انعام جمله بمکه فرود آمد مگر شش
آیت [illegible]
[illegible]

[illegible]

ای نی‌نواز مرحم خود آن را سوز آخر کنی • لا تقنطوا من رحمة الله مسلمانان وقت عشرت است ما را
وفا در نماند • سوز و شور دم شد هوس از آن • بر یاد دمید عمر تو با شوالی
امروز شو به خوش زاهد باب • گاه روزی که خاص نشوالی • قال عیسی بن مریم اللهم ربنا انزل
علینا مائدة • ای عیسی مائده که مرحوا ای درنج نیست انی منزلها علیکم مائده از بهر حضر کان خادم
اما ما را دوستان ابدال است که ازما حز ما کو اهند و حرما د مانیا مائده
از اگر وصال یار دلبر باید • از خویشتن زاد که سر باید • جز عشق مجنون اول در خرابی نهاد روز
او کنیت المجنون تراهی ز نی‌نساز سو خواستم اندر روز غایب شو ما مکر کردم تر از او سرکشد
دان سو قال لیلی از تو کر شود • در رسم برآمد کهنان روز معذور دم کار که عشق لیلی هم
راهها ما فروگرفته است مرحمید مردوم حز بیر کو لیلی خود را ماز لیلی هم
هر شب اندر دیگر گز و در دیگر • که مرا در و سیم در دار دم • بامداد آن چو بود [illegible]
حق عیدم بکرد ادکم کم همه ای دگر • مرحمت جز غم از در دور زمان شد اند • کو نم آن سر [illegible]
باز کو نم نه که دوران ایمان ابراهیم نیست سعود از در تحمل کرد و وقت آن دگر • قوله
عید سی العید عیدا لان الله تعالی یعود بالرحمة الی العبد والعبد یعود بالطاعة الی الرب یعود تعالی
وان علام عادت وقیل معناه انه اعید الله فرح الابتداء ای کان راشدا الملوک حین کانوا
جین ولان اهل هذا الیوم اعید لک ملک لک ان رای الظاهر و لم یتوجه معصیة روی عن الحسن
انه قال اجرت ان المؤمن اذا اخرجوا یوم العید الی مصلاهم و تصغو زجاجا هم علی الرمضان
نظر الله تعالی الیهم بالرحمة و یقول انسانیة الملائکة فانه قد اعیدوا الی الابتدا • شعر
عید دگران که سروش نیست • جمع ز دل بو هم شول عید کنم •
بیا که روز ما را دو روز عید است • از بهر عشق و عشرت بو فر بدست • بزن دمی بگوی که شادی اور
که روز جشن دل زاد لب بلیت • روزی که نظر نگار این عید کنی • عیدی دگر در دوران او بود
اگر عنایت و توفیق حق بلی دو بیت • بدین سبب بو ما دست تا شمایی
بحث یار خدا اما بعقل در خوش • که درد منزل از دور و حرم بحث اثر
نصاعی بر سر او از حضرت او اور دو • مگر بعین عتاب قبول فرمائی
قوله وادقال الله یا عیسی بن مریم انت قلت للناس اهل طرح نقد ابدا این سوال الشرعا است نه خطاب
تعنیف کر مراد بر آه ساحت عیسی است و باکی او از گفتار شنیدست کر ترسایان بد و لستند و عیسی ادب
خطاب بکوشا شکی در جواب انما انشا حق کرد بر بین کی فوکس گفت سبحانک ای از هر کو شر نیست تمام
بلیغ بر هر کس گفت ما یکون لی ان اقول ما لیس لی بحق بار خداوند اجر از ایزد تو جنبوت در رسالت
مخصوصم شرط رسالت عصمت باشد و هم از دو اموذ گران کو نم که نه شرط رسالت بود ما علمت
لهم الا ما امرتنی به خداوندا ما که امتثال فرمان تو چنان دانستم اعلاء جان در رسم طاعت بود و حکم
فرمان تو ادا رسالت کردم پس بالان این بود آن اعبدوا الله ربی و ربکم حکم صحیح هوست ما در
نو شتی و نوبت عمرها سر آمد و از عالم فنا بعالم بقا و دل شد را در حال ان تاب الکافی
سو وکم رایشان چه کردند و چه گفتند از اسرار و احوال ایشان خود خبر داری التوب و ذکر حاب
و حاصل ملک کار نادو حرف خدان تعالیهم فانهم عبادک و ان تغفر لهم فانک انت العزیز الحکیم
اگر ایشان عذاب کنی سزاوار بودند و گر ایشان بیامرزی بیچارگان بودند اگر طلعت رضا بوسی
عاشقان ما کوی بودند و در داغ هجران تهی معصیت دگان را بوند اگر تو دو شان
از

اعتذار
وروای تو اکنون فضل بودند و کریز دان بمحرشان باز داری لمکان شیخ قمر تو نه دان آنکه کردند
از ان ان الله تو لن فی کر تو اند سو • ز عاجز زلة و تقصیر باید • تو آن کن که سزاوار رحمت شایسته
بوهو ار نفو حکمی باد حق تا کار ایکلم کان شود عین رضا • در مخابیر مسطور است چون مؤمن
قیامت قامت در دهد و نوبت ز آن هیبت و نیخ الصور نوبت برید و این بساط اغبر دایی
قبه انور را مندل گشند این جوام خاک را یاران کنند ابن قلع قلع و سقف کحلی را با عدم برند این
جو اکنان بر حیا و این رعایا نه شو ق و ان حکم دلان تسلط را ملک مدام واعدوم برند
نه سلطان ماند نه گدا نه تو انگر ماند نه ملوک این بسیار کار بنیان را خجره و جنابه کنند دانی وزیر ما
را معزول و اول سپاه کنند کرد و باز آرا اعتبار بر آرند کو هما سلکی بر مثال تخم زنگیز یزان کنند نه
فلک ماند نا کوکش نه سمک ماند نا کوکش بساط عدل الملک الله تر از و کیل راستی در آرند صراط
سیاست باز کنند منادی قهر بار از بر آید نوبت دیگر صعیر در رود جه حلق بعد ان ممات
یا ان بانی حیوة باشد ز اعداد بار با راز بر قانکر دهند عالمان که عالم اعلم بکو سپارکند و حتم
بتر فرن ما لا تفعلون ز نید صد بعاد را دوام صدق الکلام الهادی الشرع خلق تم مجور و علیتی
در عقاب انت قلت للناس کنند با از پس موس حیضی چون روان شود • در عرصا رستاخیز
شود و بیفتند پس با هو ش اند و باز بر آرد که بار خدایا ان کنت قلته الایه اگر سب کی با تم جنبه تو
دانسته باشی بودای آنچه در ستر و اسرار بودانم آنچه در ستر تست توی سا سند عیبها و فاش عیبها
اگر چه از برای تقریع تو سا با اسا اما اگر خطاب هیبت با عیسی معصوم است با معصوم حال
حفا ز حشر است حال او تو کار حیر باشد خداوند احتمم بر ستا کته کرهان با ال العالمین
قصه وفات مریم من وهب بن منبه عن ابیه عن جده ابی قال ای وجدت فی بعض الکتب
المعتمدة ان عیسی بن مریم علیهما السلام قال لامه یا اماه ان هذه حدث فیها علی الله تعالی ان هذه
الدار دار زوال الفناء والانقطاع وان الاخرة هی دار القرار ذا الانجزب ابدا فتعالی یا اماه نأخذ
من هذه الدار الفانیة للاخرة الباقیة فانطلقا الی جبل لبنان وکانا یایقی صومان
النهار ویقومان اللیل کله فی ورق الاشجار وشربهما من ماء الامطار فمکثا علی ذلک زمانا
طویلا ثم ان عیسی علیه السلام هبط ذات یوم عن الجبل الی بطن الوادی ببلقط الحشیش والبقول
لافطارهما فلما هبط عیسی علیه السلام الی الجبل هبط ملک الموت علی مریم علیها السلام وهی مصلی
فی محرابها فقال لها السلام علیک یا مریم الصائمة القائمة فغشی علیها من هول ملک الموت ثم افاقت
فقالت من انت یا عبد الله الذی اقشعر من صوتک جلدی واضطرب من کلامک حسی وطار عقلی
فقال لها یا مریم اما تعرفنی قالت من انت یرحمک الله قال لها انا الذی لا ارحم صغیرا لصغره
ولا اوقر کبیرا لکبره وانا الذی لا استأذن علی الملوک وانا مخرب الدور والقصور ومعمر القبور
انا مفرق الجماعات انا مبدد شمل القرابات انا مفرق بین الازواج والاخوات والابناء
والامهات انا قابض الارواح قالت له یا ملک الموت ازائرا جئت ام داعیا قال بل داعیا
فاستعدی للموت فقالت یا ملک الموت افلا تأذن لی حتی یرجع حبیبی وقرة عینی عیسی فانه روحی
ونسیم قلبی وثمرة فؤادی فقال لها یا مریم لم اؤمر بذلک وانا عبد مأمور والله عزوجل
لا یجوز فی حکمه والله ما استطیع ان اقبض روح بعوضة حتی یکون الله آمرا لی بذلک وقد امرنی
ان لا ازول ولا امضی من مقامی حتی اقبض روحک فی موضعک هذا قالت یا ملک الموت سلمت لامر
الله تعالی فاقض ما امرک ربک عز وجل فقال لها قومی فاسجدی سجود لقی فکبرت فی السجود وهی

عنایة الله الیه فهو العارف ومن اهلها فان نعوت ایشان است که بر زبان
عارف وصف ربوبیت است وبر ارکان او خدمت دمومیت و بر جوارح او اثر
عبودیت و بر دل او اثر وحدانیت و در ستر او طرب الوهیت و در روح او شیفته
و شیدا محبت او در تجرید وحدانیت نظر او در دنیا نظر اعتبار است
و نظر او در آخرت بعین انتظار است و نظر او در نفس خود بچشم احتقار است
و نظر او بسوی دوست از سر افتقار است و نظر او بمعرفت معروف
از حقیقت و استبشار است و نفس او در بلاست و روح او در عقبات
و سر او در نجوی است و حقیقت او با مولاست • من ندانم بجز حالم بجز جانم کنم
خبری باز دهید از خبری بیش شماست • بر فوق سرش تاج معرفت
بر میانش کمر خدمت و سعادت است و در پای او نعلین انابت است
و چنانکه در بسیط زمین هفت دریاست که در آن منافع و معاش خلق است
در زمین خدمت نیز هفت دریاست که در آن سعادت و نجات بنده است
شیخ عارف ابو طالب مکی صاحب قوت القلوب بجمله آن اشارت کرده و گفته
مناهج السالکین سبعة ابحر • سکر و جد • و برق کشف • و حیره شهود • و نور
قرب • و کلاه وجود • و بحار جمع • و حقیقت افراد • گفت این هفت دریا بر سر کوی
توحید نهاده چنانکه در حق مترسمان هفت درکه دوزخ بر راه بهشت نهاده
تا مترسمان و عوام خلق بر هفت درکه گذر نکنند به بهشت نرسند همچنین
سالکان راه توحید و سوختگان بیداء تجرید تا بر این هفت دریا گذر نکنند بحقیقت
توحید نرسند • آنانکه در بود دعا بستند • از عهد الست باز مستند • در منزل دردی نشستند
در دادن جان گشاده دستند • چالاک شدند و پس بیک گام • از جوی حدوث باز جستند •
تا شربت بیخودی چشیدند • از بیم و امید باز رستند • رستند ز عین و غیب و آنگه
دل در ازل و ابد ببستند • باقی ز خود و بدوست باقی • وین طرفه که نیستند و هستند
این طایفه اند اهل توحید • باقی همه خویشتن پرستند • اسرار عارفان در بحر
مشاهدت و مواصلت حق غرق است و روح ایشان در توقیر و تعظیم و هیبت
حق مست است و عقل ایشان در شوق و محبت خسته است
مستم خوام بیخودم رو محتسب را خبر کن • مر محتسب را تو این حسابی او را دوام
ای پادشاه صادقان چون من سو افتاده • بازند کانت زنده ام با سر دکان سردم
سحاب فضل از خزانه کرم بفرستاد و رعد قدرت از عالم لطف و برق
مشیت از مغرب عنایت و باد نسیم از سرادقات رحمت تا قطرات عنایت
بر زمین کرامت اهل ولایت و معرفت ببارانید زمین حکمت که بوده
لم یزل زنده شد • مرده بدم زنده شدم گریه بدم خنده شدم • شکوفه
الفت سر بر آورد و لاله محبت سر در دمید و گل مشاهده در بستان
وصلت نقاب برآورد و یاسمن شوق در باغ وحدت دست بر آورد
و بلبل فصاحت بر درخت بلاغت ناله بر آورد که ان لله شرابا فداسقه
لقلوب اهل وداده و محبیه واهل ولایته من عباده فیه شرابا صافیا شهیا هنیا لذیذ
معطف

اذ حجرة فی کنوز ربوبیته فتفجر من ینبوع معرفته فی انهار منته فسقاهم
من دنه فاذا شربوا طربوا واذا طربوا انسوا واذا انسوا هاموا واذا هاموا
طاشوا واذا طاشوا عاشوا واذا عاشوا طاروا واذا طاروا طلبوا واذا
طلبوا وجدوا واذا وجدوا وصلوا واذا وصلوا اتصلوا واذا اتصلوا
تلقوا واذا تلقوا قربوا واذا قربوا شغفوا واذا شغفوا شاهدوا واذا
شاهدوا ابصروا واذا ابصروا عاینوا تطاشت عقولهم وهاجت اسرارهم
شربتی کان سنید فی خطر ستم • ان قدح جز بیار نتوان داد •
دل بامید وصل تو باد بدست می رود • جان ز شراب عشق تو باده پرست می رود
ای ز می عشق جان ما یافته زود رشته • نیز ز میل تو دل ان با دل مست می رود
ای ز می عشق تحفی بودل آدم اندکی • از دل او بهر دلی دست بدست می رود
قوله وجعل الظلمات والنور هر جا که جهل است همه ظلمت است و هر جا که علمست همه
نور است و آنجا که علم و عمل است نور علی نور است بنده تا در تدبیر کار خویش
در ظلمت جهل است و در غشاوه غفلت و چون در تفویض است در ضیا
معرفت است و نور هدایت • در آثار بیارند که ای پسر ادم دو کار عظیم ترا در
پیش است یکی امر و نهی بکار داشتن این بر تو نهادیم ابوا ملازم باش دیگر در
تدبیر مصالح خویش ان در خود بدیر گرفتیم و از تو برداشتیم دل در آن مهر دار اداء
عبادی یعلمی ابی بعبادی خبیر بصیر • کارجان کن که کار نان کردست • تاکی کو رکرده
قوله هو الذی خلقکم من طین آدم دو چیز بود طینت و روحانیت طینت او خلقی
بود و روحانیت او امری خلقی آن بود که خمر طینه ادم بیده امری آن بود که ونفخت
فیه من روحی ان الله اصطفی آدم از جمال امری بود و عصی آدم از آلایش خلقی
در آدم که ولید آن دم بود هم کلی از بود و هم کلی آن و کلی محل کل بود لکن با هر کلی
خاری بود کلی چون ابراهیم خلیل خاری چون نمرود ذلیل کلی چون موسی کلیم
خاری چون فرعون لئیم کلی چون عیسی پاک خاری چو جهودان ناپاک کلی چون
محمد عربی خاری چون بو جهل شقی • بر سفت کر نجاه عقل ببست
از کید برادران نبی رست • عیسی که بدم روان فزودی • می بود جفا ز بیر جهودی
احمد که سر اسد عرب بود • هم خسته زخم بولهب بود • دیو ست که تا جهان بخیست
نی نیش بکس که انگبین است • در و بیش حاکمت و عادل جور نکند اگر خواهد
بر منبر بیارد تا خطبه محامد او عقل از سر بر خواند سزا خلعت دریک لحظه
از جامه خانه لطف بدو رسد و لا میل با آنکه اگر خواهد در سا به سوان
در آن در دبیر اد بار نامه داو کنند تا د ماران نهاد دل ما در با د او و بر او رد ولا جرم
ازلی مالکیت تصرف در ملک خود می کند چون از کجا وسیل از بهر جبرائیل بیت
قبل لا لعلة و رد من رد لا لعلة • انگه در حضرت بچون نحا لی دارد • کر جهان بهم اید بیک
وانکه در نامه او خامه بدبختی رفت • کر همه خلق بکوشند سعید شو نکند
ثم لا ینازع قوم طلبوا فخذلهم و قوم ما طلبوا ناداهم سابقة الفضل لذلک
وما انا بظلام للعبید • طاعت ششصد هزار ساله بیادنی نیاز یبود
اذان

که بکوه آمدی پیش نشد • که سپهر آمدی پیش نام • اسم ملیک لا یستظهر بجیش
و عدد اسم عزیز لا یتعزز بقوم و عدد اسم عظیم لا یحصره زمان ولا امد تعالی عن
المثل والنظیر والشبه والولد وهو الواحد الاحد القیوم الصمد لم یلد ولم یولد ولم یکن
له کفوا احد • نام خداوندی است باقی و پاینده بی ابد غالب و تاونده بی یار و بی
بی عدد و ذات احد است بی عدد و در صفات قیوم و صمد بی شریک و بی نظیر
و بی مشیر و بی ولد نه فصل او به احد نه حکم او را بدل لم یلد ولم یولد از ازل تا ابد
خدای عظیم جباری قدیم تاجدی نام دادگر کریم صاحب هر غریب مونس هر
وحید مایه هر درویش پناه هر دل ریش کردش همه پاک کنفش همه راست
علمش بی نهایت و رحمت بی کران زیبا صنع و شیرین ساخت نعمت بخش و توبت
ساز و مهربان نهان از دریافت چون از قیاس و همتا بیرون و پاک از کمان
پذیر بیرون بیشتر از هر چه خود نشان داد و را از هر چه پنداشت برتر
اثبات تفکر و بحث بعلم و عقل خود در ذات و صفات او حرام تصدیق ظاهر
و قبول منقول و تسلیم معانی در دین ما را تمام • بنام کردگار فرد داور
که هست از وهم و فکر و عقل برتر • هم او اول و هم آخر ز مبدا • نه اول بوده نه آخر او را
ورای لا مکانش آستانست • چه گویم هر چه گویم بیش از آنست • عجیب عجز علم سرفرود
که باشم من که یارم نام او برد • نیارم نام او بردن نیارم • من این سرمایه در خاطر ندارم
زبان از یاد توحیدش برون نیست • که از حد قیاس ما فزون نیست • اینجو دریاب
علمست با شادت شریعت منزو دورانرا پایه و بهشت جویانرا سرمایه باز عارفان
و خدای شناسانرا از باغی دیگر است و رمزی دیگر زبانشان زبان کشف
و رموز شان رمز محبت با شارت حقیقت • زبانه علم بروایت است زبان کشف
بعنایت • روایتی بر سر عالم رایت است • و عنایتی در درگه آیت • روایتی منزو دور است
و طالب حور • عنایتی در بحر عیان غرقه نور • پیر طریقت گفت از منزو دور رابهشت
باقی خلقست • عارف از دوست در آرزوی یک لحظست • از منزو دور در بند
زیان و سود ست • عارف سوختن باتش دوست • آتش تو کس ندید و علی
از منزو دور از بیم دوزخ در گداز ست • هر وقت عارف سراسر همه نازست
چندان ناز ست ز عشق تو در سر من کند ر علم که عاشقی تو بر من
یا خیمه زند وصال تو بر در من یا در سر کار تو شود این سر من
بسم الله عموم خلق راست بالله خاصگیان درگاه راست الله صدیقان
و خلوتیان راست گوینده بسم الله فعل خود دید و سبب دید و مسبب دید
گوینده بالله سبب دید و مسبب دید و فعل خود ندید گوینده الله نه فعل
دید و نه سبب دید که همه مسبب دید قل الله ثم ذرهم اشارت بانست و خدا
جویانرا نشانست یک نفس با دوست به از ملک جاودانست یک لحظه العیب
انس با دوست خوشتر از جانست عزیز آن بنده که سزای آنست هم راحت
جانست و هم عیش جانست و هم درد جانست • هم درد دل منی و هم راحت جان
هم فتنه برانگیزی و هم فتنه نشان • قل الله ثم ذرهم میگوید بنده …

اسرار و معارف

من بینی

من بینی همه داشت من بینی بفعل خود بر ما منت منه توفیق ما بینی بیاد خود
بس منازل تلطیف ما بینی از نشان خود کو یکبار کی مهر ما بینی و زبان
حال بنده جواب می دهد خداوندا از علم جز آگهی ده و ز مهر تمام داغی ده تا همه
ترا بینیم همه ترا دانیم خداوندا تا بود کار مدعم بنده وار خواهی عزیز دار الهی
خانای آن بنده شادی وار اینده را اسرار این ای پاینده بر آگندگی و دان
انوار چشمی که تو انرا بینه تباه است ولی ترا انشا سد مو دار الهی چه گویم ثنایت
و بکدام زبان آیم بدرگاهت که سیاه رویم و شرمسار • الهی بای لسان اذکرک
و بای وجه اتوجه الیک و بای راس اسجد لک و بای عین ابصر الیک و بای
سمع اسمع منک و بای ید اخذ منک و بای رجل امشی الیک و بای قلب احبک والعبد
عبدک والعبادة لک والتوفیق منک • ذنوبی کثرة اربت الهی علی قطر السما و رمل
فما لها غیر عفوک من مداو • و ما لی غیر لطفک من معالج • از حضرت شاهیچ نومیدم
جز شاد و امیدوار و خرم نروم • از درگه همچو تو کریمی هرگز • محروم کسی نرفت من هم نروم
قوله الحمد لله الذی خلق السموات والارض بدا سبحانه بالثنا علی نفسه
بثنایه الازلی واخبر عن سنایه الصمدی و علایه الاحدی ستایش خداوند
عظیم کردگار حکیم باقی بیهمتا خویش متعالی بصفات خویش متکبر بکبریای
خویش با علا دیمومی و سنای قیومی وجود احدی و کون صمدی وجود الخلا
و قدرت بر کمال سبحانه هو الله الواحد القهار العزیز الجبار و الکبیر المتعال
یکی از بزرگان طریقت گفته من ذی الذی یستحق الحمد لا من بعد علی خلق السموات
والارض والظلمات والنور کراست دو گراست که او را بپاکی بستایند و به
بزرگواری نام برند مگر او که آفریدگار آسمانست و زمینست و آفریدگار نور و
ستایش خداوند بخشنده را که موجود کرد از عدم بنده را اگر او تو صنعت احسان
کاصناف متعدد و بیان اوست نجات گفت باید نفس بر نفس که شکرش تکار رایانه
آسمان چون سقفی راست کرده و زمین چون مهدی آراسته و روز معاش ترا
بر داخته و شب آرام گاه تو ساخته گفته اند که آسمان اشارتست بآسمان
معرفت و آن دلهاء عارفانست و زمین اشارتست بزمین خدمت و آن نفسهاء
عابدانست و چنانکه آسمان صورت باختران نگاشته و بشمس و قمر آراسته
و نظاره گاه زمینیان کرده آسمان معرفت را بافنا بشتر لدنی و قمر توحید
و نجوم خاطرها آراسته و انگاه نظاره گاه آسمانیان کرده هر گاه که شیاطین
قصد استراق سمع کنند از آسمان عزت برجم نجوم ایشانرا مقهور کنند اینست
که رب العزه گفت وجعلناها رجوما للشیاطین همچنین هر گاه که شیطان قصد
وسوسه کند بدل بنده مومن بر فی جهد از آسمان معرفت که شیطان از آن
بسوزد اینست که رب العزه گفت اذا مسهم طایف من الشیطان تذکروا
فاذا هم مبصرون علامت عارف آنست که نفس عارف وحشی است و دل عارف
عرشی است و عقل او مغشی و کتبه اند اشارت بحروف معرفت معنی حروف
آنست که ملک نفسه و عبد ربه و رغب الی الله و فوض امره الی الله و هرب

چو رطفلی را در مسند عزت خلافت بنشانند ولا میل بر ناصیه آن بیچاره کرده
در ازل ایف رقم زده که ابی واستکبر وکان من الکافرین بر جبهه این طفل بقلم
کرم قدم خود نبشته ثم اجتباه ربه فتاب علیه و هدی حضرت اعلاء او حاکمیت
که حکم او بر سر محدثات و مکونات ملک و ملکوت نافذ ست و جایز کسی را کرد
از زیر بار او کشیدن میسر نیست هر جا و خواست آن بود وای و را بر همه
فرمانه بود و اند آگه جان در راه او قربان بود هر داد اوان بود …
کو جان بود و فشانی صد جان عوض ستانی • بر جان ملوز جند بر انکارت
حکم بالغه او در یافت سعادت و شقاوت راه ادرحکات و سکنات خلق باز
بستست و راه آن بر عقل گشاده هر که با سر می رود در بواب قضا در نظر او
در سعادت گشاده می دارد تا راه گم نکند و هر که بجهل می رود در بواب قدر در نظر
او در شقاوت گشاده می دارد تا همیشه بدان مایل می باشد و راه آن می رود
درویش چنانکه بی نیاز پیش آید بر دشمن ظاهر میکند کار ساز پیش او بر
دوست ظاهر میکند کار ساز پیش عذر ربنا ظلمنا انفسنا بر آدم مکرم را تعلیم
کرد تا خلعت اجتبا را سزاوار شد و آن خلعت آماده کرده در جامه خانه لطف
ضایع نماند • خلعت اندر خور بنه بسیار ست • تا مته جامه زیب می باید • بی نیاز …
عنادا انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته من طین در نهاد ابلیس بر تلبیس تعبیه
کرده تا طوق لعنت وان علیک لعنتی را در خور آید • …
وان نکال آماده کرده در زرادخانه قهر مهمل نماند در رویش آدم و ابلیس
خلیل جلیل و نمرود مطرود • کلیم کریم • و فرعون لعین • حبیب لبیب و بوجهل
بی جهل همه بقدرت کامله و حکمت بالغه حضرت اعلا موجود گشته اند آنچه آثار
انوار قبول بر بعضی پدید آمد و آثار بوار رد بر بعضی ظاهر شد عقول بشری
سرانرا در نیابد یکی را فضل او مسجود ملک و محسود فلک کرد و تاج اجتبا بر سر نهاد
و دواج اصطفا در بر او پوشید لا سبیل ولا علة دیگری را عدل او مطرود ملک
و منحوس فلک کرد داغ لعنت بر پیشانی او کشید و طوق محنت بر گردن او نهاد
لا جرم ولا علة یکی را بلطف قابل خلعت خلت گرداند واتخذ الله ابراهیم خلیلا و در
سکر شراب عشق او را بمرتبه رسانید که دست رد اما الیک فلا بر جبین وقت
روح الامین نهاد لا سبیل ولا علة دیگری را بقهر از سریر دعوت در کشید و بنیم
پشه باد دعوت از دماغش بدر کرد و بر خاک خوار بیش افکند لا جرم ولا علة
بدان خدای که بر خانه باد شاهی او • بنیم پشه رسد کاسه سر نمرود • یکی را
بنظر قبول مخصوص گردانید تا بر بساط انبساط بی دهشت ارنی انظر الیک
بگوید و دیگری را بملک مصر معجب و مغرور گرداند تا از غایت غوایت ندای انا ربکم
الاعلی در داد و رخت قهر فاخذه الله نکال الاخرة والاولی بر سرش جان خود …
یکی را جاذبه لطف تا مقام دنا فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی بر کشیده و عزت
مجید داده و بخشیده تا حاکم روز قضا او باشد و حکم در روز قضا برای او باشد
همی باشم تا رای تو باشد تا سر و لسوف یعطیک ربک فترضی بر بدارند فهم این …

ذوق باید

ذوق باید • ذوق باید نه خلافه و شوق باید نه کمان • دیگری را شحنه سیاست غیرت
در سیاه سلاسل کشیده و خاکسار دنیا و آخرت گردانید • سبحان الله بعضی را نعیم نعیم
بعضی را سعیر جحیم بعضی را لطف و قبول بعضی را قهر و ذبول بعضی را نعمت و ناز
بعضی نقمت و گداز بعضی را تاج سریر بعضی را شده ندر حیر • عدل او صد هزار
واصل را دست رد بر پیشانی قبول نهاد و از درگاه اعلاء قبول در انداخت
و بچه صد فوق نهال امید ایشانرا از بیخ بر انداخت • و فضل او صد هزار خرابات …
سر بر پیشانی گرفته از خرابات سوا بر آورد و بر سجاده رضا نشاند …
افضال بی سبقی بر ایشان افشاند و کسی را یارای دم زدن نه • ای اهل خرابات …
تا قافله سوختگان در یابید و ای اهل مناجات در محرابید • صد قافله بگذشت و بنهاد در
که داند بتر فطرت آدم که شناسد دولت و رتبت آدم عتاب بیخ خاطر بر شاخ …
دولت آدم نشست دیده هیچ بصیرت جمال خورشید صفوت آدم در نیافت چه گ
در فنا دبیس اعلی ام کونت و راست بنشست کنان بر دگر تا ابد او را امان بود ور
سلامت می باید زدن از جناب حضرت و درگاه عزت خطاب آمد که او منیثار
فی الحلیة یا آدم ما می خواهیم که از تو سودی سازیم تو چون عروسان برنگ و بوی
قناعت کردی • چون زنان تا کی بستی بر اسید رنگ و بوی • همت اند ره راه بند و کام زن مردانه باش
یا آدم دست از کودن حرابید و بکن که ترا دست در گردن نهنگ عشق می باید کرد
و با شیر شریعت هم کاسگی می باید نمود از سر صفات هستی بر خیز که ترا بقدم رضا
به پای انوار سلامت با فاق فقر سفر می باید کرد • ای دل از منزل هستی قدم می بیرون نه
بهوای سر کویش که مبارک سفریست • و در خاکدان مند ستان واله و حیران
بناکی و خلقان و بوالی قناعت کن • جانه کشان و راه کوب و از جوی و سر دباش
تا شوی باقی جو دامن بر نشانی زیف دمن • یا آدم نگر تا خود بین نباشی و دست
از خود بینی کی آن فرشتگان که بر ده رنحن نسبح بحمدک و نوای سبوح قدوس
زدند خود بین بودند دیده در جمال خود داشتند لا جرم باطن ایشانرا از مهر شرف
تو آن عشق تهی کردیم ترا از قعر دریای قدرت از برای آن بر کشیدیم تا بر ده
عصیان خویش نوا ربنا ظلمنا انفسنا زنی • دور باش از صحبت خودبین رعاقت
بر سر بر خاک کنه پای ز خود بینان زنی • و آدم بر بان نیاز و انکسار میگفت
بر دارم اگر دل ز جهان فرمایی • بو هم بر تم از سود و زیان • بنشینم اگر بر آتش گویی
بر خیزم اگر از سر جان فرمایی • قوله وهو الله فی السموات و فی الارض لا یعلم استنایی
بر آسمان و زمین محیط بصحبت در جان ننبد و در سر نفس در و ملاشی جا زده
واله در وجود اتحاکه یابند در عدم تا نداناکه شناسند استوی علی العرش و هو الله فی
السموات می خوانی و هو معکم می دان با تو است هر جا که باشی نه جای گیر ست بحاجت
که جای تمامیت برحمت • هیچ دل را بکنه او ره نیست • عقل و جان از کمالش آگه نیست
عقل کل یک سخن زد نتوان • نفس کل یک بیاد بر در او • بخودش کس شناخت نتوانست
ذات او را هم با و توان دانست • ای تو از خود شناختن عاجز • کی شناسی خدا را هرگز
چون تو در علم خود زبون باشی • عارف کردگار چون باشی • عرش خدا جو یکتا

قوله
ساخته نه خدای شناس ساختهٔ خدای شناس اگر خداوند یک نفس زنده هم باشد که جهان بهم
زند فقد کذبوا بالحق بر زبان اهل اشارت ترجمه عقاید سنته و بمعارف اهل حق
گویند همه جمعا بلا تشبیه و مناولات اهل حقیقت گویند و این اصطلاح از خبر
حادثه گرفته اند که خواجه عالم صلی الله علیه و سلم سوار کنت لکل حق حقیقة فما حقیقة
ایمانک الهی ای دردوکیتی فخر زبان من و نور دادر دیدار عیش جان من ای شغل دو
جهان من بساز با خود شغل شان من نشاد یافت تو اجانته نه شناخت من
شماز یانست بیند ورتو در دیدار نهانست چو بنده تو نه در زمین و نه باسمانست
ای ناظر بی نظیر ای دانای بی ضمیر ای پادشاه بی وزیر ای لطیف خبیر بانی لا
یحتاج الی البیان والتفسیر حاجاتنا کثیرة و انت عالم بنا بصیر — مناجات — بیت
جان ما را عقل بخشی عقل ما را ره نمای ای بدون تن عنو ری از درون جان خبیر
صبح صدق ما را صبح صادق سوخته ما با صفا بخشی پاک ما در طین لا یذهب ماند ما را دکین
هیچ طاعت نیاید از ما بحضرت علی ما کجائیم ای بدی را یکانه در پذیر
قوله الم یروا کم اهلکنا من قبلهم من قرن مکناهم فی الارض ما لم نمکن لکم
الی قوله و له ما سکن فی اللیل و النهار و هو السمیع العلیم در جهان شاهان بسی
بودند کز گردون سکه تیر شان بود و ز کسل بود و سنان شان خون تکاث
تنگ بد اکنون بنات النعش وار اندست یکی نیز ما شان شاخ شاخ و تیر ما شان تار تار
سر بخاک آورد امروز انکه افسر بود دی تن بد و زخ بود امسال انکه گردن بود پار
جلال احدیت خبر می دهد از کمال عزت خویش و بی نیازی او از خلق
خویش و راندن حکم قهر بر ایشان بمراد خویش می گوید این مشرکان
مکه خود در نشکرند و عبرت نگیرند بحال ان جباران و گردن کشان
که بودند کار خویش در دنیا از ینان بر تر بودند و بطش ایشان سخت تر
و بجای خویش متمکن که ما ایشان را چون هلاک کردیم وانخان و مان
و وطن چون براند اختیم خانها پر نقش و نگار بگذاشتند و بساطها تکبر
و تجبر در نوشتند خسته دهر گشته و در گرداب حسرت بمانده جهان
از خاک ایشان پر گشته و نام و نشان ایشان از جهان بیفتاده هل تحس
منهم من احد او تسمع لهم رکزا بدیده عمری که چند پیچ دارد مستو عمرکی بو شیخ دارد
چنین عمری در جهان تو شاد ست چو میگاید جهان تو که بادا ست تا شیخ
نهاد و ز ملک چندی گذارد خدا این سخن استغراق چندکی ببارد همه کار جهان ازدنه
جه می پرسی کان لم تغن بالامس ای مسکین زیر سر تدبی از ان خویش اگر
باز جوی بسی کلاه ملوک را بای در سر دره از بن خاک اگر بجوی سرا ران
دیده ور بدعیان این راه بینی کاین ندای دهند رایت الدهر مختلفا یدور
فلا حزن یدوم و لا سرور و شیدت الملوک بها قصورا فما بقی الملوک و لا القصور
کو سی که در دولت و کامرانی کلاه از سر مهر و مه می ربودند
بزخم سنان قلعهای کشادند بنوک قلم بندها محت کشودند
ز لوح وجود انچنان محو گشتند که گوی که ان قوم هرگز نبودند
دیز ناری

انکه در اخر ایت گفت وانشانا من بعدهم قرنا آخرین یعنی اورثناهم مساکنهم و اسکناه
اماکنهم سنتنا فی الانتقام امضینا ساعن اعدائنا و عادتنا فی الاکرام اجرینا ها
لاولیائنا و لو نزلنا علیک کتابا فی قرطاس الایات سباق و سیاق هر سه ایت
اخبار ست از کمال قدرت بر هر جه خواهد چنانک خواهد بی مشاورت و بی
مزاحمت حکم کرد قومی را بضلالت و مهر و بست بر ایشان در رشد و هدایت
اگر صد هزار دلیل بیش ایشان نهد و چراغ شریعت بزبان نبوت در راه ایشان
بر افروزد نه ان دلیل بینند و نه بان راه روند که نه دیده عبرت دارند نه
دل فکرت از انک در ازل حکم چنان کرده و قسمت چنان رفته والعبرة بالقسمة
دون الاعتبار والحجة بید من بید کفت آه از روز اول اگر ان روز عنایت بود طاعت
سبب مثوبت است و معصیت سبب مغفرت و اگر ان روز عنایت نبود طاعت
سبب ندامت است و معصیت سبب شقاوت شکر که شیر نامده بخویشتن
امد حنظل که تلخ امده نه بخویشتن امده کار نه بانست که از کسی کسل اید و از کسی
عمل کار آن دارد که شایسته خود کرده امد در ازل الهی اگر در کین سر تو بعنایت
بیست سرانجام قصه ما جز حسرت نیست قوله قل لمن ما فی السموات و الارض
قل لله سائلهم یا محمد من لخالد ار دیار و من للکون فی التحقیق عند الحق متقدا
فان فیتوا عن جوابه یشتغل فقل الله فی الربوبیة یکی خدا و بس دیگر همه هوس الهی نه
از کسی بتو نه از تو بکسی هم از تو بتو همه تو بی و بس سبحانه الله جهانی بر از جنید
و بر از کس همه بیکبار بر اندازد در یک نفس مرا صد دیده در نظاره این کار
نه بس کتب علی نفسه الرحمة بیش از انک با فرینش حدثات و ابداع کاینات
سر اگر در دار الضرب غیب این سکه رحمت بر نقد احوال و اعمال بندگان زد
که انی انا الله لا اله الا انا سبقت رحمتی غضبی و فردا روز محشر بر سر بازار
قیامت خواجه عالم این ندا می کند که پادشاها مشتی عاصیانند دستوری
باشد تا فرط رحمت در یشان بر شانم که تو گفته و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین
خداوند فردا روز بازار این گدایان است ما چون ایشان را بحکمت دعوت می کردیم
بسیار وعدها شان داده ایم خداوند امحمد ادرروی این جمع بی عدد خجل
مکن وعده که از رحمت و کرم تو بایشان داده ام تحقیق کن که خود گفته یا عبادی
الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله در درگاه جلال ندا کرم بعنت
رحمت می آید که یا محمد کار امت تو از سه بیرون نیست یا مو منانند یا
عارفان یا عاصیان اگر مومنانند دار ز وی بهشت اینک بهشت ما و اگر
عاصیانند دار زوی رحمت اینک رحمت و مغفرت ما و اگر عارفانند در
ار زوی دیدار اینک دیدار ما راه بنده انست که پس ازین زبان حمد و ثنا
بکشاید و بنعت تضرع و افتقار در حالت انکسار میگوید ای نندیکتر
از ما بما ای مهربانتر بر ما از ما وای نوازنده ما بی ما بکرم خویش نه سزا
ما نه بکار بما نه باز بطاقت ما نه معاملت در خور ما نه منت بتوان ما نه جه ما
کردیم توان بر ما هر چه کردی بجای ما نخر دکردی نه بر ای ما
— مقام شفاعت
— نقش
اولسا عاصیا او عارفی شفاعات رسل تو امان از رنج تخرلاد نوشی الکبیر

جون ایستاده — مقام الاعتذار والانکسار
الهی بر دمی ایم بدرگاه ز تو زنهار خواهیم درگاه و بیگاه گناه خود کنم بر در گهت عرض
اگر جه خود ز هستی از ستم کاه دلی دارم ز ذلت گشته جون که بجی دارم بعصیان گشته جون کاه
بدین دل جون توان عذر تو نودن بدین رخ جون نه تفان امد بدرگاه که یار د با چنین روی و چنین دل
که گستاخی کند با تو بهرکاه همی گویم کنه کارم الهی ندارم جاره الحکم لله
قوله و له ما سکن فی اللیل و النهار الحادثات سلطانه و بالله ظهورها و منه الله بدا
و الی الله رجوعها و هو السمیع لانین المذنبین العلیم بحنین الواجدین گفته اند
شب تار یکی عام است که در عالم در امده و روز روشنایی عام است بهمه
عالم رسیده و بیش از افرینش عالم و بیش از افرینش نور و ظلمت نه شب بوده
و نه روز بوده و در بهشت هر چند افتاب نباشد اما سپهر و ز بود که کوکبی
عام بحقیقت انجا بوده هر جه بالله نزدیکتر انجا نور و ضیا بیشتر عبد الله
مسعود گفت ان ربکم لیس عنده لیل و نهار نور السموات من نور وجهه
و در اثار بیارند که رب العالمین فرشته عظیم افریده است و شب در یک
قبضه او کرده و روز در دیگر قبضه هر گه ان فرشته یک قبضه فراز کند
و دیگر باز کند سلطان روز بود و چون دیگر قبضه باز کند و این یکی فراز کند
سلطان شب بود از روی اشارت می گوید تو ص افتاب با در قبضه ملک
نها دم امافظ دوستان بکس ندادم ملکه را بر دل دوستان ما تصرف
و قدرت نیست قرص افتاب را در قبضه ملکه می دان و دل دوستان
در قبضه پادشاه عالم جل جلاله که خواجه عالم صلی الله علیه و سلم فرمود قلوب
العباد بین اصبعین من اصابع الرحمن ای اولی بدایت و ای اخری نهایت
ای ظاهر بی صورت وی باطن بی ضرورت ای حی بی حیلت ای قیوم بی حالت
بحرمت امید مجروحان و بعبرت نالهٔ دردمند مجروحان بحش ربخشای
در ما رحمت بر ما بگشای دیدار با عظمت و رحمت بنمای بوقت رفتن بر
جان ما سلام در سلامت بر همه سلامت کن جای همه دار السلام کن — مناجات
قل اغیر الله اتخذ ولیا فاطر السموات و الارض و هو یطعم و لا یطعم الی قوله کیف
کذبوا علی انفسهم و ضل عنهم ما کانوا یفترون ان امد ما اگر منی بجمیل و لا یتم
اتو لی غیره و بعد ما وقع علی ضیا عنایة انظر فی الدارین الی سواه پس
از انک افتاب عنایت و رعایت از درگاه جلال و عزت بر ما تافت و کار
ما در دو جهان ساخت و مهر سرمدی دل ما بیفروخت و بزیور انس
بیاراست و این تشریف داد که در صدر قبول کی جهد ناز ما می کند که
لعمرک کی قبضه صنعت بحکم عنایت بیان صیقل اینه دل ما کند که الم نشرح
لک صدرک کی مستوفی دیوان ازل و ابد حوالت قبول و رد خلق با درگاه
ما می کند که ما آتیکم الرسول فخذوه و ما نهاکم عنه فانتهوا با این همه دولت
و مرتبت و عنایت و رعایت جون سزد که دلم تقاضا دیگری کند یا بدنیا
و عقبی نظری کند همه عالم چشم همت او التفات نظر نیرزیده لا جرم
دینار

فقه — ... — ...
لا جرم دینار اگفت مالی و للدنیا عقبی را گفت ما زاغ البصر و ما طغی نه دنیار نه عقبی
بلکه دیدار مولی غلام دلی ام که در سودای دنیا نیاید و خاطر عقبی نیاید و او را
جز یاد مولی نیاید بیت ای عاشق صادق زدون حق تبرا کن حیثیت
پس انگاهی بعشق اندر و صال از تمنا کن جو کحل نور نور الله کشید ستند در
نور دیده روشن مر ایان کور بینا کن اگر در تیه تو حیدی فنا از هر جه دو نی
بد عو تها تنحو کاسان جهان پرستی سلوکی میان سر وران عشق اگر داری سر سر
بیا و زعلم ربانی پس انگاهی محاکاکن قلندر وار دستی زن میان زمره سودا
جز ایشان از همه عالم دل و جانرا مصفا کن قوله فاطر السموات و الارض خدایی
که افریدگار زمین و اسمانست و کردگار جهان و جهانیانست دانای اشکار
و نهان است روزی خوار گر روزی گار بندگانست و هو یطعم و لا یطعم له
نعت الکرم فلذلک یطعم و له حق القدم فلذلک لا یطعم قوله و ان یمسسک الله بضر فلا
کاشف له الا هو خدای جو کار بر بنده فرو بندد همه دست زندگی دل
و گر بلطف شود دستگیری خود دیگری خوا رو مذبذبا زاید جو اقتنا دکند گرکستی بنا بد
خدای قدرت خویش بنماید بر بست بنده نه حل و عقل جبر کی خدا بنده کار خدای بجا بد
جنانکه در افرینش ضر یکانه و یکتاست در دفع ضر هم یکتا و بی همتاست اگر عالمیان
بهم ایند و جند وانس دست در هم دهند تا دردی که رفت بد کنند یا دردی که مت
بد دارند نه خواست الله راه بدان نبرند دردو دارو را سهل یکی دان نعمت و محنت
را منبع یکی شناس در دایره جمع یکرنگ در منازل تفرقت رنگ نیک یکی رابین
و نوال می نواز دیکی را بجزی و نکال می گدازد انکه را خذلان عنان گیر امد از راه
شد سزاوار نکال و مستحق گوشمال ملکت باقی گرفت و دولت جاوید یافت
هر که الطاف روزی گشت ای مسکین تعالی قوله و هو القاهر فوق عباده شکننده
کامها بندگان و بذات و صفات زبر ممکنان تعالی الله یکی بی مثل و مانند
که خواننده ش خداوندان خداوند قوله قل ای شی اکبر شهادة قل الله لا شهادة
اصدق من شهادة الحق لنفسه بما شهد به فی الازل و ذلک فی قوله شهد الله فهو
شهادة الحق للحق بانه الحق روز اول در عهد ازل بگفت راست و کلام پاک از لی
خبر داد از وجود احدی و کون صمدی و جلال ابدی و جمال سرمدی و ذات
و صفات قیومی ابو عبد الله قرشی گفت این تعلیم بندگانست وارشاد طالبان
بلطف خود بندگان را در می اموزد که بر حدانیت و فردانیت ما همچون گواهی
دهید بندد خویش جنانک ما گواهی دادیم بسزای خویش و از راه معارضه
بر خیز ید تا چون ابلیس مهجور و مطرود ملعون نیفتید و قال بعضهم شهد الله
بوحدانیته و احدیته و صمدیته و شهد غیره من الملائکة و اولی العلم بتصدیق ما
شهد به لنفسه خود گواهی داد بخداوندی و بزرگواری و یکتایی خویش که جز او
کسی سزای ان شهادت نیست و خلق را سزید نه بکنه جلال او راه نیست و خلق
را جز تصدیق ان شهادت و حجیزی دیگر نیست گفتم همه ملک حسن سر مایه تست
خورشید فلک جو ذره در سایه تست گفتا غلطی ما نشان نتوان داد از ما تو مرا جه دیده پایه تست

امام صادق جعفر صادق گفت شهادت خلق را بنا بر چهار رکن است اول اتباع
امر دوم اجتناب نهی سوم قناعت چهارم رضا و گفته اند شهادت خلق سه
قسم است شهادت عام و شهادت خاص و شهادت اخص شهادت عام خروج
از شرک شهادت خاص دخول است در مشاهده شهادت اخص تسیم
صحبت از جانب قربت بنهایه وصلت مخلص همه او و بینه عارف همه با و بینه موحد
همه او بینه هر هست که نام برند عارضی است هست حقیقی او ست دیگر تهمی است
قلم اسلم در هم • ای شه عالم دانا بلند • بود لهو یکی کند از تو • دوستان از فضل و رحمت بر
تاج امان نهاده بر سر • ذاکر حمد و صفت او سحر • شاکر فضل و لطف او هر صبح
ای نام تو نور چشم ضعیفای نورماند کاندر رحمت دستگیر • کریم و رحیم و سمیع و بصیر
نه او را شریک و نه او را نظیر • الهی بحرمت آنکه تو عالم نیست و هر چه از تو خواهند ترا کم
ای لطف تو دستگیر هر خود رایی • وی عفو تو پرده پوش هر رسوایی
بخشای بر آنکسی که اندر همه عمر • جز درگه تو دگر ندارد جایی
ومنهم من یستمع الیک وجعلنا علی قلوبهم اکنة ان یفقهوه وفی آذانهم وقرا
الی قوله لا لعب ولهو وللدار الآخرة خیر للذین یتقون افلا تعقلون • خداوند مانه مانده
سا باد شاهی که دیده عقول از ادراک جلال او خیره است • ابر روی سعیدان
در دریای جمال او تیره است • دلها در آتش شوق او حریق جانها در بحر عظمت
او غریق • در روضه اسرار رحمت بیضه انوار حکمت • ترانه مطهر • درگاهها خوشتر
از شکر • خبر می رسد خواجه • بر در سرا را محرم راز فاوحی الی عبده ما اوحی را
ومنهم من یستمع الیک سمع فهم دیگر است • و سمع خطاب دیگر آنه محرومان و بیگانگان
چون از سمع فهم و قبول محروم بودند سمع خطاب ایشان را سود نداشت سمع فهم
آنست که در دل جای گیرد و قبول در آن بود و یقین در آن بیفزاید اگر سالها
این طلعه حروف بسمع خطاب می رسد تا قلقله یافت بسمع جان نرسد سود
ندارد آن بوجهل رانده مقهور رحم از لکشته رنتی و سر بیاستانه • مسجد رسول
خدا نهادی و قرآن از رسول بسمع ظاهر بشنیدی اما دلش یک حرف نگود
راه ندادی که قفل نومیدی در آن زده بود و مهر شقاوت بر آن نهاده
وان دیگر مطرود و مهجور ولید مغیره چون قرآن شنید گفت والله
ان لقوله لحلاوة وان علیه لطلاوة وان اصله لغدق وان اعلاه لمثمر
گفت این سخن که محمد می خواند سخنی شیرین و بر آفرین است بالا ش
چون درخت میوه دار و زیر چون چشمه آب حیوة بظاهر چنین
میگفت و باطنی داشت خراب که حرفی را از آن بدل خود راه نمی داد
تا بدانی که اعتبار بباطن است و حقیقت این کار با ولست و قبول اگر
هزار آن کس بعبارت ظاهر مشغول شوند آن عبارت ایشان خرافت
یک دل جبر نکند و بکار نیاید و اگر یک دل آباد آن بود با سبحان اقلیمی باشد
همه را در حمایت عز خویش گیرد • وهم ینهون عنه وینأون عنه الذکر
از روی اشارت خبر می دهد از قومی که دیگران را بند دهند و خود

بند

مطلب

بند نه پذیرند • بند پدرم می دهی و هم نه سر بیمار تو • چون نگردی چاره خود
از روی ظاهر خلق خدا را بطاعت می خوانند و از روی باطن با حق مخالفت می
کنند همانست که جای دیگر گفت لم تقولون ما لا تفعلون اتأمرون الناس بالبر
وتنسون انفسکم • لا تنه عن خلق وتأتی مثله • عار علیک اذا فعلت عظیم • مجاهد
گفت وهم ینهون عنه وینأون عنه یعنی ینهون عن الذکر ویتباعدون عنه اشارت
بقومی که براه تقوی نروند و مردم را نیز از آن باز دارند خود معصیت
کنند و سبب معصیت دیگران شوند خود بی راه شوند و دیگران را بی راه کنند
ضلوا من قبل واضلوا کثیرا لاجرم فردا وزر خود و هم وزر ایشان بر گردن
ایشان نهند اینست که گفت ولیحملن اثقالهم واثقالا مع اثقالهم بل بدا لهم ما کانوا
یخفون من قبل اشارت بدو رستاخیز که روز کشف احوال است و اظهار اسرار
یوم تبلی السرائر و یظهر الضمائر • گو خبر دیده و بانت کجاست • ما بجاهم و ما بیکی
بالا کسان چند ستانی بزور • فارغی از مردن و فردا کور • نام خود از ظلم چرا بد کنی
ظلم کنی وای که بر خود کنی • ظلم شد امروز تماشا • تو • وای بر سوای فردا • تو
زاید مرگ شماری بکن • می رسد ته دست حصاری بکن • روز قیامت که بود داوری
نطق بزن تا توچه عذر آوری • بنگر تا چند ملامت بری • کین همه بتیات می گذار
می گذار که روزی ناستی لی باکی ستهو بند شهوتی متابع اشارت نفس
و سرای از آنهم نفسی که بول ابلیس در آن شرف دار دو عا • شکم پر کرده برد
و محیا • عقل بخار خمار او پوشیده بفنا بدی رفته بار سا مردی که بسا عات
روز و شب را براصناف عبادات ترتیب کرده بود چون فلک در مقام
سجده همیشه بسر دری آمد چون فلک بپای مجاهدت در راه طاعت می رفت
در راه وصال اگر قدم خواهی زد • با از سر سوز عشق دم خواهی زد
سر دانه بجان بکرش در دوست ان • کان دست بدامن قلم خواهی زد •
حاصل شیخ را آمد با آن طیاش بخاش گفت ای شخص امروز کردنت طاقت
در من بار می دار دفردا • قیامت از بار گناه چگونه بر دارد مست از سر
طنز و طیش گفت فردا • قیامت دستها با من بود گفت سهل باشد
کسی که دست دارد بار گناه از کردن خود بر دارد شیخ دانست که زمین دل
او شوره • معصیت گرفته است دانه وعظ در دامن کرد و برفت بس بدی
بر نیامد که آن فاسق بیچاره درگذشت از مغرور نفس و اسیر شهوت دست
اجل شد بعد از چند روز زاهدش بخواب دید که در راهی می رفت
و در گردن بسر دو معلق می زد زاهد گفت چون پای داری بسر چرا می روی
گفت شیخ بارم گرانست و منزل دور • منزل دراز و بار کشم لنگ و منعصیت
بارم گران و راه بر از گل کجا برم • ریگ روان و تیره شب و ابر و تند باد
من چشم در دراه بمنزل کجا برم • مشکل گشای فضل اگر دیر در رسد
چند ین هزار قصه • مشکل کجا برم • شیخ با چنین بار گران چرا ناتا
خیزان نتوان شد زاهد گفت دست با تو می بینم بار گران چرا بر گردن نخود

نمی اندازی بیچاره در ماند و نفسها • سرد از دل بر درد و سینه • پر حسرت
بر کشید گفت آه و هزار آه یا حسرتا که اری مشفقان بند ها دهند نیکوان نصیحت
کنند اما بد بختان و خلی سعادتان نشوند • نیکوان دهند بند ولیکن
نیکبختان کنند بند قبول • اگر جلاب وعظ تو آن روز نوش کردمی امروز زجر خمر
در خلاب رنج نماندمی عز یزان امروز شربت وعظ در کاس قبول نوش کنید
تا فردا چو مست مصروع معلق نباید رفت • امروز بکن چو توانی کاری
فردا جگرت که هیچ نتوانی کرد • هر شب که بهی تو به فردا بکنم • تو به بکند کو ترسد از آنگه
فارغ از مرگ و ایمن از تعریف • حرم حالی و تو به در تسویف • بیدار از خود که
بسا کسا که در دنیا در شمار زاهدان بودند و رنگ دوستان ولباس آشنایان
داشتند و ان روز داغ شقاوت بر پیشانی خویش بینند و در منزل بیگانگان
فرود آیند و بسا کسا که ترا و را خلیع العذار شناختی و رهین اغلال و انکال
دانستی در دنیا بی سر و سامان و بی کس و بی نام و ان روز از خزاین غیب
خلعتهای کرامت ارند بنام او تدبیسان ملاء اعلی و ساکنان جنات با وی
چشم می برند و درگاه راوی نگرند • آیین مشو که مرکب مردان مرد را
در سنگلاخ بادیه پیلها بریده اند • نومید هم مباش که رندان باده نوش
ناگه بیک خروش بمقصد رسیده اند • ولو ردوا لعادوا لما نهوا عنه لو ردوا
اهل العقوبة الی دنیاهم لعادوا الی جحدهم وانکارهم ولو ردوا اهل الصفا والوفا
الی دنیاهم لعادوا الی حسن اعمالهم ولو تری اذ وقفوا علی ربهم • یا حسرة علیهم
من سوء فوت الحظ و محل متقاسات الوجل و تذکر تقصیر العمل فهم واقفون
علی اقدام الحسرة یتدعون بابدا الندم حین لا ینفعهم الندم وحین یقول لهم
الحق الیس هذا بالحق • واخجلتاه وقو جی بابه دارکم یقول ساکنها من ایش
مسلمانان بو نام • سلطانی ببند بشنید ان روز را که بسطوت یاد ارب این
مقام مخوف راکه امید بیتیم ان روز نخورید و بار گناه بر هم منهید که تن
حمول ضعیف است بار سی چندان نه از معصیت که طاقت دارد اگر تن کار
می بری که بدل زید عمرو و بارگیر بغلط کوه • الیوم تجزی کل نفس بما کسبت لا ظلم
بخون خلق میان بسته می دان • کر ریخ خلق بوا بیند در حلالی • ببین که بکنفسوا زیده
کانده دانه دل اسل دلی نوبجای تو مبتلا شتی و رنجی و ندارد سود •
که سنته هیکل مشتا دیار بی خوانی • نحسند کونه بکو دیه حال اهل جهان
توبیخ بر دل خود حالی نکردانی • دلی که سینه نظر گاه حق بکن ویران
ر گیار و بار تو تا که کشد نو بوانی • مجوی زحمت خلق گار که تا کاهی • بخشل حادثه بیچاره وار
تدارکی بکن ایام رفته را بس از آنک • بر قته نوع تحسر خوری و نتوانی
ای گشاینده ابواب سموات • وای رسانینده از انواع مضرات • ای دهنده درجات و برکات
نعمت بر او لیا و اعدای بایا نه که خالدین فیها ما دامت السموات • خداوندا اسعدنا
که حالة الحیوة و بعد الوفاة بسر بریم عهد و وفات • ای قاضی حاجات وای مجیب دعوات
بنده از تو بدعا وصل تو میخواهد وبس • استجب دعوة داعیک مجیب الدعوات

قوله

قد نعلم انه لیحزنک الذی یقولون فانهم لا یکذبونک ولکن الظالمین
بآیات الله یجحدون الی قوله من یشاء الله یضلله ومن یشأ یجعله علی صراط مستقیم
دست گیر هر درمانده • چاره ساز هر بیچاره • پیدا نوا دستگیر جوانانو اعذر
پذیر یتیمانو کار ساز غریبانو دلنواز هر درویشی پناه هر بی خویش
در این منشور اسماء و کنوز رموز سمع شاء تسلیت دل خواجه عالم بیفزود
قد نعلم انه لیحزنک الذی این آیت از روی اشارت خواجه عالم را تنبیه
و آگاهی است از درگاه ربوبیت که از آن بد کار تو نیسته و از دور ادم
تا منتهای عالم بیرون از تو کس را این منزلت ندادند و این سر نبیت تنها
که رب العزة میگوید تسکین دل او را که یا محمد ما می دانیم که از بی حرمتان
چه رنج بدل تو می رسد و تو چه دیدند سکن از گفتار بیهوده • ایشان یا محمد
مشد ار کرمن بی بینم ابحر بر تو می رود یا شما رم از نفسها • در دامیکه از
تو بر می آید یا از شربتها • زهر امیغ که هر ساعت بر طلب رضا • ما نوش
می کنی یا محمد آن نه با تو می کنند که آن با ما می کنند و آن بهر حدیث ما می کنند
بیش از آنک این رقم بر تو کشیدیم و ابرعلم نبوت بد ست تو دادیم بنگر که با تو
چون بودند آشنا و بیگانه خویش و بیوند همه ترا دوست بودند و محمد
لامین می خواندند اما تنها بنه دیگر او می نهادند در محافل و مجامع او را در
صدر می نشاندند چون بیک اسمان بلا او آمد و جلال و عزت دین اسلام
در گفت و گرد او نهادند آن کار و آن حال بگشت دوستان همه دشمن
گشتند یکی میگفت ساحر است و کاهن یکی میگفت کاذب است و شاعر
یکی میگفت مجنون نست و سرکشه • اشاعر الباری الحی اشنع قصته
وکانوا الناس یملانصار والناحر با • اینهمه می کنند و خواجه عالم بسر
استقامت خویش چنان متمکن بود که آن قبول و این نفور ان سلامت
و این ملامت بنزدیک او هر دو یک رنگ داشت که هر دو از یک منهل می
دید آن کافران و مهجوران ازل پیش از مبعث سید عالم هر کسی در
نهاد خود شوری داشت و تصرفی می کرد یکی میگفت پیغامبر که بیرون
خواهد آمد حکم ابن هشام خواهد بود دیگری میگفت عبد الله ابی است
دیگری میگفت بو مسعود ثقفی است رب العالمین گفت اهم یقسمون
رحمة ربک نحن قسمنا این قسمت رحمت و بخشیدن درجه • نبوت نه
کار ایشانست که این خاصیت ربوبیت ماست و کار الهیت ماست
پس چون رب العالمین تاج رسالت بر فرق نبوت محمد عربی نهاد
و درگاه عز تاو حوالتگاه قبول ورد خلق آمد ایشان هم نومید شدند
و زبان طعن دراز کردند یکی گفت یتیم است و درمانده وبجعل العزه
گفت بو سو منان رحیم است و بخشاینده یکی گفت ابجیا است و بعیر
رب العالمین گفت بشیر است و نذیر یکی گفت ضال است و غی رب العزه
گفت رسول است و نبی هذا امان اصبح فی الماد وکان من قتوم من البلاد

ابو عندی من اخی و جاری دوست دوست بسند باید نه شهو بسند
نو سان امد یا محمد قد نعلم انه لیحزنک سامی دایم که دشمنان تو شاعر و دیوا
می خوانند تو شاعر و دیوانه نه‌ای تو زین عالمی تو سید ولد ادمی تو رسول
کونینی و صاحب قاب قوسینی تو اسلام صفایی شریعت را بقایی رسول
خدایی این عز نه اس که ماان تو توان ستایی ● ان سایی ان سایی ان سا
ای محمد اگر دشمن ترا ناسزا گوید ترا جز زبان من می گویم و سراجا منیرا مبشرا
و نذیرا لیکون للعالمین نذیرا انا فتحنا لک فتحا مبینا و ینصرک الله نصرا عزیزا
ان فضله کان علیک کبیرا ● ای تجوه دل تو منور ● وای عالم جان تو معطر
ای شخص تو عصمت مجسم ● وی ذات تو عصمت مصور ● بی یاد تو ذکرها ستو ور
بی نام تو ورد دیباسر ● خاک تو بسان شاخ طوبی ● دست تو ز ساحت حوض کوثر
ای از نفس نسیم خلقت ● نه گوی فلک جو گوی عنبر ● از یعصمک الله ایمن جو شش
و ز ینصرک الله انت مظفر ● طاوس ملایکه بر رفته ● سرخیل منو بان نو بت
انما یستجیب الذین یسمعون ابن عطا گفت ان اهل السماع هم الاحیا و هم اهل
الخطاب و الجواب و ان الاخرین هم الاموات لقوله تعالی و الموتی یبعثهم الله گفت
اهل سماع زندگانند و اهل خطاب و جواب ایشانند و باقی مردگانند
بحث بذوق می رسد باد ز بوستان فشان ● صبح دمید و روز شد خیز جراغ بستان
طایفه سماع را مدعی اند د متقی ● ز مزمه بیار خوش تا برو بد ز ناخوسان
که بطریق عارفان رقص کنی بضرب کف ● دنیا ز زیر پای نه دست بافروشان
زندگان بحقیقت سه کس اند هر جه نه از بن سه اند در شمار مردگانند اول
خایف که زندگانی نه هم کند بموا به از بطش و مکر حق می ترسد دوم راجی
که زندگانی با امید کند بیوسته دل در فضل و لطف الله بسته سیم محب است
سه حالت را علم شرطست که خوف بی علم خوف خارجیانست و رجای بی علم
رجا مرجیانست محبت بی علم محبت اباحتیانست و جمله این کار بیا بو
توفیق و خذلانست و نیز حکم ازل و نبشته لوح رب العالمین نو بو د
ما فرطنا فی الکتاب من شی در لوح همه جیز نبشتیم و همه کار بر دا ختیم
هر کسی را الجه سزا بود دادیم و فذلک من جیز نه بد کردم خواجه عالم صلی الله
علیه و سلم گفت ما منکم من احد الا و قد کتب مقعده من النار و مقعده من الجنة
قالوا یا رسول الله فلا نتکل علی کتابنا و ندع العمل قال اعملوا فکل میسر لما خلق
له اما من کان من اهل السعادة فسییسر لعمل السعادة و اما من کان من اهل
الشقاوة فسییسر لعمل الشقاوة ثم قرا فاما من اعطی و اتقی و صدق بالحسنی الایة
ای کریمی که کرمت بهمه رسنده است ای رحیمی که رحمتت جمله را ابنده است
الهی خطا ما را از ما در گذار عطا خود خطا ما از ما باز مدار ●
بیا مو ز این کنا هی را که کردم که دیگر گرد آن مر گز نگردم ● گنه کردا دم ابدا ر باکن
سوا بنه هم از گو هراو ● سیه سر را قضا بو سر بشیت گنه کار لیشی در گو هر نبشته

قل ارایتکم ان اتیکم عذاب الله او اتتکم الساعة اغیر الله تدعون ان کنتم
صادقین الی قوله قل هل یستوی الاعمی و البصیر افلا تتفکرون صانع بیجون
نقش بند کن فیکون منده رکوی کردون در خط کاف و نون خالق اشرف
موجودات از قطره خون در کتاب کریم و خطاب عظیم بیان لطف و قهر خود
اذا مسکم ضر من تو جون کشفه او تا تکم امر من الذی نوء ملوان لطفه مسکن
فرزند ادم که قدر این لطف می داند و خطر این عزت می شناسد در بن ایت
هم اظهار عزت و جلال است و بی نیازی خود از بندگان هم تعبیه لطف و افضا
و نثار رحمت سیکو بید اگر عذاب ندی خود از روی عدل بطش تمام بر بیخلق
ان کیست که این بطش از بشان باز دارد و ایشان را فریاد رسد و اگر
کمین گاه غیب ناگاه علم رستاخیز بیرون ارم این بندگان کجا گریزند و دست
در که زنند و که را خوانند انکه بکرم خود هم خود جواب داد که بل ایاه تدعون هم مرا
خوانید و مرا دانید و کشف بلا از من خواهید که تا در بد کمال منم متفضل
بانوال منم دوست و یار نیکو کار نیکو خواه منم ● خالق ورازق و الاتوبی ●
خلق کونین را بنا و توبی کرامت انبی مرا ایت ما ● بر خود خوانده جاسد و ابنا ●
خالق و عالم و سمیع و بصیر ● متکلم مرید و حی و قدیر ● در اخبار داود است
که یا داود نه مبنیا نه ابگوی جرا با من دوستی نمی گوید که سزای دوستی منم
جرا با من معاملت نمی کنید که جوا د و متفضل منم من ان خدا وندم که با جود
بخل نه با علم جهل نه با صبرم عجز نه ● در صنعتم تعب نه ● در گنجم تبدل نه ● بی ازالختا بنده
ر بسیار رحیم هر گز از فضل و کرم نگشتم در ازل رحمت او بر خود نبشتم عود
محبت سر ختم دل او بنور معرفت افروختم زبان حال بنده گوید
ای جمالت راحت هر سوخته ● در هوایت سوخ دل هر سوخته ● نور رحمت نه شبهه
تاب عشقت سنت کشور سوخته ● غم بر بستانت زگل خوش بوی تو
عاشقانت از شمع خورشید سوخته ● با تجلی جمال روی تو ● شهپر طاوس اخضر سوخته
رشک حسنت شاهدان خلد را ● بر کنار اب کوثر زاتش عشقت نهاده در ک
رخت در ویش و تو نکو سوخته ● راز سر پوشیده ام گر نشیه ● اسمانو اسب جا در
صولت حکمت بگاه اعتراض ● مثنوی را کلک و دفتر سوخته ● یا داود گو یبلر
المدبرون عنی کیف انتظاری لهم و شوقی الی سماعیهم لماتوا اشوقا الی و انقطعت
او صالهم من محبتی یا داود هذا ارادتی فی المدبرین عنی فکیف ارادتی
فی المقبلین علی یا داود دعوت از ما ست شکر از دیگری می کنید دفع بلا از ما
از دیگری می بینید بنا هستان حضرت ماست بناه با دیگران می برند از ک
بر ورند و بگریزند و با خر هم باز آیند ● تو ابا شده خود از من در و شنا بی
نیسی کردی و لیس هم با من ابی ● یا داود من دوست ام که سوا دوست
من رفیق ام که سوار فیق است من هم نشین ام که در خلوت ذکر با من نشینند
من مونس ام که بیاد من انس گیرد یا داود هر که مرا جو ید مرا یابد من دگر
بنا ز دشمن کلا سلام گفت الهی هر کسی را امیدی و امید بنده دیدار بنده را دیده

نه بمو د جا حقیقت نه با بهشته کار ● مرا تا با شد این درد نهانی ● تو اجز کو در ما نم بو دانی
ای نفس دل و روح و روانم همه تو ● سمع و بصر و عقل و زبانم تو منی من نیستم ادی ام تو
من نیست شدم در تو ازانم همه تو ● بل ایاه تدعون جو پیری گفت در سور این
ایت مرجع العارفین فی اوایل البدایات الی الحق و مرجع العوام الیه بعد الایاس
من الخلق عارفان در اول کار در بدایت احوال دو بحق کو بیند و دل در خلق
نه بندند و اسباب نه بینند و عامه خلق در اسباب بمند و دل در خلق بندند
و اسباب بینند بعاقبت جو ن از خلق نو مید شوند بحق تعالی باز کردند
مسببه سبب انجا در بسته در نبه ● کنون به بین که جهانی کشم ز بی سببی
بدید دم من مست بر سر کو بیش ● بخشم گفت جه کم کرده جو می طلبی
سکستم نیم بگفتم نمی در لفظ عرب ● انت المطلب فی حبکم منتا م النجی کفت
من دعا الحق نبا یار بدعوا اذ یقول الله تعالی بل ایاه تدعون ضمیمی جل حلال
نه ابیشن داشته و دعوت خلق فرا پس داشت اشارتست که با جابت حق بنده
بد عا رسید نه بدعا خود با جابت حق رسید این همانست که گوبند عارف طلب
از یافتن یافت نه یافتن از طلب و این مسئله با بسطی است و شرح ان در سوره
فاتحه رفته قوله و لقد ارسلنا الی امم من قبلک فاخذناهم بالباساء و الضراء ابن
عطا گفت اخذناهم علیهم الطرق کلها لیرجعون الینا و اهما فرو بستیم بر ایشان
تا یکبار گی از کل کونین اعراض کردند و با صحبت ما بر داختند فمهد دل بر ما نهادند
ده وه که دل از خویش خالی کرد د ● جو نه قابل نور لایزالی گردد
بیجی که ز دل جو نقش کل بر خیزد ● ابنه ذات ذو الجلالی کردد
و بر و فق این حکایت مجنونست او را دیدند در طواف کعبه که خود کشته و
ایام شده و در باد عشق در سینه او موج برا وج زده و دست بر داشته
که اللهم زد لی حب لیلی یا رب خدا یا عشق لیلی در دلم بیفزای و بلا ء مهر او یکی هزار کن
و روز بدن عشق سرا فزا نی باشد ● باید که حقیقت نه مجازیت با شد
در دامن عشق دست بو ن پای بیا و ● کین کار نه جیز یست که بازی باشد
قل ارایتم ان اخذ الله سمعکم و ابصارکم قال الترمذی اخذ سمعکم عن فهم خطابه
و ابصارکم عن الاعتبار بصنایع قدرته و ختم علی قلوبکم سلبکم معرفته هل یرد الیکم احد
فتح باب من سده لا ابواب کلا بل هو المبدی بالنعم تفضلا و المحسن فی الانتها کرما
ای ملک ملام ای مالک ازمه انام ای خالق ارواح و اجسام ای شفا دهنده
امراض و اسقام ای امر زنده جرایم و اثام ای امر زنده شرایع و احکام
ای حاکم نقض و ابرام ● ار باس تو ورنق توبیخ اید و رحمت ● از نهی تو و امر تو مصون الی دلام
معصور را انام ذو الجلال و الاکرام ای ابا بنده جانها عارفان و مومنان موافق
و عاشقان صادق با نوار اسرار کلام همواره دلم خانه عشق است و در آباد
هر جند کش از اتش و ابت در و بام که بیند که هر جه هنگام بود خوش بود
ای عشق جه جیزی که خوشی در همه هنگام ● یا کثیر النوال یا خلاق ● یا بدیع الکمال یا باقی
الیک شوق بست عنایات طالب رحمت گنهکاران ● بنده عاصی و گنهکار نم
تو

داری
ضایع از رحمت تو بگذارم ● جرم بخش و کریم و ستاری ● رحمت از بهر عاصیان گشت
نو شو نی یاد نام تو نیش است ● رحمت تو زجرم ما بیشت ● دل مجروح با دو ای تو
حاجت بندگان روا تو کنی ● بگرهی و کار سازی تو ● بر جهی و بی نیازی تو
که بقین بر دلم دری بگشای ● و ز حقیقت مرا رهی بنمای ● کردم از روی بندگی
عذر تقصیر ما من بیدیر ● عفو کن از من انجه بد کردم ● که بدان بخودی نخود کردم
از تو عفو و ز من گناه اید ● عفو لا شک ز باد شاه اید قوله و انذر به الذین
یخافون ان یحشروا الی ربهم لیس لهم ولی و لا شفیع لعلهم یتقون الی قوله لقضی
الامر بینی و بینکم و الله اعلم بالظالمین عزیزی دولت تازه تی الته حنیط ملایت
ظاهر در ابیه فهم باطن از دیده و هم ● در تنور محبت فدیش ● و جوده لا شربک له در
بر سر کو در ری قد مست ● لا یکادون یفقهون رقمست ● شمع جان عاشقا
طرب دل ذاکران هر جه جز او ست همه باطل لا یاتیه الباطل هر جه نه اوست
همه مضمحل و لا رطب و لا یابس امر منیر ما بد خواجه عالم را شفیع امم همه بو
بود ند او دوست همه صاحب بیانه بودند او صاحب عیان خوف اینجا یعنی
علمست و تو سنده بحقیقت او ست که علم ترس داند ترس بی علم ترس
خارجیانست و علم بی ترس علم زندیقان و ترس با علم صفت مومنان و صدیقان
خوف از درد دل جو بر جو شد خون ز دیدها تو بو ون دو شد ای کو مستی تو حد
تا نباشی ز خوف حق ایمن این همه جهد ما بجه که کنی گر بخوا اهد ترا بگو جگنی
خوف مو مرد را بکار ارد باز امن این ز راه بر دارد ● ای همه شب بغفلت اسوده
ز تم اللیل بی خبر بوده ● جان عاقل ز خوف خون گردد ● که نداند که حال جون گردد
کو دمت و عظ من نشنو ● لیک ز نهار ناامید مشو ● باش در خوف و در جا لیکن
لبجنان خوف و رجا جنین این ● بر کران زی ز دیو نفس و سوار روز و شب در نیاز
اینست صفت در و یشان صحابه و اصحاب صفه هم ترس بود ایشانرا و هم علم
هم اخلاص بود ایشانرا و هم صدق خواجه عالم روزی با یشان بر گذشت
ایشانرا دید مربکی کان جسمهات شده و اندوه دین بجان و دل بر رفته باد زرد
ندی کای ساختند ظاهری شوریده و باطنی اسوده نلاده معیشت و نعمت گسسته
و راز ولی نعمت بدل ایشان بیوسته جشمها شان جون ابر بهاران در ریزان
جون ماه تابان همه در ان صف صف کشیده و نور دل ایشان با سمان رسیده
خواجه عالم ان سو ز و نیاز و ان راز و ناز ایشان دید گفت ابشروا یا اصحاب
الصفة من بقی منکم علی النعت الذی انتم علیه الیوم راضیا بما فیه فانه من رفقایی
یوم القیامة زهی دولت و کرامت زهی منقبت و مرتبت از دور ادم تا منتهای
عالم کرا بود انا او لیا و انتیا این خاصیت و این منزلت قدر شریعت مصطفی
ایشان دانستند و حق سفت او ایشان گزاردند و بو بیت ایشانرا استواری
وار در حفظ خود بداشت و نعمت محبت در قبای غیرت بپوشید ایشانرا
نزاع القبایل گویند بلال از حبش و صهیب از روم و سلمان از پارس نزاع القبایل
بدان معنی اند که از قبیلها شان بیرون کشید یا خود از قبیلها و بادانیها بگریزند

از بهر آنکه خلق در ایشان آویزند و از حق مشغول دارند هر که بخلق
مشغول گشت از حق باز ماند بوهریره گفت هفتاد کس را دیدم
از اصحاب صفه که با هر یکی از ایشان نبود مگر گلیمی کهنه پاره پاره بر هم نهاده
و آنرا بر گردن خود بسته کس بود که تا نیمهٔ ساق پوشیده و کس بود که تا
بکعبین و آنگه بهر دو دست خویش فراهم می گرفتند و بدان عورت می
پوشیدند و خواجهٔ عالم صلی الله علیه و سلم هر که فتحی در پیش بودی گفتی
خداوندا بحق این دلهای انور و بحق این شخصهای نزار و بحق که ولایت
کافران بر ما بگشایی و ما را بر کافران نصرت دهی و گفتی هر آنکه چه یابد
در میان ایشان جوییدم روزی که خواهید بدعای ایشان خواهید انما ترزقون
بضعفائکم بل تنصرون و ترزقون لا بضعفائکم و آنکه مرافقت ایشانرا
درویشی بدعا خواستی گفتی اللهم احینی مسکینا و امتنی مسکینا و احشرنی
فی زمرة المساکین فقالت عایشه لم یا رسول الله قال انهم یدخلون الجنة
قبل اغنیائهم بأربعین خریفا و هم از بهر ایشان گفته حوضی ما بین عدن
الی عمان شرابه ابیض من اللبن و احلی من العسل من شرب منه شربة لا یظمأ
بعدها ابدا و اول من یرده صعالیک المهاجرین قلنا و من هم یا رسول الله
قال الدنس الثیاب الشعث الرؤس الذین لا ینفتح لهم ابواب السدد و لا ینکحون
المتنعمات الذین یعطون ما علیهم و لا یعطون ما لهم هنوز رب العالمین ایشانرا
نیافریده و در عالم وجود نیاورده که هزار سال پیش از ایشان با پیغامبران
بنی اسرائیل می گوید و ایشانرا جلوه می کند که مرا بندگانی اند که مرا دوست
دارند و من ایشانرا دوست دارم ایشان مشتاق من اند و من مشتاق ایشان
ایشان مرا یاد کنند و من ایشانرا یاد کنم نظر ایشان بمن است و نظر من بایشان
عجب کاریست کار دوستان و طرفه بازاریست بازار ایشان
هر کس که بکوی تو در آید • ناچار ز جان و دل بر آید • سلطانی هر دو کون یابد
آنرا که ز عشق افسر آید • هر سر نبود سزای افسر • تا خود سر کیست در خور آید
بر کلبهٔ عشق بلبلان اند • تا نغمهٔ وصل کم سر آید • جدا همه عمر در طلب کوش
کین عمر ز ناگهی سر آید • پیش از آنکه در وجود آرد ایشانرا جلوه می کند
و چون در وجود آمدند در خلوت و سر حکم بر ناز شان می برد و آنکه
آنکه بهر سعادتی و نیک کامی روز شان بسر می آرد و اسبابهای بلا بر فوق
سر شان می گرداند شبلی گوید روزی در بیمارستان شدم یکی را دیدم
در بند می نالید و جبهه در خاک می مالید گفت یا شبلی دوست بگوی بنام من
رسانه و بگو بدین علیل و جسمی علیل و نومی قلیل و لا الیک سبیل [illegible]
حبیبت بگو لو قطعتنی اربا اربا ما ازددت لاحبا • ای دل چو جستی و جوی و خواری و نیاز
وز زاری و بیداری شبهای دراز • دست طلبت سا [illegible] وصلش نرسد
جان میکن و خون می خور و سر در می باز • و مجنون می گذارند کان مبارک
دم همایون قدم ابراهیم ادهم می گوید وقتی در سفر شام گذرم بر کرمی افتاد
دیدم

دعای الفقرا
صعالیک المهاجرین
حکایت

دیدم در آن کوه مردی مفلوج نابینا مبتلا با کثرت بلاها در خاک می غلطید
با خود گفتم خداوندا چندانکه در خور آنه تو نعمت است و عطا چندان محنت
و بلا این چند بر بلا بر سر این بیچاره جو الاعجب این معنی در خاطرم بگذشت
آن مرد سر بر آورد و گفت این کیست که میان من و پروردگار من سخن می گوید
ابراهیم ادهم می گوید دانستم که او را با خدا سر و کاریست و با زار او اسراریست
با نزدیک او رفتم و دستش بوسیدم و گفتم السلام علیک گفت و علیک السلام ای
ابراهیم ادهم گفتم چه عرفتنی گفت من عرف الله لا یخفی علیه شیء لب می جنبانید
استراق سمع کردم میگفت الحمد لله علی نعمائه گفتم کدام نعمت را شکر می گویی که در
همه عالم بلایی نیست که بر تو نیست سر بر آورد و گفت ای بطال برو از
پیش من ای بطال نه مرا زبانی داده است که او را یاد می کنم نه دلی کرامت
کرده است که او را می شناسم کدام نعمت از این قوی تر بود حکایت گفت در بادیه
می رفتم درویشی را دیدم که از گرسنگی و تشنگی چون خیالی گشته و شخص او از رنج
و بلا انحلالی باز آمده آری عجب با شبها طویلست و نوم او قلیلست و تن او مریض
و علیلست و بار دوستی بار ثقیلست • آنکس داند که همی رود که درین سبیلست
آب و آتش از دل و چشم دلیل اند بعشق • بر یکی حقی درین دعوی دو کس باشد دلیل
حاصل سر تا پای او خون آبه گرفته تعجب می کردم و در وی نگریستم و می گریستم
چشم فراخ باز کرد و گفت این کیست که امروز در خلوت ما از حمیت او رد گفت در پیه
بودم که ناگاه از سر وجد خویش برخاست و خود را بر زمین می زد و شادمانه
راکه در پیش داشت جان نثار همی کرد و میگفت • در کوی تو گر کشته شوم باکی نیست
کو دامن عشق گر بود چاکی نیست • یک عاشق آزاده نه بینی بجهان کز بار بلا بر سر او خاکی نیست
چون این خطاب عتاب تمام شد دست اجل نامهٔ عمرش را طی کرد و مرغ روحش
با شیان قدس پیوست چنین واجب کند در عشق مردن بجانان جان چنین باید
سخن محبان می رود که لا یطلع علیه الاغیار و همای محبت با اغیار مجانست ارک
دامی حنیف است در سر [illegible] از دیده [illegible] در بن سر [illegible] کشته و
بر سر سر سر داری دلداری • در زیر سر خاری غمخواری • در سر سر حله [illegible]
در سر راحله قافله • در سر رسته سر کشته • ای عشق تو تاختم بهر مرحله
و انگهته زان مرحلها مشعله • در بادیهٔ عشق تو سر قافله • سر کشته شدهٔ نه بادیه [illegible]
در سر سیلی قتیلی در سر فراغی داغی در سر راهی آهی هر جا که رنگی بو یکی از پس
هر سنگی دلتنگی • در کنج سر غاری دل افکاری • در راه غم تو دلبرا سنگی نیست
کنده رسی وی نشسته دلتنگی نیست • سخنم شد بلند و می ترسم • تو سیر
بیا تو اجای جولان نماند • اصل زمانرا بر یاران وصول • از ملکوت و ملکم ترجمان
هذا شراب لا یذوقه الا العارفون • هذا عتاب لا یستلذه الا المخصوصون • هذا
باب لا یقرعه الا المتقون • هذا غنا لا یطرب علیه الا الواجدون • هذا بساط لا یطأه
الا المقربون • هذه اشارة لا یدرکها الا الموحدون • هذه درة لا یغوص علیها
الا الموقنون • هذه ثمرة لا یقطعها الا المتوکلون • هذه نعمة لا یظفر بها الا الصابرون

حکایت
راحله
نانز

قوله ولا تطرد الذین یدعون ربهم این آیه که فرمان شد دیگر خواجهٔ عالم صلی الله علیه
و سلم آمدند گفتند یا محمد ما میخواهیم که بتو ایمان آریم لکن ما را عار باشد با این گدایان
نشستن و از بوی ناخوش خلقان ایشان کشیدن ایشانرا از خود دور کن
تا ما بتو ایمان آریم خواجهٔ عالم عظیم حریص بود بر ایمان ایشان و لهذا یقول الله
تعالی لعلک باخع نفسک الا یکونوا مؤمنین خواجهٔ عالم صلی الله علیه و سلم امیر المؤمنین
عمر را رضی الله عنه به پیغام بدرویشان فرستاد تا روزی چند کمتر آیند مگر که
ایشان ایمان آرند امیر المؤمنین عمر هنوز دو سه گام نرفته که جبریل آمد و آیت
آورد که ولا تطرد الذین یدعون ربهم یا محمد مران ایشانرا که من خوانده ام
مران ایشانرا که من خوانده ام ای مسئولان حضرت دیگرند و مطرودان
قطیعت دیگر این درویشان خواندگان و الله یدعو الی دار السلام اند و آن
بیگانگان راندگان اخسؤا فیها و لا تکلمون خواجهٔ عالم عمر را باز خواند کافران
باز آمدند و گفتند اگر تو ایشانرا یک روز ما را نوبت ده و یک روز ایشانرا تا بتو
ایمان آریم خواجهٔ عالم همت کرد که این نوبت چنانکه در می خواهند بنهد جبریل آمد
و آیت آورد و اصبر نفسک مع الذین یدعون ربهم این آیه یا محمد با ایشان باش که
من با ایشانم ایشانرا همراه کن ایشانرا خوار مدار کافران چون از این نوبت روز
نهادن نومید گشتند باز آمدند و گفتند اگر نوبت نمی نهی روا داریم و با ایشان
بنشینیم اندکی که تو بما نگری نه بایشان اکرام ما را روی سوی ما داری تا بتو
ایمان آریم خواجهٔ عالم عمر را بخواند و بدرویشان فرستاد تا دل ایشان خوش
گرداند و رضا دل ایشان درین معنی بجوید مگر کافران ایمان آرند
و مقصود آن کافران در آنچه می خواستند نه آن بود که تا ایمان آرند بلکه
می خواستند تا دل درویشان بیازارند مگر آن خواجهٔ عالم نفرت گیرند و از
دین او برگردند چون عمر در راه افتاد تا این پیغام ببرد جبریل آمد و آیت
آورد و لا تعد عیناک عنهم یا محمد از این درویشان روی مگردان و چشم از ایشان
بر مگیر که من با ایشانم همی گویم رسول خدا یکبارگی روی بدرویشان آورد و با
ایشان بنشست و پیوسته فرمودی با ایمن و صالحی [illegible]
شعر
ان الفقیر ثناه عن ذاته • و فنا الحظ عن نعته وصفاته • و القانع قوة قلبه بجلیسه
و قیامه لله بطاعاته • و الیائس جاره و نجاته • و یقوم بالتقوی حق تقاته •
و الزاهد رقه حاله بحبیبه • و رجاه بالله فی خلواته • شعر
خلاف راستی باشد خلاف رای درویشان • بنه گر همتی داری سری بر پای درویشان
گر تاجست بباید که نور حق در و بینی • نه بینی در همه عالم مگر سیمای درویشان
قبا بر قد سلطانان چنان زیبا نمی آید • که این خلقان گرد آلود بر بالای درویشان
بهار و سرو و آرند درویشان همه داند • و گر خود جنة المأوی بود مأوای درویشان
تو زر داری و زن داری و سیم و سود و سرمایه • کجا با این همه شغلت بود پروای درویشان
که حق بینند حق گویند و حق جویند و حق باشند • مراد معنی که آید در دل دانای درویشان
چون فقرا صحابه بیشتر توآیند ای محمد از هیبت تو زهره ندارند که بر تو سلام کنند
تو

فضائل درویشان

تو بر ایشان سلام کن و اذا جاءک الذین یؤمنون بآیاتنا فقل سلام علیکم و فی الخبر
اذا وضع المؤمن فی القبر استقبل الله به تعالی و یقول سلام علیک عبدی مرحبا
بک عبدی • مرغان جهان جمله گرفتند ز دانه • مرغ دل من بین که چه خوش قوت یافت
دلم سیمرغ قاف عشق می دان • ز دانه فارغ و ایمن ز دامست • پیام یار صادق هم از آن
هم منزل سلام اند رسلامست • قوله یریدون وجهه ابو یعقوب نهرجوری را
پرسیدند که صفت مریدان چیست این آیت بر خواند که یدعون ربهم بالغداة و العشی
یریدون وجهه اصبحوا و لا سؤال لهم من دنیاهم و لا مطالبة من عقباهم و لا همة سوی
حدیث مولاهم فلما تجرد و اسمحقته عنایة الحق لهم فتولی حدیثهم فقال و لا تطردهم
یا محمد یریدون وجهه معنی ارادت خواسته مراد است در راه بردن و آن سر
قسمت یکی ارادت دنیا محض دیگر ارادت آخرت محض سیوم ارادت حق محض
ارادت دنیا آنست که گفت عز ذکره تریدون عرض الدنیا من کان یرید العاجلة
من کان یرید حرث الدنیا و ان کنتن تردن الحیوة الدنیا و نشان ارادت دنیا
دو چیز است در زیادت دنیا بنقصان دین راضی بودن و از درویشان
اعراض کردن و ارادت آخرت آنست که گفت من اراد الآخرة من کان یرید حرث
الآخرة نزد له فی حرثه و نشان آن دو چیز است در سلامت دین بنقصان
دنیا راضی بودن و مواسات با درویشان داشتن • سلک باقی طلبی خدمت درویشان کن
و از جمله بگردان و فدای ایشان کن • گر تو از فضل خدا بهرهٔ کامل خواهی [illegible]
باده ذکر بنوش و سر غوغا شور زود • راه در کوچه خمخانه بی خویشان کن
ای علا الدوله اگر عزت حق می خواهی • پشت بر جمله کن و روی بدرویشان کن
و ارادت حق آنست که الله گفت جل جلاله یریدون وجهه و ان کنتن تردن الله و رسوله
و نشان آن آنکه بدو گیتی فرا نهادن است و از خلق آزاد گشتن و از خود باز رستن
این خود بیان علماست و تحقیق عبارت اما بیان فهم بر زبان اشارت آنست که پیر طریقت
گفت چون او را از ارادت پرسیدند گفت نشیمنیست میان علم و وقت در ناحیت
ناز در محلت دوستی در سرای نیستی در چهار حد دارد آن سرای یکی با استکانت یکی
با عز نیاز سوم با بی دلان چهارم با مشتاقان آنکه گفت ای [illegible] یاد رس
عزیز آنکس کش با تو [illegible] ای یافته و یافتنی از سر [illegible] نشانند [illegible]
خویشتنی همه خلق را محنت از دوری است و مرید را از نزدیکی همه را تشنگی از نایافت
آب و مرید را از سیرابی الهی یافته می جویم گوید آن [illegible] گفت و گویم
تا جان دارم غم ترا غمخوارم • ای جان غم عشق تو بکس نسپارم • قوله و اذا جاءک الذین
یؤمنون بآیاتنا مؤمنان دیگرند و عارفان دیگر مؤمنان نخست وجود صنایع
و آیات نگرند آنگه از آیات بصانع رسند عارفان نخست بصانع رسند آنگه از ما بآیات
باز گردند یا محمد آنانکه بواسطهٔ آیات بما ایمان آوردند بواسطهٔ خود سلام ما بایشان
رسان و آنکس که بی واسطهٔ ما را شناخت و در صنایع ما را یافت او بی واسطهٔ خود
سلام بدو رسانیم و ذلک فی قوله سلام قولا من رب رحیم شیخ الاسلام گفت ای تو را
بصنایع شناخت بر سنت موقوفست و آنکه ترا بصنعت شناخت در رحمت

مطلب
نشان ارادت دنیا
درویشان
علاء الدوله

محو سست او که با شارت شناخت محبت را مطلوب او که ربوده، اوست از خود
معصوم است کتب ربکم علی نفسه الرحمة ان وکل بک من کتب علیک الزلة فقد تولی
بنفسه کتابة الرحمة کتابتک لک ازلیة والکتابة علیک وقتیة والوقتیة لا تبطل الازلیة
قال الواسطی برحمته وصلوا الی عبادته لا بعبادتهم وصلوا الی رحمته وبرحمته نالوا
ما عنده لا بافعالهم لانه صلی الله علیه یقول ولا انا الا ان یتغمدنی الله برحمته
شاید که در حساب نیاید گناه ما آنجا که فضل و رحمت بی منتهاست اوست ولهذا انه
من عمل منکم سوء بجهالة ثم تاب من بعده واصلح فانه غفور رحیم روی فی بعض الاخبار
نادیتمونی فلبیتکم سألتمونی فاعطیتکم بارزتمونی فامهلتکم ترکتمونی فرعیتکم عصیتمونی
فسترتکم فان رجعتم الی قبلتکم وان ادبرتم عنی انتظرتکم می گوید بندگان من مرا بازی
خواندید بلبیکتان جواب دادم از من نعمت خواستید عطاتان بخشیدم بر بیهوده بیرون
امدید مهلتتان دادم فرمان من بگذاشتید رعایت از شما بر نداشتم معصیت کردید
ستر بر شما نگه داشتم با این همه گر باز ایید بپذیرم و ر برگردید باز امدن را انتظار
کنم انا اجود الاجودین واکرم الاکرمین وارحم الراحمین یا رب اگر ابخ بودی امروز باسحی
ور تا بکنون نبودی اکنون ای که بوقت جنگ جان جهان بنگر که بوقت آشتی چون باشی
ای داد بخش دادخواهان ای تاج بخش پادشاهان ای آب لطف تو در جوی جان
بی منتان روان ای آتش شوق تو بر ضمیر جان عاشقان تفسان ای سوزنده
جان مهجوران ای سازنده کار رنجوران گرچه حرمت خواهم بر دو جهان
گناه کردم وز من بدیع نیست گناه لیس هو بانه یعید بتصد بانسیان
امید خلعت تو اجتباه می دارم که روز و شب شده ام ربنا ظلمنا ان
که بعمر بذوق تو پرورده ام با انعام و لطف تو خو کرده ام چو کردی تو ما را بدنیا عزیز
بعقبی همین چشم دارم نیز عزیزی و عزت تو دارکه و بس عزیز تو خواری نه بیند کس
مباش بسیار دکه زروی تو بس دیگر شرمسارم مکن که بس تو دانی که مسکین بیچاره ام
فرو مانده نفس اماره ام بلبیکه حاج بیت الحرام بعد فوت یعقوب علیه السلام
بیمیان بیشتر از عبادت دو تا زشرم کند دیده بر بیشتر یا که چشم زروی سعادت بیند
نه بام بوقت شهادت مبند با تناس نماندار استم بجدی جوانان نو خاسته
که ما دادوان و رطه ریک تنفس زنگ دو گیتی نبو یا درس

قوله

و عنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو الی قوله لکل نبأ مستقر و سوف تعلمون نمایند
انوار فتح و سعادت داننده اسرار غیب و شهادت ماهم در سرایت جانی و صد آزاد
خسته دلی ز سودا باور دکرده عادت ای کشاینده ابواب مبرات رهاننده از
انواع مضرات واهب جزایل عطیات مسطی فواصل برکات صمد قدیم واحد کریم
در منشور قدیم و کتاب عظیم کمال علم و حکمت خود را بر ارباب محبت بیان می کند میفرماید
سخنان معبودی همتام که مر مفتاحی که سبب فتوح روح اهل عالم است از ارایش
و اسایش از کشایش و نمایش از بخشش و بخشایش از نعمت و رحمت از صحت و
از امن و عافیت از محبت و هدایت از سعادت و عنایت از برکت و سعت از عزت
و کرامت از مصالح و منافع از بدایع و ودایع از سرور و حبور از حور و قصور همه در

بنعم

قبض و قدرت ماست هر کسی از امنا شریعت و کبرا طریقت در غیب معانی کفته اند
کلها حکمت بنسیم عنایت شکفته اند بعضی کفته اند این غیب قطرات امطار رحمتست
که در هر سال نخست ان از حضرت جلیل بدست امانت میکاییل دهند تا قطرات امطار
را از یکدیکر جدا می دارد بر هر قطره فرشته موکل شده تا بحکم فرمان بهر شهری و بکوی
بهر فضایی و صحرایی بهر نشیب و بالایی می رسانند پس ان قطرات از علم غیب باشد
کس نداند که از کدام قطره نبات حیوة رو ید و از کدام قطره نرو ید و مرا هر نبات
رو ید کس نداند که هر نباتی چند دانه باشد و ان دانه روزی که کردد انکاه سبب محبت
بود یا سبب علت سبب طاعت باشد یا سبب معصیت پس علم این همه بنزدیک منست
و عنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو معنی دیکر مفاتح ان فرزندی است که از بحر اصلاب
ابا بدرجه ارحام امهات اید کس نداند که ان نطفه سبب درد دولتی کردد یا سبب
حسن عهده سبب کل امامی کردد یا سبب خار خذلانی سبب شده علی کردد یا سبب
حنظل جهلی پس علم خلق ادمیت بنزدیک منست و عنده مفاتح الغیب معنی دیکر غیب روز
قیامتست که فیها باطن اشکار شود کس نداند که در عالم کدام رومی روی زنکی روی
شود و کدام سیاه روی سفید روی کردد کدام سرو پا برهنه را خواجه کنند و کدام
خواجه را رسوا کنند کدام نیکبخت را با بخت کنند و کدام نابخت را بدبخت کنند پس
علمها باطن و عینها ظاهر بنزدیک منست و عنده مفاتح الغیب معنی دیکر غیب نور
ایمانست و ظلمت کفر کس نداند که قضیت ربوبیت کدام سینه را بشمع فضل و احسان
افروخته کند و کدام سینه را بنار قطیعت و هجران سوخته کند پس علم ضلالت
و هدایت که از عالم نا غیبست علم ان بنزدیک منست و عنده مفاتح الغیب یعنی دیکر
غیب حقیقت خلقت حیوة و ذات حمات عالمیانست کس نداند که هر کس کجا میرد بکدام
زمان مقهور کردد و بکدام مکان بقبضه اجل مجبور کردد پس علم حیوة و حمات
بنزدیک منست و عنده مفاتح الغیب یک معنی دیکر مفاتح جواهر اسرار است که در
خزینه سینه احرار است و اکاه از ین معنی دلها ابرار است که در بوده غیب
مستور کرده و جماعتی را منتظر ان کرده تا کی باشد که ان عزیز قدم کرم از عالم
ظلمانی بعالم نورانی نهد وان درج حرف منظوم را بکلید بیان می کشاید بعضی از ان
جواهر اسرار مایه اصل روزکاری سازد و بعضی از ان بیرایه کار خود می بردارد
پس از ان دقایق و حقایق که از عالم غیبست علم ان بنزدیک منست و عنده مفاتح الغیب
و کفته اند که در بدایت دلالت روشن است که رب العزة حقیقت داند بود نیها
را بیش از بودن ان یعلم انه یکون ام لا یکون و ما یکون کیف یکون و ما لا یکون ان
لو کان کیف یکون اکر کسی کو ید چه حکمت را در لوح المحفوظ بنشت چون خدای
جلاله میداند و با هیچ چیزی نه و نشود در نکذرد جواب انست که جلال ربوبیت
و کمال احدیت خود خلق می نماید تا معلومات الله تعالی بدانند و جلال عزت و عظمت
او بشناسند و در امانند و طاعت بیفزایند و بدانند که چون او راق و حیات و رطب
و یابس که دران ثواب و عقاب نیست نبشتست و شمرده پس بداند اعمال و احوال
ایشان که دران ثواب و عقابست اولیتر که نوسند و شمارد و باز خوانده و نبیز

تا ان فرشتکان که موکل اند بر کاینات و حادثات و هر سال انرا مقابل
می کنند و کرده با نبشته موافق بینند عظمت الله بان به بینند و به دانند
و عبرت کیرند و در بندکی کوشند و عنده مفاتح الغیب کشاینده دلها
اوست نماینده راهها اوست نهنده داغها اوست افروزنده چراغها
اوست یکی را چراغ هدایت افروزد یکی را داغ ضلالت نهد ضامنان
حضرت را چراغ سعادت افروزد در رحمت کشاید بساط بنا کستراند
بر تخت رعایت نشانند بزیور کرامت بیارایند که یحبهم و یحبونه بازراندکان
ازل را داغ شقاوت نهد در خذلان کشاید زخم لا بشری زند که نسوا الله
فنسیهم از ین کلید غیب بنزدیک اوست و علم غیب خاصیت اوست هر کسی را
سزا خود دادن و جای او ساختن کار اوست بران نصیبه که بیشل مشاهدت
کسی که در طلبش سعی می کند باد ست کلید فتح اقالیم در خزاین او ست
کسی بقوت بازوی خویش نکشادست اگر بپای بیوی و کر بسر بروکت
مقسمت ندهد روزی که ننهادست خدا براستی بزرکی و ملک بخدا انیان
بد بکوانکه تو بینی بعاریت دادست جهان بر اب نهادست و عاقلان دانند
که روی اب نه جای قرار و بنیادست ابن عطا کفت کلید ها بنزدیک اوست
چنانک خود خواهد کشاید و انچه خود خواهد نماید بر دلها در هدایت کشاید
بر همتها در رعایت بر زبانها در روایت بر جوارح در طاعت اهل ولایت را
در کرامت کشاید اهل مهر را در قربت کشاید اهل تمکین را در جذبت کشاید
مومنان را در طاعت کشاید اولیا را در مکاشفت انبیا را در معاینت ابوسعید
خراز کفته این بیان سر مار است علی الخصوص و عنده مفاتح الغیب میکوید
کلید خزینه اسرار فطرت محمد مختار بنزدیک کردکار است جل جلاله
ربوبیت او را بحجت کرم در مهد محبت در قبه غیرت بجرور و اسرار
فطرت و عزت او از خلق بپوشید تا صد هزار و بیست و چهار هزار پیغمبر
همه بایه در دبکاک فرو شدند بطمع انک تا ایشان را بر یکی سر از اسرار فطرت
او اطلاع افتد و مرکز نیفتاد و ندانستند و چکونه دانستندی و قران مجید
قصه او سر لبسته می کو ید و انان اسرار این خبر می دهد که فاوحی الی عبده
ما اوحی زانکه نه بیامهاکاه او بنهان نه داد یک ذره بصد هزار جان نتوان داد
اسرار فطرت و محبت او وهو ی بر نهادم و طعمها از دریافت ان باز بر بدیم
که و عنده مفاتح الغیب ای کاه افرینش بر عقل و جان مقدم ون کشته نوع انسان از ذات تو مکرم
در عالم ارادت بر خوان افرینش بوده طفیلی تو هژده هزار عالم
در مکتب هدایت با عقل و روح کفته کای بچه عقل ابجد وی طفل روح اعلم
انوار فیض معنی از عالم الهی بر قلب و قالب تو بوسته و دما دم
جمع رسل مباهی از مقتدای تو زانک بوده جمله تابع و استاده در بست بوهم
کر ذات تو نبودی کی افریده کشتی صحن سرای کیتی یا سقف سبز طارم
ای از جمال خلقت ارواح مانده حیران وی از کمال خلقت نطق عقول ابکم

ما جمله خستکانیم از زخم و طعن شیطان کو تو شفیع باشی بالله امید مرهم
انبیا و اولیا و اصفیا و اتقیا چند انک توانستند تاختند و مرکبها دوانیدند
و بعاقبت با اول قدم او نرسیدند نحن الاخرون السابقون ان مقام که زبر
خلایق امد زیر پای خود نبینند ببسد ره منتهی و جنانه ماوی و طوطی
و زلفی که غایت رتبت صدیقانست خود ننکرند ما زاغ البصر و ما طغی
هرجا ان سمت حدوث دارد در دیده همت تو خاشاک قال بعض العراق
من مفاتح غیبه ما قذف فی قلبک من نور معرفته و بسط نبه ببساط الرضا
بعضانه و جعله موضع نظره قال الجریری لا یعلمها الا هو و من یطلعه علیها
من صفی و خلیل و حبیب و ولی و یعلم ما فی البر و البحر ای هو المتفرد بالاحاطة
بکل معلوم قطعا لا یشذ عنه شی و لا یخفی علیه شی قوله و لا رطب و لا یابس الا فی کتاب
مبین این ایت از جوامع الکلم قرانست که همه چیز که در جهانست در تحت ان
هرچه حیوانست رطبست و هرچه مواتست یابس و کفته اند الرطب
لسان المومن بذکر الله و الیابس لسان الکافر لا یتحرک بذکر الله و بما
یرضی الله الا فی کتاب مبین این را دو معنی کفته اند یکی انست که مثبت فی
علم الله هیچ چیز نیست از رطب و یابس کرنه در علم خدا مثبت و محکم ساخته
و انان بر داخته من قبل ان نبرءها میکوید هیچ چیز نیست و بشمانه سد
هیچ رسید فی کتاب الله انرا اثبات کرده و حکم رانده و در لوح المحفوظ بنشته
بیش از افریدن قوله و هو القاهر فوق عباده و یرسل علیکم حفظة این حفظه
کرام الکاتبین اند که بر بندکان موکل اند و اعمال ایشان می شمارند و می نویسند
و این فرشتکان بر بندکان ظاهر نشوند مکر در انجه نزاخر و دم اخر که در
۳ خبر است که بنده با خر عهد که از دنیا بیرون میرود دو فرشته در دیدار او
ایند اکر بنده مطیع بوده کو یند جزاک الله خیرا ای بنده نیکبخت فرمانبردار
بسی طاعت که کردی و بوی خوش و راحت از ان طاعت بما رسید و اکر عاصی
و بدکردار بوده کو یند لا جزاک الله خیرا بسی فضایح و معاصی که از تو امد
و بسی بوی ناخوش و کند معصیت که از ان بما رسید این دران وقت باشد
که چشم مرده بهوای نکرد که نیز بر هم ننهد حتی اذا جاء احدکم الموت توفته
رسلنا چند از ین هر نفس کناه عظیم شرم دار ای لیم از ان دو کریم
هر تر از کزاف نکذارند با تو بسیار کار سازند همه د با تو همیشه پیش از بیش
تا به بیند باخر ت ره خویش هم فا نواجرا ستجا مکبود توجه دالی در حجت بود
زانکه این قوم اهل اسرارند ماتم خویش پیش می دارند کو شود روشنا و شرر
چشم جانت بدید ه اعبرت کو به بینی ره سعادت خویش بر دلت یاد کش پیش
از داهیها جان کندن یکی انست که ملک الموت و اعوان او را در وقت قبض
روح بیند اکر بنده مطیع بود بصورتی نیکو بود و اکر عاصی بود بصور زشت
۴ منکر در خبر است که ابرهیم خلیل صلوات الله علیه ملک الموت را کفت خواهم
دران صورت که جان کنهکاران و بدکرداران ستانی خود را بمن نمایی کنی

یا ابرهیم طاقت نداری گفت کار بدست بس خرد داد بان صورت با برهیم نمود
شخصی دید سیاه سنگ موها بر خاسته و جامه سیاه در بر شیده و اتش
و دود از دهن و بینی او بیرون می امد و بوی بغایت ناخوش از وی می دمید
ابرهیم بیهوش شد ساعتی بیفتاد چون بهوش باز امد ملک الموت
علیه السلم بصورت خویش باز آمده بود گفت یا ملک الموت اگر عاصی
را خود عذاب اینست که ترا در دم اخر دین صورت خواهد دید تمام
و همچنانکه عاصی را دیدن او عذابی تمام است مطیع را دیدن او بان صورت
نیکو که خود را بدان دم بنیکوکاران خواهد نمود راحتی و لذتی تمام
سبحان الله اللطیف لما شا چون بر این معانی واقف شدی نیکوکار
باش و از بدکاری دست بدار و بر خود رحمی بیار که ناگاه کمین اجل
بگشایند و هیچ چیز دنیا و هیچ کس برای تو بکار نیاید
ناگهان بانگ در سرای افتد • که فلانی اجل وعده رسید
دوستان امدند تا لب گور • قدمی چند و باز پس گردید
وانکه گنج و دست تو بجهان داری • مال و ملک و قبالها بود و کلید
وانک پیوسته با تو خواهد بود • عمل تست و نفس پاک و پلید
دری پیش بگورستان نگریستن پیدا بیت و از ماندگان گسستن
هشیاری اگر بعقل سه روز دگر ز جهده خوبان بینی سه دایم که نیی
شادمان نشینی • خاک پایی که بر وی کذری ساکن باش
که عیونست و جبینست و خد و دست و قد و خد قوله ثم ردوا الی الله مولیهم
الحق قال بعضهم هی ارجی ایة فی کتاب الله تعالی لانه لا مولی للعبد اعز ان یکون
مرده الی مولاه • دست حاجت چو بری پیش خداوندی بر
که کریمست و رحیمست و غفورست و ودود • کوشش ناشناسی نقش [illegible]
هیچ خواهنده ازان در نرود بی مقصود • ای سمیع مجیب و ای حفیظ رقیب
ای نوید لطیف بکوش جان ابید و اران رد بی عباد تک واذا سالک عبادی
عنی فانی قریب ای عالم ما یخفی الصدور ای باعث وان الله یبعث من فی القبور
خداوندا جوانی ایام سعد و دیر ایند و متقاضی اجل بر در ایند و انفاس
گرم و سرد بر ایند دست از کوشش و پای از رفتن عاجز شود دیده از دیدن
و سمع از شنیدن و زبان از گفتن باز ماند خلعت ایمان بر سر نگاه دار
دران تنگی گورم همنفس باش • دران زیر زمینم دست رس باش • نفس چون برکشیم اندم
دران درماندگی فریاد رس باش • چو جانم منقطع گشت از جهان دم • سرا باذوق عیان دار اندم
قوله واذا رایت الذین یخوضون فی ایاتنا فاعرض عنهم الی قوله عالم الغیب
والشهادة و هو الحکیم الخبیر • دارای جهان دانای اشکار و نهان جهان افرین
سزای افرین دانندهٔ هیئت عالم نگارندهٔ صورت ادم قال الامام ابو جعفر لا تجالسوا
اصحاب الخصومات ولا سواهم الکلام فی الله والجدال فی القران فانهم الذین
یخوضون فی ایات الله اصل دین داری و مایهٔ مسلمانی در حرمت حق را

قبول

صورت ملک الموت — ابیات موعظه — مقام العبرة — مناجات — آمین ثم آمین ثم آمین — ایضا

باید مسلمان

حبل شر علکه در حریم یحبه حقیقی العهد — بارگاه شنگذر عروة الوثقای دین
ریسمان او وکیله رشتهٔ نهیک پتر — عاجیه حبل الورید و عابده حبل المتین

قبول کردن و از باطل بر گشتن و اول ورد و اخر ورد بهر دو حرف اشارتست
قبول کردن حق اینست که وامرنا لنسلم لرب العالمین و اعراض از باطل اینست که
واذا رایت الذین یخوضون فی ایاتنا فاعرض عنهم میگوید با اهل هوا و بدعت منشینید
و سخن خایضان و مجادلان در قران مشنوید که شنیدن سخن ایشان دل
تاریک کند و نشستن با ایشان بوی توحید کم گرداند و زنهار که بهوای خود در
ایات و صفات تصرف مکنید و از خوض بپرهیزید که خوض درختی است که
ساق ان ضلالت شاخ ان لعنت برگ ان عقوبت شکوفه ان ندامت میوه ان حسرت
هر که در ایات خوض کند خدا او را با داور خصم او بیند امروز ازحجاب ناید مهجور
و لعنت بر سر و فردا نابینا و منزل او سقر • حکمی بجز سر دل و جان [illegible]
روز و شب سوی شرع و دین می پیچ • گرد کم علمها نیابد هیچ • سخن اهل بدعت اند ردلت
سنگ ریزه است در جوی باطل • در دلت زان سخن جو گرد قرار • کو جا انک بود سفال جهان
بیشتر با نیره گوش مند • دور دار ازدهید راه بده • دور دار تخانه چون بناه کنند
بی شک ان خانه را سیاه کنند • لوح دین صاف کن ز آفت ریب • تا سبق گیری از عجایب غیب
هر که دین دارست و اسلام را بنوز در دل او معتقد است و او را با الله سر و کار است
تا با مبتدعان و متنطعان ننشیند که الله میگوید فلا تقعد و امعهم با ایشان منشینید
انکم اذا مثلهم که پس شما همچون ایشان باشید ایشان کتاب و سنت را وا پس داشتند
و معقول فرا پیش داشتند دست در رای و کلام زدند تا در گمراهی افتادند
خواجه عالم صلی الله علیه وسلم فرمود من مشی الی سلطان فی الارض لیذله اذل الله
رقبته یوم القیامه و سلطان الله فی الارض کتاب الله و سنة نبیه و قال من تمسک
بسنتی عند فساد امتی فله اجر مایة شهید تمسک بسنت راه تسلیمست و راه تسلیم
انست که الله گفت وامرنا لنسلم لرب العالمین ما را فرمودند که گردن نهید گردن
نهادیم و نادریافته بپذیرفتیم از صفات الله انچه اسامی است دانیم انچه معانیست
ندانیم ظاهر نامیم انچه ظاهرا ست شناسیم انچه باطن است نشناسیم ایمان ما
از راه سمع است نه بحیلت عقل بقبول و تسلیم است نه بتصرف و تاویل امام ما
قرانست و قاضی سنت پیشوا مصطفی رهنمای خدا نادریافته بپذیرفته و گوش
فرا داشته و تهمت بر خود نهاده نه علم از کیفیت اناگاه نه عقل را بان راه
نه تفکر در صفات نه شروع در تاویل نه بر صاحب شرع رد و نه عیب بر تنزیل
راه تشبیه بگذر دار و چنانک راه تعطیل ربوبیت تعطیل نافی کرد و خدا ینه تشبیه
باطل کرد خدایی که چون وی خدا نیست و در بزرگواری عالم و ملک و ملکوت هیچ چیز
و هیچ کس چون او نیست لیس کمثله شی و هو السمیع العلیم نعم المولی و نعم النصیر
قوله واذ قال ابرهیم لابیه آزر اتتخذ اصناما الهة الی قوله الذین امنوا ولم یلبسوا
ایمانهم بظلم اولیک لهم الامن وهم مهتدون احدی که او فرمان بیامن عز و کبریا
او در نیابد سر مکان جلال فی مثال او بر نتابد در و پیشانی حبیب و دلو بنا غرا
طبیب در بنیان بیان و قرآن فرقان خبری داد خواجه هر دو جهان سلطان

با اهل بدعت منشینید — درخت هوا

مکان و زمان ان حال و مقال خلیل بت شکن شمع خلت را لگن بد رسالت نقد خلت
لا محل نهمک فی الجبر ذو النسل متصف بالتوحید و الحق سبحانه یفعل ما یرید ابرهیم
نکوید بت گر وبس بیخ بت بد رانده باخواری و مذلت سر خوانده بانزار ان
کرامت بدر در قبضه عدل بداغ قطیعت بر راه نومیدی در لباس بیگانگی پسر در
سایهٔ فضل در نسیم قرب بر راه پیروزی در لباس اشنایی سبحان من یخرج الحی
من المیت و یخرج المیت من الحی فردا در انجمن قیامت در ان عرصهٔ کبری چون
ابرهیم را جلوه کنند و با صد هزار نواخت و کرامت بیارند ان قیامت بدارند آزر
را بصفت خواری پیش پای او نهند از انکه در دنیا چون ابرهیم در شکم مادر بود
آزر تمنا کرد که اگر سراسری نیکو اید او را در پای من در کشم و بتقرب پیش او
قربان کنم او نتوانست که دستش نرسید و در حق اندیشه خود عجز ازو بدید
این چنانست که مصریان چون جمال یوسف دیدند بر من یزید هر کس
ارزوی ان کرد که یوسف غلام او بود رب العزة تقدیر چنان کرد که ملک
باز گشت و مصریان همه بنده و رهی و چاکر او گشتند قوله وکذلک نری
ملکوت السموات والارض اول او را ملکوت اسمان و زمین نمودند تا از راه
استدلال دلیل گرفت در ربوبیت صانع در کوکب نگریست گفت هذا ربی ای
هذا دلیل علی ربی لان ربی لم یزل ولا یزال و هذا قد افل لا احب الافلین
ای طالبان قدس را عشقت نمود محالها • در حلقهٔ سودا تو روحانیان احوالها
در لا احب الافلین تا کی ز صورتها سخن • در دعا عیب سخن برد م پسند تنها لها
کوه از غمت بشکافته وانهم بدل در یافته • یک قطره رحمت یافته از فضلت این افضالها
انگه تو باشی بالدوای رفعت و اجلال او • انکو چنین شد حال او بر روی دارد خالها
اغاز عالم غلغله پایان عالم زلزله • عشقی و شکری باگلو از انه زلزلت السما
عشق اسر کل مار فقرا و تلزم و ما جرعها • او صد دلیل اورده و ما کرده استدلالها
از رحمة للعالمین اقبال درویشان ببین • چون مه منور خرقها چون گل معطر شالها
پس با خدا او را اجمال حقیقت روی نمود از راه استدلال و برهان بمشاهدت
و عیان باز گشت روی از همه بگردانید گفت فانهم عدو لی الا رب العالمین و خلیل
را گفت اما الیک فلا اول عالم وارشد اهل عارف و اول امد و اسطی گوید خلق عالم بدو
می روند و عارفان و هی ایند گفت اگر کسی گوید که خدا را بدلیل می شناسیم تو
او را اگر دلیل را چه شناختی در بدایت از دلیل چاره نیست چنانکه بدایت راه
خلیل بود چون انجمه دلایل در راه خلیل امد کوکب و قمر و افتاب بهر دلیلی که می
رسید در وی اویخت که هذا ربی چون ان در جهار دلایل بر گذشت جمال توحید بر وی
عیان شد گفت یا قوم انی بری مما تشرکون ای من الاستدلال بالمخلوقات علی الخالق
فلا دلیل علی الله سواه همانست که ان بزرگ دین گفت عرفت الله بالله و عرفت ما دون
الله بنور الله و هو المشار الیه بقوله واشرقت الارض بنور ربها ان جرا نمود طریقت
اینجا گفته عز بد گفته و روش راه روانرا و کشش ره برد گفا بایاق نموده گفت

۳

جور وادی درگاه احدیت نعت ذات و رحمت این نواخت بخلیل رسید که واتخذ الله
ابرهیم خلیلا فرمان امد که ای خلیل در راه خلت استادن شرط نیست از منزل
اسلمت لرب العالمین فراتر شو سفری کن که انی ذاهب الی ربی سیهدین گوید سید واسبق
المفردون • ای دلدار منزل هستی قدمی بیرون نه • بنهاد سر کرنش که بیا در گه سفرست
خلیل طالبی تیز رو بود و بجد ببیند کار از لی بود نعلین قصد در پای همت کرد سفر
انی ذاهب الی ربی پیش گرفت از کمین گاه غیب خزاین عزت فرو گشادند و از ان
درر الغیب و عجایب الذخایر بسی در راه انی ذاهب فرو ریختند خلیل فرو رو بده
بر و بست الی ذاهب الی ربی گشتم بنظر جمع نرسید و باز نگریست غیرت در عیت
مشغول شد جمال توحید از وی بپوشید که چرا باز نگریستی تا اگر استغناء
لا احب الافلین بگردان در الغیب همچنان هدیه دار بازی استاد که هذا ذاهب
درر الغیب بس دلفریب و بس شاغل بود گفتند ای خلیل ببایستی که تا این وقت
بردی در راه انی ذاهب الی ربی روی وانک بعینت و ذخایر باز نگری چرا چشم همت
از ان فرو نگرفتی و چرا سنت ما زاغ البصر و ما طغی بکار نداشتی این سنت ان
مهتر عالم و خاصیت سید ولد ادم که شب زلفت را لنت ایا که کبری در راه او جلی
کرد او بر ادب بود کر مازاغ البصر وما طغی ای خلیل کسی که یادگار ازل جوید و راز
ولی نعمت او ذخایر نعمت وا جگید کسی کشش باد شیدا بر حکم زده و راتو با کشاده
خلیل دست تجرید از استین تفرید بیرون کرد و بر روی اسباب باز زد گفت انی
وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض لا یرینی اقرب قصدی قصده و طهرت
عقدی عن غیر الله و حفظت عهدی فی الله و خلصت وجدی بالله فانا لله و بالله
بل محو فی الله و الله الله قوله وتلک حجتنا اتیناها ابرهیم علی قومه الی قوله والذین
یومنون بالاخرة یومنون به وهم علی صلوتهم یحافظون حجت خداوند عز و جل بر
امت دو چیز است یکی مصطفی نبی و دیگر قران نبی مصطفی را گفت قد جاءکم برهان من
ربکم قران را گفت قد جاءکم موعظة من ربکم خواجه عالم چراغ جهانیان و جمال جهان
و شفیع عاصیان و پناه مفلسان قران یادگار مومنان و موعظة عاصیان
و انس جان دوستان مصطفی حجت خدا است که میگوید حتی تاتیهم البینة رسول
من الله و از ان روی حجتست که بشری است همچون ایشان بصورت و انگه چون
ایشان نه خاصیت یا محمد از انجا که صورتست همی گوی انما انا بشر مثلکم و از انجا که
خاصیت است همی گوی لست کاحدکم کجا بود بشری که بیکساعت او را از مسجد حرام
بمسجد اقصی برند و از انجا باسمان دنیا و از انجا بسدرة المنتهی و افق اعلی و جابلقا
او را ایات کبری و جنات ماوی و طوبی و زلفی و دیدار مولی کجا بود بشری نه
نویسنده و نه خواننده و هرگز پیش هیچ معلم نشسته و اکه علم اولین و اخرین
دانسته و از اسرار هفت اسمان و هفت زمین خبر داده و ازی در کتاب تقدم و رد
دبیرستان ازل پیش بوده و لباس فضل پوشیده و کاس لطف نوشیده که
ادبنی ربی فاحسن تادیبی از انجاست که در صحیفه موجودات یک نظر مطالعه کرد
و ایمه خبر باز داد که زویت لی الارض فاریت مشارقها و مغاربها سکنان بخبر

جبروت و مقدسان ملاء اعلی همه یکبارا او از بر اور دند که ای سید ثقلین و ای
مهتر خافقین هیچ درمانی دارد که اتان دبدستان قدم و اثار لوح حقیقت خبری
باز دهی لفظی بگویی که ما نیز طالبانیم سوخته یک لحه و تشنه یک شربت جواب در دانها لنا
و تشنگان از نطق مقدس او این بود که لا یطلع علیه ملک مقرب و لا نبی مرسل این
شربت جز حوصله دردمانیست دم در کشم و جمله همت نوش کنم تا از بس من بکس نماند تو

سید اولین رسل مرسل اخر بی زمان | صاحب همه حی قران خر لهی هشتمین سرا
تاج ده بهجهان باج ستانه قیصران | کارکشای مرسلین راه نمای انبیا
معنی او کن مکان متصل حرف کاف | برق رو براق راند خاک عرش متکا
شمع سراجا ابیت اختر برج لو دنی | تا رک دنی دلی مالک ملکت د نا
تا زکی یشتله لقب مکی ماشمی نسب | معتکف سرای وحی امی امتی سرا
روی تو قبله ملک کوی تو کعبه فلک | مختلف تو قد ملک معتقد تو قبله جا
شاه نشانه قدسیان تخت نشین تدوین | ای شه ملک اصطفا وای لقب تو مصطفا
دست عنایتی که ما منتظریم و تنگ دست | خوان شفاعتی که ما مشتهیم و ناشتا

فرمان امد که ای پاکان مملکت وای نقطها عصمت ای ادم وای نوح ای ابرهیم واسحق
ویعقوب که عزت قران بهدایت و نبوت شما گواهی می دهد که کلا هدینا و نوحا هدینا
من قبل ای شما که ذریته و یاید داود و سلیمان وایوب و یوسف و موسی و هرون
که جلال قران شما را ای نوازد که و کذلک نجزی المحسنین ای زکریا و یحیی و عیسی
والیاس که ایان درگاه نهایت خلعت صلاحیت و بیدرزی یافتید که کل من الصالحین
ای اسمعیل وای یسع ای یونس و لوط که بر جهانیان دست شرف بود یافتید تو تیغ فضل
که بر کشیده نبوت شمارند که کلا فضلنا علی العالمین صلوا ذوانه لانبیا عقب الذکر تحت الحلم
لتیجوا من عذاب النار و تفاطعو الناس نحو وسط الجحیم ای بدران و مو زندان ایشان
اتانه که نام بردیم و ایشان که نبردیم جه طمع دارید که بروز بروز دولت خاتم پیغامبران
خواهید رسیدن یا غبار نعل مرکب او در خواهید یافتن هیهات شش هزار سال
این بنا بسیرا ایستی داد که شما مو کبها بود اید و منزلها باز برده اید که ان سید
چون قدم در مملکت نهد بیک میدان شش هزار ساله راه باز برد و در پیش افتد
که نحن الاخرون السابقون پس چون خواجه عالم قدم در مملکت نهاد از جهار
گوشه عالم اواز بر امد که جاء الحق و زهق الباطل و بیک میدان منازل و مراحل
شش هزار ساله باز برید انبیا پشتها بر سر کبها دوانیدند تا بو که بدو در رسند
خواجه خانه ام سانی در شد ایشان بر عتبه ان درگاه عین انتظار کشته که ایاتی
کو سوتم دنی فتدلی از قاب قوسین و سرادقات عرش شنیده که ذلک هدی الله یهدی به من
ای بو سر خود بگاه معراج نهاده و زمرد ابوری تاج وی ز مره انبیاء معصوم و دار شناعت
ویک خادم خانقاه شریعت معروف و جنید و بوزید بود داده بعون و قوت حق سرمایه قدسیان تاج
اتطلت اخر ت جه باکت باند ر تو ای سراج و ای نفضل خدا و لطف خدا ست او را داد
که خود خواسته اولیک الذین هدی الله فبهداهم اقتده هر که نه در خدمت بوبیت باد بند
استادی یا در مو انتند نیم یاد ر صحبت مهتدی او بر شرف سلاک ا ستنی استاد

ونی رفیق خود در سنت و از خود ست جنتی نباید اقتدا ان اکسی شاید و مهتدی را کسی
بداند که صحبت مهتدان و بدرش ایشان یافته بود و بدرگاه نظر ایشان باور سیده
نه بینی که خواجه عالم جون ابو بکر و عمر را از میان صحابه بر گزید و بخود نزدیک کرد اینه
با یله شرف که ایشان را داد که بمامنی بمنزله السمع و البصر جو نهانه نظر خود و صحبت
خود در ایشان بدید ایشان را بمنزلت اقتدا رسانید گفت اقتدوا باللذین من بعدی
ابی بکر و عمر و نیز گفت نه بی دیگر را که طرفی لمن رانی ای فاز من اثر فیه دینی قوله
و ما قدروا الله حق قدره ای ما عرفوه حق معرفته و ما وصفوه حق وصفه و ما عظموه حق
عظمته کس او را بسزا او نشناخت کس او را بسزا او ندانست
و هم با در هش مجالی نیست عقل عاقل بحضرت عالی نیست ترجمه در صورت همه آید
ان بجز بر تو خیالی نیست ما عرفناک حق معرفتک عجز این خلق را مثالی نیست
ولا یحیطون به علما و ما اوتیتم من العلم الا قلیلا جلت لاحد به وای بالوجود و تقدست
الصمدیه بکیفیة الوصول یعلم و لکن لا احاطه فی العلم به محال و یری و لکن لا ادراک فی
وصفه مستحیل و یعرف و لکن لا اشراف فی نعته غیر صحیح صنتو قد و تم حویش
بر داشت تا هیچ عزیز بعز او نرسید و هیچ فهم حد او در نیافت و هیچ دانا قدر او
ندانست اب و خاک را با عالم یزل و لا یزال جه اشنای قدم را با حدوث جه نسبت
حق باقی در رسم فانی کی بپیوندد بسزا در ناسزا کی بند د ناسوت تلوین بسر بیکرجون ازیت
اه و بزار اه بیده صلصال و طلب جمال و جلال لم یزال و ازاد را جا مسنون و وصال
حضرت بیچون خویش و نبار ضخار و حراسکار ملک عزیز جبار جمیر ما ز اب و کل
و با جواد منفصل بپیوندد دل عیب ر غیب و انکه دم عشق عالم غیب نقیح سلاطین و ماه مهیب
و انکه سودا ر محبت رب العالمین کو حضرت لطفش را اغیار بکار نیست عشاق جالش را او بیدا
ممکن شود ی جستن کو روی طلب بودی معلوم شدی اخر کو روی سو السبیل
قل الله ثم در هم اشارتی بلیغ است بحقیقت تفرید و تقطع همت یکانه کردن وحق را یکتا
شناختن و از غیر او باز برداختن قل الله ثم ذرهم صادقی حیست جان فدا کردن
عاشقی جیست خون دل خوردن دوستی جیست هیچ دانی بر سر کوی دوستان مردن
از حقیقت اگر نشان طلبی بی نشان در طریقت بی بر دن بی رو شرع مصطفی بودن
دل ز هر دو ی ز خود نیاز ردن شکر دین نعمت زبان کفتن در عشق پای صبر افشردن
ای علاء دوله عشق دانی جیست ترک دنیا را اخرت کفتن نیست کشتن درو وجو د سودان
دم هستی زجان بر آوردن وانکهی تطفی در حال جان بجانان خویش اسپردن
دل ببوی او دارد غیر او را نو و کذار کو فنا رهبر او را با غیر او جه کار دنیا و اخرت
در بیش این کار هیچون دیوار دم زدن از به حدیث عارف را نیست جز عیب و عار مناجات
ای کریم ستار و ای رحیم غفار ای جبار بر و دکار و ای کریم امر زکار
اخر نه ای که بو د رحمت عاشق کو زانک نیاسفتجها بود کنه کار کو نیست را و ار کنا هم
فضلش بکند بخشیی ما هست سزاوار درویشان شکسته دل در بسته یقین که بلب
نیاز رقعه راز بجناب کرمت عرضه می دارند هر یک را یا فضی امانی دو جهانی وشاف
زمان و ساعات و ایام و ا وقات را بر حاضران مبارک و همایون کردان

قوله ومن اظلم ممن افتری علی الله کذبا او قال اوحی الیّ ولم یوح الیه شی الی قوله افلا تمر
و ینعه ان فی ذلکم لایات لقوم یومنون حی لا یزال قدیم ذو الجلال تا در بر کمال ملک
بی زوال دروغ نهادن و دروغ بستن بر الله جل جلاله بحکم ظاهر بر لسان تفسیر
در قصه مسیلمه علما بیان کرده اند اما بر زبان اهل اشارت بر ذوق جوانمردان
طریقت اثر اسری دیگر است و رمزی دیگر بحکم ان خبر که خواجه عالم گفت ان لکل ایه
ظهرا و بطنا و حقیقت این سر انست که هر که دعوی معرفت الله کند بحقیقت مغرور
که او جل جلاله از معرفت اب و خاک پاک و مستغنی است بیر ان طریقت ان جا گفته
من ذکر فقد افتری و من صبر فقد اجتری و من عرف فقد ابتری جنید گفت
اکبر ذنبی معرفتی ایاه یعنی که می گوید وی بندارد و دعوی می کند که او را بسزا او
حق او بحد و عزت او بشناختم و این شناخت از کس خود نیاید و هم و وهم کس
خود بدان نرسد و این شناخت جز در علم ربوبیت نگنجد کنه خود هم در خور ایبانه تو
داند بنده مسکین بجز مناجات نو بیند من ذاته تر ابا چون دانم داننده ذات تو جز ذات
نعتبته او خود را شناسد و خود را داند بنزل الله تعالی و ما قدروا الله حق قدره
نعت حدث ان ابتدیم راه نیست و هر جه از بیکار قدرت بعالم جلیت امد در اسر
تلوین است و تلوینا ترابهیة تمکین راه نیست هر که راه بر او نظر داستدلال است
بر ان خود بحد درود و هر که بر ان خود در دو جز محو و رنیست و هر که از زو مند هو
نصیب جوی است و هر که نصیب جوی است جز خود بر در و خود برست نیست
دور باش از محبت خود برور عادت بوسته بوسه بر خاک کف پای ز خود بیزار زنت
اومی شود دیس بو د بس نیست خر امید بود و از نیست معرفت مستجو نه اید کسی که سر جرد
بیت الحد بیش بو د هیچ حیزاست و در هیچ جیز هم جیز جو نهاند نه دولت بحیلت اید نه معرفت
بعلت نه سعادت بعبادت نه معرفت بکنایت شبلی گفت ساعو فهوه بعد ما کم رادر کتموه
بیلو بکم وادرا کم و عقلتموه باو سامکم و انبابکم و تدر تموه بی عقابکم و قلوبکم هو مصروف
الیکم مخلوق مثلکم قوله ولقد جئتمونا فرادی لا به سا دحلته الدنیا لا بو صف الجحر د
ولا خرجته لا بحکم التفرد ثم لا اشکال و لا ولاد و لا یاتی علیها حصر و لا مقدار فلا ما الکم
اغنی عنکم و لا لکم شفیع یخاطبا فیکم لقد تقطع بینکم و ضل عنکم ما کنتم تزعمون ان الله
فالق الحب والنوی دانه طعام شکافت تا از ان نبات بیرون اید و قوت را بشاید
همچنین دانه دل شکافت تا کوی اخلاص روی نماید و خلاص بنده در ان بود ان یکی
سبب قوام نفس بنده و این یکی سبب ثبات ایمان بنده هر دو را خود بدو و استده
روز ی کار ساخته دل الهی بر ور دیمت کمنه نخو د نفس را می بر ور د بنهت
خود و اکرانه نفس مرکب این دل ساخت تا در میدان عبادت بر و سواری کند
و منازل طاعت باو باز برد تا بمقصد وان الی ربک المنتهی رسد اینت روز بیروزی
و سعادت بی نهایت و دولت بی کرانه که بنده را بر امده دابکان رعان اشفا ر
از خار افتقار بر دمیده و صبح شادی از مطلع ازادی بر امده قوله فالق الاصباح
وجاعل اللیل سکنا اگر بصبح لون اقطار عالم روشن کرد و جه عجب اگر بصبح معرفت
اسرار دل روشن کرداند یکی از بیران طریقت گفت که فالق الاصباح ای فالق

القلوب بشرح انوار الغیوب و منور الاسرار بذکر الاخیار و روح الاخبار قوله
وهو الذی جعل لکم النجوم لتهتدوا بها فی ظلمات البر و البحر ستارکان سماء
واختران اسمان ملت بحقیقت یاران رسول اند خواجه عالم گفت اصحابی
کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم ارکان خلایق اند و برسان حقایق عنوان رضاء
حق اند و ملوک مقعد صدق اند اهل سعادت اند و انصار نبوت و رسالت
و مستوجب ترحم اند بهر کدام که اقتدا کنی اقتدا درست و از هر یکی که دین
گیری دین تمام راه ایشان راه سدی و کلمه ایشان کلمه تقوی و مطلوب ایشان
نه دو سرا اعلی و مقصود ایشان دیدار ذو الجلال مولی مثل اصحابی مثل النجوم من
اقتدی بشی منها اهتدی بازار مانعیت بسیار هر دمی بو چهاجر وانصار
که همه در راه دین بو دند سر دمی قدر خویش بفزودند ذکر شان دثار کت
بوده بیه ستر بهترین امم عکسار ان مجلس نبوی شهر یاران صدر معتکف
همه در طاعت و رضا بدید کرده ازین کان و از دل تیر تا دیان نوبت کرم بردند
برد کلاه بی شکم بو دند خود خبر می دهد ازین مردان اخرجنا من دیارهم ترا
نقل ایشان همه سخاوت و جود کار شان گریه و رکوع و سجود همه با حال و عشق
زانکه مست شراب شوق بدند بشر اینک ثناء مهمر و جمع جمع بر وانه بود مهتر
هر یکی در وصال او صادق هر یکی بر جمال او عاشق هر دی کو بجا بجماعت حامی
رضی الله عنهم از اخلاص قوله وهو الذی انشاکم من نفس واحدة ان رب العزت
می کوید شما را بیافریدم از ادم ان نفس یکانه که در افرید کان کس را نه ادم ان
دولت که او را اد ادم و ان منزلت و رتبت که او را نهادم خود را احسن جلاله احسن
الخالقین گفت و ادم را فی احسن تقویم یعنی که الله است نیکو تر افرینند کان
و ادم است نیکوتر افرید کان ای ادم در خالقیت یگانه منم و در مخلوقات یگانه
تو بی همانست که در بعضی اخبار بیارند در صفت خلقت ادم که رب العزت گفت
تعالی شانه احببت شیا خلقته فردا قوله وهو الذی انزل من السماء ما الا نه
هو اشارت تست بذات احدیت الذی اشارت تست بصفات ربوبیت انزل من السماء
اشارت تست بصنع الهیت خداوندی موجود بذات موصوف بصفات معروف
بصنایع و ایات رکفته اند هو اشارت فراست تا شنونده کوش بعیان دارد
و جو بنده بعیان راه یابد رنکی نده قران بینه الذی کنایت است از نعت تا
شنونده اشنا کردد و جو بنده بینا و خواسته دانا و ان در قران سی و نه انده
بیست از ان ای واو و نون دوبا واو و انزل من السماء ما تا بکخر ایت همه بیانست
که کرد کار یکتاست و در خدایی بی همتاست و در قدرت بی احتیال است
و در قیومیت بی کشتی حالست و در ملک ابی از روالست و در ذات و صفات بی همتاست
حی قیوم و کرد کار قدیم بینا و شنوا و کل جز و علیم احد لم یلد و لم یولد صمد و فرد و کبار
واسع و ماجد و مجیب و مجید خالق و رازق و عزیز و علیم خافض و رافع و معز و مذل
قادر و قاهر و رؤوف و رحیم باقی و وارث و رشید و صبور باعث و واجد و جلیل و حکیم
ظاهر و باطن و اول و آخر جامع و نافع و علی عظیم بنده در که تو شاه و کدا خاصه و اسر و هم

رب العالمین بنده کانرا بدین توحید می خواند تربیتی کرد و اخر ایت می گوید انظروا
درنگرید تا بدانید و ببینید تا دریابید اینجا بنظر می فرماید جای دیگر می گوید
و ما یتذکر الا من ینیب نظر نکند و پند نه پذیرد و یاد کار نشناسد مگر انکس که دل
با حق راست دارد و نظر او بیش چشم خویش دارد اینست اشارت اخر ایت
ان فی ذلکم لایات لقوم یؤمنون بایات قدرت انکس راه برد که بایات صنعت
ایمان دارد از الله او شرم دارد که از نظر او خبر دارد و از الله او باک دارد که الله را
بر خود تا در داند قوله وجعلوا لله شرکاء الجن وخلقهم وخرقوا له بنین وبنات
بغیر علم الی قوله وتذرهم فی طغیانهم یعمهون شدت نصاریهم وکلت مجاریهم مسا
کنهوا بکل منقوص ای یعبدوه ورضوا بکل مخذول ان یدعوه را نه حضرت اند
و ختگان عدل و سوختگان قهر تیغ هجران خسته و بیخ رد و استه اوی کاریست
ساخته و قسمتی رفته نه روده و نه کاسته حیران گو دگر الله جنین خواسته صنعت
ان بیگانگان که خدا را نشناختند و بنی حرمتی و ناباکی او از شرک بر او ر دند و دیگر
دادر خدایی با او انباز کردند تا از راه سدی بیفتادند امروز در ماتم بیگانگی
و مصیبت جدایی و فردا علی رؤس الاشهاد فضیحت و رسوایی و در بسر انعام
خشم الهی و عذاب جاودانی قوله بدیع السموات والارض توحیدا ست الی یکون
له ولد ولم یکن له صاحبة تنزیها ست وخلق کل شیء وهو بکل شیء علیم عظمت ایسا
توحید انست که در هفت اسمان و هفت زمین خدا ست که یگانه و یکتا ست در ذا
تی شبیه و در قدرتی نظیر و در صفات بی همتا ست تنزیه انست که از عیب باکست
واز نقصان منزه و مقدس واز افات بری نه محل حوادث نه حال کرد نه نو
نعت نه تغییر بذیرد بیش از کی تا بیش از کرد جا عل بیش از خلق خالق بیش
از صنایع قدیر تعظیم انست که بنده دانند همه بو ا ست بذات و صفات و در است
علو دبرتری صفت و حق او ست توان بر کمال و دانش تمام نعت عزت او ست
نه در نعت مشابه نه در صفت مشارک نه در ذات متبدل افات نه در صفات شوب
علات در صنعها ش حکمت بیدا در دانشها ش قدرت بیدا در یکتاییش حجت
بیدا همه عاجز اند و او توانا همه جاهل اند و او دانا همه در عدد اند و او واحد همه
تغییر بذیر و او صمد لم یلد ولم یولد از ازل تا ابد نه فضل او را حد نه حکم او را رد
الله واله و رب و رحمن فرد واحد وحلیم وسبحان تبار و عزیز و نور و ستار
غفار و رؤف وحی وحنان قدوس و مهیمن و مقصود سبوح وسلام و بر و منان
فتاح و علیم و مالک الملک جبار و جلیل وحق و دیان سیدی و معبد و وتر و والی
قیوم و قوی سمیع و سلطان وهاب و کریم و دار زوانس تواب و رحیم و خالق جان
ستار و محکم رقیب یمین بو شنده و داور و یکتا عدل و صمد و صبور و باقی
علام و عظیم و عزت بو حوان مغنی و غنی مجیب و ماجد ناست و صفات باک بو ذات
عزت او بیش و سبحانه لا تدرکه الابصار وهو یدرک الابصار
صفت اندام نکو همه دیده شود در نه بد و دیده کی دوست دیده شود نا دریافته
شناختن ناجسته یافته نادیده دوست داشته نادیده مران کسی که نام تو شنید

دل نام نو داد و کردو مهر تو گزید بس از نزول این ایت کرا رسد دعوی ادراک کیف
صفت کند دعوی باطل و مدعی مبطل است و او که او را منزه سبحانه محاط و مدرک
داند معطل است احاطت بکیفیت و کمیت قدرت چون توان که اجزا اثار قدرت
از مخلوقات او سام و افهام ما دران متحیر است نه بلی بمعنا العینه که ابراز
است و اللهی گوید در قران که خاک را گفتن است و نه اب را جانست و نه خاک زبان
در یافتن این بعقل چون توان بس جز قبول ظاهر و تسلیم باطن چه در ما
ظاهر قبول کن و باطن بسپار و هرچه محدث است بگذار واز طریق سلف دست
مدار بنهار بنهار که الله می گوید لا تدرکه الابصار یکی از علما طریقت می گوید لا
تدرکه الابصار سیاست صفت قدم است که از صحرا ی نیاز ی جلال خود سد
سالکان راه جلوه می کند یار دیدار می ماید لیکه دیده ز بیست در خورد دیدار
بر وای یار از خود لا داری یار او شو کراو ندارد یار صبح خیزان بنیل مهر کشته
سره در دیده او لو لا الابصار ادرکت دیدار تو عشت تو رود بر ما ره دیدار
نا می جمال ما دو نیابد و عقلها بذات و صفات ما نرسد که ذات و صفات ما بهمه عقل
عقلا نیست وهم و فهم از ما جز نشان و ندهد که منشور صفات ما را توقیع جز لیس
کمثله شیء نیست لم یزل ولا یزال نعت جبروت ماست صفت حد ثانوا با جلال قدم
جه کار از ازل و ابد موکب قضا و قدر ماست محو و مهجور را با ما چه خوبنی وحدانیت
و فردانیت نعت تعزز ماست اب و خاک را با ما چه مناسبت اگر نه افتاب جلال
و هو ید که لا الابصار از ولایت لطیف و خبیر بر شما تافتی عواصف لا تدرکه
الابصار از جان شما برا ورد ی و بکتم عدم باز بردی لکنه عز جلاله باللطف
معروف و بالفضل موصوف به بنده نوازی معروف است و بهر بانی موصوف
بلطف خود از امده بو فا امید داران بفضل خود بد بیر نده حبیر سا بو شنده گناه
وبکرم خود ساز نده کار بندگان در دو جهان قد جاءکم بصائر من ربکم جای دیگر
گفت قد جاءکم موعظة من ربکم جای دیگر گفت قد جاءکم من الله نور وکتاب مبین امد
بشما از خداوند شما جراغی روشن بندی بلیغ نوری تمام حجتی اشکارا نامه بیدا
جراغی که دلها افروزد نوری که روح جان افزاید ذکری که سر بنده را اید نامه
که بنده بدان نازد نامه وجز نامه که راه بنده بدان کشاده انصاف او دیان
داده کار دین او بدان ساخته حبل او بدان بیوسته دل او بدان ارا سته عیب
او بدان بوشیده دین او بدان کوشیده گوش او کلید ان کشاده سعادت
و بیروزی خود دران یافته نامه که جراغ دلها ستنه شستن غمها ست شفا
درد ها ست شفا لما فی الصدور جراغ تنبیه است جراغ شرع جراغ علم جراغ
تنبیه که از دل غافلان تاریکی غفلت ببرد جراغ شرع که از دل نا پاکان تاریکی
شهوت ببرد جراغ علم که از دل جاهلان تاریکی سفه ببرد نامه که بنده را امان
در دنیا حلاوت طاعت بود و سوگ نور و سلامت ذکر و تلقین و حجت در قیامت
سبکباری و راحت در بهشت رضا و لقا و رویت امد بدام عکش مهجور مستهام
سوی ماز اشیانه محبوب نامه نام بر بر او نوشته دواء دل حزین

بر بال او نبشته مفاتیح ابتسام علتش خطاب کرد که احسن الحدیث
در حسن لقب نهاد کریا احسن الکلام بر سیدم در وان نهادم بدیده بر
کردم بصدق اشارات او قیام حسن تقاضا از کرم او بدیع نیست شرط وفا و عهد محبت
قوله اتبع ما اوحی الیک من ربک وحی دیگر است و رسالت دیگر وحی انست که در خلوت
او ادنی سر را بسر بد و بیوست که فاوحی الی عبده ما اوحی رسالت انست که
بظاهر با و فرستادند که هو الذی انزل علیک الکتاب یعنی بواسطه جبرئیل
بس گفتند یا محمد اخبر بواسطه جبرئیل امد بخلق رسان بلغ ما انزل الیک من ربک
و اخبر بخلوتیه یافتی از وحی ما سر دوستی است کرش دار و بدین ان باش اتبع
ما اوحی الیک من ربک قوله واقسموا بالله جهد ایمانهم لئن جاءتهم ایة لیؤمنن بها
لو شاهدوا البرهان ولم یعلموا انهم بحب فهو الحکم و ما نفعهم وضوح الادلة مع سابق
سوابق الرحمة السبیل واضح والدلیل لایح ولکن کما قیل وما انتفاع اخی الدنیا بمقلته
اذا استوت عنده الانوار والظلم الهی حرمت جان باز از کجا ست و بخشش متلاشی
بار کاست و بناله نیاز مندان سجود کامست که بر ما بچار کان ببخش و ببخشای
الهی که بغرب حلال تو نه دکترا ستانه راه بنمای در ما بحق فرزی و بر روی
بر روی مسکینان بگشای دعا سار دردمند شکستگان را بکوبت ورد مفرمای
بحقیقت تو ی کریم و رحیم مشتی خاکیم ما سیاه گلیم گر زما و اکنی گلیم سیاه
جلد رسوا شویم بر درگاه دایگان جو کرده موجود دایگان تو عفو کن ای معبود
تو کرم کن که از تو ان اید هیچ ناید ز ما کان ترا شاید گر ببخشی ز خاک تا افلاک
کو بنده را از ان نباشد باک قوله ولو اننا نزلنا الیهم الملائکة وکلمهم الموتی
الی قوله ان ربک هو اعلم بالمعتدین نگارنده طارم سپهر سبز جهر دارنده
ماه و مهر روشن کننده اجزاء عناصر قسمت دهنده انواع جواهر عالم اده
مر دوران حضرت ربانی گوید و سلطان فطبعت را که اگر ما فرشتگان
اسمان را از جا ستر بان و کرو بیان و سفره و برره و رقبا قضا و قدر و امنا
درگاه عزت بزمین فرستیم تا انجهور انرا دعوت کنند واز ما خبر دهند
و مردگان زمین را حشر کنیم تا بر درگاه ما ارشاد کنند و جمله حیوانات
و جمادات و اعیان و اجرام مخلوقات و صورت ذات متعددات و اجاد و افراد معلومات
همه را منطبق کردانیم و با ایشان فرستیم تا ایات الهیت ما و اعلام ربوبیت ما بر
ایشان عرضه کنند و هرچه خبر بود عیان کردد و هرچه در مکنون غیب بود برده
برگیرند این همه ببینند و بدانند تا من که خدا و نعم عوالمم وایشانرا راه تعلیم امان
نبارند و راه بشناخت ما نبرند مشتی خاک را چه رسد که حدیث قدم کند اگر نه
عنایت قدیم وخواست ان کریم بود دل کیست که گوهری شناسد ذات تو
یا تن که بود که ملکه راند ان تو والله که خرد راه نداند ان تو جان ز همه نداند که جاندار تو
اعتقاد اهل سنت انست تا رب العزة خود را با دل بنده تعریف نکند و شواهد
صفات قدیم در دل بنده ثبت نکند بنده بشناخت او راه نبرد از ینجا گفته اند علما
سنت دایم ندو که المعرفة تجب بالسمع وتلزم بالبلاغ وتحصل بالتعریف ازلی

شمعیست تا خود کجا بر افروزد جوهریست تا کجا ودیعت نهد یقول الله تعالی سرحب
سری استودعته قلب من احببت من عبادی شناختی باید و اشنایی هر دو بهم تا شناخت
این کار شود و شایسته این خلعت کردد دعوی اشنایی بی شناخت جدا است جانکه
از ان بیگانگان خبر می دهد که نحن ابناء الله واحباؤه و شناخت بی اشنایی عین
مکر است چنانکه ان مهجور درگاه و سرا گشته ابلیس که شناخت بود او را و اشنایی
نه بابت و بابت هر دو از عین مکر در تعمر کنو بیو شیده بو دند بظاهر صورت
ملکی داشت و نقاب تقدیس برسته و باطنی خراب هزاران سال بساط عبادت
بیموده بر امید وصل چون بند اشت که دیده اسلش کشاده شود تا تحفه وصال
در دلش وزد از سما سموم بر خاک لعنت افتاد که وان علیک لعنتی
گفتم جو دلم با تو قرین خواهد بود مستوجب شکر و افرین خواهد بود
بالله که کمان نبردم ای جان جهان کر تیه مرا اندک این خواهد بود قوله
وکذلک جعلنا لکل نبی عدوا امروز رتبت او عالی تر بلا او تمامتر هر که نزدیکتر
و دل او صافی تر نفس او بدست دشمن گرفتار تر ادی را عصمت و محنت فصر فت
نتوان خواندی زهر بلا شهد و لا نتوان یافت بنگر که ادم صفی ان عروس تکوین حق
و برورده تقدیس جه دید از ان دشمن خویش ابلیس یقول الله تعالی فازلهما
الشیطان عنها فاخرجهما مما کانا فیه وان دیگر شیخ پیغامبران و پدر جهانیان
نوح از قوم خویش بنگر که چه دید نهصد و اند سال ایشانرا دعوت کرد هر روز او را
چندان بزدندی که بیهوش شدی و فرزندان خود را بر معادات او وصیت
کردندی و ان مهتر بر ین بلیت صبر می کرد و امید با ایمان ایشان می داشت
تا او را گفتند لن یؤمن من قومک الا من قد امن گفت بار خدایا جون امید بریده گشت
ورزی صلاح بدید نیست بودن ایشان در دنیا جز زیادت فساد و سبب
خرابی نیست لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا و از ان بس ابراهیم خلیل
که شجره توحید بود شب و روز بزانو در افتاده و شیبت سپید بر دست
نهاده که واجنبنی وبنی ان نعبد الاصنام بنگر که او را از ان عمرود و مطرود چه دید
باز معانده و مکابره او جه مقاسات کشید وعلی هذا یکان یکان هود و صالح لوط
و زکریا یحیی موسی و عیسی از دست جباران و متمردان چه بلا دیدند
و جفا دیدند و در اخر مکان سید عربی و خواجه سلسله بلا او تمامتر واز
او از دشمنان بیشتر تا می گوید ما اوذی نبی مثل ما اوذیت فقط ان بیگانگان
واحمق دان قدر او نداشتند و دیده شناخت او نداشتند قصد جان او
کردند و جفا او را اسیاب در بستند برای استهزا اکردند شاعران سحر کننده
کودکان سنگ انداختند زنان از بامها خاک ریختند وانکرا اتفاق کردند و با
یکدیگر عهد بستند که او را بر دار بم و نصرت خدایان خود کنیم تا جبرئیل امد و گفت
ای سید بر خیز و هجرت با ایشان بگذار اسکن عزت کن که طلب الحق عزیز
مردان راه عشق ترا شد غذای جان جور و جفا و تیغ رغم و محنت و بلا
قوله انغیر الله ابتغی حکما جز از الله معبودی کیرم کلا جز از الله خدایی را دام حاشا

قصهٔ ابراهیم ادهم رحمه الله
در لقمهٔ حلال

(لقمهٔ حلال)

صاحب ملک بباغ آمد باجی ابراهیم را گفت ما را اناری چند بیار ابراهیم کرد باغ بر آمد
اناری چند بیاورد صاحب ملک چون بدید همه ترش بود ابراهیم را گفت انار شیرین
بیاور نمی دانست شیرین کدام است ترش کدام رفته اناری چند دیگر بیاورد
آن نیز ترش بود گفتند تو چند زمانست که درین باغ می باشی هیچ نخوردی ترش
از شیرین نمی دانی ابراهیم گفت شما مرا بباغبانی گرفتید نه بنار خوردن صاحب
ملک عجب بماند گفت ای جوان چندین بار دیگر بگیر نه تو ابراهیم ادهمی در حال
کلید باغ را بسپرد و از باغ بیرون آمد چندانکه گفتند هیچ چاره نماند گفتند
جانکی زیادت کنیم گفت البته من این شغل نکنم گفتند چرا گفت تا این وقت اجرت
بباغبانی می دادید این ساعت مزد مرا زیادت جهت پارسایی می دهید و من
بجنسیم پارسایی نگیرید گفت البته من دین خویش نفروشم این گفت و راه پیش گرفت
شنیدی بلخی پیوسته در سیاحت بودی کسی این تعب و نصب سفر چرا می کشی
گفت از بهر قوت حلال از این کوه بدان کوه و از این شهر بدان شهر می روم زیرا که
این درگاه را جز بقوت حلال نتوان یافت خداوندا بوردان راست که همه را لقمه
حلال روزی کردان قوله وذروا ظاهر الاثم وباطنه ان الذین یکسبون
الاثم سیجزون بما کانوا یقترفون الی قوله لهم دار السلام عند ربهم وهو ولیهم بما کانوا
یعملون جل لا یزال قیوم لم یزال صانع بر کمال عظیم ذو الجلال
مقدسی که قدیم است بر صفات کمال منزهی که جلیل است در نعوت جلال
هستی جبروتی در نیاید اندر وهم عزت ملکوتی بری ز مثل و مثال
بقدرت بالغهٔ خود خلق را بیافرید و بلطافت صنعت و نظیر حکمت و کرم بی نهایت
ایشانرا تربیت کرد و نعمتهای خود هم از روی ظاهر و هم از روی باطن بر ایشان تمام
کرد و بر شمرد واسبغ علیکم نعمه ظاهره وباطنه اگر از بنده شکر نعمت درخواست
گفت واشکروا نعمة الله ان کنتم ایاه تعبدون اگر شرط بندگی می نمایند شکر نعمت
بجا آرید و نعمت خداوند خویش را در مخالفت او نه در ظاهر و نه در باطن بکار ندارید
اینست که گفت جل جلاله وذروا ظاهر الاثم وباطنه چنانکه نعمت دو قسم نهاد ظاهر
و باطن مخالفت را نیز دو قسم نهاد ظاهر و باطن نعمت ظاهر کمال خلق است
و نعمت باطن جمال خلق همچنین در مقابل آن اثم ظاهر مخالفتست که در جوارح
ظاهر رود و اثم باطن دوست داشتن معصیتست که در دل رود و اینست که سهل
تستری گفت الذنوب المعاصی بالجوارح وحبها بالقلب و گفته اند اثم ظاهر طلب
دنیاست و اثم باطن طلب بهشت هر چند طلب بهشت معصیت نیست اما در طریق
جوانمردان و ذوق عارفان طلب بهشت طلب نعمتست و در طلب نعمت باز
ماندنست از راز ولی نعمت و ناز حضرت و هر چه ترا از آن راز و ناز باز
دارد ایشان شرک شمرند و معصیت دانند اگرچه در حق تو طاعت و عبادت
بود همه جا از راه باز انتی چه کفر از حرف چه ایمان هرچه از دوست و امانی چه زشت آن چه زیبا
اکنون گر رخت ذکری باشد هو کرد زنهار هیچ آب آلوده مگرد
اندر ره عاشقی چنان باید مرد کز دریا خشک خیز و از دوزخ سرد

(بدعوت) 2

معبودی همتا اوست یگانه و یکتا اوست خداوند است و خداوندیست همه بندگانیم و او خداوند یکست
نرو ماند کانرا برحمت توبیه تضرع کنانرا بر حکمت مجیب یکی خوان یکی خواه و یکی جوی
یکی بین و یکی دان و یکی گوی در کردگاری و جباری نه نظیر در کار رانی و خدایی نه مشیر
کریم و رحیم و سمیع و بصیر نه او را شریک و نه او را نظیر قوله وان تطع اکثر من فی الارض
و قد خدا از روی عدد اندکند اما با وزن و با خطرند و اهل باطل بسیارند
لیکن لا وزن و بی مقدارند یکجهان مجاز را یک ذره حقیقت بس یک عالم بیهوده
و باطل را یک نفس خداوندان یافت بس یک تباشیر شب و زین سود دارحار آن یکجهان
یک صد از صور دیشه فرعون طبعان نه صد مردان ای محمد اگر تو ایشانرا از روی
عدد و کثرت بینی ترا بفتنه انگنند و اگر با ایشان بسازی ترا از حق باز دارند و ما
مارا اگر دنه واز ایشان روی بگردان فاصدع بما تؤمر واعرض عن المشرکین
(قوله) وکلوا مما ذکر اسم الله علیه این و حکم تفسیر بذباح مخصوص است و از روی
اشارت منع است از خوردن بر غفلت و بر شره هرچه بغفلت و شره خورند جز
در طبع سبعی و قوت نیفزاید و جز هواجس نفس و وسواس شیطان از آن
نه زاید اصل لطائف پاکی سینه است و روشنایی دل و راه این پاکی و روشنایی
پاک داشتن بشره است چنانکه باید که حواس ظاهر چون چشم و گوش و زبان
پاک بود و جمله حرکات بوزن شرع بود و راه پاکی حواس پاکی پوست و گوشت
بود چنانکه از حلال رسته باشد و راه پاکی پوست و گوشت لقمهٔ حلال است
و چون لقمه حلال بود هر حلال خوار باید تا شره و آز و غفلت در سینه وی نبود
حلال خوار نبود و راه اسیر کردن آن و شره آنست که چون خورد بر سر ذکر
بود و با آگاهی بود نعمت پاکیزه کار روا کند آتشین لقمه دل جو دود کند
لقمها حرام ست آتش می بسوزی مغز و جنبین خرش خرش در خورد سنگ بود دندان (خوردن)
بکران ظلم و جور دنان خوردن ای تو ابیح رحم و امانی خون دلها همی خوری کاه
اما ادب طریقت و شرط سنت آنست که الله گفت فکلوا مما ذکر اسم الله علیه ان کنتم
بآیاته مؤمنین امام شافعی سلام الله علیه گفته که دوازده مسئله بباید دانست
تا یک لقمه بشرط دین بتوان خورد چهار فریضه چهار سنت چهار ادب اما
فریضه است حلال خوردن و پاکیزه خوردن و دوری کار خدای را دانستن
و شکر او گزاردن و اما سنت است اول بسم الله گفتن و پیش از طعام و بعد (شرایط طعام خوردن)
از طعام دست شستن و با آخر الحمد لله گفتن و از کرانهٔ قصعه خوردن و اما
ادب است بر پای چپ نشستن و در لقمه کس نگرستن و از پیش خود خوردن
و خرد بباید خوردن ذکر صالحان کردن چون خوردن باین شرط بود فردا
در آن حساب نباشد و او را بران ثواب دهند چنانکه در خبر است که مؤمن
را بهر چیزی ثواب دهند تا این لقمه که در دهن خویش نهد یا در دهن عیال خویش
و الیه الاشاره بقوله کلوا من الطیبات واعملوا صالحا می گذارند که چون ابراهیم (حکایت)
ادهم ترک امارت کرد و روی بفقر آورد و توبه کرد با خود اندیشید و گفت در خراسان
قوت حلال نماند بر وجه زیت بطرسوس و آنجا بر دوری رفت بباغبانی دور

ماجرا

قوله ولا تاکلوا مما لم یذکر اسم الله علیه خوردن بشهوت دیگر است وخوردن بضرورت دیگر خوردن بشهوت اصل غفلت راست بنعت بطالت و مددفتور رب العزه می گوید یاکلون کما تاکل الانعام وخوردن بضرورت اصل قناعت راست بحکم ضرورت بنعت قوت وتقویت نفس از بهر عبادت یقول الله تعالی فکلوا مما غنمتم حلالا طیبا • جو باشد خوردن نان کلشکر وار •
نباشد طبع را با کلشکر کار • مخور چندانکه خرما خار گردد • گوارش در دهن بودار •
چنان خور گز ضرورتها حلالت • حرام دیگران باشد حلالت • دو تا این
دو حالت حالی دیگر است در خوردن که آن حال عارفانست ونشان ره
روان چنانکه بیر طریقت گفت که اصل المجاهدات واصحاب الریاضات فطعام
الخشن ولباسهم الخشن والذی بلغ المعرفة لا یوافقه الا کل لطیف ولا یناسبه
الا بکل ملیح یقول الله تعالی فلینظر ایها ازکی طعاما فلیاتکم برزق منه
انک از دست دوست خورد کی نمک سود شکبوت خورد قوله او من کان میتا فاحییناه
حیوة معرفت دیگر است وحیوة بشریت دیگر عالمیان بحیوة بشریت زنده اند
و دوستان بحیوة معرفت حیوة بشریت روزی بسر آید که دنیا آخر بو سد
واجل در رسد اذا جاء اجلهم الآیه وحیوة معرفت روانباشد که هرگز بسر آید
که معرفت هرگز نیو سد روز برو زافزون تر ونحق تر دیکتر قال تعالی فلنحیینه
حیوة طیبة جنید یکی را دید شست از سر بدان خویش انگشت مسبحه 2
جنید بکوفت گفت هذا ینتقل من دار الی دار دوستان او نمیرند و لیکن منتقل
بدیو ند بلی از سرایی ابشان نرا سرایی برند جنید گفت ار کی می دانم وحنین
اما انگشت سادما باید کرد تا تو ابشوم وحکم شرع بجای ارم بو عبد الله الحنیف 3
گفت از ابو الحسن مزین که در مکه شدم شیخ بو یعقوب اقطع در حال نزع بود
سوا گفتند اگر در تو نگرد شهادت برو عرض کن گفتا سوا خود گوفتند که
من کودک بودم در بالین او نشستم در من نگریسته گفتم ایها الشیخ تشهد ان
لا اله الا الله او گفت ایای تعنی بعزة من لا یذوق الموت ما بقی بینی وبینه
الا حجاب العزة بابنه سرای خواهی وبمن می گویی بعز ته او که هرگز مرگ
نجشید که نمانده میان من واو مگر برده عزت بو عبد الله حنیف گفت مردی
در الوهیت می سوخت و را بوده عزت امدند تا شهادت برو عرض
کنند بو الحسن مزین برو رکار می گفت کدایی چون منی اسلم که شهادت
بر دوستان او عرض کنم شاه کر سای این ایت برخواند که نشان انی حیوه
سه حیز است وجدان الانس بفقدان الوحشة واستلذاذ الخلوه باد مات
التذکره واستشعار الهیبة بخالص المراقبه از خلق عزلت و با حق خلوت
زبان در ذکر و دل در فکر کی از نظر جلال وعزت در هیبت کی بر امید نظر
لطف بوس موافقت بیوسته جان برتابه عشق کباب کرده و بیوانه وار سوخته
و در شب تاریک چون والهان بفغان امده برامید انکه تا سحرگاه ینزل الله
برآید ما و تعهد بماران کند که ندای فریشتگان شماکر دل ایشان کرامت کنند

ثابت

سبحان مقلب القلوب
2 سوره الانعام
3 سوره النحل

تا سن حبد احتها را سر سم می نهم و زبان حال بنده بنعت افتقار می گوید
ای صبح وصال دوست یک روز بدار • ای تیره شب فراق یک ره بسر آی
گوسن بوصال وصل جانان برسم • بر غلبه رنج بو کر بسلطان برسم • دانم که از بن درد نجات
یا جان بدهم یا به جانان برسم قوله فمن یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام
نشان این شرح آنست که بنده را سه نور نبسه وقت در دل افکنند نور عقل
در بدایت ونور علم در وساطت ونور عرفان در نهایت انگه بجموع این انوار مشکلها
او را حل کنند وغیبها بعضی دیدن گیرد نور بدایت عیب خود بداند نور وساطت
زیان خود بشناسد نور نهایت نابود خود دریابد نور بدایت از شرک برهد
نور وساطت از خلاف برهد نور نهایت از خود برهد • مو قبان محمود بو داد
خانه نان خود نهی اسرار • زنده بو شان کوی اخلاص شد • خرقه داران صفر خاص شد •
بری از کبر وعجب ومعاصی • فارغ از دلق و زرق و الفه زنی • گوش دل بر در نگاه زده
خاک در بحشم کمانیات زده • بو میان از رضا کمر بسته • سر بیفتو آ کاز بر بسته •
روز و شب ذکر شان تعالی الله • ما جرا شانیم تعالی الله • ورق قال وقیل سید دیده
کحل عزت کشیده در دیده • زده بر درج نطق قفل سکوت • خورده از سفره سلامت قوت
نشنا سند غیر او هر کس را • نبسند غیر او کس را • مهر را سینها سفینه ذکر •
مهر را نفسها خزینه فکر قوله وهذا صراط ربک مستقیما الصراط المستقیم انما هو
العبودیه مع التحقیق للربوبیة فرقی مو بلا جمع وجمعی است مقید بشرع فرق
جمع جهد معتز لیانست از راه افتاده و منزل حقیقت نو سیده وجمع بی فرق
طریق اباحتیانست دست از شریعت بداشته وحقیقت نیافت بنداشته گفت الله
که فرق بجای شریعت وجمع بجای حقیقت هر شریعت که از حقیقت خالی است
هوا یانست و هر حقیقتی که از شریعت خالی آید حد الانست
طالبا دست از بن گروه بدار • بای بنشا دسان بمی دانی دو شهر یکی یحی
سیدت ایفه وان بمی دانی • راه بر سنت وکتاب امد تو در بن داستان بمی دانی •
شریعت بیانست وحقیقت عیان مخراج عالم هم صاحب عیانست وهم صاحب
بیان وتا شریعت وحقیقت در بنده جمع نشود دار السلام او را جای ومنزل
نشود در ب العالمین می گوید لهم دار السلام عند ربهم به حال که باشند هر
جا و صفت که روند سلام قرین حال ایشان و رفیق روزگار ایشان
با وله که در شوند ندا آید ادخلوها بسلام امنین چون آرام گیرند ملکان
سهی گویند سلام علیکم بما صبرتم بس آنان هر سخن که شنود از هر کس که
شنوند هر سران سلام نهاده لا یسمعون فیها لغوا ولا تاثیما الا قیلا سلاما سلاما
سلاما واز بن عزیز تو که هر سته سلام حق با ایشان می رسد و دل وجان
ایشان بان می نازد چنانکه می فرماید تحیتهم یوم یلقونه سلام سلام قولا
من رب رحیم و ینال دار السلام عدا من سلم الیوم لسانه من الغیبه
وجنانه من الغیبه وظواهره من الزلة وضمایره من الغفلة وعقیدته من البدعة

شرح انوار

سبحانه بیده الملک
الاملک و در سوره
الانعام در اوایل
الکافی النور

ومعاملة من الحرام والشبهة واعمالهم من الرياء والمسامحة واحوالهم من الاعجاب
والملاحظة ثم قال وسوف يريهم هذا شرف قدر تلك المنازل حيث قال وهو يريهم واذا
كان هو سبحانه يريهم فان المنازل باسرها طابت كيف كانت وانما كانت قال القائل
اسوی سوا لمن كان قد كان ساكنها وليس في الدار لي هم ولا وطر
قوله ويوم يحشرهم جميعا يا معشر الجن قد استكثرتم من الانس الى قوله وحجها
ما رزقهم الله افتراء على الله قد ضلوا وما كانوا مهتدين اظهار سياست وعزت
وخطاب هيبت با اهل شقاوت در آن روز رستاخيز و روز عظمت
وتقسمت كه وقت در سر آيد. سيلاب عدم ليس در آيد. وتقسمت كه اين چهار حال
بنهند بحقه اسم وسال. وتقسمت كه سوكبان انجم هم بعل بشكنند وهم سم. بدانك
صفت آن روزيست كه قيامت دروی دراز خواهد بود سنگ انداز منجنيق
تقدير اين سقف رواق ازرق واين سقف قبه معلق واين شمعها ستاره رنگ
زرنگار سقف طبق را درهم شكنند واين سقف سرا پرده زمردين واين
سقف خيمه زبرجدين واين سقف قبه اخضر وسقف بساط اغبر را جرم و دار
در بچند از ساير نجوم و شترنج بر ونيز از دامن اين مو عنوان نيلوفری در
كنار زمين ريزد غبار بحار اين حصار تو ده خاك ابر كبود ريا سار احوش
ايد سماسير جبال كه او تاد خيمه زمين اند از اطراف واكناف صحن اغبر بر
كنند چه بوده است قبضه قدرت عنان تمسك السموات والارض ان تزولا
را بر سقت بهاجيان زوال داده است اسمان و زمين چون دو عاشق
حزين روی بر روی نهند اجرام علوی با اجسام سفلی درهم افتند
بحسب هيبت طرب رود قانون طبايع را از كنار مطرب حدوث بر دارد
وخور دبشكند وابريشم بلو نه او تار شعاع افتاب را از چنگ اين چرخ مينخی
ثابت بگشايد نه فرش مهد خاك ماند نه قصر مشيد افلاك باز بلند پرواز سده
روز چون عنقا در پس كوه قاف عدم پنهان شود زاغ سياه شب چون
تذرو سر در خاشاك فنا كشد كواكب ثواقب كه آتش كاروانيان اولاد آدمند
چون طبل رحيل قيامت فرو كوبند در خاكستر كبود فلك بميرند
والجمر يوضع في الرماد فيخمد حد بوده زريق افتاب وخيار سمين ماه
وحطلها كواكب را از بالين سبزه زار فلك بر ون برند اين شموس
شمس را كه صحن نيلوفری اسمانه ميدان جولان گاه اوست لگام نگون
بر سر كشيده واين زرده تيز گام را كه در سبزه زار فلك از وقت سپيده
تا بشام چرای كند می كنند واين عروس حجله نشين تخت چارم را كه
طفلان رضيع رياحين را در مهد بستان بپستان شعاع شير بت می كند
تا نشو و نما يابند چون هنگام فطام فنا در رسد بشير او حاجت بد
نماند لاجرم بدو ده، نكوير ش سياه كنند كه اذا الشمس كورت دیگر
واذا النجوم انكدرت يعنی اين چراغهای بی دود كواكب را كه قناديل سقف

اين طاق

اين طاق زجاجه رنگست با باد فنا فرو میرانند وچون عمارت دار دراهم
نجوم بستانند زر سرخ كواكب در بوته فلك چون سيم سياه شوند آب فنا
مصحف گردون برسد اعشار واخماس نجوم از اسباع دوازده برج امحو
شود در سقف هيكل صحيفه فلك يك نقطه نتوانی ديد عواده اند از ان تند بر
برجها قلعی رنگ فلك را بسنگ منجنيق فنا اطلال كردانند نسر طاير در حضيض
زوال واقع شود نسر واقع در هوا فنا طاير كردد بنات النعش چون بنات
خود را بر نعش كدرت بيند چون مصيبت زدگان در ماتم فنا، ايشان
لباس سياه در بر شد واذا الجبال سيرت يعنی اين كوهها منبر ده منواج
راكسر ته صوفيان بر شانند تا چون صوفيان بر سماع ارغنون صور
در رقص آيند در پرده مخالف سنگ نی سنگ ورخام رخام مستی بدير دلا
روزی كه آتش نو ميدی در خرمنها خلايق زنند واعمال واحوال ايشان بباد
بی نيازی بر دهند كه وقدمنا الی ما عملوا من عمل فجعلناه هباء منثورا
روزيست روز فردا پر شر وشور وغوغا. عاقل چرا نسازد امروز كار فردا
فردا كه خلق عالم سر از كفن بر آرند. بينی همه زبانها بر ويل وا دريغا.
داروی درد عصيانها نمردی كه جويی. چيزی دگر نگويند جز ربنا ظلمنا.
حكايت
می گذارند كه در بصره دو مرد بودند يكی را احمد صبر می گفتند وان ديگر را احمد
جمال وان احمد صبر سيم بسيار داشت هر روز بازار بنار و بازار من طعام
وچند بن جامه ديبا بر ملا بر يا بدادی واحمد جمال درويشی كسب برو حمالی
كردی ولخه حاصل امدی بعضی بر عيال نفقه كردی وبعضی تصدقه بدادی روز كاری
بر بين بر امد و روز عيد احمد جمال را شب در امد كودكان او بد حال وبد حال
شدند چاشتگاهشان نی چاشت وشامگاهشان نی شام كو سنگی جيوه شده
وحال وچشم ايشان تيره وخيره گشته فرزندان مادر را گفتند نه ديک
احمد صبر می رو وحال باز گوی باشد كه چيزی دهد كه در مانده شده ايم
مادر چادر در سر گرفت واز بهر پسر ودختر ره بر گرفته بر احمد صبر
رفت وحال گفت احمد صبر می گفت من چه دانم كه تو زن احمد جمالی كه چيزی می نالی
زن گفت ما خانه دان فقر وفاقه ايم كس ما را نشناسد گواه من خدا و رسول است
احمد صبر می از سر بطر بطنز در امد گفت من گواهی خدا و رسول در حق تو
نشنوم بيرون زن چون اين شنود جگرش سوخت بيرون امد از اجا دكر آتش
كه تهی دست بر بچگان بر حسرت چون روم از قضا قوی زنان ارامسته
ديد دلش از ديدن ايشان بخر می رسيد پرسيد شما چه كسانيد بر چه
آهن وبر چه سا نيد گفتند ما همه بخانه مهيار گبری می رويم كه دختری برای پسر
خواسته است وعروسی می كند بيرون زن گفت اگر ايشان بمهيار گبری می روند
من نيز هم يار واسع المغفرة والكرم می روم بها ان نبايد كه با ايشان هم راه
شوم باشد كه دری بگشايد بالسان بر فت چون ان زنان در رفتند مهيار
بر گذر نشسته بود بيرون نظر انداخت كه از ميان شوه جو باران از خيمه سحابه برو زنی

می زد سو و کنار دریا می کرد در آن ساعت چشم مهیار بر او افتاد او را بپرسید
گفت ای پیر زن روز خوب است این دزدی چیست سوی ما را ماتم مکن گفت ای
جوانمرد حال من بشنو بعد از آن قصه بر عرصه باز راند آن پادشاهی که قصه را
بخواند نظری نبد از مهیار کرد مهیار گفت دل بد مکن که اگر این کرامات احمد صبوحی
قبول نکرد دست کردم هزار دینار از خود و بیست جامه تیمی و ده محمل طعام از نعمت خود
بدو تسلیم کرد چون شب درآمد احمد صبوحی بخفت روز قیامت بخواب دید
و در بهشت قصری دید از یکدر و همه ساز در آن قصر درخور و بوستان ها
روانی که زبانها از بیان آن عاجز است گرد آن قصر احمد صبوحی گفت این قصر بدین
خوشی و این بوستان بدین دلکشی از آن کیست و صاحب این کار را نام چیست
گفتند تا دی نامدیگر از آن احمد صبوحی بود ناگاه ملائکه آمدند و نام او محو
کردند و نام مهیار گبر بر و نصب و ثبت کردند احمد صبوحی از خواب در
آمد جامه پاره کرد و سراسیمه بخانه مهیار آمد گفت تو چه خیر کرده ای گفت دو
حد و از هیزم با تشی فرستادم و دختر به پسر دادم صبوحی گفت هر چه
داده کرده ای قصه دراز مکن بده بیار من فروختی مهیار نیوک بود ای کاشک
گفت اگر همه بصره ملک و ملک من دستند در مقابل آن نبدهم و این هیچ (?)
اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله تا بدانی که پشیمان نیستم
پس مدتی بود نیامد عمر او بسر آمد چند تن کس از بزرگان بصره
بخواب دیدند مهیار در حلها بخواب دیدند در صدر بهشت در آن قصر
بالا نشسته و می گفت هذا ما وعدنا الله و رسوله و صدق الله و رسوله احمد
صبوحی بیچاره دیدند در قعر دوزخ می نالید و فریاد می کرد وقدمنا الی ما
عملوا من عمل فجعلناه هباء منثورا ای مومی سرگردان در بند نکونامی
تا در دنیا شاه زین در دنیا دامی ملک همدیث (?) باید سود و زیان دارد
کو حافظ تو ای با عابد اصنامی ز بد تو چکار آید کو دانه ای در کامی
کفر تو چه زیان دارد کو نیک سرانجامی بیچاره تو فیمشد ابن صالح و از طالع
درمانده ای تند بد ندانی عارف و ان عامی جهد تو نکند انا دای صید کنی
سود تو نکند پروا از ای سوخ کرد دامی که عاقل هشیاری و ز دل خبر دار
تا اندیشه کریم و ر نه کم از انعامی حکایت کرم و احسان شنیدی که
صاحب صدری کو دند و باز بر عکس اکنون بر فا مسلمانان بر تو کم کرده
و روز بلند خود عادت وار تو بگذار و اکنون که دست تو می دهد دولتی کار
قیامت کسی بیچاره بهشت که معنی طلب کردی و دعوی بهشت خورشید بگفت و کم گو حاصل
که یک روز تو اقبال همایی بدام کسی که بلند بود همای که نیکی رسانی
تیر سخن باز کردیم و ذکر سازگردم روز قیامت ظالمان ستمکاران
خیمه اندوه و ندامت برزنند که و یوم یعض الظالم علی یدیه کردن همه جباران
و متکبران خرد و شکسته ان عملها خبیث هیچ تخلی سازند و بر کردها شان
نهند انا جعلنا فی اعناقهم اغلالا ان عوانان ناپاک و ظالمان از رحمت را بیارند

ودر

رؤیا احمد صبوحی

فایده صدقه و احسان

الظلم

و در سرا بود آتشین بدارند انا اعتدنا للظالمین نارا احاط بهم سرادقها بیت
ای که در ظلم و جور در تازی سنگ و آهن مشو که بگدازی سنگ دل و از رحمت
زانکه آتش هم اندرون ویست ظلم کم کن مکن که در عرصات ظلم تو بر تو ظلمات
بعد این چند روزه ناز و هوس نیکی خود مجوی در بد کس
شرم دار از خدای شربت باد خلق را از جمی کنی رنجور عاقبت هم بدان شوی مشهور
رسد دلها که در وعید آمد زانا له الحدید آمد بد تدر مایه هر کسی با او معاملت
کنند قومی را ندا بر دابر دا زبیش می زنند قومی را و آن کیر اکیر در قفا می نهند
قومی چون خاکستر از میان آتش می خیزند قومی چون درد از میان صدف
می آمد وزند قومی را باین خطاب کرامت نوازند که لا تخافوا و لا تحزنوا قومی را باین تازیانه
ادبار زنند که اخسئوا فیها و لا تکلمون قومی را این خطاب هیبت شنوانند بنعت
عزت و اظهار سیاست یا معشر الجن والانس الم یاتکم رسل منکم یقصون علیکم آیاتی
قومی را این ندا کرامت شنوانند بنعت لطف و اظهار رحمت که یا عبادی لا خوف
علیکم الیوم و لا انتم تحزنون و ربک الغنی ذو الرحمة اشارت بهر دو دارد هم آن عزت
و سیاست با یکدیگر آن هم این لطف و رحمت با دوستان الغنی تشیر الی عزه و ذو الرحمة
تشیر الی لطفه الغنی اخبار عن جلاله و ذو الرحمة اخبار عن افضاله فهم فی سماع هذه
الآیة مترددون بین محو و صحو و بین اکرام و اصطلام و بین تقریب و تعذیب
و اسلی گفت الغنی بذاته ذو الرحمة بصفاته الغنی عن طاعة المطیعین ذو الرحمة علی
المذنبین فرات انما توعدون لآت آمد آمد گیر و رفتنی شده گیر و این روز روشن
تاریک شده گیر و عمر و دنیا و ری البیر آمده گیر چو آمد ری را دیدند که خلقی
می لنگید گفتند چرا می لنگی گفت مرا بگورستان خواهم رفت گفتند تا مرا اکنون
مرا آمده گیر و این برده دریده گیر و رسوایی آمده گیر تا کی از دار الغرور ساختن دار
الرحیل ای خفتگان اینک صدا نفخ صور رخت بر بندید از این منزل که دیر عبور
هین که موقوف تو ندا ارواح جمع انبیا هین که محبوس تو ندا اشباح اصحاب القبور
صد هزاران فتح در راه و تو در بند فتوح صد هزاران کسر در دین و تو در بند کسور
تا کی این ظاهر بدل آرایی و باطن بر تف عالم السر نیک داند در سرما فی الصدور
اول انصاف کرم از شومی عصیان بده بس تو عبید مذنب می گوی و او رحیم
درویش این حیوة دنیا باد ست تا بنگری از دست رفته است این دنیا
خنده ای دیوانگانست و گریه مستان دیوانه ی شادی خند و مستی اند
گوید دنیا مثال یخ است در آفتاب نهاده و بیهیبه می گدازد مثلست دنیا
هم چنان یخ فروش نیشابور در تموز آن یخ که نهاده بپیش کس خریدار
یخ گداز آن شده زگرمی و سرد با دلی دردناک و با دم سرد این همی گفت اشک باید
که بسی ماند نمانده کس بخرید یا همچون شکوفه ای که در دمی نهاده وی داری
بس شیرین است بطعم لکن گداز نده نجوم تا در دمی نهادی گداخت دنیا نظاره
گاهی خوش نشسته حلوه خضره لکن تا بنگری گذشته و تا دل در وی بستی رفت لولا
الموت لا دعی کل الناس الربوبیة اگر ذلت مرگ نیستی از اطراف عالم آواز انا ربکم

حکایت

لا علی بر امدی این چندین صد رسایی از خواجگان خالی شده و لبس از انکه چون
کل بو خار شکسته بر دند از بار بو بخته و در کل خفته چرک عبرت نکیری و در سرانجام
کار خود اندیشه نکنی رب العالمین می کوید فسوف تعلمون ثم کلا سوف تعلمون لمن عاقبة الدار
ادی ندانید که این دنیا تا کجا رسد و سرای پیروزی و جاودانی کرا رسد نه بینید
که درویشان شکسته را بر مرکب کرامت کجا ارند و چون ارند و خواجگان
بی معنی را تا کجا برانند قهر چون رانند * باش تا کل با پیدا نهان اکه امروز ند خوار *
باش تا کل بینی انها را که امروز ند خوار * انه عزیزانی که اینجا کلیمان دولت اند *
تا ندانی و نه داری شان بد نجا خوار و خوار * لو کانت الدنیا تزن عند الله جناح
بعوضة ما سقی کافرا منها شربة ماء * کو قدر یکی پشه بدی دنیا را
حقا که بکافران ندادی آب * ای بیچاره دیده عبرت بکشا و ببین که انها که این
ایوانها برافراشتند و این بوستانها کاشتند اکنون کجا خفته اند نه لشکر با
ایشان پای داشت نه تخت و دولتشان دست کرفت نه درم و دینار شان فریاد
رسید مرکب چندین سلوکو از مسند جاه در چاه الحد و تو عبرت نمی کیری
دسته اجل چندین هزار خواجه را بکارد قهر بسمل کرده و در کل خراب اند و تو
بیدار نمیشوی نه بینی که خاک لحد با روی نکار بخ جوانان چه کرد و تو هر روز
بی باک تری نهنگ اجل است که ارواح ادمیان چکونه می کند و تو هر ساعت غافل
تری تا کی در زمستانه کار تابستان سازی تا چند در تابستانه ساز زمستان
بر داری راهی که در پیش است زاد او بر نداری مال جمع کنی از بهای حادث
وارث بکذاری * هر کرا مال است و خیرش نه ار از ان مال بهره کی دارد *
یا بتاراج حادثات دهد * یا بمیراث خوار بکذارد * بشر مال البخیل بحادث
او وارث * هر کسیت بهر حال تو امده در پیش * و بی حق دان که در و بستکا بیش
ادم کر تو ادید در ره میثاق * شادی زپس لیت نهاد و غم در پیش *
بکو نیست برای تو بر سر کو تو چندان * کزاب دو چشمش دو بحش کشته رکل
چه سود اکو بر تو بنالید و بکوید * سود انک تو نالی و تو کوی بتن خویش *
یاد اراز ان روز که در خاک بمانی * وان کزدم خونخوار شود بر ز لان پیش
یاد اراز ان کو که ننشینند بک شب * یک تن ز بر کور تو نه سکانه نه خویش
یاد اراز ان روز که جبار دهد داد * ای کار تو بیداد ازان داد بیندیش
ای کارکشای متنکران ای راه نمای متحیران * ای دست کیر نکر ساران
خداوندا مرا بجای کانم * درین ستکاه جون تلار کانم * مسو ورد ارحام رابری
دلم را ز نده کردان از حضوری * دلم را محرم اسرار کردان * زخواب غفلتم بیدار کردان
قوله * و هو الذی انشا جنات معروشات و غیر معروشات الی قوله و الذین
لا یومنون بالاخرة و هم بربهم یعدلون درویش دیده، باید پاک از غشاوه
غیبت بجاه یافته و از سرمه توحید مددی تمام یافته تا نظاره اسرار صنایع
ربوبیت در عالم خلقیت از و درست اید مانند اثار رحمت و ایات و رایات
قدرت و کلالات و امارات حکمت بیند درین باغ و بستان و انواع و الوان
درختان تا در هر جزوی از اجزاء مخلوقات و مقدرات صدهزاران صنایع

و بدایع و و دایع بیند نهاده که یکی بیکی نماند سهلها معطر بخر سا معنبر خاکها منور
کلها ملون و نباتها ر لونا لون * کوه مشن بی سوال و در بو زه * سنک را کرده لعل و فیروزه
لطف خود بر جهان نچو کرد بدید * خاک زر کشت و ابر و مروارید * بوستانها سراسر خوش
بلبلان نوانوای خوش تو دهی * خالق و رازق و الرتوی * خلق کو نین را بنا و توی *
این همه تاثیر یک نظر حق است که هر ساله بکمار بر میین نکرد جون از ان یک نظر
این همه عجایب و لطایف بدید اید از سیصد و شصت نظر بدل دوستان
کو بی جه اثر نماید و جه انجو بر وجه لطیفه بر بدار ذرد و یش و قت نغزه و تماشا
ستکام اسایش دلها و ارایش صحراست * و قت ناز سرو و کل شمه نرکس غماز
کاه حال عندلیب شیداست صره مجه بوان لولو لالاست * جمر عبهر
بوان عنبر ساراست * اکر فاخته با نالم و اشتیاق است لاله با جهره عذر است
اکر کل جامه در بده جون یوسف است * بلبل بر ده دریده جون زلیخاست
سر ا از ین بهار بوی مظالم داد خواه ان مداید اکر ارتو ظلم نیست کلها چاک
دامن معرا در بده است اکر بی دادی نمی رود شاخ شکوفه پیراهن کاغذین
جرا بوشیده است اکر بیدادی نمی رود چنار دست بد عاجرا بر داشته است
و اکر ظلم ستم رسیده کان نیست لاله عذر ند خون از بهر جیست و اکر درد وجود
بی رحمان نیست روی بنفشه بنفش از زخم کیست بلبل امسال عوض
در رود و سرود لعنت ظالمان می خواند که لا لعنة الله علی الظالمین سحاب امسال
بجای رشح کلاب زمساب حسرت می بارد * این ابو که زار بر جمن می کرید
کفتم زفراق یاسمن می کرید * کل کفت اکر راست همی باید کفت * بر خنده ء تکسسه من می کرید
جندان خار محنت در دیده و دل خود نشاند ان خلیده است که کس را بروا
تماشا کلنزار نمانده است جندان نوحه کر در و بید و نی و ناله کو به در درون
دارند که کس را سودا سماع لحن سرغان و نظاره سرو و بستان و نوای هزار
دستان نیست * کل در جمن امده است لیکن چشم از کو به بر بند لحن می نوسد
واتوا حقه یوم حصاده بند کان مرا می کوید حق این نعمت بشناسید و بشکران
قیام نماید و با درویشان مواسات کنید تا نعمت بماند و درویش بیاسایند
و دوستی حق شما را حاصل شود بداود علیه السلام وحی امد که ای داود خواهی
که من ترا دیک شوی و ترا دوست کیرم بو و درویشان را با زحیه نکنکانرا
بنواز و با ایشان تقرب کن بلقمه نان و بشربتی اب تا ایشان ترا دوست
دارند و بدل خود راه دهند * در و ن بو اند کا نجع دار * که جمعیت باشد از بند
تو با خلق نیکی کن ای نیک بخت * که فردا نکیرد خدا بر تو سخت * کو بنم ز تو نانو انان
تو انا تو از تو هم اخر کسست * زر و مال و منصب نماند و لیک * جزا عمل مانید و نام نیک
خدا ونداحر من زبان می کنند * که بر خوشه جینی سر کران می کنند * دل زیر دستان
نبایدکه روزی شود زیردسته * سیاه اندرون باشد و سنک دل که خواهد که موری شود تنک دل
ای داود من بر دل درویشان اطلاع کنم هر کرا در دل ایشان بینم او را بدوست
خود کیم قوله * و لا تسرفوا انه لا یحب المسرفین ای لا تنفقوا فی المعاصی ما لا فاسد

بیان اسراف

لو کان ابو قبیس ذهبا لرجل فانفقه فی طاعة الله لم یکن مسرفا و لو انفق درهما
واحدا فی معصیة الله کان مسرفا و فی هذا المعنی قیل لحاتم الطایی لا خیر فی
السرف فقال لا سرف فی الخیر بذوق جوانمردان طریقت اسراف انست
که حظ نفس در انست و کرچه حبه بود یاد ره بو سی علیه السلام وحی امد
که ای موسی خواهی که همه ان رود که مراد تو بود حظ نفس خود در باقی
کن و مراد خود بدای مرا دازلی کن تو بنده، او بنده را مراد نیست حظ
خود دیدن سیر نه جوانمردان نیست و از خود باز رستن جز کار
صدیقان نیست تا با تو تویی ترا بخود ره نه نند جون بی تو شدی ز دیده
قوله * و من الانعام حموله و فرشا این باز نعمتی دیکر است و بر بندکان منتی
دیکر که شما را نخست باغ و بستان و انواع درختان و میوه ها الوان افریدم
و ساختم که جهار پایان و جانوران را هم افریدم و شما را مسخر کردم و منافع
شما در ان نهادم چنانکه در قران از ان منافع خبر داد و منت نهاد کفت
وذللناها لهم فمنها رکوبهم و منها یاکلون و لکم فیها منافع دیکر کفت لترکبوها
و زینة کفتا و نه خود حیوانات شما را مسخر کردم که جمادات هم مسخر
شما کردم و سخر لکم اللیل و النهار و الشمس و القمر و النجوم مسخرات
بامره اکر در انعام و افضال بیفزود و هر دم کرامت و کفت هر جه مخلوقات
و مخلوقات در اسمان و زمین شما را مسخر کردم و سخر لکم ما فی السموات
و ما فی الارض جمیعا منه این همه از بهر انست که من که خداوندم بی نیازم
بهیچ چیز و بهیچ کس حاجت و نیاز ندارم هر جه افریدم برای بندکان
افریدم هو الذی خلق لکم ما فی الارض جمیعا بنده، من این همه نعمت و نواخت
از ما بین و شکر از ما کن فضل ما بین نه فعل خود عون ما بین نه جهد خود
بی جهد مباش و هیچ از جهد مبین نعمت ما بطاعت ما بکار دار و شیطانرا
خوار دار که او ترا دشمن است و راه زن اینست که رب العزه کفت کلوا
مما رزقکم الله و لا تتبعوا خطوات الشیطان انه لکم عدو مبین انکه بسوار بس
ایت بعضی نعمتها خود بتفصیل یاد کرد و محرمات و محللات از هم جدا کرد
و هر یکی را کو و هی نامزد کرد کا ایشان را ان روزی کرد طیبات حلال
مومنانرا و خبیثات حرام دشمنان را پاک را الطیبات للطیبین الخبیثات
للخبیثین اکر ایشان راحرالت با صفت خود کرد و در ایت ایشارت
کرد که تنل ربکم ذو رحمة واسعة و لا یرد باسه عن القوم المجرمین کفت یا را
هم رحمت است هم باس و شدت رحمت از مومنان دریغ نیست و باس
و شدت از دشمنان دور نیست ذوق حبیبه دشمنان را لعنت ماست
و دوزخ پاک مومنانرا بر حمت ما سه * کر منت سا بده جو بهسا ده *
کوم را از نی خورش داده * هم بیشه بیش قوت زود * باد ما بر ده ز سر بزود *
باد را در بنانه تو بخت کنی * تا ثبت عاد بان تو بت کنی * بر کجا قهر تو نشان بود
طاعت هیچ کسی ندارد سود * هیچ کس را نخر دانا نبود * تو جه تو خواستی

ما ان کنم که خود خواهیم کس را بر حکم ما اعتراض نه و بر صنع ما جون و چرا نه
ان کنم نحجت خداوندی و کرد کاری و جباری کنم که حجت بالغه بحقیقت
ما راست و حکم روان و عز تدبیر کران ما راست اینست که کفت جل جلاله
قل فلله الحجة البالغة فلو شاء لهدیکم اجمعین قال النصرابادی الخلق کلهم منهم
شده المحاجة عن معانی رویة الحجة و لو اسقط عنهم المحاجات لکشف لهم عن
الحجة و قال رویة الحاجة حسنة و رویة الحجة احسن منه قوله تعالی قل
تعالوا اتل ما حرم ربکم علیکم الا تشرکوا به شیئا و بالوالدین احسانا الی قوله
انما امرهم الی الله ثم ینبئهم بما کانوا یفعلون ابن عباس کفت از ینجا تا اخر سه
ایت از محکمات قرانست ام الکتاب که الله کفت در صدر سوره ال عمران
تعالوا این تعالی اصفاست و حسن استماع و استقبال امر نه امدن ساکن
تعالوا اندای جهد تا عن قلوبنا فیوشک ان ینقطع قلوب * مرحبا مرحبا تعال
تا رو حشت بکل اسان یابی * تا که با زان و جان بجانانزان * مرجا یا بند برجان
جانه جانا ابیند ل جان یابی * جان جان کی بر ایکان یابی * جلیل و جبار خدای
بزرکوار و فاداری نیکو کار خداوند داد کر کشا بنده، مرد ناعاز کننده مرش
از لطیفی و مهربانی که هست بر بندکان بنده نوازی و کار سازی خود را با ز
می نماید با بیشان در ین ایت رهیکانرا بتوحید راه می نماید و بر اخلاف
بسندیده می خواند و از فواحش و کبایر باز می زند و ابخور ز هر دبرانبا
فرا می نماید و از ان بر هیز میفرماید جون طبیب مهربانی که بسر بیمار رسود
و علت شناسد و دارو داند کو بد این خور که ترا ساز نده است ان مخور که
هلاک کننده است هر جه ساز کار بود بدان وصیت کند و هر جه زیان کار بود
از ان بر هیز فرماید * باز در این طبیبان در سپهر تحزین * دست عنایت نهاد
رب العزه بسبب رحمت خویش با بنده سخن می کند از شرک بر هیز می فرماید
که شرک زهر دین است ان زهری که تریاک مغفرت سود ندارد ان الله لا یغفر
ان یشرک به شرک دو قسم است شرک جلی و شرک خفی شرک جلی عبادت اصنام
و شرک خفی ملاحظه، خلق بچشم اعظام ان یکی از بهشت و درجات محروم
کرداند و این یکی از روح مناجات مسلوب دارد پس نعمی محروماند و خواجه
بعضی بر شود و ازان حذر نمود و باخلاق پسندیده بر طاعت الله فرمود
که عقوق پدر و مادر بکذارید و توقیر ایشانرا بر دست کیرید و فرزندانرا
از بیم درویشی مکشید و روزی کار را در ضمان استوار دارید و در
نهان و اشکارا کرد خیانت مکردید و ابروی خویش مبرید و از خوردن
مال یتیم بر هیز کنید و نخشم تکرم و شتنت بد و نکرید و در معاملات خلق
بر انصاف روید و از مظالم و تبعات دور باشید و ترازو و راستی دارید
ترازو کو ندارید پس ترازو و ره رند هر کس * یکی طبی بدنارد تو بنداری که زر دارد
تا بر سنا خیز در مقام ترازو نجات یابید اینست وصیت خداوند بندکان
بپیو شبید و بکار دارید تا برهید * اکر کسی کو بد احسان با مادر و پدر در

تعالی ثانی توحید ساختن چه حکمت است جواب آنست که آدمی در وجود اول
باختراع وایجاد حق واجد او را در بایست بود از خلق وخلق ور وزی وعلم
او بیافریند وانکه بقاء الحال تربیت پدر ومادر پس وجود کمال او را دو سبب
سبب اول اختراع حق تعالی سبب دوم تربیت پدر ومادر پس چون الله او را
بیافرید بخود در رحمت نهشت از بهر او وبر مقابل آن شکر نعمت وتوحید بر او
واجب کرد واین بر حجت خویش کرد همچنین چون مادر وپدر سبب وجود او
بودند از روی تربیت ورحمت که الله تعالی در دل ایشان نهاد شکران نعمت
تربیت بر ایشان واجب کرد باحسان بایشان از بهر مناسبتی ظاهر گشت
میان رحم ورحمت مناسبتی معنوی بعد از مناسبت لفظی از بهر آنست که شکر
والدین واحسان با ایشان در نظر شرع عظیم است وبزرگ وثانی توحید
تا رب العزه می گوید ان اشکر لی ولوالدیک لا تعبدوا الا ایاه وبالوالدین احسانا
تا تنبیهی باشد خلق را که ایشان وجود فرزند را سبب آخرند چنانک الله تعالی
سبب اول است قوله واذا قلتم فاعدلوا سخن چون بعدل رود در عاجل واجل
از آن بهره بود ولیس ذلک الا ذکر الله تعالی بو سلیمان گفت اذا قلتم فاعدلوا یعنی
اذا تکلمتم فتکلموا بذکره سخن که گوئید سخن خدا گوئید وکتاب او خوانید وحمد
او کنید بیت بو علی سیاه مرکه در ویشی سوخته بود او شدی چراغ خود
نه چراغ او داشتی واز درد دل بنالیدی گفتی سودی ام فارغ شغلی ندارم
کاری ندارم سر وسامانه خود کم کرده ام در عذاب حیرت دستی می زنم
دستگیری می طلبم دستاری همچو ثنا با من حدیث دوست کر بدن من با او
حدیث دوست کنم که حدیث دوست بوی دوست آید از هر چه رود سخن دوست
خوشتر
نکاشته اند دلم اسرار حجوبی که تا با او شبی اسرار دارم دلی پر کوهر اسرار دارم
ولکن بر زبان مسمار دارم سوا کو بند کو عوالت گرفته درین عزلت هزار انبار
جو در عالم هی یابم رفیقی میان خاره دل پر خار دارم چه جوهم همدمی چون نیابم
ولکن دم بدم اسرار دارم بو امید بهم او انک شب وروز طوف کنند دو بار دارم
سما سود او لیندم چنانکه که عوم رفت وعمری کار دارم ببندم بسوز بیم باشی
کد زیر خرقه در زنار دارم جو از مستی او با خرش افتم زمستی خود عار دارم
چو سر سینا دی تالم بزاری که کار بستکل ودشوار دارم زکار خوش تا جند کوم
کر یا شم من کجا شد ارد ارم ز سر جیدی که کنم توبه کردم زبان اکنون بر استغفار
خطا کنم غلط کردم که در راه بنادانی خویش اقرار دارم قوله ربهد الله او سوا
قال الجور بجاف العهد کنید واحق العهد بالوفاء الامر بالمعروف والنهی
عن المنکر تامر نفسک بالمعروف فان قبلت منک ولا رضتها بالجوع والسهر
وکثرة الذکر ومجالسة الصالحین لترغب فی المعروف ثم تامر غیرک وتنهی
نفسک عن المنکر فان قبلت ولا فادبها بالسیاحة والنطع والعزلة وقلة الکلام
وبلازمة الصبر لتنتهی فاذا انتهت فانه الناس عن المنکر قوله ثم آتینا موسی
الکتاب تماما الآیه ای محمد پس از آنک راه شرع نبوی و آداب و احکام

شرع

سماع نیاز مندانست

ابیات دوقیم

ادب الواعظ

شرع در آموختی ومحرمات ومحللات روشن کردی وبامر معروف وقدرنهی
منکر فرمودی بشارت ده ایشانرا که این نعمت بر ایشان تمام کنم امروز بروح
مناجات وحلاوت طاعات وفردا بنعیم باقی وفضایل درجات سفت ما
جنیه است بابیفا سبران ومومنان موسی وبنی اسرائیل را کفتیم تماما
علی الذی احسن مصطفی عربی را تمت او را کفتیم واتممت علیکم نعمتی
وکمال نعمت آنست که چراغ هدایت از روزن رسالت بتایید الهیت
در دل شما افروختیم تا بصراط مستقیم راه برید ودر سنت وجماعت
راست روید تا از خوض معترضان وجدال مضطربان وتاویل
جهیان وساخته مبتدعان ازاد کشتید اینست که رب العالمین گفت
وان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه بر بن صراط مستقیم محکم باشید وبر
خدای روید ومنهج صواب دانید وسبب نجاة آن شناسید تا نعیم
بیکران وسعادت جاودان رسید کودار ومعنی از کسی انکی بود در
کز صدق راه احمد مختار می رود زنهار راه شرع نگهدار وکز سر و
کان راه راست تا در جبار می رود معنی بیار ودست ز دعوی بشوی پاک
کین ره بسر ز معنی وکردار می رود دعوی عشق ولاف کزاف از چه می زنی
کاین حدیث صدق بمیار می رود منح رخ کسی که کمان بار عشق اوست
از بار سر دو کون سبکبار می رود نه بینی که در آخر ورد گفت رب العزه
ان الذین فارقوا دینهم وکانوا شیعا لست منهم فی شیء ای محمد ایشانکه صراط
مستقیم راه بر نه بردند ودر سنت وجماعت راست نرفتند ودر راه هوا وبدعت
وضلالت بر کرفتند نه ایشان امت تو اند از دوی اتباع نه تو سفیع ایشانی
نه ایشانرا نور بصیرت نه چراغ معرفت نه سخن بر بینت نه اتباع کتاب
وسنت خواجه عالم صلی الله علیه وسلم ایشانرا می کوید یکون فی آخر الزمان
دجالون کذابون یاتونکم من الاحادیث بما لم تسمعوا انتم ولا اباؤکم فایاکم وایاهم
لا یضلونکم ولا یفتنونکم قوله من جاء بالحسنة فله عشر امثالها الی قوله
ان ربک سریع العقاب وانه لغفور رحیم ای خداوندی که اگر فضل کنی فضل
ترا حد نیست واگر عدل کنی بر عدل تو رد نیست اگر فضل کنی از دیگران
چه داد وچه بیداد ور عدل کنی فضل دیگران چون باد ار فضل کنی بفضل سزایی
ور عدل کنی سزد که بنوایی گر عدل کنی سزای اینم ور فضل کنی سزای آنم
از فضل او ست که حسنات بنده یکی ده شود واز فضل او سیات بحسنات
بدل شود قال تعالی اولئک یبدل الله سیاتهم حسنات روی ابو ذر رضی
الله عنه قال قلت یا رسول الله علمنی عملا یقربنی من الجنة ویباعدنی من النار
قال اذا عملت سیئة فاتبعها حسنة قال قلت من الحسنات لا اله الا الله قال
هی احسن الحسنات چون بر معانی واقف شدی بیوسته در جود
وسعی کوش وتا توانی از نظر مرا بپوش در رو نعمت اکنون بده کان تست
که بعد از تو بیرون ز فرمان تست غم خویش در زندگی خور که خویش

قل ادع الخ

بوده نبود داز داز حرص خویش • من اگر رسانم محتاج خود • که ترسم که محتاج باشم
نخواسته دهر بود دیگران • بیشکرانه خواسته از درمان • نگردان غریب از در
مباد اگر کردی بد رما غریب • جو بیفی دعا گوی دولتمزار • خداوند با سکونی
گر جشم از تو دارند مردم بسی • نه تو جشم داری بدست کسی • ز بان مسکند
که علم و ادب می فروشد بنان • ولیکن تو بستان که صاحب خرد • از ارزان فروشان
بد و نیک را بذل کن سیم و زر • که این کسب خیرات وارد ثمر • بدنیا توانی که عقبی
بخر جان من ورنه حسرت خوری • بخشای بسر کادمی زاده • باحسان توان کرد
که امت جانمردی و نان دهیت • متلات بیهوده طبل تهیاه • بسیار بود ندو کور دکرد
بخور بینها از آن کخورد کرم کور • اگر تراتو شنه دهی دست • از تو بگی خواسته و ده دهد
حسنات توانگران دیگر است و حسنات عابدان دیگر است حسنات توانگران
بذل درم و دینار و جامه و دستار است عابدان در مقام خدمت اسند
و عارفان بر بساط شهود در مقام قربت و انس مشاهدت حسنات
هر کسی بر اندازه روش او حسنات زاهدان حق است مه از دنیا حسنات
حسنات مریدان مرادی است مه از عقبی حسنات صدیقان اشتاقی
مولی زاهدان اخد نقش بر سنت مریدان اموفقت در مشاهدت
صدیقان اشناست در حقیقت اینست نهایت روش سالکان و غایت
رتبت صدیقان و آغاز جذبه حق خواجه عالم بدین مقام بود که زبان ثنا
بگشاد سنت دهشت گفت لا احصی ثنا علیک • همت بلندم بجهان فرو نیاید
دل لامکان نشیم بمکان فرو نیاید • غم نیک و بد ندارد که ز راه پاک بازی
بجحیم در نه بجد بجنان فرو نیاید • سر تیغ و دار دارد دل این سوم جو مردان
که برنگ و بوی و شوخ جو زنان فرو نیاید • ده کوی دلستان را جو قدم زنوف سارد
بنه بیخ ز من نگردد بزمان فرو نیاید • دل و زهره بیخ و یار آگر زیار و رحم
ره ابنی بخود با ما فرو نیاید قوله ملامتی بداند و بی الی صراط مستقیم
صراط مستقیم را بدایتی و نهایتی است بدایت سنت و جماعت و نهایت انس
یافت و دوام مشاهدت سنت و جماعت انست که آیات و اخبار صفات را
در یافتن بجان و دل قبول کنی و بتصدیق و تسلیم پیش آیی و برای ظاهر راست
و خیال کردان نکردی و از تکلف و تاویل در آن بپرهیزی بشرط رست
زیادت و نقصان بی قیاس و بی تشبیه و بی کائن و در سایه نزاع چنانکه رسید
بی کمان • پیر طریقت گفت هرکه از راه تسلیم در آید او را از شربت بجو رسند
با شربتی دهند از معرفت تا دل او بحق زنده گردد یا زهری دهند که نفس
اماره و از تهوا و کشته گردد یا شرابی دهند که جان از وجود مست و سر
کشته گردد اوهرا راه بی باشد که از عالم فهد و لطف شربتی و ضربتی در رسید
ضربت از نفس دیو طبع ستو بعلت در صنعت دمار یکبار بر آرد و شربت
صر روح متر بشم صید ببهر شکار سلطان گیر را مست کند و بلنا ساقی مست
کند تا در ارکنگره کبریا مقام سازد چنانک بیش خود نبر داند خود دمی شود
داز غیر

داز غیر مستغنی ساقی بیار باده کرکشم ز خرد ملول • رهبان دیر و پیر مغان را خبر کنید
باده زصافی خم قدم او رید زود • رطل گران دهید و سبکی سر ببر کنید
باکی من بجز ز شراب طهور نیست • باکم ز لوث هر حدثی زود تر کنید
می از خمی که ساقی و جام حریف ما • یک رنگ کند دمید و سخن مختصر کنید
از بحایات حقیقت و انس صحبت آغاز کند لذت خدمت و حلاوت طاعت بد
و سر و ر معرفت در بیوند دید و مناجات در سید بس در مشغلی افتد که
از آن عبارت نتوان تا آنگاه که همه زندگانی شود یا حیو تا الروح نالی العالم تعالی
تلک روحی سنگ ملامتی و سوادی عنک خیالی خالی نه از من و نه بینم دو بیت
جانی تو که با منی و دیدار نه قوله قل ان صلوتی و نسکی و محیای و مماتی لله رب العالمین
من علم انه بالله علم انه لله فاذا علم نفسه لله لم یبق فیه نصیب لغیر الله فهو مستسلم
لحکم الله غیر معترض علی تقدیر الله و لا معارض لاختیار الله و لا معرض عن امتثال
امر الله این ابت از خواجه عالم اشارتست بمقام مواصلت و مواصلت
بحق بیوستن است و از خود باز رستن و نشان این کار دلیست
زنده بذکر و زبانی گشاده بذکر • روشنی دل از کثرت ذکر است
لیکن ذکری که اندرو نکو است • دل کذای یاد او بود کروات • نی که مر دعاست
جو نبود رابی بذکر او نکو • غایب خویش باش و حاضر او • یاد او از کز اینک شاید
کد کی یاد او جنین باید • با خلق عاریت با خرد بیگانه و از تعلق آسوده
او سیده پیر طریقت گفت الهی تا رهی را خواندی رهی در میانه بلا
تاکفتی بیا سنت اندام رهی شنوا است از آدمی جدا اید تد را دمی بید است
قوله قل اغیر الله ابغی ربا لسواه الطلب حافظا و راعیا و کیلا و سواه الذی
کفانا المهم و المهمین الرشد چون سزد که دیگری را بر ستم و خدای یکتا
او ست از کجا شاید کردیگری را اخترام و کافی مهمات او ست جرا بکسی
طمع دارم و بخشنده بیا رنحش او ست شب معراج با خواجه گفت
یا محمد سمیت نفسی محوا و هم یطلبون العرش من سوای و یطلبون
الحاجة من غیری یاکلون رزقی و یشکرون غیری یا محمد لم اکلفهم عمل
الغد و هم یطلبون منی رزق غد قوله و هو الذی جعلکم خلائف الارض
این آیت امت محمد را هم تهنیت است و هم مدحت و هم بشارت تهنیت
بسزا و مدحت نیکو و بشارت تمام خبر می دهد که در قدم و بنده
نواز کریم جل و عز که شما که امت محمد اید وارثان زمین شما اید خلیفتان
خلف و بهینه ذریت آدم امت بیغامبری مهینه خلق عالم ای شما که خلائف اید
بحکم عدم پای شو اید و بدو زنا نامه اخرد من و نکو بد تا رقم عزل بینید که ما
در ازل نقش رقایات بنام امت خواجه کاینات بلسم ولقد کتبنا
فی الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثها عبادی الصالحون بند کانی
که خورشید فلک ارادت ایشانند مقبول شواهد الهیت اسانند
مستقر عهد دولت اسلام ایشانند بعضی صدر اول بودند صحابه

مصطفی بود کو بدکان درگاه خدا انصار نبوت و رسالت و اشراف دولت
اسلام و سلوک متعبد صدق طالبند، با خبر رسیده‌اند و در عالم روش ساکنان
بیرون شده جلال احدیت نصاب ایشان را سرمه عنایت کشیده تا جمال نبوت
و رسالت خواجه عالم بینا گشتند و بر اتباع سنت او کمر بستند و بدو بینی
او راست رفتند لاجرم از حضرت نبوت این تحفه یافتند که و اشوقاه الی
اخوانی صدر اول و این حروف اخوانند که رب العالمین گفت ثلة من
الاولین وثلة من الآخرین مخراج عالم بهر دو اشارت کرده و لاحقه بسابقه
در رسانیده و گفته مثل امتی مثل المطر لا یدری اوله خیر ام آخره
مناجات
ای عیب پوش عاصیان ای عذر نیوش مجرمان ای حق حال عارفان
مجرمت نالهٔ زار عاشقان بر کات آیات قرآن جان مومنان بوستان
عشاق عشق از چهره روزگار امت خاتم بنشان ایشان را حقوق والدین
روز یکردان انت خزان عصیان از ساحت بهار ایمان مومنان
دور گردان الهی ان قلبی غیر صاح علی الحالات من سکر الجناح
طلبت الشیب یصلحنی فهذا شیبی این آثار العیلاح
ای نبله نطق حضرت محمد مت بو جهره عاصیان از رحمت رحمت
نو مید نیم از تو که اندر دو جهان صانع نگذارد کم کالای کرمت
تفسیر لطایف سورة الاعراف بسم الله الرحمن الرحیم المص کتاب انزل
الیک الی قوله وجعلنا لکم فیها معایش قلیلا ما تشکرون این سوره
بعد دکو نیان دویست و شش آیت است و سه هزار و هشتصد
و بیست و پنج کلمه است و ده هزار و هشتصد و هفتاد و سه
حرف جمله بمکه فرود آمد بروایت جویبر از ضحاک مقاتل گفت بمکه پنج
آیت که در مدینه آمده‌اند و سئلهم عن القریة تا باخر پنج آیت این پنج
آیت بمدینه فرود آمد باقی بمکه فرود آمد بسم الله یشیر الی سموه فی ازله
اسم یدل علی علوه فی ابده سموه فی ازله نفی لبدایته وعلوه فی ابده نفی
النهایة فهو بلا اول ولا افتتاح لوجوده ولا اخر ولا انقطاع لثبوته الظاهر
لا خفاء لجلاله عزه الباطن لا سبیل الی ادراک حقه نام خدای کریم
جبار نام دار عظیم اول بپیدایی و توانایی آخر بکارداری و کارخدایی
ظاهر بکردگاری و پادشاهی باطن از چون و چرایی اول بر نعمت
آخر بر محنت ظاهر بر حجت باطن بر حکمت جنید گفت بسم الله هیبته
وفی الرحمن عونه وفی الرحیم مودته و محبته الله اشارتست
بجلال الوهیت وعزت احدیت رحمن اشارتست بکمال نعمت وحسن
معونت وعموم رحمت بر کافهٔ بریت رحیم اشارتست بمهر و محبت
خصوص صفایا اهل کرامت حسین منصور گفت بسم الله از بنده بجای
کرکاف و نون از حق تعالی چون گوید کن پیش از آنکه کاف و نون بهم رسد
بفرمان الله عالمی در وجود آید همچنین چون بنده بصدق گوید بسم الله
بو بر جر

بو بر جر خواند راست آید و آنچ خواهد یابد قومی حروف بسم الله را
تفسیر کرده‌اند و گفته‌اند با بهاء خداست با پیغامبران بالهام نبوت
و رسالت سین سر خداست با عارفان بالهام انس و قربت میم
منت خداست بر مریدان بر دوام نظر رحمت الف لام اوست لام اول
لطف ازلام دیگر لقاء او هاء تنبیه و ارشاد و میگوید بالا الله و لطفه وصل
من وصل الی لقاء الله فانتبهوا در اخبار موسی صلوات الله علیه آورده‌اند
که رب العزه در مقام مناجات او با او گفت یا موسی انا الله الرحمن الرحیم
الکبیر یا نعتی والجبروت صفتی والدیان اسمی فمن مثلی زهی سخن برامومن
و بر دلها شیرین نظم پاک و گفت پاک از خداوند پاک نظم سبزا و گفت زیبا
المص گفته‌اند علم همه چیز در قرآنست و علم قرآن در اوایل سور بنهانست
و علم حروف در لام الف است و علم لام الف در الف است و علم الف در
اسرار
نقطه حقیقی است و علم نقطه در معرفت اصلی است و علم معرفت اصلی
در مشیت ازلیست و علم مشیت در غیب هویت است و غیب هویت
را غایت نیست و انداد در یافت نیست که او را مثل و مانند نیست لیس کمثله
شی و هو السمیع البصیر حسین منصور گفت الف الف ازلست و لام
لام ابد و میم ما بین لا ازل و لا ابد و صاد اتصال قومی و انفصال قومی
صد هزار مدعی را بسموم آتش قهر بسوزند و در و پرده انفصال
افکنند تا یکی چو ابو ذر را بنعت لطف در دایره اتصال آرام دهند
و تشنگی او را بشربت طهوریت بنشانند سرمای سر و روان قریش را
ببی در خاک مذلت بر بیدند چون بوجهل و بولهب و عتبه و شیبه
و ولید مغیره و امثال ایشان تا نقطه در دل سلمان و بلال و بو دردا
سر از مطلع دولت خویش بر زد و در رعایت عنایت سید اولین و آخرین
محمد مرسل شد ای عقد بیست که در اول بستند و عطویست که در ازل
سرشته‌اند و خلعتی است که در کارگاه ازل بافته‌اند و کس را بوان اطلاع
نداده‌اند صد هزار جان مقدس فدای آن یک ذره عنایت باد که دوستان
عنایت
بر جانهای عاشقان تجلی نور عنایه لا زلیه کتابه لابدیه کتاب انزل الیک
عهد خصوصیت بر من بین الانبیاء انک خاتم الرسل و عهد که خاتم العهود
لتنشرح به صدرا و تقر به عینا یا محمد چشم روشن دار و جان شاد و دل
خرم کن از میان پیغامبران گوی سبق تو بردی و دولت مواصلت و عین
مشاهدت تو یافتی پیغامبران همه بر خبرند و تو بر عیان شراک نعلین تو
آمد تاج سمکان و لا یکن فی صدرک حرج منه یا محمد نگر تا رگ غیرت تکبیری حرج
در دل خود نیاری بدان سبب که ما با موسی سخن گفتیم که آنچه گفتیم همه در کار
تو گفتیم و حدیث تو کردیم همانست که جای دیگر گفت و ما کنت بجانب الطور
اذ نادینا یا محمد اگر با موسی سخن گفتیم در پس پرده گفتیم و با تو در خلوت
او ادنی بر بساط انبساط خود رانی که چه رفت و چه بود فلا یکن فی صدرک
حرج

ایجا الطیف است فی صدرک کفت دفی قلبک نکفت از انک حرج را بصدر راهست
و بقلب راه نیست جای دیکر کفت ولقد نعلم انک یضیق صدرک امانت ضیق
با صدر کرده نه با قلب از انک قلب در محل شهود است و لذت نظر و دوام انس
و با لذت نظر و انس شهود حرج نبود خواجه عالم از ینجا کفت تنام عیناى ولا
ینام قلبی اتبعوا ما انزل الیکم من ربکم لا یه ای شما که خلایق عقلها محول
داو بصایر معلول او دو بوته اتباع نو دکه از خود و خود دانی و خرد بندک
در بانی کنید که خود دانی ما نوا نیست و خود بندی را دوی نیست
نقادان دین اسلام و خازنان حضرت نبوت دیو است تا نا نها ما هدایت
بر کشا دند و صبا دولت دین را مو د ندکه نسیم این نا نها بر دمعت بر
دادیم کرد عالم طواف می کن و احوال هر قومی مطالعه می کن هر کجا دماغی
عاشقانه و هر جا دلی بی بر مجمره فهو عشق سوخته نسیمی از و بدان دل
و بدان خاطر رسان ان بجار کان و نی مایکان کنده فریشوان بار کات
حضرت و مطرودان قطیعت دماغها ایشان در فهر خذلان بو دنسیمی نصیبه
دماغ ایشان نیاید تا دت العزه بحکم حرمان ایشان ندامی کوید قلیلا ما
تذکرون وکم من قریة اهلکنا ها کم من اصل قریة رکنوا الی الغفلة واغتروا
بطول المهلة فما توا الی خفض الدعة و اصبحوا و قد صار دستهم البلا ما یخشم و اد رکتهم
الفضیحة لا زلیه تلک سنة الله فی الذین خلوا من الکافرین وعادته فی الماضین
من الماردین ای مسکین نکر که هر روزکار امن و صحت و نعمت مزینست
نکو دی اکر روزی سرا دیت بر اید از دنیا این نه نشینی که زوال نعمت و بطش
جباری بیشتر بر قت امن اید یقول الله تعالی حتی اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم
بغتة حتی اذا اخذت الارض زخرفها لا یه وظنوا انهم ما نعتهم حصونهم من الله
لا یه تحسب ان ماله اخلده کلا کم ترکوا من جنات وعیون لا یه اولم نکونوا انتم
لا یه الی دارالکم بغیر لا یه هر که درین ایات تدبر کند داند که این بساط لعب و لهو
در نو شتنی است و این خانها بنقش و نکار کدا شتنی است و این جهانیان
و جهان داران کر خسته دم ند و مست شهوت در سفینه خطر ندر در
کرداب سلاک یکی از بزرکان دین بر بنا ها نعمان منذر بر کذشت او کا کرحو ریق
و سدیر کر ید کفتا ان بنا ها عظیم دیدم وایوانها بر کشیده و خرابه کشته
و دودی و کودی ازان بر امده همه می کار ولی کسی مانده بدیده عبرت
دران می نکریستم و می کفتم این سکانک ان حمرا که ساعل تطایک کفتا ساتحی
او از داد که افنا هم حدثان الدهر والحقب وعالهم زمن فی صرفه نوب
کفتا بر دیواری دیدم نبشته ندی منازل اقوام عهدتهم فی خفض عیش
وعیش ما له خطر صاحت بهم نایبات الدهر فانتقلوا الی القبور فلا عین ولا اثر
تا بدانند این خداوندان ملک کز پی خلقت دنیا یادکار این دیشه نامها اورده
رستم و رویین تن و اسفندیار این همه رفتند و ما شوخ چشم هیچ نکرفتیم از ایشان
ابجد دندی بر توارخود نماند ولیکن هیچ نماند بر تو اب این همه هیچ است هیچ بکرد

بخت و تخت و امر و نهی و کیر و دار نام نیکو کر بماند ز ادمی به کزو ماند سرای زر نکار
فلنسالن الذی ارسل الیهم سوال تعنیف است و تعذیب و لنسالن المرسلین
سوال تشریف است و تقریب روز قیامت سوال متنقل است از انک
احوال خلق متفاوتست سوال هر کس بر اندازه روش او قومی را از کردار
بد بسند قومی را از نعمت قومی را از صدق و صفاوت قومی را سوال کنند از
ردی سیاست و هیبت قومی را از روی لطف و کرامت سوال کردار
انست کر فو ربک لنسالنهم اجمعین عما کانوا یعملون سوال نعمت ثم لتسالن یومئذ
عن النعیم سوال صدق و صفاوت لیسال الصادقین عن صدقهم سوال
هیبت و سیاست این شرکاو کم الذین کنتم تزعمون سوال لطف و کرامت
سوال بیضا مبوانست طاقت بار کشید نجو نداری کاری سر دمی کن ر کنمر یا یجدار
در قیامت سر بار همه بکشایند هر چه باید که نه بینند در ان بار مبینه
جون نداری تو سران که بسامان کردی خر قم محرقه بد و نکن و دستار بمیند

مبینه

والوزن یومئذ الحق وزن اعمال میزان اخلاص حق است و وزن احوال
و میزان صدق عدل بیچاره و محروم کسی که عمل او بو یا الوده و حال او بعجب
امیخته که نه داد ر مقام ترازو و نه ان حال را قدری بود نه این عمل را وزن
قال تعالی فلا نقیم لهم یوم القیامة وزنا و در اثر امیر المومنین عمر است رضی
الله عنه حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا وزنوها قبل ان توزنوا و تهیوا للعرض
الاکبر می کوید اعمال خویش را وزن کنید بیش از انک بر شما وزن کنند
و شمار خویش بر کیرید و در کار خود نظر کنید که عرض اکبر را ولحق
قیامت را چه ساخته اید اینست که رب العالمین کفت ولتنظر نفس ما
قدمت لغد و در خبر است که عاقل را چهار ساعت بود که سعادت خویش
دران طلب کند و در روزکار خویش ان بیار اید ساعتی که دران حساب
خویش کند و اعمال و احوال خود سنجد و ساعتی که او را دران با حق راز
بود و نیازی نماید و ساعتی که دران تدبیر معاش خویش بجای ارد و ساعتی
و ساعتی که در مباحات و بد انجا او را داد نداز دنیا بیاساید والوزن
یومئذ الحق بیران طریقت وارباب معرفت کفتند موازین مختلف است
نفس و روح میزانی است قلب و عقل را میزانی و معرفت و سر را میزانی
نفس و روح را میزان امر و نهی است و هر دو کفه ان کتاب و سنت
قلب و عقل را میزان ثواب است و هر دو کفه ان وعد و وعید معرفت
و سر را میزان رضاست و هر دو کفه ان هرب و طلب هرب از دنیا
بکذاشتن است و در عقبی او بحتن و طلب عقبی بکذاشتن است و مولی
را جستن همه جیز را تا بجویی نیابی وحق را تا نیابی نجویی از انست که
طالبان حق عز بدانند بر طریقت کفت اکر کسی ترا بطلب یافت من خود
طلب از تو یافتم الهی چون وجود تو بیش از طلب و طالب طالب از ان در
طلبست که تو ار که بر و غالبست ولقد خلقناکم ثم صورناکم

ثم قلنا للملائکة اسجدوا لآدم الی قوله لاملأن جهنم منکم اجمعین خداوند حکیم جبار
نامدار عظیم کردگار رحیم دادار علیم جل جلاله و عظم شانه منت می نهد بر فرزندان
آدم و نیک خدایی و نیک عهدی خود در یاد ایشان می دهد می گوید شما را من آفریدم
و چهره ساز زیبا تان من نگاشتم منم آن خداوند که از نیست هست کنم و از بود
بودارم نگارنده روی و چهار منم آراینده همه نیکو بها منم اسماء و زمین و جمادات
آفریدم اظهار قدرت را ملائکه و شیاطین و جن آفریدم اظهار هیبت را آدم
و آدمیان آفریدم اظهار مغفرت و رحمت را هفتصد هزار سال جبرئیل و میکائیل
و اسرافیل و کروبیان و حافین و صافین گرد کعبه جبروت طواف کردند
و سبوح قدوس گفتند هرگز بنام و دودی و مهربانی و دوستی ما راه نبودند
و خود نشناختند هرگز زهره نداشتند که دعوی دوستی ما کنند ما خود دعوی
دوستی خاکیان کردیم نحن اولیاکم یحبهم چندین نام خود از دوستی و مهربانی
نام زد ایشان کردیم الغفور الودود الرؤف الرحیم البر الکریم ملائکه
همه قهاری و جباری نمودیم در حجب هیبت شان بداشتیم خاکیان را مهر ولی
و رحیمی نمودیم بر بساط انبساط شان بداشتیم در میان فرشتگان جبرئیل
مقدم و محتشم بود و تخاصیص قربت مخصوص می بود و نامش خادم الرحمن
بود پیوسته بر بساط عدل بنعت هیبت استاده بود هرگز بساط فضل و انبساط
ندیده بود تا آدم صفی بیامد مذاق وصال دید و قبول نبود حدیث دل و کلام
و دوستی نبود این عجایب و ذخایر همه در جوهر آدم عشق است و جز دل
آدم صدف در عشق نبود دیگران همه از راه خلق آمدند او از راه عشق
آمد یحبهم و یحبونه پیش از آدم تسبیح و تقدیس بیش نبود و کار ایشان
یکرنگ بود عجایب خدمت و آداب صحبت و ذخایر مودت و لطایف محبت
با آدم پدید گشت که بر قلوب تقدیر بود• این رسم قلندری و آیین قمار
در شهر تو آوردهای زیبا یار ثم قلنا للملائکة اسجدوا لآدم فرشتگان را فرمودند
که آدم را سجود کنید سر آنست که فرشتگان بچشم تعظیم در آن عبادت
و طاعت خود می نگریستند و تسبیح و تقدیس خود را وزنی تمام می نهادند
و لهذا قالوا و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک جلال احدیت و جناب جبروت
عزت استغناء لم یزل بایشان نمود از طاعت همه مطیعان و عبادت همه
آسمانیان گفت روید و آدم را سجود کنید و آن سجود خود را بحضرت عزت
ما بس و زنی منهید منو زن تو وجود برسر جودات نکشیده بودیم امروز جهان
عزیز نم که خلق آفریدیم از امان و طاعت حدثان جلال لم یزل را پیوند در می
باید ولقد خلقناکم ثم صورناکم ثم قلنا للملائکة اسجدوا لآدم لطیفه دیگر بشنوا ز
اسرار این آیت آدمی جسم است و جان و اینجا در راه جسم و جان است از آن
عبارت نتوان جسم را گفت ولقد خلقناکم جان را گفت ثم صورناکم همانست
که جای دیگر گفت ولقد خلقنا الانسان من سلالة من طین باز گفت ثم انشأناه
خلقا آخر بدانکه این جانها خلایق از سنتا دهر ابر ده برآورده اند

بود سراء نور و ظلمت و خبر بدان ناطق است که ان لله سبعین الف حجاب
من نور و ظلمة هرچه نور است تخم کلمه طیبه است و هرچه ظلمتست تخم کلمه خبیثه
و آنکه همه خاک بپوشیده و خاک بر ده همه کشته کریمی در پنجه خویشا اسرار
کیست و آن در مکنون تعبیه در بار کیست باهر جای بغمزه رازی دارد
بو شایع هر دلی چرا زی داری در دور آدم صفی آفتاب عزت از برج شرف
خود بتافت هر کسی بنقد خویش بینا شد• آفتاب دولت از برج وفا بر من
کفتم اوج بلی تو چندین گاه من چون زیستم• پس که من در داد روی و صل تو هیچ
نشناسیم که من بی تو کیم یا کیستم• سخت سرگردان شدم در غم هجران تو
چون خیال ماه نو بر چار و پنج و بیستم• که بمشرق که بمغرب که ببالا که بشیب
که بهی کوید که من در ملک تو بر چیستم• ای کریم مهربان احمد سنی داند یقین
هرچه گفتم فضل تو من خود بجز خاکیستم• آدم محک بود و عصی آدم سیاهی محک
بود هر کسی نقد خویش بر و زد تا نقد ما شان بیان افتاد که چیست ملائکه
اعلا بنقد بنداد و نحن نسبح بینا شدند ابلیس مهجور بنقد انا خیر منه بینا شد
خود بیند هر کس سزا تمکین نبود• زان در نظر اصل دل و دین نبود•
صاحب نظران بود که چون جسم آدم• بیند همه چیز و خویشتن بین نبود•
آنجا که آدم بود گل محبت حقیقی بود و خار عصیان مجازی لاجرم خار نبود ربنا
از راه بر خاست آنجا که ابلیس بود خار بنداشته حقیقی بود انا خیر و گل طاعت
بود و گل بکند و بینداخت و خار بماند در دیده بنداشت
گلها که من از باغ وصالت چیدم• در سا که من از نوش لبت دزدیدم
آن گل همه خار گشت در دیده من• وان در همه از دیده فرو باریدم• گفته اند که
ابلیس پنج چیز مستوجب لعنت و مهجور درگاه بی نیازی شد و آدم بکرم
بعکس آن پنج چیز کرامت حق تعالی یافت و نور سعدی و قبول توبت بخواست
آنست که ابلیس لم یقر بالذنب بگناه خویش معترف نشد کبر او او را
باعتراف نگذاشت و آدم بصفت عجز باز آمد و بگناه خویش معترف شد دیگر
لم یندم علیه ابلیس از کرده پشیمان نگشت و عذر نخواست و آدم از کرده خود
پشیمان گشت و عذر خواست و تضرع کرد سیم لم یلم نفسه ابلیس در باب
نافرمانی با خود تعتاب و ملامت نفس خود نکرد و آدم روی با خود کرد خود
را در آن ذلت ملامت کرد چهارم ولم یبد التوبة علی نفسه و اجبا ابلیس توبت
بر خود واجب ندید و از آن عذر نخواست و تضرع نکرد و آدم دانسته که توبت
کلید سعادت است و شفیع مغفرت بر خود واجب دید بشتافت و تا روی
قبول ندید باز نگردید پنجم آنست که قنط من رحمة الله از رحمت خدا نومید شد ابلیس
ندانست آن بدبخت که نومیدی از ایمان باشد و رب العالمین لم یزل نیست
و چنانکه نومیدی نیست ایمنی هم نیست که ایمنی از عاجزان باشد و الله تعالی
عاجز نیست پس چون نومید شد آن شقی در توبت باو نشد و بسته شد و آدم
نومید نگشت و دل در رحمت و مغفرت بست بود درگاه بی نیازی می زارید

وی نالید تا برحمت و مغفرت رسید بیت طریقت گفت بیدان راه دوستی
افتاد است اشامنده، شراب دوستی از دیدار بی‌همتا داشت بوسه مرکه
صادق روزی با بحر مرا داشت مهجور مطرود ششصد هزار سال همان
بنفار بود با خود درست کرده که در معدن او زراست و خود کبریت احمر است
چون نقد خویش بر محک صنعت آدم زد نقدش قلب آمد در معدن خود جز
نفط و قیر ندید و بجای زر سیم سیاه و بود • سروادی بجان و دل نخریدم •
عالم همه در ترتیش می دیدم • چون جاه وی از جوهری بجستم • سیمینه بعید بود سر وار بیم
اری اری • بدبختی را که گشودن نتوان • واحوال بهر کسی نمودن نتوان
کو حوخ تلک رهبر ما هم کارد • شادی بهم حال درودن نتوان • قوله تعالی ویا
ادم اسکن انت وزوجک الجنة فکلا من حیث شئتما الی قوله ان الله لا یامر بالفحشا
اتقولون علی الله ما لا تعلمون • ملک روز جزا آنک قیصر رخطا مبدع جزو اسی
مخترع جان و تنش سجود همه معبود جمله • متقدس از صلاح ضمیر • منزه از
احتیاج وزیر • خبر می فرماید صدر مجمع تکیف اذا جعنا بدرا انجم تلک الرسل
فضلنا قانون سعادت • عنصر عصمت • اساس دیوان نبوت • مرکز عناصر رسالت
از حال صنیع قدرت • بدیع فطرت • خلیفه زمین • نتیجه من سلالة من طین مسجود
جمع ملایک • محسن دچهار بالش ارایک • برگزیده، آن الله اصطفی آدم • برکشیده و علم آدم الاسما
ادم را چهار نام است ادم و خلیفه و بشر و انسان • آدم نام کردن او را که او را ادیم [نامهای آدم]
زمین آفرید واند واز سر بتفنی کشیده چنانک گفت جل جلاله من سلالة من طین
در خاک آدم هم شور بود و هم خوش هم درشت بود و هم نرم لاجرم طباع فرزندان
مختلف آمد در ایشان هم خوش خوی است و هم بد خوی هم گشاده و هم گرفته
هم بخیل هم سازگار هم بد ساز جای دیگر گفت من صلصال کالفخار فخار گل خشک
باشد او را آواز یعنی با شغب است در سر اشوب و شور دارد و در بند گفت
وکری باشد جای دیگر گفت من طین لازب از گلی دوسنده بهم چیزی در اویزد
وبا هر کس در امیزد جای دیگر گفت من حماء مسنون از گلی سیاه و تیره عزت
قدر و لیلا بید طره اصل او با او ننو دتا اگر کراستی بیند نه از خود بیند و داند
که شرف در تربیت است نه در تربت از تربت چه خاست ظلومی و جهولی
و سیاست و عصی ادم از تربیت چه آمد کرامت هدایت و قبول بقبول توبت
و نواخت ان الله اصطفی ادم نتیجه تربیت است که گفت خلق الانسان من عجل [حکایت]
ثمره تربیت است که گفت یحبهم و یحبونه محمود در سرای ایاز شد ان مال
و نعمت در زر و سیم و جواهر و دیباها، رنگارنگ دید ازان خلعتها که محمود
او را داده و بخشیده بگوشه نگه کرد جامگی دید کهنه پاره پاره چو هم بستر ازمیخی
در اویخته محمود گفت این یکی باری چیست ایاز جواب داد که این کهنهم بدیت
بیچارگی و خواری وان همه جمال و آرایش و عز و ناز همه تو بی دریغ تکسیم
خود بینم قدر خود بدانم دران بکرم تو ابینم واز تو دانم بنازم و سی بیفنا زم
جز خداوند منو ماه کی خواستند مرا سزد این نام کسی را که غلام تو بود

درخبراست

در خبر است که کالبد ادم از گل ساخته چهل سال میان مکه و طایف نهاده
بود و ابلیس هر بار که بار بر گذشتی گفتی لامر ما خلقت و رب العزه با فرشتگان
می گفت اذا نفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین پس چون روح ببر او در
آمد چشم باز کرد تن خود را همه گل دید حکمت درین آن بود که تا اصل خود داند
و نفس خود را شناسد و بخود فریفته نگردد لطایفی که بنده از حق بیند پس
چون روح ببینم، او رسید تاریکی دید تو می کفتند تاریکی ذلت بود فرمی گفتند
تاریکی خاک بود که اصل خاک از ظلمتست و اصل نور از روح خواست که باز
کردد نسیم از نخیا شیم رسید عطسه داد گفت الحمد لله رب العزه گفته رحمک
ربک روح ذکر حمد و رحمت شنید ساکن گشت گفت او که حمد خدا و رحمت را
شاید جای من نیز شاید چون بناف رسید اشتها طعامش پدید آمد
میوه بهشت دید از زود پیش خاست خواست که برخیزد نتوانست رب
[خلیفه] العزه گفت خلق الانسان من عجل • دیگر نام او خلیفه بود که جای فرشتگان نشست
نخست ساکنان زمین فرشتگان بودند پس با دم دادند سرش انست تا
ادمیان را عذر باشد بمیلی و ارامی که ایشان را با دنیا بود یعنی که فرشتگان که نه
دنیوی بودند و نه از خاکشان آفریدند چون در دنیا نشستند با دنیا بیارمید
و بیعو ونه کردن بر ایشان دشوار آمد تا می گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها
[بشر] پس چه عجب اگر فرزند ادم با دنیا میل باشد که او را خود از ان آفریده اند
وایشان را ساخته اند • سیم نام او بشر است و سیاه و بشره المباشرة لا مور
[انسان] چهارم نام او انسان است که عهد الله را فراموش کرد چنانک گفت فنسی ولم
نجد له عزما ای التصد علی الخلاف بل کان ذلک بمقتضی النسیان اینجا که عنایت
بود نواخت را چه نهایت بود انه نافرمانی او درگذاشته و عذرش بنهاد گفت
نه بقصد کرد آن مخالفت و نه بعد ان عزم بر دکه کند لکن فراموش کرد عهد ما
و در گذاشت از کرم ما و گفته اند انسان از انس است یعنی که او را با
جفت خود انس بود و در دل او مهر داشته چنانک الله گفت وجعل بینکم
مودة و رحمة از بهر آن گفت رب العزه یا ادم اسکن انت وزوجک الجنة ای آدم
با جفت خود در بهشت آرام گیر و ساکن باش جنس با جنس دادی خلق
در خلق لعبت و شکل در شکل ساخت که صفت حدثان جز با شکل خود
نسازد و جز بجنس خود نگراید و جز با هم خودی آرام نگیرد آن جلال
قدم است و عزت احدیت که از اشکال و امثال و اجناس پاکست
و مقدس متفرد بجلال و جمال خود متعزز بصفات کمال خود نخود بود قرار
و با همه نیکوکار و بر بدکرداری و نیکوکاری سزاوار • فکلا من حیث
شئتما ولا تقربا هذه الشجرة اینجا خواهید چنانک خواهید در بهشت
می خورید و می نازید و گرد این یک درخت مگردید ایشان را از خوردن
آن نهی کرد و در علم غیب خوردن آن بهانه کرد و آن قضا بر سر ایشان
روان کرد تا ایشان عجز و ضعف خود بدانند و عصمت از توفیق الهی بینند

نه از جهد بندکی فوسوس لهما الشیطان این هم از امارت عنایت است
و دلایل کرامت که کناه ایشان کردند وحوالت بر وسوسه شیطان
کرد که فوسوس لهما الشیطان اکر در عنایت بیفتد وکفت لیبدی لهما
ما وری عنهما سواتهما کفت عورت ایشان هم بر ایشان پیدا کردن بهر
دیکران کفته اند که ادم و ابلیس پس از ان هر دو بهم رسیدند ادم کفت یا
شقی وسوست الی وفعلت مافعلت ای شقی دانی که چه کردی تو باش وجه
کردانکه حق در راه من ابلیس کفت کیرم که تو امن از راه ببردم باش بکوی مرا
از راه برد وکفته اند که ایشان هر دو فرمان بکذاشتند لکن فرق است
میان ایشان ذلت ادم از روی شهوت بود و ذلت ابلیس از راه کبر وکبر
اوردن صعبتر از شهوت راندن کناهی که از شهوت خیزد عفو دران کنجد
کناه که از کبر خیزد ایمان در سران شود در خبر است که الکبر یاردائی والعظمة
ازاری فمن نازعنی فی واحد منها قصمته فلما ذاقا الشجرة بدت لهما سواتهما
هرکه بر خلاف فرمان حق برای شهوت نفس رود از حق در ماند و بان شهوت
نرسد ادم بکوم هنوز از ان درخت منهی جز دو ابی نجیده بود که تازیانه عتاب
بر سرش فرو امده بود حالش بکشت نه ان شهوت بتمامی رانده و نه رضا
حق با او بمانده چون باز نکریست نه تاج بر سر دید نه حله در بر از اول
خود را دید بر سریر اصطفا نشسته بلشت لبسند خلافت باز نهاده وحلل
وحلی بهشت اراسته و باخر از همه درمانده برهنه وکرسنه محتاج یکبرک
درخت شده لله در من قال نتنه بکر واسئل الملوک وراحوکا لمفالیس
دانی چکونه باشم در محنتی چنینم زان پس که دیده باشی در دولتی چنانم
از دل سوال کردم کاخر مرا نکوی • کان خوش دلی کجا شد دل کفت من نه انم
فرمان آمد که ای ادم ان جنان نعمت بی رنج ونجکد ندانستی خورد اکنون رو سرای
محنت که در ازل چنین کردیم قسمت • تو پنداری که بی غم می توان زیست
باسانی یکی دم می توان زیست • تو پنداری که در بستان کردون
زخار غم سسلم می توان زیست • چو غم با با ادم اندر کل سرشتند
خلاف طبع ادم می توان زیست • ای ادم اکنون بسرای محنت رو وکار
کن ورنج بر وصبر کن ادم کفت این همه خوش است اکر روزی بار ابدیت
درکه را هی با بناهی باشد زین پس من و آستان عزاری دیکر کیم بت بر لاد
بر خاک درش سجده کنان خواهم بود تا بو که بکو رحم کند یار قدیم ادم بکورم
بدرد دل بنالید و نیاز و عجز خود بر کف حسرت نهاد و در زاری بد وکفت
مناجات
ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا وترحمنا لنکونن من الخاسرین الهی اکر
زاریم در تو زاری بدن خوش است • ور نالیم بتو نالیدن در خور است الهی از
خاک چه اید بکو خطا واز علت چه اید بکو جفا واز کرم چه آید جز وفا الهی بار
امدیم با دو دست تهی چه باشد که سر سری بر خستکان نهی الهی کنج درویشانی را بعطا
مایه رسید کانی چون می افریدی عیب می دیدی و با عیب می کزیدی بر کرفتی
دکر

وکیپس نکفت بر دار اکنون که بر کرفتی مکذار و در سایه لطف می دار و حجر
بفضل خود مسپار ای کریم وای غفار قوله تعالی قل امر ربی بالقسط واقیموا
وجوهکم عند کل مسجد الی قوله لهم من جهنم مهاد و من فوقهم غواش وکذلک نجزی
الظالمین خداوند زمین واسمان کردکار جهان وجهانیان بخشنده وبخشاینده
مهربان بر بندکان تقدست اسماؤه وتعالت صفاته درین ایت مباحث
خدمت ومعالم معاملات وحقایق معرفت جمع کرد ومومنانرا از اخلاق
پسندیده اکاه کرد ونیکو پرستیدن خود و نیکو زیستن با خلق ایشانرا کرد
و بشناخت اسباب رضاء خود کرامی کرد واین ایت از جوامع الکلم قرانست
و در قران ازین نمط فراوانست ان الله مع الذین اتقوا والذین هم محسنون
هم ازین سانست اینی بدین کوتاهی بنکر که در تحت ان چه کنوز معانی پنهانست
هرچه نواخت است از اکرام وافضال حق مر بنده را همه در زیر این ایات
کان امر مع الذین و هرچه خدمتست از انواع عبادات وابواب معاملات
که بنده کند لله را همه در زیر اینست اتقوا • بر شیع تندی چو کذ زبیت بترا •
از پاکی این راه خبر نیست ترا • جو نه دیده تو رمضی کرفت از عصیات
او ست سو بیانظر نیست ترا • و هر چه حقوق خلقست بر یکدیکر در ابواب
معاملات که بنده کند همه در زیر اینست که محسنون مجتنبی هرچه از ارکان است
دوجوه شریعت وابواب حقیقت در زیر این کلماتست که امر ربی بالقسط
واقیموا وجوهکم عند کل مسجد وادعوه مخلصین له الدین معنی قسط داد ست
میکوید الله مرا بداد می فرماید یعنی در معاملات هم با حق و هم با خلق و هم
با نفس با حق در امر و نهی بکار داشتن و در همه حال بقضاء او رضا دادن
وانصاف خود بخواستن و با نفس مخالف بودن واورا در میدان مجاهدات
و ریاضات کشیدن و در شهوات و راحات بر او بستن
تکیه بر اعتقاد باید کرد بر خدای اعتماد باید کرد کر جاوید در سد سدیت دین
بنده را اجتهاد باید کرد • این جهانرا سوید بیا داشته ان جهانرا سواد باید کرد
توشه از اجتهاد باید بود • مرکب از اعتقاد باید کرد • هر فصل علاج باید کفت
همه قمع فساد باید کرد • بر بلا ما صبور باید بود • با سوا ما جهاد باید کرد
دیفت تخته شد ست و رخنه دین • از صلاح و سداد اعتماد نجات روز شمار
بر سبیل رشاد باید کرد • نامه حکان نخستر خوانیخواند هم از نجا سواد باید کرد •
جنید می کوید امر تا بحفظ السر وعلو الهمة وان یرضی بالله عوضا هما سواه می
کوید سر خود صافی دارید تا حق بشناسید خود را وکنید تا کستاخ کردند
همه لطف او بینید تا مهر بر و نهید بر مرکب خدمت نشینید تا بمنزلت حرمت
رسید بحرمت بیش ایید تا بصحبت رسید همت عالی دارید تا با او بمانید
در وصف خواجه عالم صلی الله علیه وسلم کفته اند که الله تعالی با او دو کرامت کرد
که با هیچ کس از فرزندان ادم نکرد یکی انست که بزرک همت بود دیکر انکه
متواضع بود علو همتش بدان جای بود که در خبر است ما مدیده الی طمع قط

تواضع مصطفی
آنحضرت

و در تواضع چنان بود که گفت لو دعیت الی کراع لاجبت ولو اهدی الیّ ذراع لقبلت چون با خود دیگر بیستی از همه ضعیفان خود را ضعیف‌تر دانستی از بهر آن گفتی لا تفضلونی علی یونس بن متی چون با حق نگریستی کونین و عالمین در چشم همت او نیامدی از بزرگ همتی که بود • هرجا که همت حدوث دارد • در دیده همت تو خاشاک طغرای جلال تو لعمرک • منشور ولایت تو لولاک • ای مسند تو ورای افلاک صدر تو خاک تو ده خاشاک قوله کما بداکم تعودون تجری علیکم فی لا بد ما قضینا علیکم فی الازل تدبیرا سندی و فریقا حق علیهم الضلالة وقیل کما بداکم تعودون علما و مشیة وتقدیرا چنانکه ابتدا کرد با فرینش شما بدانش و تقدیر و خواست با خر چنان شوید که اول خواست جنید را از بن آیت بو سعید نه جواب داد که اول کل انسان تشبه اخره واخره یشبه اوله انکه گفت نهایت هر کار رجوع با بدایت آنکار و راه نحو حلقه است در رو آید و باز بدو بازگردد شیخ الاسلام انصاری گفت چون نیک ماند اخر این کار با اول اینکار یعنی که او همه لذت و زندگانی با روح و با شادی تا سر در پای در دام نهد و طوقش در گردن اید اگر همه راحتی که دید محنتی بیند و با همه نوازی نشیبی بود دانسته حقیقت آن کلمه که بدبگو کتانی گفته که میان بنده و حق هزار مقام است از نور و ظلمت نه همه نور که با همه نوری ظلمتی است و با همه نشیبی فرازی یعنی یکی روح است و آسایش و زندگانی یکی ناکامی و رنج و بی مرادی یکی تجلی یکی استتار یکی جمع یکی تفرقه و اگر نه روح و راحت در بدایت ارادت در پیش بنده بودی بنده را با آن بلاها و رنجها طاقت نماندی بپیوسته با آن می نگرد و دلش با آن می گراید و بیت سمعان بار محنت می کشد • اول بمراعات بسی دانه نگند • تا دام بلا بر سر دیوانه نکند • گفتم که بسوی خانه ما گشت چه شد • این شمع جتوسرا بروانه نکند • تا اخر کر او را بر کند داشته و مدت تمام شود و پوشیده آشکارا گردد و در آخر هم با آن شود که در اول بود اینست سر آیته که الله گفت کما بداکم تعودون بر ذوق ارباب معارف و اصحاب حقایق والله اعلم قوله یا بنی ادم خذوا زینتکم عند کل مسجد بر زبان علم ستر عورتست در نماز و بر بیان کشف زینته هر بنده در مقام مشاهده حضور دلست و لزوم حضرت و استدامت شهود حقیقت و گفته اند زینت نفس عابدان آثار سجود است و زینت دل عارفان انوار وجود است عابد بنعت عبودیت در سجود و عارف در بساط قربت در روح شهود قوله کلوا واشربوا ولا تسرفوا اسراف مکن که حاجت آید • ندوات بهر خسیس و هر خسیس هم سخت مکیر نیز چونانک • نانه تو نه بیند از تو هر کس قوله قل من حرم زینة الله لا هر زینت زبان ذکر است و زینت دل نکر سته هر جیزی را آرایشی است و آرایش نفس در حسن معاملت است بنعت مجاهدت و آرایش دل دوام مواصلت بوقت مشاهدت و آسایش سر حقایق قربت در میدان معاینت با لجه رب العزه گفت من حرم زینة الله آن آرایش که این زینتها و آرایشها دریغ نیست از طالبان و ممنوع نیست از حاضر دلان کیخ

اسراف

خانه

خانه نعمت بر آن نعمت است طالبان در می باید خوانخوار لطف و رحمت او را سنه و ساخته است خورند کانه می خورد • در ضیافت خانه فیض نوالش سنج بت درکشود دست وصلا در داده خوان انداخته • پیر طریقت گفت در مناجات ای طالبان بشتابید که نقد نو دیگست ای شب روان مخسبید که صبح نو دیگست صبح سعادت دمید چندکنی قصد خواب طبل رحیل زد نه حضرت سگوی ای شتابندگان شاد شوید که منزل نو دیگست ای تشنگان صبر کنید که چشمه نو دیگست ای غریبان بنازید که میزبان نو دیگست ای دلگشای رسی چو بوکر دلم را بگشایی و از خود مرهمی بر جانم نهی من سوخته غم که دو دم از میانه نهی مگو که بتفضل خود انگشتی سوا بو دی قوله والذین آمنوا وعملوا الصالحات لا نکلف نفسا الا وسعها اولئک اصحاب الجنة هم فیها خالدون الحق قول تک خسر و انفسهم و ضل عنهم ما کانوا یفترون ایمان و اسلام دو نام اند دین حنیفی را که مشتملست بر اعمال ظاهر و باطن یکی جون معروف گفتند اعمال ظاهر را اسلام گویند جون نماز و زکوة و حج و صوم و اعمال باطن را ایمان گویند جون معرفت و تصدیق و یقین و همه در هم بسته است که ابنه لی ان بشود و آنکه این بکار نیاید جون بهم امد خواه انرا اسلام خوان و خواه ایمان و فایده ایمان نجات است از نقمت خدا و خلاص از عذاب او و مومنان در آن متفاوت هر که عمل او نیکوتر و یقین او بیشتر و عهد او درست تر ایمان او تمامتر و ثواب او بیشتر تن نباشد عزیز بی ایمان • عزت برهنی ز یوسف دان • هر کرا داد بر دلش دولت از عنایت نهانه نه از علت • نیست تشریف بنده بر درگاه • بو تو از لا اله الا اللّه لطف و احسان چه دیدی از جبروت • فکو کن بعالم ملکوت • و فایده اسلام عصمت در خون و مال و در تن و احکام شرع بود روان و حکمات ابها لاخوانه لحی اعلموا • انما الایمان قول والعمل • ان یدعو الی بر کاتکم محبور نادمون اعنها الکسل • گفته اند ایمان بر چهار قسم است ایمانی که در دنیا بکار اید و در عقبی نه جون ایمان منافقان دیگر ایمانی که در عقبی بکار اید و در دنیا نه جون ایمان سحره فرعون سیم ایمانی که نه در دنیا بکار اید نه در عقبی چون ایمان فرعون در وقت معاینه عذاب و هلاک چهارم ایمانی که هم در دنیا بکار اید و هم در عقبی و آن ایمان موحدانست و مخلصان که ایشانرا اخذ تلقیت بر سفت و محو تقنت بر مشاهدت و یادکار در حقیقت در معاملت صدق بجای اوردن و در عبادت سنت و در صحبت امانت ایشانند که رب العالمین گفت والذین آمنوا وعملوا الصالحات لا نکلف نفسا الا وسعها مؤمنان و نیک مردان اند ابارکوان بو نهم و بهشت باقی و نعیم جاودانی از ایشان در نبادیم هم در دنیا ایشانرا بهشت عو نقدست هم در عقبی ایشانرا بهشت رضوان امروز در حدایق مناجات و ریاض ذکر می نازند و فردا در حقایق بر و صلا بر بساط مشاهدت می اسایند پیر طریقت گفت الهی نسیمی دمید از باغ دوستی دل را فدا کردیم بوی یافتیم از خزینه دوستی بپادشاهی بر سر عالم ندا کردیم

طناب

منظر اعلی

ایمان و اسلام

اقسام ایمان

[illegible] قد سبق ... والحاجات

بوی نافت از مشرق حقیقت ابر و گل کم اتکا شیم الهی بر شادی کز تو است اندوه
آنست بر منزلی که نه در راه تو است زندانست بر دلی که نه در طلب تو است
ویرانست یک نفس با تو بودن کیمیای ارزانست یک دیدار تو بصد هزار جان ارزانست
هرکسی دارد نگاری ما ترا داریم و بس هرکسی را هست یاری جز تو ما را نیست
دستگیرا لطف کن افتاده را دست گیر یا سوای نفس خود درمانده ام فریاد رس
مرغ جانم مضطرب گشتست بر وی رحم کن و تنم زار شد بعد از من
بیستم سر دکه امانت بخواهم از مقام زانکه رفتن می توانم بی سبب
که بیدم در هوایم هست کاری مختصر زانکه در روی هوایت هست هرکسی
هرکسی در قدر همت از تو چیزی خواسته در ده علام و صل تو خواهد علاء الدوله
بنده را چاره او را ده می گوید شها لطف کن این بنده را و یا درس
و تو غنا سائی صد و هم تن علی منت جوانمردان طریقت و سالکان
راه حقیقت است که رب العزه اول دلها ایشان از هوا و بدعتها پاک
کرد تا قدم بر جاده سنت نهادند و نصوص خدا و سنت خواجه هر دو سرا
نی بردند و هم و فهم خود در آیات صفات حکم کردند و صواب دید خود معزول
کردند راه تسلیم پیش گرفتند تا از تعطیل و تشبیه برستند باز دلها ایشان
از دنیا و آلایش دنیا پاک کرد تا نور معرفت در دل ایشان تافت و چشمها حکمت
از دلها شان بیرون آمد باز بنظر خود ایشان را گرامی کرد و دوستی خلایق
از دلها شان بیرون کشید تا همگی با او گشتند و در حقیقت افراد در وقت
شدند و از اسباب را سبب آمدند یکی دیدند و یکی شنیدند و یکی رسیدند
زبان با ذکر و دل با فکر و جان با مهر زبان در یاد و دل در راز و جان در ناز
ای مطرب دردبرده بنواز سازان از سر دیده در ده آواز تا سوخته ذی بنالد
یا شیفته شور سر اندازد ماتم زده ام چرا نگویم محنت زده ام چه کم نازد
ای یار بیا ز نا سوزیم یا سوزیم ساز و بنواز یک جرعه جام عشق در ده
تا بو که رهانیم زخود باز و در سوختن منت رایت من ساختم و سوزگداز
اما می دان که تا عهد ازلی دامن نگیرد دل تو این کار نه بدید و تا حق بتو ننگرد
این طریق با تو نسازد و تا حق بتو ننگرد دل تو او را نخواهد و نودوا ان تلکم
الجنة اورثتموها بما کنتم تعملون این که گفت بما کنتم تعملون تسکین دل بنده را که
و زیادت نواخت که بر وی نهد و اگر نه بنده داند که عمل با تقصیر او سزا اندکاه
نیست و آن منازل و آن درجات جزاء این عمل نیست اما بفضل خویش نا
شایسته شایسته می کند و نابنده بنده می آراید و نیک خدایی و مهربانی خود
در آن به بنده می نماید دلی چه کنی عنایت از سر گیری وانچه ضرب دعل کرمی رقم
در مملکت هیچ نیاید کی کو هیچ کسی را بکسی بر گیرد ت ولو و علی الاعراف رجال
چه سر دانند ایشان که رب العزه ایشان را سردان می خواند سردانی که با دعا
و نسیم رعایت از جانب قربت نا گاه بر ایشان گذر کرد
اینک نسیمی می دمد کز دوست می آرد خبر بر خیز کاستقبال او واجب بود

(مطلب سالکان)

روح دماغ کیستی چشم و چراغ کیستی ای گل ز باغ کیستی کا باد با داد آن بوم
خوش در دلم بنشسته با روح در بوستان و در چشم من نشسته با زار خوبان سر
چون باد عنایت بر ایشان گذر کرد جانها شان بعطر وصال خوش بوی کرد
سرها شان بصیقل عنایت روشن کرد جمع همت و حسن سیرت ایشان را
بر خور دار کرد تا همت از خلق بیکبارگی از خلق بر داشتند و با مهر حق بر داختند
مشتاق تو در کوی تو از شوق تو سرگردان از حلق چه آکشته حر سنه خلقاتها
از سر زحکر چشمی چون حلقه کو سرها و ز آتش دل اسی چون رسته سرجانها
لا جرم رب العزه در دنیا ایشان را بر اسرار و احوال بندگان اشراف داد و در
عقبی بر منازل و درجات مؤمنان اشراف داد مقام ایشان زبر خلایق کرد
تا همه را دانند و کس ایشان را نداند و همه را شناسند و کس ایشان را نشناسد
اینست که گفت یعرفون کلا بسیماهم هرکسی را نشانی است و بی نشانی ایشان را
نشانست که دل از بی نشان چه گوید باز هرکسی بصفتی و از خود بمانده بی
خودی ایشان را صفت است دوزخیان در قید مخالفت از حق باز مانده
و بهشتیان در بهشت بحظوظ خود آرمیده و ایشان را از هر دو بر کرانه داشته
و بر همه مشرف کرده بر طریقت گفت الهی چه زیباست ایام دوستان تو با تو
چه نیکوست معاملت ایشان در آرزوی دیدار تو چه خوش است گفت و گوی
ایشان در راه جستن و جوی تو چه بزرگوار است روزگار ایشان در سر کار تو
و نادی اصحاب النار اصحاب الجنة ان افیضوا علینا من الماء الایة ظلالم من رفهم
اليوم من عر فانه ذرة لا يستقيهم غدا في تلك الاحوال قطرة والسهم لا يستقينا اليوم قطرة
ولو زجرت من ارضهن بحر زولو ولقد جئناهم بكتاب فصلناه ابن مخصص
فصلناه بضاد معجم خوانده یعنی قوانا اقدو فی دادیم در شرف بر دیگر کتابها
مشغول با اختصار و بتاخیر و بحفظ از تبدیل و تحریف اما اختصار آنست
که دیگر کتب آسمانی مطول است و قرآن جوامع الکلم است و اما تاخیر آنست
که قرآن بر همه کتب قاضی است بنسخ و احکام و اما حفظ از تبدیل و تحریف
آنست که گفت انا نحن نزلنا الذكر وانا له لحافظون و در کتب پیشین تبدیل و تحریف
کردند کقوله تعالی فبدل الذین ظلموا قولا یحرفون الكلم عن مواضعه
چندان امید و بیم ز قرآن بما رسید کز ثم ندید دیده عیان در وی خواب
نور جمال حق ز شب تیره یا فتنه انها که بر سبب علو شد انتا (مناجات)
ای کرمت کامل وای نعمت شامل ای دهنده بی قیاس وی بخشنده عطای
مصلحت شناس بعطت قوان و بعفو تو خواجه هر دو جهان همه را از اندوه و بلا
زمان ز جور و عنا طالمان باز رهان بحق او دان بر سانان انک انت المنان
ولو ان ربکم الله الذی خلق السموات والارض فی ستة ایام ثم استوی علی العرش
الی قوله لذلک نصرف الایات لقوم یشکرون رب نام خداوند است باکت
ولی همتا و داور چون و چرا و مبرا از همه نا سزا دلها بدوستی یگانه بسته و
وبداشت هرکس رسنده و هر هستی را دارنده و هر فنا رسیده را باز ...

(مطلب عارفان)

پادشاهی که در او پیش مکانش بدمان حاجت نباید همانی که سلطنت
مستقلش اگر بی خزینه دارا مکان بود آن انشا او ابد آمد باید صد جهان ار کار
دیگر از کاف کن تکان بیابد مبدعی که اگر عنایت قدرتش اهتمام نماید از جیب
پرده شب عدم روز وجود هزار عالم را دم بدم بگشاید که انما امره اذا اراد شيئا ان يقول له كن فيكون ۰ سبحان خالقی که پیدا است از دو حرف
این سقف قبه را که نقش روز بر کشید ۰ او گرد رب گفت نصیب عامه خلق
را بس الله گفت نصیب عارفان و صدیقان ارب است آرام دهنده دل
نیک مردان الله است غارت کننده جان عارفان رب است دهنده نعمت
نعمت شناسندگان الله است انگنده مهر بدل دوستان رب است که نعمت دیدار
مؤمنان ریزد الله است که عارفان را با دیدار چراغ مهر اندر زد پیر طریقت
گفت مهر و دیدار هر دو بهم رسید نه مهر دیدار را گفت تو چونی نه ری که
عالم افروزی دیدار مهر را گفت تو چونی آتشی که عالم سوزی دیدار گفت من
چون جلوه کنم جهان از دل بر کنم مهر گفت من باری غارت کنم دلی که بود و رخت
انگنم دیدار گفت من تحفه محنتانم مهر گفت من سوزنده جهانم دیدار بهره
دوستی که او را بصنایع شناسند از صنایع باور رسند چون بکنه ذات و ندرا
و مجد ذات از خلق زمین و سموات و شمس و قمر و نجوم مسخرات مهر پیوند
که او را هم باو شناسند عدت نهی بری از و بصنایع ابدنه از صنایع بدو پیر
طریقت گفت مسکین او که او را بصنایع شناخت بیچاره او که او را از بهر نعمت
دوست داشت بیهوده او که او را جهد خود جست او که بصنایع شناسد بهم
وطمع پرستد او که او را از بهر نعمت دوست دارد در محنت بر گردد او که
بطریق خویشتن جوید نایافته یافته پندارد اما عارف او را هم بدو شناسد از عبادت
و جود عبادت نتواند در آتش مهر می سوزد و از نار بازمی پردازد ثم استوى
على العرش ۰ خود خبر می دهد کلام قدیم ۰ بهر تشریف عرش عرش عظیم ۰
سالها بوده به تجلیل کوش ترا نده نه جبریل پیدا و در دو هیچ دست پیدا
یک عبادت نه عرش عالی تر ۰ عرش گر بود موضع نعلین ۰ تا نگوئی مکان که باشد شین
انک نعلین کیر داد وی جای ۰ چون بود داخوان مکان خدای ۰ هر در عالم بر آراسته
بار کاه عشق ورا دو جهانست ۰ قدرتش کر بساط فرش کند ۰ ذره را هزار عرش کند
مهر شمار عرش یاد کرد از ارد عرش را کم ز ذره بازار ۰ عرش او برا آسمان
معلوم است عرش او در زمین دل دوستانست قلب المؤمن عرش الله عرش
آسمان را گفت و یحمل عرش ربك فوقهم يومئذ ثمانية فرشتگان او را بر می دارند
و عرش زمین را گفت و حملناهم في البر والبحر ما او را خود بر داشتیم و بلا بگه
باز نگذاشتیم عرش آسمان منظور فرشتگانست عرش زمین منظور رب
خدای جهانست عرش آسمان را گفت الرحمن على العرش استوى عرش زمین
را گفت انا عند المنكسرة قلوبهم قلب المؤمن بين اصبعين من اصابع الرحمن
او عرا ادعوا ربكم تضرعا و خفية خواجه عالم گفت الدعاء مخ العبادة دعا مغز عبادت

دعا عین عبادت است دعا خواندنست یا خواستن اگر خواندنست عین ثنا است
و اگر خواستن است بنده را سزاست و هر دو عبادت است و نجات را رسول
نجی معاذ گفت عبادت الله خزینه است کلید این خزینه دعا و دندانهای این
کلید لقمه حلال و شرط دعا تضرع است و زاری و بر درگاه عزت خود را بیکسی
و خواری اینست که می گوید تضرعا و خفیة و در خبر است که آدم مکرم صد سال
بدان زلت خویش نوحه کرد بزاری و تضرع می نمود تا جبرئیل گفت بار خدایا خرد
می بینی تضرع آدم وی شنوی زاری آن او مردم هیچ روی آن دارد که عذرش بپذیری
بدیدی و خستگی او را مرهمی بر نهی فرمان آمد که ای جبرئیل آدم را با بگذار که
اگر نه این تضرع و زاری از و دانستمی خود زلت بر و قضا نکردمی زلت بر و
قضا کردم که دانستم از و که چون در ماند زبان بتضرع و دعا بگشاید و من
دوست دارم که بنده بنالد و در من زارد ۰ دوست دارم من این نالیدن و لابه زار
انين المذنبين احب الي من زجل المسبحين نظيره و قال ربكم ادعوني استجب
لكم می گوید مرا خوانید تا اجابت کنم جای دیگر گفت امن يجيب المضطر اذا
دعاه آن درمانده از همه و مانده در بلای طاقت گسسته که نه یاری دارد نه کسی
من مضطر انست که خود را دست او پدید نداند و روزگار بیاد بر داده
خود بیش چشم خود دارد دست از همه وسایل و طاعات تهی بیند ۰ دعا چنین
کسی همچون تیر بود که سوی نشانه شود و از شرایط دعا یکی لقمه حلال است
خواجه عالم صلی الله علیه و سلم فرمود اطب طعمتك تستجب دعوتك دوم بیدار
و هشیار دست بدل حاضر و از غفلت دور خواجه عالم صلی الله علیه و سلم گفت
ان الله لا يستجيب دعاء من قلب لاه سوم خوف و طمع است که رب العزة گفت
وادعوه خوفا وطمعا این خوف و طمع یعنی خوف و رجاست و آن تضرع و خفیه
یعنی صدق و اخلاص بر مثال چهار جوی اند در دل گشاده تا این جویها
روانند در و شتر دل را با دانست و ایمان بر جای و دعا مستجاب باز اگر
این چهار جوی از دل وا ایستد و چشمها آن خشک گردد دل مرده گردد و اشک
از چشم وا ایستد و ذکر از زبان و مهمان دل نیزا زوی طاعت نو رید و امان دید
آن دل که تو دیدی همه دیگرگون شد ۰ و آن حوض پر آب ما همه پر خون شد
و آن باغ پر از نعمت چون هامون شد ۰ و آن آب روان ز باغ ما بیرون شد
تدکان ساز در دعا نبری ۰ پس بدان بر نشانه شبگیری ۰ بگذران در سیار شبگیر
از سپهر ما آسمان پیرت ۰ آتشی از نیاز دل بفروز ۰ پس در و مجمر عود حرص بسوز
جان و دل در گدازی باید ۰ بانک جاندانیان می باید ۰ می بر او سوز و رنت و طاعات
بر در او بضاعت من جاه ۰ در مناجات کن دو دست طلب ۰ تا رسد بر رسد هدایت
و در تهاست عقل و علم دقیق ۰ تا نخواهی ز حق بجز توفیق ۰ تا یک بو فنون خواسته داد
دانکه در دها لطف بکشاید ۰ ای ز سر بیفکن خبر جوی ۰ از ما خطا او که ادعوک
کوشش کرده بهو تا ز و نیم ۰ ربنا آتنا تراتعلیم ۰ کو همی عاشقی کنی دعوت
تا نخواهی ز حضرتش دنی ۰ سان میا کلای و تخو الکلال ۰ بر در او بذکر دنیا لب

قوله ان رحمة الله قریب من المحسنین خواجه عالم صلی الله علیه وسلم کفت الاحسان
ان تعبد الله کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک این خبر اشارتست بلازمت
دل با حق و بحار حضور سر با غیب و مشاهده جان با الله و درین خبر حث
بنده را بر اخلاص عمل و قصر امل و فنا کردن آنچه بدو بیند روز میثاق و عهد بلی
چون می دانی که او ترا می بیند دل با او دار و از غیر او بردار در اعمال مخلص باش
رحمه الله و در احوال صادق پیر طریقت کفت ان دیده که او را دید بلاحظ غیر او کی
بردارد ان جان که بار صحبت یافت با آب و خاک چند سازد خری کرده در
حضرت شناسید ته ندلت حجاب چند تو تابد والی بو شهو حرص درغربت
چند بسر آرد کانک تراه اشارتست که حق دیدنی است فانه یراک از حق دیده
وریست پیر طریقت کفت چون هیبت دیده وری حق موجود است از ملامت
سنگ چه باک در خدمت سزا معبود کوشش نه از بهر آب و خاک کم هیبت اطلاع
قوله حق سیل است و بند خلق خاشاک وهو الذی یرسل الریاح بشرا بین یدی رحمته
اذا تنسمت القلوب بنسیم القرب سامت فی ملکوت الجلال و انه یحیی عن کل سوء
و معهود چون نسیم ازل از جانب قربت دمد و باد کرم از سواد فردا بیت وزد
بنده کی از ادی شود و غمها همه شادی کردد خایف در کشتی خوف بساحل
مقصد اقصی امن رسد راجی در کشتی طمع بساحل عطا رسد عاصی در کشتی ندامت بساحل
توبت رسد موحد در کشتی توحید بساحل تفرید رسد سقناه لبلد
میت فانزلنا به الماء فاخرجنا به من کل الثمرات از آسمان باران آمد
زمین مرده باز زنده کشت نبات و از بهار و انوار پدید آمد از خزینه
قدرت باران رحمت آمد دلها پژمرده باز زنده کشت یکی را تخم ندامت
منظر اعلی کشتند آب توفیق دادند تایب کشت یکی را تخم هیبت کشتند آب تعظیم دادند
زاهد کشت یکی را تخم عنایت کشتند آب رعایت دادند عارف کشت پیر طریقت
کفت بادشاها آب عنایت تو بسنگ رسید سنگ بار کرفت از سنگ میوه بر
رسید طعم و خوار کرفت ملکا و تو دلها زنده کرد و تخم مهر افکند درخت شادی
مطلب اعلی ببار آمد و میوه آزادی داد چون زمین نرم باشد و تربت خوش و لطیفت
قابل آن تخم چون شجره طیبه شود و بر وجنه عهد بود و ان ندیدا تیست
که الله کفت والبلد الطیب یخرج نباته باذن ربه قال بعضهم طیبها به وامن
و عدل السلطان و طاعة المطیعین والذی خبث لا یخرج الا نکدا قلب الکافر
لا یظهر علی الجوارح الا المخالفات قوله تعالی لقد ارسلنا نوحا الی قومه فقال
یا قوم اعبدوا الله ما لکم من اله غیره انی اخاف علیکم عذاب یوم عظیم الی قوله وتلک
دابر الذین کذبوا بایاتنا وما کانوا مؤمنین نوح را بقوم او فرستادیم و ایشان
او مهمان بودند و در نه علم رسالت او پیش از ایشان نیامده بود مالکم در بحار
کم نهصد سال که ایشان را دعوت کرد از هشتاد کم یکی سود که مومن بودند عقد
هشتاد تمام نشد و نوح همچنان دعوت می کرد و امیدی داشت تا آیت آمد
کرلن یؤمن من قومک الا من قد امن نوح چون از ایشان نومید کشت

کفت

کفت رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا باز خواجه عربی رسول قریشی
را که فرستادند بکافه خلق فرستادند رحمة للعالمین نامه از روی دعوت نه بر علم دوم
و رسالت او در او رد ند فرمان امد که یا محمد نومید مشو که تو رحمت جهانیانی
و امانت بندکانی نه بس روزکار بینی کروه کروه از عالمیان روی بعز تو اسلام
نهاده و بساط ایمان در عالم کسترده و خورشید شرع مطهر از افق دولت نبوت
تو برامده و بیکانه عز تو و جاه و منزلت تو ایت دین اسلام قوی کشته و رشته
دولت ان با دامن ابد پیوسته و رایت الناس یدخلون فی دین الله افواجا
نوح میکفت بار خدایا در عالم از کافران دیار مکذار و خواجه عالم می کفت بار خدایا در
عالم از کفر آثار مکذار چون خواجه این دعا کرد از حضرت عزت ندا امد که یا محمد
دل خوش دار که اکر از دور فلک یک روز بیش نماند و ان روز بوقت نماز دیکر
رسیده باشد جبرئیل فرستیم تا شاخ آفتاب در دیف میدان اعلی بکیرد و نکذارد
که شب اید تا دطان باقی روز نشاید روان شرع تو اشرق و غرب باز کشم نه در سند
هیچ کذارم نه در روم چلیپایی نه در هیچ سینه ظلمت شرکی نه در هیچ دل زحمت شکی
نه در هیچ شیوی فهوی نه در پیش ساری زمری این کار در بیم اخر خواهد بود
که خواجه عالم کفت خیر هذه الامة اولها و اخرها نوح را بقوم خود فرستادند کفتند
انذر قومک من قبل ان یاتیهم عذاب الیم خواجه عالم را بخلق فرستادند کفتند وبشر المؤمنین
بان لهم من الله فضلا کبیرا از بهر انک نوح را بعقوبت فرستادند و خواجه را برحمت
نه بینی که در حق نوح بیم را در پیش داشت و مغفرت را باز پس کفت ان یاتیهم عذاب
الیم پس بآخر کفت یغفر لکم من ذنوبکم و در حق خواجه عالم بشارت و رحمت فرا
پیش داشت و بیم وا پس کفت انا ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا چون
نوح دعا کرد که رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا جبرئیل امد کفت یا
نوح بر دشمنان دعا کردی دوستان را دعا کن کفت از خود بدکری نپردازم رب
اغفر لی کفت یا نوح سلطان کرم و رحمت دست کرم فرو کشاده است بیفزای نوح
کفت ولوالدی جبرئیل کفت عقوبت بدان فروای خواستی و رحمت بدین اندکی
کفت ولمن دخل بیتی مؤمنا جبرئیل کفت بیفزای که هنوز اندکیست کفت وللمؤمنین
والمؤمنات خواجه عالم را کفت یا محمد تو چه می کویی کفت ما را در بدایت این کار
این ادب در اموختند که واخفض جناحک لمن اتبعک من المؤمنین می کویم اللهم
اغفر للمؤمنین والمؤمنات لا جرم چون بود مصطفی همه نصیب خلق بود و همه بابت
مشغول بود رب العالمین او را نیابت داشت و کار او را راست کرد و خصم او را
جواب داد چون دشمنان کفتند مجنون نیست و ضال رب العزه کفت ما انت بنعمة
ربک بکاهن ولا مجنون ما ضل صاحبکم وما غوی و نوح که بخود مشغول بود او را کفتند
انا لنریک فی ضلال مبین جواب هم خود داد که یا قوم لیس بی ضلالة ولکنی رسول
من رب العالمین فشتان بین من دفع بنفسه و بین من دفع عنه ربه و همچنین فرقست
میان کسی که کوید لکنی رسول من رب العالمین و کسی که حق جل و عز از بهر او کوید یس
والقران الحکیم انک لمن المرسلین ان تفرقه است و این جمع آن صفت سوید است

تا این نعت سرا د و بینهایت بعید ای نام تو دستگیر آدم وی خلق تو پای مرد عالم
نقاش درت کلیم عمران جاروب رهت مسیح مریم از نام محمد است بیمی
حلقه شده این بلند طارم در خدمت انبیا مشرف وز حرمت اولیا مکرم
از مقدم مبارک تو رفته هم باسر خلعت حر دادم تا یافته عز التفات پیشوای
قوله ابلغکم رسالات ربی هرچند پیغام می رسانم و نصیحت می کنم لکن می دانم که
خسته مهر دار لطف نعم ما بکار نیاید وگفت ما در و انذ کید من استطعتم
القسمة لم تنفعه النصیحة قوله اوعجبتم ان جاءکم ذکر من ربکم عجب است که شخص
رسول را برسولی شگفتی می داشتند و تراشیده خود را خدایی می پنداشتند
و شگفت نمی داشتند زهی کمال ضلالت زهی غایت جهالت و از عجیب است
که رب العزه جل جلاله با آن تمادی و طغیان ایشان و آن گفت ناسزا ایشان
نعمت این جهان با ایشان روان می دارد و هیچ باز نگیرد رنگ خدایی خرد با دا
می دهد که واذکروا اذ جعلکم خلفاء من بعد قوم نوح و زادکم فی الخلق بسطة میگوید
منتها من بر خویشتن یاد کنید که شما را ساکنان زمین کردم و پس از گروهی که
گذشتند شما را جهان داران کردم و شما را نعمت و دست رس دادم و بالای خلقت
و قوت شما را بر جهانیان افزونی نهادم از رب العزه نعمت بر نعمای وان
کفر بدین صفت خواجه عالم گفت ما احد اصبر علی اذی یسمعه من الله تعالی یدعون
له ولدا و هو یرزقهم و یعافیهم اگر دیگر باره بر سبیل تاکید گفت فاذکروا آلاء الله
چه سود که دیده حق بین و سمع صواب شنو نداشتند انهم عن السمع لمعزولون
ام تحسب ان اکثرهم یسمعون او یعقلون چون پند و بند دل که مهر شنوایی
بر آن زده اند و چه بینه دیده که از بینایش محروم کرده اند و ما انتفاع اخی الدنیا
اذا استوت عنده الانوار والظلم قوله والی ثمود اخاهم صالحا قال یا قوم اعبدوا
الله ما لکم من اله غیره قد جاءتکم بینة من ربکم الی قوله و نصحت لکم ولکن لا تحبون
الناصحین کردگار جهان و دیان مهربان جل جلاله درین آیت صالح پیغامبر را برادر
ثمود خواند معلوم است که این برادری از روی صورت و سنت است نه از روی
دین و دیانت و موافقت و همچنین در حق پیغامبران گفت اخاهم هودا اخاهم شعیبا
اخاهم لوطا چون از روی نسبت بود این برادری لاجرم در قیامت بگسلد و اثر
هیچ اثر نماند که الله می گوید تعالی فلا انساب بینهم یومئذ ولا یتساءلون وگفت یوم یفر
المرء من اخیه باز مومنان را برادران یکدیگر خواند که انما المومنون اخوة
فاصبحتم بنعمته اخوانا و این برادری از روی دیانت و موافقت است نه از روی
نسبت لاجرم فردا در قیامت پیوند آید و به پیوندد چنانک الله گفت اخوانا
علی سرر متقابلین پیغامبر انرا برادر امت خواند و برادر اگرچه مشفق
و مهربان باشد از و هم منت بود هم عداوت آید نه بینی که یوسف صدیق از برادران
چه دید و چه شنید هم منت دید و هم ذکر عداوت شنید تا بدانی که در برادری
این همه کینه چون حکم الهی و سابقه ازلی در صنعت اخوت این دفت و رب العالمین
عزه را برادر امت نخواند بلکه تن و جان ایشان خواند لقد جاءکم رسول من انفسکم لا

دار

و از تن و جان خود هرگز نه عداوت آید نه منت نه اسعد و نه دشمنی و نه شد ابدیک
از بهر آن بود که پیغامبران سلف قوم خود خواستند و خواجه عالم صلی الله علیه و علیهم سلم
رحمت و مغفرت تنخواست نوح گفت رب لا تذر خواجه عالم گفت و اعف عنا
پیغامبر انرا برادران ایشان خواند اما ایشان نه آن کردند که برادر با برادر
کنند و کو بند همه دشمنی کردند همه ناسزا گفتند و تکذیب کردند قوم صالح گفتند
انما انت من المسحرین ما انت الا بشر مثلنا قوم هود گفتند و ما نحن بتارکی
آلهتنا عن قولک و ما نحن لک بمومنین قوم نوح گفتند لئن لم تنته یا نوح لتکونن
من المرجومین قوم لوط گفتند لئن لم تنته یا لوط لتکونن من المخرجین قوم
شعیب گفتند وان نظنک لمن الکاذبین اما انبیا را برادر ایشان خواند که همان
کردند که برادران کنند لی را و بودند برادر هستان باز خواند گفت یا قوم اعبدوا
الله از ایشان شفقت باز نگرفت گفت انی اخاف علیکم عذاب یوم الیم در شفقت
بیفزود و در نصیحت کرد گفت و نصحت لکم ولکن لا تحبون الناصحین ای قوم من شما را
نیک خواهم پند بدید پند و سخن بنیوشید که من استوارم هرچه گویم سخا دت شما
و دوران خواهم اما شما خرد نصیحت نمی پذیرید و بصلاح خود راه نمی برید و شر
خرد باز نمی دانید ولی که قبول تو نبیدی بود و رد تدارک چه طاعت ابجیشی که بر مخ گنه
الود و بود و بعبرت چون بکرد حیلی که گسسته شد چه بار چه دارد چه ده تا بیستم
و رانده کوشش او چه سود دارد راه از پای بندی نهاده نقاب از حسرتی چادر
زنهار از قهر سلطانی قوله ولوطا اذ قال لقومه اتاتون الفاحشة ما سبقکم بها من
احد من العالمین الی قوله و نصحت لکم فکیف آسی علی قوم کافرین فاحشه هرکس لایق
روزگار و احوال او ست بنگر که مقام مرد راه بود ذات کجاست فاحشه او بعد
او هم از اجابت خلق عالم سه گروه بیش نه اند عام اند و خاص اند و خاص الخاص
فاحشه عام آنست که زبان شریعت ازو بیان کرد و حد آن بدو کرد اما الجلد
و اما الرجم و فاحشه خاص بزبان کشف بچشم سر نگریستن بملاذ و شهوات
دنیا و تنعم و زینت آن دیدن و بخود راه دادن اگرچه حلال است و از شبهت
دور کرانت حلال از نعیم دنیا در حق خواص بیشتر از آنست که آنت حرام در
حق عوام و حد این فاحشه از زبان صاحب شرع آنست که گفت غضوا ابصارکم
وکفوا ایدیکم و فاحشه اخص آنست که باندیشه دل بیرون از حق با غیری نگرد
و از حق جل جلاله این خطاب می آید که قل الله ثم ذرهم می گوید بنده من خود
همه شغل ما بین بگو خود سنت بر ما سنه توفیق ما بین از نشان خود بگو نیز
یکبارگی مهر ما بین که نثار مهر او را با غیر او چه کار دل فا سوی او دار و غیر او را
بگذار اشوب همه جهان حدیث من و تو بگذار من و همه جهان کلشن تو
یقول الله تعالی عجبا لمن آمن بی کیف یتکل علی غیری لو نظروا الی لطایف بری ما
عبدوا غیری قوله والی مدین اخاهم شعیبا گویم دون حت ولی حاصل برد
قوم شعیب که در مختوات بجانه و تعاونر باین حبات و ذرات اندازه
حق درگذاشتند و از حد راستی بنعت مخالفت قدم بیرون نهادند تا ان بلا عظیم

و عذاب الیم بسیر ایشان متوا اند عوام خلق مثل این گناه کوچک دارند وان
کوچک نیست که نه اعتبار بعین گناه است بلکه اعتبار بمخالفت و معصیت است
که در نظر پادشاهست ونی حرمتی بر شرع مقدس اوردن و اندازه وحدود
ان درگذاشتن و تحسبونه هینا و هو عند الله عظیم این تعظیم جلال شریعت
و توقیر جمال حقیقت کاریست که امت احمد را بیاید و دولتی که از راه توفیق
روی بایشان نهاده تا دقایق ورع دریافتند و اندازهاء شریعت و حدودها را
بعظم شان بزرگ داشتند و از ان قدم فرا تر ننهادند عبد الله مبارک در عنفوان
شباب که طالب علم بود در سرو حدیث می نبشت قلم بعاریت خواست از دانشمندی
و بان حدیث نبشت پس در قلمدان نهاد و فراموش کرد از انجا بعراق رحلت
کرد چون بعراق رسید ان قلم عاریتی در قلمدان یافت دلتنگ شد و در واقعه
عظیم کرد تا از انجا برو باز گشت وان قلم بصاحبش باز داد اکه بعراق باز شد
بو عبد الله گفت گفت و تنی گناهی کردم اکنون چهل سالست که تا بدان می گریم گفتند
ای شیخ اخر چه گناهست گفت درویشی بزیارت من آمد بدانگ سیم او را بیاج
بو بان خریدم چون خواست که دست بشوید از دیوار همسایه پاره خاک بگرفتم
تا او بدان دست بشوید اکنون چهل است تا بدان مظلمه می گریم وان سو دنداند که
از و حلالی بخواهم و عمر بن عبد العزیز خلیفه روزگار بود و تنی مال غنیمت اورده
بودند و در میان ان مشک بود بینی خویش استوار بگرفت و گفت منفعت
مشک در بوی است و این حق مسلمانانست موجنه که این قدر در شرع در محل
مسامحتست اما در کمال ورع دامنی داشتند و تعظیم فرمان شرع را اندک
نابزرگ می داشتند و بچشم تعظیم و توقیر در ان نگریستند لاجرم بر خوردار
گشتند و بسعادت ابد رسیدند اکنون تخود باز کرد و از حکایت ایشان
حالت خود بدان و اسلام خود را تعزیتی بده و بیش از جهالت سر بی بیداری
چون تو رسدی دیدی بر پیشانی ما داند روده شرع سنت بجای اسلام دواست نوحه گر
از تنگ رنامای سلطانیِ ما بجای مردان راه و دلها اکاه و متوکلان درگاه که یاران
خواب غفلت بیداری ده وان مستی شهوت هشیاری ده یارب تو بفضل خود گشوا
کز بر توان تو رنج و ظلمت برهم قوله وما ارسلنا فی قریة من نبی الا اخذنا
اهلها بالباسا و الضرا لعلهم یضرعون الی قوله و تنبیه است که تا دانی بیقین
بدانکه سر رسالت پیغامبران و حکمت فرستادن ایشان بخلق انست که رب
العالمین جل جلاله و عظم شانه خلق را بیافرید و ایشانرا دو صنف بیرون
داد صنفی اهل سعادت سزاء رحمت و کرامت و صنفی اهل شقاوت و سزای
عقوبت و نقمت انبیارا فرستاد بایشان بشارت و نذارت را چنانکه گفت
رسلا مبشرین و منذرین لئلا یکون للناس علی الله حجة بعد الرسل بشارت
بشاوت سعدا راست اظهار مغفرت و رحمت را و نذارت اظهار عزت و تدبیر
را سعدا را گفت و بشر المومنین بان لهم من الله فضلا کبیرا اشقیا را گفت بشر
المنافقین بان لهم عذابا الیما اه و نزار اه که داند باعیبی بنویسد سعیدا از ما که نسخ کب

مقام الخوف ۱۷۱ ۱۶۱

خبر عبد الله مبارک قدس سره

حکایت

عمر عبد العزیز رحمه الله مشک نبوید از مال غنیمت

مناجات

راکه الله خواستی که خلق ایمان اورند بپیغامبران و پیغامبران ورسولان
لکن خواست که از بندگان خود بعضی را کرامی کرداند برسالت خویش و بر
مدرق ایشان نهد تاج کرامت خویش نه بینی که هر یکی را از ایشان شرفی دیگر
داد و نواختی و تخصیصی دیگر خلیل راگفت دوست منست واتخذ الله ابراهیم
خلیلا ادم راگفت صفی منست ان الله اصطفی ادم موسی راگفت کلیم منست
وکلم الله موسی تکلیما عیسی راگفت و روح منه خواجه عالم راگفت حبیب است
یار دیگر بک و ساتلی بهرا بن این تخصیص و تشریف عز و هو ثبت ایشانست
نه نظام ملک خویش را که ملک او بجلال احدیت و کمال صمدیت او خود راست
استد از خلق بپیوندی نباید سلطانی و زبر وجهان دارم بولب
دیانی نظیر و خداوندی لایزال ای قصر کبر یای تو محفوظ از انهدام
وی ملکتی زوال تو محو و سرّ اشنا گو بای نی تلفظ و بینای بی بصر
دانای بی تفکر و دارای بی ملال ایوان وحدت تو مبرا از انحطاط
دارکان قدرت تو مبرا از اختلال ای بوستان فضل تو بی زحمت ذبول
وی افتاب لطف تو بی نسبت زوال قوله ثم بدلنا مکان السیئة الحسنة الایه قومی را در
سرا و ضرا ازمایش کردند بهر دو حال گفتو باشند نه قدر نعمت شناختند
و نه با محنت در ساختند تا در نعمت ایشان بسر امد و شب محنت را خود
صبح بر نامد ایشانرا می گوید فاخذناهم بغتة و هم لا یشعرون باز قومی دیگر
صبر کردن در محنت و شکر کردن در نعمت تا بصبر درجات علی یافتند و بشکر
قربت مواصلت مولی یافتند حکایت فضیل عیاض گوید مردی از بنی یاران یاب
روزگار و نیک مردان نام دار درمی سیم بر داشت بیازار رفت تا طعام خرد
دو مرد را دید بهم بر اوخته و بایکدیگر جدالی و خصومتی در گرفته گفت این
خصومت شما از بهر چیست گفتند از بهر یک درم سیم ان یک درم که داشت بایشان
داد و میان ایشان صلح انداخت بخانه باز امد و قصه با عیال خود بگفت عیال او
گفت اصبت و احسنت و وفقت و در همه خانه ایشان بر داشتنی و نهادنی
هیچ نبود مگر اندکی ریسمان ان بار و داد تا بات ریسمان خود ریسمان
بیازار برد هیچ کس نخرید باز گشت تا بخانه اید مردی را دید که ماهی مرده
فروخت ماهی او کاسد بر د کسی نمی خرید گفت ای مرد ماهی تو نمی خرند
و ریسمان من نمی خرند چه بینی اگر بایکدیگر معاملت کنیم ریسمان بار داد و ماهی
بستد بخانه اورد شکم او بشکافتند دری گرانمایه در و یافتند بجوهریان برد
بصد هزار درم اندابر گرفتند مرد بخانه اورد مرد و زن هر دو حق
تعالی را شکر و سپاس داری کردند و در عبادت بیفزودند بیت
شکر تو را نهایت و فضل تو را قیاس لطف تو را حساب و عطا تو را شمار
شادی ان دلی که غمت اختیار کرد مقبل کسی که شد بقبول تو اختیار
سایلی بر در سرای ایشان بایستاد گفت رجل مسکین محتاج ذو عیال
سر دیگ ام در مانده و درویش و در مانده عیال با من دقت کنید زن بود

قصه ماهی که در که یا غایب اللوا بیرون شد

نکو نیست گفت منده والله قصتنا التی کنا فیها ما بیچنین بودیم تا الله تعالی ما را
نعمت داد و اسباب رفتوانی شکر نعمت را با درویش قسمت کنیم لاجرم ادم بسب
انرا بدو قسم نهادند یک قسم بدرویش دادند و یک قسم از بهر خود بجدا گشتند
ان درویش باره بو رفت و باز امد و مال باز اورد گفت من سایل نه ام من
فرستاده خدای تعالی ام تا شما را الله شما را ازمایش کرد در سرا و در ضرا
در سرا شکور دید و در ضرا صبور در دنیا شما را بی نیاز کرد و فردا در عقبی ان
بینید که ما لا عین رات ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر فایده این حکایت
انست که تو نیز اگر نعمتی رسد شاکر باشی و اگر بلایی اید صابر که بلای دنیا هر
گونه که هست گذرانست خوش باش که حالها دگر خواهد شد و بی عالم دون زنیک و بد خواهد شد
با نیک و بد زمانه صبوری می کن هرگونه که هست بسر خواهد شد قوله ولو ان اهل
القری امنوا واتقوا الایة لو انهم صدقوا وعدی واتقوا مخالفتی لنورت قلوبهم
بمشاهدتی وهو برکة السماء وزینت جوارحهم لخدمتی وهو برکة الارض
مشاهده دل برکه اسمان خواند که دل از عالم علوی است و اصل ان از
نور و خدمت جوارح برکه زمین خواند که جوارح از عالم سفلی است و اصل
ان از خاک لفتحنا علیهم برکات از روی اشارت می گوید اعتبار نه بکثرت قوله
که اعتبار به برکتست نگفت ایشانرا نعمت مضاعف کنیم بلکه گفت برکت در
نعمت کنیم روز خندق هزار مرد از صحابه کرام سید انام کاری کردند ۲
همه گرسنه شدند و طعامی نبود جابر بن عبد الله گفت یا رسول الله ما را یک
صاع جو است و یک سر گوسفند چه فرمایی گفت برو ان جو را ارد کن و خمیر
ساز و گوسفند بکش و پاک کن و دیگ بر سر اتش نه خواجه عالم رفت و دست
مبارک خود بر سر ان خمیر نهاد و انگشت مبارک خود بدهن خویش تر کرد
و بسر دیگ فرود اورد انگاه یاران را گروه گروه می خواندند و از ان خمیر
نان می پختند و از ان دیگ می خوردند تا هزار مرد از ان بخوردند و همچنان
چیزی بسر امد تا بدانی که کار برکت دارد نه کثرت افامن اهل القری ان یاتیهم
باسنا بیاتا دختر مالک دینار پدر خویش را گفت یا ابت ان الناس ینامون ۲
ما لک لا تنام پدر جواب داد که ان اباک یخاف البیات گفت ای پدر شب
جو المخشی و تن را در خواب اسایش ندهی گفت جان بابا پدرت از شبیخون
میترسد قوله افامنوا مکر الله الایة من عرف علو قدره خشی خفی مکره ومن امن
خفی مکره نسی عظیم قدره وقال الجنید احسن العباد حالا من وقف مع ابه
علی حفظ الحدود والوفا بالعهود والله تعالی یقول وما وجدنا لاکثرهم من عهد وان
وجدنا اکثرهم لفاسقین ای بی نیاز از وجود مومنان ای ای زبان از بحر کرم مناجات
نطق سبز کینه از اذکار و بحر محبت شوق جان عاشقان در ان زمان که
حمیم ایات انا سنا از تاخر عمر بخانه من الجنة والناس ختم کار ما را باستماع
ان لا تخافوا ولا تحزنوا مشرف گردان دعاء درویشان صاحب دل و صاحب
دلان درویش خویش دلریش در حق مومنین و مومنات مستجاب کن

یا غیاث المستغیثین بحق ما خاف
اجرنا سبیل البرایا یا امان الخائفین

قوله قال الملا من قوم فرعون ان هذا لساحر علیم یرید ان یخرجکم من
ارضکم فماذا تامرون الی قوله ربنا افرغ علینا صبرا وتوفنا مسلمین اذا اراد الله
هوان عبد لا یرید للحق حجة ولا یرید بذلک للمبطل فیه شبهة حجتها روشنست
و معجزه پیدا و کرامت ظاهر لکن چه سود دارد کسی را که رانده ازل گشت
و خسته ابد هرچند که موسی ایت و معجزه بیش نمود ایشانرا حیرت و ضلال
بیش فزود بیت بخواند و راه ندادش بجاده بخت • ببست دیده مسکین و دیدنش فرمود •
قضا کن نیکو نیست حکم بار خدای • بدین سخن سخنی در نمی توان افزود •
کنند بود و عبادت نبود بر سر خلق • نشسته بود که این ناجیست و ان ناخود •
موسی در حق و حقیقت عصا و ید بیضای نمود ایشان اورا بتهمت ساحری
بر تو می نهادند ان هذا لساحر علیم همانست که کفار قریش از خواجه عالم انشقاق
قمر خواستند چون بدیدند انرا چنانکه خواستند گفتند هذا سحر مستمر
تا بدانی که کار رفعت دارد نه دیدن اذان نه بدیدند کشان هم دیدند از ان راه
کشان بر راه نداشتند سحره فرعون را همو دیدند لاجرم به بین که چون بدیدند
بکجا رسیدند انوار عزت دین انگاه در دل خود بدیدند و بهنگام شهادت صحت
رسیدند عهد نامه ازل دیدند و بدولت خانه ابد رسیدند کلید گنج اسرار
دیدند و در فردوس با ایمان بجوار کریم غفار رسیدند • اناکه ان هم از ان بو دلش وزید
کوی سعادتش بجوار ابد رسید • بر مرکب هدایت توحید شد سوار
تیغ کرده سر شرکها برید • قبله نیاز کرد و ز معبد دم راه ساخت
جایی قدم نهاد که نه در بود و نه کلید • از قیل و قال و حالت و رسم و هوا برست
در باغ انس او بوصحت بکستید • بر طرف جوی و روضه اجلال خیمه زد
اب حیوة بایی مهر سن فرو کشید • شد بست مهر او که ندانم جز و دگر
او را چنانکه خلق چه گفتند و اوچه دید • چون در ان میدان حاضر شدند
واسباب جادوی بغایت بساختند و میمنه و میسره راست کردند مهتر
ایشان نابینا بود گفت بنگرید تا عدد لشکر موسی چند بود گفتند او را لشکر
نیست مردی می بینیم تنها عصایی در دست گفت او از تنهایی و یکتایی او مرد
یکتا هرگز تنها نبود که چه تنها رود نی یار بود دانید چه باید کرد او را حرمتی باید
داشت و خود را ادبی باید ساخت اما ان تلقی واما ان نکون نحن الملقین
موسی چون از بینا نابینا شنیده گفت از بینان بوی اشنایی می اید که حرمت
می شناسند پس چون جمال ارادت بر دلها ایشان کمین گشاد و جلال
عزت دین بر تیغ تفکر زد در گشاد و جمال خود بر ایشان نمود و خورشید دولت
دین از افق عنایتشان بر امد ما روی محبت ناگاه از در در امد
از در امدی و من از خود بدر شدم • گویی کزین جهان بجهان دگر شدم • بیکی
سعادت رسید و از دوست خبر امد • کار ساخته شد و مراد بر امد
بر خیز بیا جانا که خانه ارا سنام بیم ناز و راز که من از بهر شما ساختم شکر
این نعمت را بسجده در انداختند گفتند امنا برب هارون و موسی • گوکسی شکر گذاری اکتفای نعمت را

قد سبق هذه الابیات في تفسیر آیة الکرسی مع زیادة فارجع الیه

نتواند که همه عمر باید زیجود؛ فرعون گفت لاقطعن ایدیکم وارجلکم اکنون سر
از جنبیه و فارسا بیرون بودید و بر مخالفت قدم نهادید سیاست قهر خود
بر دستها و پایهای شما مستولی کنم گفتند ای فرعون اگر سر تیغ بجوی سر دلرا
چه کمی دستی که بچون تو بدبختی بر داشته ایم بریده به وان پای که بر بساط چون تو
مدبری نهاده ایم از ان برکشیده به وان زبان که بر تعظیم شان چون تو بی ثنا
گفته گنگ و لال به ان مدبر سیاست قهر خود بر وجود ان عزیزان می راند
و نعت قدم بحکم کرم می گفت اگر دست و پای و زبان و سمع شما درین دعوت
بر فت باک مدارید که من شما را سمعی دهم به از ان و بصری به از ان که بی یسمع و بی
یبصر چنانک در خبرست که کنت له سمعا و در قران مجید فرمود فلنحیینه حیوة
طیبة روایت کنند از خواجه عالم که شب قرب و کرامت چون باسمان چهارم
رسیدم اوازی حزین شنیدم که امنا برب العالمین جبرئیل گفت ای سید
این اواز امت موسی است سحره، فرعون که در عشق این حروف فرو شده
اند و در درد این حدیث بمانده و تا ابد همه برین صفت باشند

ابیات ذوقیه

من عاشق یار محتشم خواهم بود بیوسته درین اندوه و غم در عالم عاشقی علم خواهم بود
هم بودم و هم هستم و هم خواهم بود عشق از ازل از بهر منش ... من بودم عشق را بعالم ...
تا به نکنم ز عاشقی زود از ود هم بودم هم هستم و هم خواهم بود حصه تو ازین قصه
و بشارت تو درین اشارت انست که سحره فرعون بعزت فرعون سوگند خورده
و بخصمی کلیم الله میان بسته یک سجده اورده بی شرایط وضو و غسل رب العزه قبول
کرد و چند جا در کلام مجید فرمود اگر سجده شصت ساله تو با شرایط قبول کند

مناجات

که مثل عزیب و عجیب نباشد ای کریم عظیم وای رئوف رحیم در بدبو که کسی ...
ندیا درس که جز تو فریاد رسی نداریم در ان ساعت که ما مانیم و ... ز بخشایش ...

قوله تعالی وقال الملاء من قوم فرعون اتذر موسی و قومه لیفسدوا فی الارض
و یذرک والهتک الی قوله فاغرقناهم فی الیم بانهم کذبوا بایاتنا وکانوا عنها غافلین
ان مهجور مملکت و مطرود درگاه عزت و زخم خورده عهد ازل فرعون بی عون
چون خود را بر مقام عجز بدید و در کار ملک خود رخنه دید و تبلیان زیاد
تکین از و طلبه می کردند تا بر موسی و قوم او تطاول جویند و قهر کنند می گفتند
اتذر موسی و قومه لیفسدوا فی الارض و یذرک والهتک ان مدبر را تنگ امد
که قصور قدرت خویش با ایشان نماید تا بضعف و عجز خود معترف اید
زبان بتهدید بگشاد که سنقتل ابناءهم و نستحیی نساءهم او تدبیر که می ساخت
باطل و الله تعالی تقدیری می کرد بباطن تدبیر او این بود که سنقتل ابناءهم و نستحیی
نساءهم و تقدیر الله این بود که فانتقمنا منهم فاغرقناهم فی الیم اورده اند که روزی
جبرئیل امد بر صورت مردی و بر سید از و که چگوئی بر دی که بنده دارد
و او را مال و جاه و نعمت دهد انگه بر خواجه خویش عصیان آرد و خواسکه
مهتر شود فرعون گفت جزا او انست که او را آب کشند از حضرت عزت
فرمان امد که ای جبرئیل این فتوی گوش دار تا ان روز که گوهی ... وقد

عصیت

عصیت قیل قال موسی لقومه استعینوا بالله واصبروا موسی قوم خود را ارشاد
کرد که شما دست در حبل عصمت الله زنید وان حضرت او نصرت و نعمت خواهید
و بر ضمان او تکیه کنید که او گفته وکان حقا علینا نصر المؤمنین و در همه حال
یاری دهنده اوست و غمها را فرج او دهد و درها او گشاید
از شب نفس صبحدم او بگشاید واز رشته دل بند غم او بگشاید از بستگی کار بیچه
انکس که فرو بست هم او بگشاید بر بلاء فرعون صبر کنید تا دوران او بسر اید
و دولت شما در اید عسی ربکم ان یهلک عدوکم ویستخلفکم فی الارض فینظر کیف
تعملون بر ذوق اهل معرفت عدو اینجا اشارتست بنفس اماره که خواجه عالم
فرمود اعدی عدوک نفسک التی بین جنبیک و زمین اشارتست بجوارح که
اصل ان خاکست و مرجع ان با خاک ویستخلفکم اشارتست بدل که تا نفس
نمیرد دل زنده نگردد دی گویند از لطف الهی وکرم لم نهایت گوش دارید که
شما را بر نفس اماره نصرة دهد تا ازوا ستهو رکنید و راه شهوت و سوار باطل
بر و فرو بندد و مصطبه نفس خراب دارند و کعبه دل ابادان نفس اسیر گردد
و دل بر جوارح امیر شود نفس در خود بمیرد و دل بحق زنده شود دشمن بود
و در دست بنازد هرگز که دید که اشنا با بیگانه بسازد ثم قال فینظر کیف تعملون
ای کیف معرفتک بشکر ما انعم علیک قوله ولقد اخذنا ال فرعون بالسنین عقوبتهای
رنگارنگ امد که مخالفت ان لونالون بود عقوبت بنده و جنایت باشد و بوا
باندازه مخالفت از چندان بلیات و نکبات از ایات مفصلات برطواهر ایشان
گشادند وایشان در ان محنت و شدت بجز دا بنده و صعبتر عقوبت
ان بود که دیده باطن نداشتند تا دریافتندی که از که بار مانده اند و چه گم کرده اند
باری نیکو که از کی سامی باز اگر ایشان را بصیرتی بودی یا از حقیقت
اشنایی شمه داشتندی بجای انک گفتند ادع لنا ربک ادع لنا ربنا گفتندی
و بدیده عبرت نگریستندی تا ان عقوبات سبب طهارت ایشان بودی
لکن چه سود که رقم اشنایی در ازل بر پیشان نکشیدند و جز داغ مهجوری
بر ایشان ننهادند هر چند که ایات قدرت بیش دیدند از جاده حقیقت دور
تر افتادند عهدی که کردند بسر نبردند و از خودی و نایی و بیگانگی نرفتند
رب العالمین گفت فلما کشفنا عنهم الرجز الی اجل هم بالغوه اذا هم ینکثون
ابو صرا العهد ثم نقضوه و قد سوا العهد ثم رفضوه کما قیل اذا ادعی عادا الی جهله
کذا الحسنا عادت الی نکسه قوله تعالی واورثنا القوم الذین کانوا یستضعفون
مشارق الارض و مغاربها التی بارکنا فیها الی قوله یعرشون ما ایتیک وکن من الشاکرین
سه صبر علی مقاسات الذل فجاه الله وضع الله علی راسه قلنسوة العز هر که او دوری
از بهر خدا خاک مذلت بر سر اید عن قریب او را تاج کرامت بر فرق نهند
هر که رنج کشد روزی بسر گنج رسد هر که غصه محنت کشد شراب بهجت چشد
ای انک از انده بلا غمگینی جز صبر مساز که شیوه نکوئی دلتنگ مشو اگر فرو بسته کار
تا بگشایش دیده گشایش بینی ان مستضعفان بنی اسرائیل گرد روزگار

وردست تهو فرعونکر تنا ربودند به بین تا سرانجام کار ایشان چون بود و بعد
ولایت و نواحی فرعونیان چون دست یافتند و بسیار وطن ایشان نشستند
اینست که می‌گوید جل جلاله واورثنا القوم الذین ... بما صبروا و این
بان دادیم ایشانرا که در بلیات و مصیبات صبر کردند و دانستند که صبر کلید
فرج است و سبب زوال ضیق و حرج است صبر تریاق زهر بلاست و کلید
گنج ساید، مثنوی دو محل نور هداست صبر همه خیر است که می‌گوید وان تصبروا
خیر لکم • بستگان سواد با بینش • صبر بجو ز رشاه ابرار است
زین جهت گفتند ایمان را نیمه، شکر و نیمه صبر است حکایت اورده اند که وقتی یکی را
بتهمتی حبس کردند دوستی بزندان او رفت بزندان او را دید در اضطرابی
هرچه تمامتر ان دوست او را گفت که ای برادر صبر کن که صبر مفتاح رست
کاریست و مصباح شب تاری قلق و اضطراب و ضجرت والتهاب بگذار
و زبان بیان شکایت مگشای تا ببلای عظیم تر مبتلا نشوی ان محبوس
بیچاره گفت من جنایتی ندارم و بی گناه مرا محبوس کرده اند بر من صبر
چه واجب باشد و کدام رنج باشد ازین قوی تر ان دوست می‌گوید که چون
من بازگشتم روز دیگر شنیدم که ان بیچاره را در زندان چاه کردند بر
سر چاه رفتم همان نصیحت اغاز کردم بیت ای خواجه کر اصطبار یار تو بود
فریاد مکن که یار یار تو بود • که صبر و بکار در نشاید • آید روزی که کار کار تو بود
و او بر همان نوع جزع می‌کرد بازگشتم و شب باندیشه حال او گذاشتم روز دیگر
بسر ان چاه رفتم او را دیدم زبان بشکر بود و کار کشاده بود و می گفت
الهی شکر می‌کنم نعمتها، ترا پرسیدم که سبب این حمد چیست گفت اول مرا
نصیحت کردی و مرا گفتی صبر کن که بسیار بد باشد از بد بتر • من از غایت
قلق سخن ترا استماع نکردم روز دیگر مرا بچاه کردند اضطراب من زیاد
شد و شکایت بیشتر کردم چون تو رفتی امدند و مرا با یکی از محبوسان
بزنجیر هم سلک کردند و من تا حدی مضطرب گشتم که کلمات کفر بر زبان
من برفت و گفتم نه همانا که بلایی ازین عظیم تر باشد و شیخ عقوبتی ازین شد بد
تر که الحی نیازی چنان اقتضا کرد که ان هم سلسله مرا اسهالی شد چنانکه
در شبانروزی چند نوبت بقضاء حاجت بندی و مرا ناچار با او
بیا بستی رفت دانستم که خدا را در کمین غیب بلا بسیار نهانست
که عقول بشری از ادراک ان قاصر است توبه کردم و بر بلا صبر می‌کنم
توبه کردم توبه کردم توبها ان دوست چون این مقالت را استماع کرد
گفت اکنون صدق یقین تو ظاهر شد زود باشد که فرج پای بسر دوز کار زد
نیامد که او ازان حبس خلاص یافت و بعد ازان هیچ رنجی در نماند تا
معلوم شود که صبر را فواید بسیار است بیت ولا در بند محنت صبر میکن
مکو بیرون بری جان از مهالک • جهان پیوسته بر یک حال نبود • لعل الله یحدث بعد ذلک
صبر از حق است و حق است که می‌گوید واصبر و ما صبرک الا بالله واصبر

في الصبر

صبر

نومانست

نومانست بعبودیت و ما صبرک الا بالله اخبارست از حق ربوبیت واصبر
تکلیف است و ما صبرک الا بالله تعریف است واصبر تعنیف است و ما صبرک
الا بالله تخفیف است قول و واعدنا موسی ثلثین لیلة حد عزیزاست وعده دادن
در دوستی چه بزرگوار است نشستن بوعده گاه دوستی چه شیرین است خلف
وعده در دوستی • هزار سال بامید تو توانم بود • مرا انکه که ببینم هنوز باشد زود
پیر طریقت گفت در رموز این ایت مواعید لاحبران اخلفت فانها تونسنی ثم قال
اسطلینی وسوق وعدی ولاتفی وعده بازپس داشتن و روز ساد ربیش وعده
انگندن بپسندیده اند لا در مذهب دوستی که در دوستی نیک و نیک عین وفاست
کرناز در دوستی نه بینی که رب العالمین با کلیم کریم این معاملت کرد او را سی روز
وعده داد چون بسر وعده رسید ده روز دیگر در افزود ازان در افزود که کلیم
دران خوش بود موسی ان سی روز سرمایه شمرد و این ده روز سود گفت بارکه
بنقد یکبار دیگر کلام حق شنیدم چون ان می افزود موسی در سفر سی روز
در انتظار بماند که طعام و شرابش یاد نیامد و از گرسنگی خبر نداشت از انکه
محمول حق بود در سفر کرامت در انتظار مناجات باز در سفر اول که
او را بطالب علی بر خضر فرستادند یک نیمروز در گرسنگی طاقت نداشت تا
می‌گفت آتنا غداءنا ازانکه سفر تادیب و مشقت بود و در بدایت روش بود
از بیخ خود خبر داشت که با خود بود و از گرسنگی نشان هیدکه در راه خلو بود
و قال موسی لاخیه هرون اخلفنی فی قومی چون قصد مناجات حق داشت هرون برا
در قوم بگذاشت و تنها رفت که در دوستی مشارکت نیست و صفت دوستان
در راه دوستی جز تنهایی و یگانگی نیست • کر مشعله نداری و تنهاییت
باما بوفا در اکه ما را شایی • چون بر فرعون می شد صحبت هرون خواست
کاشرکه فی امری ازانکه رفتن بخلق بود و با خلق همه وحشت است و نفرت
و در کشتی یار و وحشت ناگزیر دار رفیق و صحبت لیس چون موسی از
مناجات بازگشت و بنی اسرائیل را دید سر از چنبر طاعت بیرون
برده و کوساله پرست شده عتابی که کرد با هرون کرد نه با ایشان که مجرم
بودند تا بدانی که نه هر کرکناهی کرد مستوجب عتاب گشت عتاب هم کسی را
سزد که از دوستی بو و بقیتی مانده بود از بیم فراق کسی سوزد که درد وصال دارد
عشق جانان با ختنی کی در خور ره ره نبود • مهر لیلی داشتن هم بابت مجنون بود
قول و لما جاء موسی لمیقاتنا موسی را دو سفر بود یکی سفر طلب دیگر سفر
طرب سفر طلب لیلة النار بود و ذلک فی قوله آنس من جانب الطور
نارا و سفر طرب این بود که و لما جاء موسی لمیقاتنا موسی امد از خود
بی خود گشته سر در سر خود کم کرده از جام قدس شراب محبت
نوش کرده درد شوق این حدیث در درون او تکیه زده وان بخار
عشق سر ادب برخاسته تحملتها بنی اسرائیل می گشت و کلمها جوی کرد
از پیغام و رسالت و مقاصد ایشان تا چو تعصرت درد بعشق آغاز کرد

مطلب

حرام دارم با دیگران سخن گفتن کجا حدیث تو گویم سخن دراز کنم پس چون حضرت
مناجات رسید مست شراب شوق گشته سوخته سماع کلام حق شده آن
همه فراموش کرد نقد و نقش این بر آمد که رب ارنی انظر الیک
چه ادنی کوی از عشقش یاد و حضرت موسی نیو آگاهی هم که بهاجر کوه طور سینا کن
لقا بیش کو چه سود و تست نه دانیاست اگر داری دلی پر شوق شو اسیر وز نور کار
موسی در آن حقایق بکاشفات از خمخانه لطف شراب محبت چشید دلش در
هوا ندا یافت بهر بید نسیم انس وصلت از جانب قرب بر جانش دمید آتش
مهر نه بانه زد صبر از دل بر میدنی طاقت شد گفت ارنی انظر الیک آخر نظری
کو زین دل سوخته بر آید شرری در دایره شی نماند ایدی کو عشق تو هم ست نکار آخطری
بر دار حجاب بحر قدر نظری پیر طریقت گفت هر کس را امیدی و امید عارف
دیدار عارف را بی دیدار نه بود حاجتست نه با بهشت کار با وصل تو ضعفت کز آن ترانی بماند
اندوه و غم و درد نهانی بماند در دولت مصطفی و صالت هر سن بعد جواب لن ترانی بماند
همگان بر زندگانی عاشق اند و همه که بر ایشان دشوار عارف بمرگ محتاجست بر
امید دیدار گوش بلف تت سماع بر خوردار جان از شراب شهود دست الخمار
دل زان خواهم که بر تو نگرد بند کس جان زانک نه دنی غم عشق تو نفس
تن زانک نخود مهر توش نیست هوس چشم از پی انک خود ترا بیند و بس
قال لن ترانی ای موسی دنیا مکانست و تو در مکان و چون سن دیدار تمام نه
مکان بود و نه زمان و نه زمین و نه آسمان این همه حجابها بر دارم تا بر بینی سوا
عیان و اگر دلیل خواهی از کتاب خراجم هر دو جهان آیت وجوه یومئذ ناضرة
الی ربها ناظره بر خوان گفته اند که موسی آن ساعت که لن ترانی شنید
مقام او بر تر بود از آن ساعت که می گفت ارنی انظر الیک زیرا که این ساعت
در مراد حق بود و آن ساعت در مراد خود و بود موسی در مراد حق او را تمامتر
بر دار بود او در مراد خود که این تنه تن است وانجع وعین جمع لا عالم اتما سنتر
موسی را نحر لن ترانی ندیم لکن سر هم نهادم تا دانی که نه آن قهر نیست بلکه
آن عذری است قوله فلما تجلی ربه للجبل چون از آیات جلال و آثار عزت احد
شطیه بان کوه رسید پاره پاره شد و از وجود خود آواره شد پادشاها
اگر سنگ نی فرهنگ طاقت این حدیث داشتی خرد در هر وجود بار امانت
بر داشتی ایضا الطبیه است کوهی بدان عظیم بر نتافت و دلهای مستضعفان
و پیر زنان امت احمد بر تافت بقول الله تعالی و اشفقن منها و حملها الانسان
خوش است حال این دل با مهر و یاد مولی مانند حال موسی بر طور و با تجلی
مخمور مهر گشته بوی وصال در سر با سای بوی مجنون بر آرزو الیلی
بی خواب و خور ترا ام چون ابر نو بهارم از دیده می ببارم هر شب بسان سیلی
چون بلبل خوشانی بر شاخ گلبن ایان از نام دوست نالان نی از سیاه و خیلی
در کوی دوست بوم تا وصل دوست یابم کلبه که مهر بوم در باغ انس نو گلی
تدبیر سازا احمد کین کار رفته از حد هر شب بیار بر خدا از آبه دیده سیلی

امید عارف دیدار مطلب اعلی

اسباب ذوقیه

و خر موسی صعقا چون هستی موسی در آن صعقه از میان بر خاست
و بشریت وی با کوه داد نه نقطه حقیقی را لتجلی افتاد که اینک ماییم چون تو
از میان بر خاستی ما دیده وریم پیر طریقت گفت الهی یافته می جویم با
دیده ور همی گویم شیفته این جست و جویم گرفتار این گفت و گویم الهی بهار عزت
تو جای اشارت نگذاشت قدم وحدانیت تو راه اضافت بر داشت تا کم
کرد رهی هر چه در دست داشت و ناچیز شد هر چه می پنداشت الهی از آن
تو می فزود و از آن رهی می کاست تا آخر همان ماند که اول بود در است
گفتی کم و کاسته باش خوب آمد و راسته تو هست بسی رهیت شاید کم و کاست
درویش چون آتش شوق سر از کانون جان بر زند متاع خانه دل تمام بسوزد
و متاع خانه دل انبیا صبر باشد و قرار و چون صبر و قرار نماند موعود منتقل
در خواسد و باک ندارد اول شرر عشق در ارکان افتد زانجو نه اثری تعالله در جان
چون حوالکار باستقرار جبل افتاد موسی از پای در افتاد و خر موسی صعقا
یعنی در عالم عقل استقرار ما سوی الله بتجلی حضرت محالست عند ظهور
الحق تیور الخلق ثابت است پس حوالکار بچیزی ممتنع بود این معنی خر و
واجب کرد و خر موسی صعقا فلما افاق قال سبحانک تبت الیک چون بخود باز
افتاد از درد در که از افتاد چون با هوش آمد گفت خداوندا باکی از آنکه بشریت
بقیل صمدیت تو طمع کند یا کسی بخود ترا جوید یا دلی و جانی امروز حدیث
دیدار تو کند خداوندا توبه کردم که مست کار بودم که در خمار بودم
زان کار دست شستم زین کار توبه کردم در جرم توبه کردن بودم تا بکردن
از توبها کرده این بار توبه کردم زاندیشها چاره دل بود پاره پاره
بیچاره کیست چاره ناچار توبه کردم گفتند ای موسی چنین بیکبارگی سیر
شدی و تنهنه که تو نهادی چنین بیکبارگی جولان نکنند که تو کردی و بدین زودی
بر گشتی و زبان حال موسی می گفت ارید وصاله و یرید هجری فاترک ما ارید لما یرید
و کلت الی المحبوب امری کله فان شاء احیانی وان شاء اتلفا بگذاشته ام هر چه مرا
کو بکشد ور زنده کند او داند حکیم چون مقصود بر نیامد بمحل خدمت
و بمقام عجز بندگی باز کردم و با ابتدا تو بازگشتم وانا اول المومنین نقلست
که چون موسی گفت ارنی گفتند بکوه نگر بنگریست در هر سنگی کلیمی دید
کلیمی در دوش می گفت ارنی سبب آن بود که کوه را صیقل تجلی چون آینه مصقول
کرد چون در نگریست در صفای سنگ عکس صورت خود دید گفتند موسیا
تو بخود خود بینی و خود بینی خدا بین نبود گفت انا اول المومنین اما عشق
دلش هر لحظه با سوز است و شوق جانش هر لحظه بر سوز است این ساعت
اگر کسی گوش بر خاک موسی نهد از ذرات خاک او آواز بر می آید ارنی ارنی
کو به ارنی و زار گریم که دست خاک بر نهی کا بخاکیت آواز دهم که حال عشقم چیست
حکایت مشهور است و در داستانها مذکور داستانیست که بر هر سر بازاری
که وقتی سلطانی برای رفاهیت طبع در حمامی رفت حمامی را طلب کرد ناموبی که

منتظر اعلی

فضل است باز کند حجام بر سر سلطان بایستاد گفت چه باشد اگر چنانک دختر خود را بمن دهی حجام و سلطان کجنسک بین کر محبت شاهینش آرزوست
معشوق تر چه خورشید کرنی ای دل • او بر فلک و تو بر زمینی ای دل ولولر در خدم سلطان افتاد که ذره خاکی را با خورشید افلاکی چه مناسبت خواستند تا او را تعرض نمایند سلطان ایشانرا از ان اعراض فرمود و فرمان داد که تبری بیارید و این زمین که پای حجام بر انست بکنید چون زمین بکندند گنجی بدید امد سلطان گفت طلب دختر من نه حجام کرد این گنج می کرد که در زیر قدم او بود چون این قاعده مقرر شد بدانکه کلیم کریم چون تربت مکالمت وکلم الله موسی تکلیما یافت وخلعت والقیت علیک محبة منی پوشید در سر سخن کو شید تا تقاضاء رویت کرد کارنی غلغلی در ملکوت افتاد
ای سلسله جنبان جان عالم زتو بر غلغله • فریاد برآوردند که ما للتراب ورب الارباب ای شرف ترانی ای فرشتکان زبان اعتراض دراز بکنید بر وی وخنز بنه دلش بازجویید باز جستند گنج معرفت دیدند سان ای فرشتکان درکاه سان سطیمان لا یعصون الله سان ای ملاحان دریا ملکوت سان ای سیاحان ببیدا جبروت که تاج کرامت بل عباد مکرمون برسر دارید و درج عصمت لا یعصون الله در بر شما را از حال سر محبت وشوق ادمیان کراست و میانند بروانکان انجمن دین بلبلان چمن یقین خاص حاجبان درگاه جلال سوختکان بارگاه جمال چه خبر • درد دلش کو توسی محذوری • درد دلی بند دارد
پنهان چه کنم حال دل ریش زسر دم • کاحوال دل از دیده عیانست کاسی
وصل رخ او جوی اگر طالب وصلی • راه غم او پوی اگر سالکه راهی
ای دل زسر جان بگذر در ره جانان • کاسان رسد ت دسته بهر بار کر خواهی
در خدمت ارباب دل از روی حقیقت • جز نی روی راه تو از باب سنا هی
چون مجد اگر اگر شوی از لذت عشقش • دیگر نبود میل دلت سوی ملاهی
تقاضای رویت سان موسی می کرد ان گنج محبت ومعرفت سان می کرد لاجرم تا ابد می گوید کارنی ارنی که نه عشق او را خللست نه جمال بکمال یار را زلل جهان کو سر بسر کرد د بر از در وزر و گوهر • نباشد سود عاشق را بجز یار رخ دلکش
نهان زحساب جان اندرز عالم سو تا و بیند • اگر بیش جمال یار صدا یند بردارد
اگر مشعوقی ای خسرو مکو جز از لب شیرین • وگر مجنونی ای عاشق بجز لیلی مبین یاری
اگر عشقست وگر معشوق وگر عاشق یکی بینی • اگر زانهانه کبین را عین واثرا عشق ابدا
بسیار کتاب عاشقی برخواندم • از آیت مقصود نخواندم حرفی جدا با کعبه در تو نور دیده که جو هم را به بینند • آری • وصل ار چه محالست تمنای کن
درمی زن و می ناله و تقاضای کن • رب العالمین ندارد که دل کرم می کند بر فوق یا موسی انی اصطفیتک علی الناس برسالاتی وبکلامی یا موسی ان منعتک عن شئ واحد وسوال الرؤیة فلقد خصصتک بکثیر من الفضایل اصطفیتک بالرسالة واکرمتک بشرف الحالة فاشکر هذه الجلة واعرف هذه النعمة

عاشقی

سلی

دکن

وکن من الشاکرین تا ان جماعت که بمتابعت سید عربی این درار برای ایشان بکشایم انکاه بتو دیدار بنمایم اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین رات ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر اکم ستون ربکم الحدیث اه از دردا این کلمه که وکن من الشاکرین • ای دل چو نجست وجوی وخواری و نیاز وازداری وبیداری شبهار دراز • دست طلبت بپای وصلش نرسد جان بکنی چون مرغ و سود می بار
القصه تفص قالب مانع طیران روح ودانع ادراک این فتوحت زبهر آشیانه حاکی طبع ملول شد • ای مرغ وقت نیامدکه بر پری • ای دل زعالم اکر پاک جوهری تو روح مقدسی بر افلاک شو • عو ... نجمن نو شرمت باید کا هی و منم حکمت آمروز ندانم چه دسته امده ام • کز اول با سعادت دست امده ام • جان قدسی داند که جه می رود اما نفس قدسی بونتابد دردسر سابیش زبن • عنان اختیار از دست بیرون می رود وا نچه در خاطر نیت نوشته می شود و بلبا سحر و حرف وکلمات پیدا می شود • بلبل بر گل هزار افسانه بگفت • سوز دل شمع و درازی بر پا نگفت رازی کر کسی محرم ان راز نبود • ازبی خبری بلبل دیوانه بگفت • ۷ خداوندا مقبولان درگاه و پناه سوختکان با نالرواه که جانه ناتوان ما را بر نفر اکرات صاحب دولتان بند • واز رحمت عام وسعت رحمتی کل شی زی نصیب مکردان الهی رحمتت دریای عامست • وزانجا قطره ما را تمام است • از ان شراب ناب که در جام جان ایشان ریختی اگر صافی نمی رسد دردی دردی کرامت فرمای
می صاف اگر نداری بخار درد تیره • کز درد تیره یابد دل و دیده روشنایی •
وکتبنا له فی الالواح من کل شی موعظة وتفصیلا لکل شی فخذها بقوة وامر قومک یاخذوا باحسنها ساریکم دار الفاسقین الی قوله وفی نسختها هدی ورحمة للذین هم لربهم یرهبون دران اثار اورده اند که از ان موعظتها که رب العزه در الواح نبشت از بهر موسی ویاد داد این بود که یا موسی اگر خواهی که بدرگاه عزت ما تراب روی بود وبقربت وزلفت ما مخصوص باشی یتیمان را نیکو دار ودرویشان را خوار مکن ای موسی من یتیمان را از نده ام ونیکخواه بود درویشان مهربان وبخشاینده شدا انکس را که من نوازم سوا انکس را کرمی خوانم خواجه عالم درویشان را گفت الفقراء الصبر هم جلساء الله یوم القیمة • فقر بیش خواص استغناست • کوچه بیش عوام عین عناست حق رضا فقیر می جوید • کو منی طالب رضا خداست ۳ فقرست سواد در وی ببکانه کند زاشناخویش • درویش بود همیشه محروم • درویش بود همیشه دلریش درویش خورد ز دست ایام • مردم بامید نوشها نیش • ای موسی اگر خواهی که بن برای تو باشد بنکانه مباسان کمی از ار باش وسنگ وخار از راه مسلمانان دور کن آسو ده در بند مر کم ازار رسد • وز بند بلا دسته سبک بار اشد خواجه عالم فرمود الایمان بضع وسبعون شعبة اعلاها شهادة ان لا اله الا الله وادناها اماطة الاذی عن الطریق ای موسی خواهی که دعا ترا اجابت کنم خلق نکو کن وعلم اموز و دیگرا علم در اموز که من علما را گرامی کردم که ایشانرا علم دادم

مناجات

ساقی ... سورة فاطر

علا بلبل خوش گیرد جفا زاغ سیه رو گیرد علاشکره بگزکوبا خضدا بود بکشند اکل جفا دیروکوم عالم ربانیرد عادت تابو

علم

مشغول بعلم شو که بر روی زمین • چیزی که زوال ان نه بینی علمست • خاکراه علما
خوش کنم وکوه بر پیشان منور کنم و موسع کردانم و منت اینشا نوادر زمره انبیا
حشر کنم خر آنجه عالم منسود تدرون ما قال الی جبریل قال یا محمد لا تحقرن عبدا
اتاه الله علما فان الله عز وجل لم یحقره حین علمه ان الله جامع العلما فی بقیع واحد
فیقول لهم انی لم استودعکم علمی لا لخیر اردته بکم قد غفرت لکم علی ما کان منکم
وکتبنا له فی الالواح ان ان نواختها ولطفها که الله یا موسی کو دریکی ان بود که بمقام
مناجات او را بداشت و توریت از بهر او بدان الواح نوشت چنانکه خراش
روش قلم بر لوح بکوش موسی می رسید ای موسی امروز بنام ما فنا عت کن

حديث العلماء

و درنبشتن ما نظر کن تا ترا تسلی بود دگر من منع من النظر تسلی بالاثر
ای موسی من بکمال الحکمت خود چنین حکم کرده ام که تا محمد را نه بیند دیدار
بکس ننمایم و من حکم خود نکردانم و در ان تبدیل نیارم ما یبدل القول لدی

مطلب اعلى

فخذها بقوة اشارتی عزیزاست کر کرفتن بغایت قوتست دلیل است لیس کنت
وامر قومک یاخذوا باحسنها فوق است میان این کرفتن وان کرفتن
ان کرفتن از حق واین کرفتن از خلق ان کرفتن موسی از مولی واین کرفتن
قوم از موسی ان کرفتن از روی تحقیق زلفت و تاکید وصلت واین کرفتن
از روی قبول خدمت والتزام طاعت سأریکم دار الفاسقین این دار
الفاسقین بر لسان اهل معرفت اشارتست بنفس اماره و دل خراب

قوله

نفس اماره منبع شهوتست و دل خراب معدن غفلت
نفس است وسواس بر زده دست • از دست دوای دسالکها شاید رفت
این برده، صد هزار زناد دیده • وان توبه صد هزار عباد شکست
چنانک در منزل خراب کسی نه نشیند و ارام نگیرد در دل خراب طاعت
منزل نکند و دیوان خبر نگیرد دار و عباد تی که مرضی باشد نیاید نعوذ من الحور
بعد الکور انانکه بد کرد یاد اند رو جل اند • لی مبح کنه عز و تجوز لا اند
محجوب از اتنکه کوران و شبان • از بهر مواد خویش اند رعمل اند
سأصرف عن آیاتی الذین یتکبرون فی الارض بغیر الحق تکبر بر دو قسم است
یکی بحق یکی بناحق انجه بحق است تکبر در ویشانست بر توانکران عالم جب

قوله

باشند و بحق توانکر دل وا زعوش و ساده بر ان همت بر کردا شتند و سبب ایشان از
راه بر داشته دل از خلق بریده و با مهر حق بر داخته همه از دنیا و سوای ان
از عشق و اشتیاق بد یدار مولی همچو ما به، دکان صفا در ویشیست ای
فرمان دهی ملک بغدا در ویشست • با گوشه نشین تو در ویشی هست • بر خاستن از راه
قال الواسطی التکبر بالحق هو التکبر علی الاغنیاء والفسقة وعلی الکفار و اهل البدع
فقد روی فی الاثر الفوا الفساق بوجوه مکفهرة واما غیر حق است تکبر توانکران
و جهانداران بر در ویشان و هو المراد بقوله تعالی یتکبرون فی الارض بغیر
الحق وقال ابن عطاء فی هذه الایة سامنع قلوبهم واسرارهم وارواحهم عن الجولان
فی ملکوت القدس کفت دلها و سرهای ایشان از روش بر بندارم و همی

حجاب ایشان کوردانم و راه خرد با ایشان منور کیرم تا هیچ نتوانند که در عالم قدس
و ملکوت اعلی در سر جولان کنند از دیدن عجایب ملکوت باز مانده و با نفس
و خلق و دنیا الف کرفته ذوق طعم وجود نیافته واز کرایم احوال اهل خصوص
بی خبر مانده هرگز خود را روز دولتی نادیده کلی وصلی او را نا شکفته
بیچاره کسی که او را از بن حدیث بویی نه او را از در بار کسان جیت که او راجز
نه وان یروا سبیل الرشد لا یتخذوه سبیلا از روی اشارت می کوید نه هر
کرا دیدار بود راه دولت دید نه هر که حق بشناخت توفیق عمل یافت
هرگز نشوی براه دین اندرشار • تا علم وعمل با تو نباشد همراه

وصف حال

بی علم وعمل بهشت خواهی ز خدا • لا حول ولا قوة الا بالله • وبا الهوه
خبر می دهد از بیکانکان می کوید وجحدوا بها واستیقنتها انفسهم ظلما وعلوا
هر که حق را بحق بشناخت تا توفیق نیابد و بدان عمل نکند بکار نیست واتخذ
قوم موسی من بعده من حلیهم عجلا سهل بن عبد الله کفت هر چه در دنیا بنده را
از حق بر کرداند واز طاعت باز دارد ان عجل اوست وا و پرستنده او است

قوله

عاقلا خبر و کار بر هم زن • واتش اندر نهاد عالم زن • دست از بن زال شوم
که عدو سیست بازداران شوی • هر که خواهد سلامت دینش کو بده سه طلاق
بر حذر باش از بن سرای فنا • ذانکه هموداتنوا الدنیا • عبده عجل دنیا رستن از
خلاص انکاه یابند که خود را بر ایشان بکشند چنانکه کفت جل جلاله فاقتلوا
انفسکم یعنی تخلص بنده در راه انکه حاصل شود که از حظوظ واسباب
پاک کردد لا بل که از هر چه دون حق بیزار شود • بیزار شو از هر چه بکوی اندر

حال دنیا

تا باشی یار غار ان دلبر • الم یروا انه لا یکلمهم لا به هذا یدل علی استحقاق
الحق النعت بانه متکلم جل وعز یخاطب الخلق ویکلم العبد وان سلوک
الارض اذا جلت رتبتهم استنکفوا ان تخاطبوا خدمهم بلسانهم ویخلاف
هذا اجری الحق سنته مع عباده المؤمنین اما الاعداء فیقول اخسؤا
فیها ولا تکلمون واما المؤمنون فقال صلی الله علیه ما منکم من احد الا یکلمه ربه

قوله

لیس بینه وبینه ترجمان واخذ الاحوال واخذ براس اخیه الی قوله رب
اغفر لی ولاخی فی هذا اشارة الی وجوب الاستغفار علی العبد فی عموم
الاحوال والتحقیق بان له سبحانه تعذیب البری اذ الخلق کلهم ملکه و تصرف
المالک فی ملکه نافذ بنی اسرائیل کناه کردند و عذر موسی و هرون دادند
واستغفار ایشان کردند اینست طریق جوانمردان وراه صوفیان
که بی ستم کناه سوی خود می نهند و ناکرده عذر می خواهند
اذا مرضنا اتیناکم نعودکم • وتذنبون فناتیکم فنعتذر

قوله

والذین عملوا
السیئات ثم تابوا من بعدها وامنوا الایمان الذی هو بعد التوبة یحتمل
انهم امنوا بالله بعد عصیان او امنوا بانهم لا ینجون بتوبتهم من دون
فضل الله او امنوا ای استداموا الایمان و کانت هواتهم علی الایمان
او امنوا بانهم لو عادوا الی ترک العهد وتضییع الامر لسقطوا من عین الله

اذ لیس کل سوة تسل الجدة دوب واختار موسی قومه سبعین رجلا الی
قوله فامنوا بالله و رسوله النبی الامی الذی یومن بالله وکلماته و اتبعوه لعلکم
تهتدون تفرق میان امت موسی وامت محمد صلی الله علیه وسلم وعلیه
امت موسی برکزیده موسی وامت مصطفی برکزیده، خدا قوله تعالی
واختار قومه وقوله ولقد اخترناهم علی علم علی العالمین انکه برکزیده موسی را
کفت فقالوا ارنا الله جهرة فاخذتهم الصاعقه بظلمهم اینجا کفت اخذتهم الرجفه
و برکزیده خود را کفت وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة خواست
خواست حق است واختیار اختیار حق بقوله الله تعالی وربک یخلق
ما یشاء ویختار ماکان لهم الخیرة موسی بر بساط قربت بر مقام مناجات
کستاخی کرد بنعت تحقیق در حالت انکسار وافتقار از سر عجز وحیرت
این چنین سر بود که ان هی الا فتنتک انکه خویشتن را دریافت و بعجز و شکستکی
باز کشت از در هیبت و اجلال در امد حکم بجلیت با حق انکند کر تضل
بها من تشاء و تهدی من تشاء بدین قناعت نکرد که زبان ثنا بکشاد تضرع
و زاری در ان پیوست که انت ولینا فاغفر لنا وارحمنا وانت خیر الغافرین
در اثنا او ر د ماند که کلیم کریم روز مناجات تا بکنار کوه طور سینا رسید
بهر کامی که بر می رفت خدا را ثنایی همی کرد و دعایی همی کفت و نیازی می نمود
باش در که بخدمت معبود • تا چو کوه شوی عزیز وجود • کوه را جای عابدان کردند
سر کوه از ان بجا ورند • در دل طور در معنی بود • زان قبل راز جای موسی بود
قیمت کوه اکر نبینید دی • کعبه در عین که بجا بودیت • کعبه که چه بزرک و نیکو
چار دیوار او هم از کوه هست • تا ابد داد نید انا بجاک • خلعت والجبال اوتادا
از من این سخن نه از کزاف امد • در بنی بین قسم که کاف امد • ذکر و تشریف که جز از ان
کو بکویم ثنا که چه عجب • پیر طریقت کفت نیاز مندر ار دنیست و در پس
دیوار نیاز مکر نیست و دوستی را چون نیاز وسیلتی نیست
اغبا نه بدید ند نماز وریع و زهد • اخ از تو بدید ند دران کوی نیاز است
موسی چون بمقام مناجات رسید درخت امیدش ببر آمد و آشخاص
فضل بدرامد شب جدایی فرو شد و روز وصل بر امد و موسی را شوق
در دل و ذکر در زبان و مهر در جان و عصا در دست ندا آمد از جبار کاینات
که ای موسی وقت راز است وهنکام ناز ست و روز بار ست ای موسی
چه داری حاجت چه خواهی از عطیت ای موسی می خواه تا می بخشم می کوی تا می
نیوشم پیر طریقت کفت بنده که وابسته حق بود و شایسته مهر او را بجای
بیارند و بفضل بار دهند و بهر خلعت بوشانند و بکرم بنوازند تا کستاخ
کردد انکه میان عبودیت و مهر می کو داشته کهی در ر در بند د تا زبان رهی
در خواهش اید کهی مهر در بکشاید تا رهی بعیان می نازد و سر بر کوهی همی افراد
ای بار خدا اکه بر در تو • موغان ملوک و زکرام است • خلق با امید رحمت تو
جمع امده اند درین مقام است • بخشا و ببخش جرم ما را • کر جرم خراص و عام است
چون تو نظری بلطف کردی • ما را همه کار بر نظام است ولد انا هدنا الیک ای

ملنا الی ربک و صرنا لک بالکلیة من غیر ان نترک لا نفسنا بقیة می کوید
خداوندا بهمکی بتو باز کشتیم و از حول و قوت خویش متبری شدیم
و خویشتن را بتو سپردیم و بهر چه حکم کردی رضا دادیم مارا با ما باز
مکذار و ما را با ما از بیش ماید دار همانست که خواجه عالم کفت لا تکلنی
الی نفسی طرفة عین ولا اقل من ذلک بداود وحی امد که ای داود دو
سوا بالاند وه حکاراند وه دنیا حلاوت مناجات از دل ایشان ببرد
ای داود من از دوستان خویش ان دوست دارم که روحانی باشند
هم هیچ چیز غم نخورند و دل در دنیا نبندند و کار و شغل خود بهمکی با من
افکنند و بقضا من رضا دهند رسول خدا کفت الرضا بالقضاء
باب الله الاعظم در بنی اسرائیل عابدی بود روزکار دراز در عبادت
بسر اورده بخواب نمودند اورا که رفیق تو در بهشت فلانست او بطلب
انکس برخاست تا ببیند که عبادت او چیست چون اورا دید از و نه نماز
شب دید نه روزه روز مکر فرایض کفت مرا بکوی که کردار تو چیست
کفت نکرده ام عبادتی فراوان بیرون از انچه دیدی اما یک خصلتست
در من چون در بلا و بیماری باشم نخواهم که در عافیت باشم و در افتاب
باشم نخواهم که در سایه باشم و بهر چه الله حکم کند رضا دهم و بر خواست الله
خواست خود نیفزایم عابد کفت اینست که ترا بدان منزل رسانید قوله الذین
یتبعون الرسول النبی الامی ابتدا ایت وانچه دران پیوستست تا اخر ورد اظهار
شرف خواجه عالم است و بیان خصایص و فضایل او رب العزه او را بود
و بر جهانیان برکزید و بر نبوت و رسالت او را بپسندید و خاتم پیغامبران
و مقتدا جهانیان و هر چند که امی بود کتابها نخوانده و ننوشته علم اولین
و اخرین دانست و شرایع و احکام دین و مکارم اخلاق را بیان کرد و احکام
پیشینیان و اینده کان و سرکذشت ایشان جهان جهان داران که بودند
و خواسته بود تا قیامت از همه خبر داد و بلفظ شیرین و بیان بر اندیشه
اشارت کرد صد هزار و بیست و اند هزار پیغامبر که کار فرو شدند در
از دوران بودند که ایشانرا ابدا اسرار فطرت ان مهتر عالم اطلاع بود در مرکز
نبوت ندانستند و عزت قران خبر می دهد که فاوحی الی عبده ما اوحی خزینه
اسرار فطرت محمد را مهر که بر نهادم و طعها از دریانت ان بر بریده بیست
روح الله با تو خر سواری • روح القدس رکاب داری • از مطبخ تو سپهر دودی
در موکب تو زمین غباری • در شرح رموز غیب کویت • بر ساخته عقل کار و باری
عفوت ز کناه عذر خواهی • جودت ز سوال شرمساری • این کیسه مونیاز ملکی
و این عدت هر کناه کاری • یکی از جواهر دان طریقت وصف او می کند که سراج
من نور الغیب اسمه مذکورا قبل الحوادث والاکوان • ذکره مشهورا قبل
القبل و بعد البعد والجواهر والالوان • جوهره صفوی • کلامه نبوی • حکمه علوی •
عبارته عربی • لا مشرقی ولا مغربی • حسبه ابوی • رفیقه ربوی • صاحبه ابوی •

ما خرج خارج من میم محمد و ما دخل فی حا احد • انو بیش همه درمیم محمد
متلاشی شد هرکجا در عالم دردی و سوزی بود در مقابل سوز وی ناچیز
شد انبیا و اولیا و صدیقان چندانکه توانستند سرکبها دوانیدند و باخر
باول قدم او نرسیدند آن مقام که زبر خلایق آمد زیر قدم خود نه بسند بد
طوقی و زلفی که رتبت کمال عبادا است بدان تنکر یدکر ما زاغ البصر و ما
طغی در وصف او کفته اند ثم تجلی من بین لاقمار کوکب بوجه فی فلک لا سوار
طلع بدره من غمام الیمامة واشرقت شمسه من ناحیة التهامة واضاء سراجه
من معدن الکرامة متوجا بالعمامة مضللا بالغمامة مصحوبا بالیمن والسلامة
مقرونا بالنصرة والکوامة العلوم کلها قطرة من بحره والحلم کلها غرفة من
نهره ولازمان کلها ساعة من دهره هو الاول فی الوصلة والاخر فی النبوة
والظاهر بالمعرفة والباطن بالحقیقة • سرکشان راد بکند فرمان خویش
دیده بودان وکوش حاسدان داغ و درد وش احسان خود کشیده • از
صفت خلافش زبان مستهزیان رسیده از تیغش خون از سر شریان
ایشان چکیده کل نصرت در رویش خندیده خار سنان بدیده مخالفان
در خلیده • آنکه خدایش بمقتدای خلق • از ازل تا ابد بسند بیده
آفتاب کمال اقبالش • سایه بر کاینات بوشیده • فتنه از بیم بخت بیدارش
شب نتوت نخواب نادیده مه دنیا بچشم همت او • التفات نظر نبو دیده
بسر تیغ ملک بکرفته • بسر تاز یانه بخشیده • ان روزکه از مکه بجرت
کرد و روی سوی مدینه نهاد خیمه ام معبد رسید ام معبد چون
روی رسول دید دروی متحیر شد کفتا ای مرد تو کیستی که اینجا آمده
حوری که از خلد بیرون آمده یتی رضوانی که از فردوس آمده قندیل
عرشی که دنیا افروخته توقیع لوحی که عیان کشته شمع طرازی که روان
کشته صورت نخی که نقاب بر داشته کنند دلهایی که خانه فروش شده
بند جانهایی که کوی جمال ربوده کیمیای جمالی که جهان نگاشته نور شمس شدی
که بیدا آمده از صد هزار لطف یک شمه و عجبتی از صد هزار حسن یکی
سیدی که در تواضع چنان بود که یک قرص از درویش قبول کردی و دنیا
جمله بیک درویش دادی و منت بر ننهادی با یتیمی راز کردی و بر جبریل
ناز کردی با غریبی بنشستی و با بهشت تنکر نیستی مهمان بحور رفتی و از
عرش و ما دون آن همت بر کذاشتی زن بیوه را دا بیکندی و بساط
در سدرة المنتهی بیفکندی با مسکینی هم زانو نشستی و جبریل پیش وی
نشستی رحیم دلی خوش خوی نیک سو دی نیک عهدی دا ست و عدی تمام
داری عزیز قدری • از تو تنع زجرخ اعلی بیش • و ز تواضع تو بین بر درویش
مجلسش بر ز وجد حال آمد • مطرب مجلسش بر ز وجد حال آمد
مطرب مجلسش بلال آمد • وانسلاد لذت اشرقت الارض و ضاءت منو که
فنحن فی الضیاء وفی النور سبل الرشاد نحترق قول و من قوم موسی امة
یهدون و به یعدلون الی قوله خذوا ما اتیناکم بقوة واذکروا ما فیه لعلکم

فصـ

تصر دوستانست و وصف الحال جرا نور دانی و سیرت سالکان رب
العالمین ایشانرا راه سعادت نموده و بخاصیص قربت و زلفت مخصوص
کرده و بجذبه کرامت کرامی کرده نسب تقوی بایشان زنده و منهج صدق
بثبات قدم ایشان معمور و نظام دولت دین بر کات انفاس ایشان بیوست
خراج عالم می کوید لو قسم نور احدهم علی اهل الارض لو سعهم اکر نور دل ایشان
راه باز دهند و بلالو شعاع آن بر عالم و عالمیان افتد سر همه دانان همه جلد
کور دند زنار سا بجگر عشق دین بدل شود و لکن عزیزاند و ار جند بکسستا
نمایند بدنیا و عقبی شان ننهند متواری وار ایشانرا در حفظ خویش می
دارد و بنعت محبت در قباب غیرت می بوورد بکلم کریم وحی آمد که ای موسی
نکر تا صدف در در خویش بیش هر کسی دیده نشکافی و ایت سورت عشق
جلال ما بر هیچ نامحرمی نخوانی که از حقیقت سمع و سر معزول بودای موسی
اکر خواهی که راز ما آشکار آکنی باری بر کسانی کن که سهد اسرار ما باشند
بلیل و نهار با خدمت درکاه ما بر داخته و در مشاهده جلال ما خیمه زده
و بر درکاه ربوبیت این داغ حقیقت یافته که امة یهدون بالحق وبه یعدلون
این داغ حقیقت سریست از اسرار الهی لطیفه از لطایف ربانی که از عالم
غیب روان شد و جز در بر دو اطوار طینت درویشان منزل نکرد
خواهی تا شمه از آن بیابی در بر دها نفس برو تا بدل رسی و انکه در بر دها
دل برو تا بجان رسی و انکه در بر دهاء جان برو تا بوصال جانان رسی
کانه تعبیه جز در میان جان دوستان ننهند • کفتم کجات جویم ای شاه دلستان
کفتا قرارکاه منست جان دوستان • کفتم قرارکاه منست در جان جرا کنی
کفتا که تا نیابد از من کسی نشان • کفتم که رهنمون رهی باش بیش خویش
کفتا که رحب و راست تو بنکر بکشتکان • داود نبی سر وقتی که درویشی
دیدی از بن سوخته خرمنی غارتیده عشقی دانستی که محل اسرار ازلست
با او بنشستی و آرام کرفتی کفتی الهی مقصود دست و آرام دل من درو
تعبیه است یعقوب نبی که در بیت الاحزان نشست و بدرد فراق یوسف
چندان بکریست که بینایی در سر آن شد تو کریمی در بند صورت
یوسف بود و از روی حقایق آن بقیت نقاوه صفاوت خلق بود که
در ناصیه یوسف تعبیه بر دو یعقوب وار بر زبر یمی داشت ویم بلاد
کوید العارف مرآة من نظر فیها تجلی له مولاه والیه الاشارة بقوله عز وجل
سنریهم آیاتنا فی الافاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق و قوله و قطعناهم
اثنتی عشرة اسباطا امما جعفر بن محمد می کوید در حقایق این آیت
که از حشمت معرفت دوازده جوی روان کرد تا هر یکی شربت فرقتی
ساختند و استقاء دولت دین هر یکی را از آن منهل بدید کرده
همانست که جایی دیکر بر وجه اجمال بر مز و اشارت کفت و ان لو
استقاموا علی الطریقة لاسقیناهم ماء غدقا ای جعلنا لهم سقیا علی الدوام

دوازده نهد ابدا اول ان اشنایی واخر دوستی و ده میان اینه وان یکی صدق
اعتناد دیگر اخلاص در اعمال سیم رضا دادن بحکم جهارم عین الیقین بخم
سرور وجد ششم برق کشف هفتم حیرت هشتم استهلال شواهد
نهم مطالعه جمع دهم حقیقت اعزاده بنده چون ذوق این شربتها جان او
رسیده و حلاوت بیابد وجذبه الهی دیان بیوبد خود عین الحیره کردد
وهرکه از دست او شربتی خورد مقبل ابد شود بیرطریقت گفته الهی شرب
می شناسم اما نا خوردن بخ یابم دل تشنه و دریا دری قطره می نادرم
ستایه موا سیری نکند من در طلب دریام در اتش حرقتی دیدی مس
جنانم در دریا تشنه دیدی من انم راست بتحیری سانم که در بیابانم فریادم
رسی که از دست دل بنفابم درعجزلی نهایت عشقت جو قطره
کم شد نشان بنشان از که جویمت ای بی نشان محض نشان از که جو
کم کشت در تو هر دو جهان از که جویمت دل در کنار و حدت جان در کنار
من کم شده در بن دو میان از که جویمت جو در دست یقین بکمان هی دود
ای برتر از یقین و کمان از که جویمت بیدا نبی بجسمت اما نیا فیم
اکنون مرا بگو که نهان از که جویمت در جست وجوی تو دلم از بعده
ای در درون بوده جان از که جویمت وله وقطعنا هم فی الارض امما از ری
تحقیق بر ذوق اصل مواجید اشارتست بسیاحات امت وعز با
طریقت که بیوسته کرد عالم می کردند از بی دیار بدان دیار و از بن غار
بدان غار و از بی کهسار بدان کهسار تا وقت خویش از خلق بیوشند
و دین خویش از افات اغیار نکو شند خواجه عالم بدین معنی اشارت
کرده که روزکاری بیوید در اید که دین داران دین سلامت نماند تا از
خلق نفرت بکیرند بسان سیاحان یعنی ایشان از خلق کریزان
که در کوه و که در بیابان بویان و دوانند عزیزان بجهان
در صومعه کوسان در غار بیابان یکسر همه محو اند بدربار تنکو
بو حوانده نغز دبو همه لاخان ولامان ولیشهد لذلک قصص اصحاب الکهف
وقصه الغار للنبی مع ابی بکر بقول الله تعالی ثانی اثنین اذ هما فی الغار
معنی دیگر گفته اند سیاحت و غربت ایشان یعنی که مشتاق اند
ومشتاق دایم طلب روزکار و جموم احوال بی قرار و بی ارام بود کرد
عالم می کردد تا مکر جایی رسد که از جانشان دوست بیند با از کسی خبر
دوست شنود زسماع نامت ای جان دلی بی قرار دارم
زشراب شوق دایم سر بو خمار دارم بنما نی تو یکدم بجهان نمی تو از
بنما جمال تا کی دل انتظار دارم جو تو دادوی توارم بتوارزی قراری
من مستمندی تو زکجا قرار دارم طلبیده هر کسی را بجهان بکار کرده
طلب تو کار من شد به از بن جه کار دارم بجهان مرا انکه باشد عشق
منم انکه در دو عالم بتو افتخار دارم منم ان کمینه بنده تر بجان بیشو بنده

که جنگ باز عشقت دل و جان شکار دارم بیرطریقت گفته الهی غریب
تو اغربت وطلب تیس این کار را کی دامن است جو سیاه من حسب
او که بتو متحقق است هرکز کی بخانه رسد او که غربت او را وطن است
الهی مشتاق کشته دوستی است وکشته دوستی را دیدار تو کفایت
و بلو ناهم بالحسنات والسیئات بیاز ماییم ایشان را درکام و ناکام هر درکام
از ما فریفته شوند نه در ناکام از ما بدر کردند شغلی دارند در بیش همه تراز
کام و ناکام خویش با خلق عاریت اند و با خود بیکانه و از تعلقها سود دلهاشان
با مولی بیوسته و سرها با اطلاع او اراسته می کوید بزبان انتشار بنعت انکسار
خداوندا و در کاه امدیم بنده وار خرابی هر بند دار و خرابی خوار خرابی بسوی
رخرابی بسبوی دار وله والذین یمسکون بالکتاب بالکتاب امان وانامو ا
الصلوة احسان فبالایمان وجدوا الامان و بالاحسان وجدوا الرضوان
فالامان مؤجل والرضوان معجل و یقال یمسکون بالکتاب سبب النجاة
واقاموا الصلوة تحقیق المناجاة فالنجاة فی المال والمناجاة فی الحال وافراد
الصلوة بالذکر اعلام انها افضل العبادات بعد معرفة الذات والصفات
وله واذ اخذ ربک من بنی ادم من ظهورهم ذریتهم واشهدهم علی انفسهم الست
بربکم الی قوله ولهم اذان لایسمعون بها اولئک کالانعام بل هم اضل اولئک هم
الغافلون از روی فهم بر لسان حقیقت این ایت رمزی دیگر دارد و ذوقی
دیگر اشارتست به بدایت احوال دوستان و بستن پیمان و عهد دوستی با
ایشان روز اول در عهد ازل که حق بود حاضر و حقیقت حاصل
سقیا للیلی واللیالی التی کنا بلیلی نلتقی فیها جو خوش روزی که روز نهاد بنیاد
دوستی است مر بدان روز اول ارادت هرکز فراموش نکنند مشتاقان
هنکام وصال در دست تاج عمر و قبله روزکار دانند سقیا للعهد الذی لم
ملکان تلی للصبا بر معهدها فرمان آمد که یاسید ذکرهم بایام الله این بندکان
ما که عهد فراموش کرده اند و بغیری مشغول کشته با یاد ایشان ده ان روز
که روح پاک ایشان با ما عهد دوستی می بست و دیده اشتیاق ایشان را این
توتیا می کشید که الست بربکم ای که با سهو ولهو مشغولی هیچ دانی که ان
تو بودی و تو بکردت و از ازل تا ابد بند بدت نی تو او با تو دار سا کنند
روز تو باخود دنیا رسا کنند روز میثاق عهد ما ابستی جون بدت در شکستی
نقض از امین کنا بود خاصه عهدی که با الاه بود نیست بر جای مرد را
هیچ سخن جو سستجای در عهد الست مومنان بودند و کافران مومنان را
شاخ اقرار از میان جان بدرست سر بیخ و دو میان بدر کرد کفتند بلی
منافقان از بیخ و دو میان ایشان شاخ اقرار بجا دیت بستند بدر و دکاه
و میان خود بیاو یختند جون افتاب شریعت طالع شد و باد تکلیف بجست
شاخ ایمان مومن تر و تازه تر شد اما شاخ اقرار منافق بافتاب شریعت
خشک شد و فرو ریخت ای درویش یاد کن ان روز که ارواح و اشخاص در

در مجلس انس از جام محبت شراب عشق می اشامیدند و مقربان ملاء
اعلی می کنند زهی عالی همت قومی که ایشانند بایاری هرکز ازین شراب
بخشیده ایم و نه شمه یافته ایم و نسای وسوی ان کمایان در عیوق افتاده که
بلی بس شوید • مست ازل امدیم و مستیم هنوز • سرمست زباده الستیم هنوز
آنان که خدا ایرا بر شستند • سر دند بهر هستند که هستند • هستند اسیرا کر اسیر
هستند بلند اکرچه بستند • هشیار نکجا شوند که ایشان • مستان کرشمه الستند •
روزی خواجه عالم می کفت از حراء جبل تجلی واجه این کوه حوا اسر اوست
دمش او را دوست کنند ای سید کوه را حنین می کوی چیست این سر
کفت اری شراب مهر از جام ذکر اینجا نوش کرده ایم خواجه عالم در بدایت
کار که اثار نبوت وامارات وحی برو ظاهر کشت روزی با کوه حرا اینجا
و در این حدیث دران خلوت کاه او را انس کرفته وان کوه او را حبیب
غمکساری شده • جز کرد دلم کشت نداند غم تو • در بلعجی هم تو نماند غم تو
هر چند بر آتشم نشاند غم تو • غمناک شوم کرم نماند غم تو • ساعتی در تعجب
بودی ساعتی در بسط و تنی در سکر بودی و تنی در صحو تا ساتی در اینک
بودی زمانی در محو هر کسی که از ابتدا ارادت سالکان بر متابعت خواجه
جهان خبر دارد داند که انچه حال بر داشت وجه درد • اکنون باری بشنو
کان درد بصد هزار درمان ندهیم • بعد ظریت کنند درمناجات الهی چه
خوش روزکاری است روزکار دوستان تو با توجه خوش بازارست
بازار عارفان در کار توچه اتشینی است شبها ایشان در یاد کرد و یاد
داشت توچه خوش دردی است درد مشتاقان در سوز شوق و مهر تو
چه زیباست کفته وکوی ایشان در نام و نشان تو • الست بربکم قالوا بلی
تو نهم تو تتبع ندقه رد هم الی الهیبة فهاموا فیه ته لا طعم بالقوة فاستقاموا
ونیل تجلی لقلوب قوم تتولی تعریفهم فقالوا بلی عن صدق یقین و تعذر علی
آخرین فابتهم فی ازمان الجحد فقالوا بلی عن ظن وتخمین • روز میثاق
جلال عز خود و کمال لطف خود بر دلها متجلی شد قومی را ببهت عز بیاست
وقومی را از روی لطف و کرامت انها که اصل سیاست در دریا هیبت
بموج دهشت غرق شدند واین داغ حرمان بر ایشان نهادند که اولئک
کالانعام بل هم اضل وایشان که سزاء نواخت و کرامت بودند بتضاعیف
تربیت وتخاصیص محبت مخصوص کشتند واین توقیع کرم بر منشور ایشان
ایشان زدند که اولئک هم الراشدون • خار و کل چو مختلف افتاد حیران ما
تا جوا خار و کل از یک کلستان آید بدید • چون در اصل کار راه بردم بحقیقت
اختلاف از هر چه در کار دوانید بدید • الست بربکم اجابه الطبیعه نیکو کرد اند
و ذلک انه قال تعالی الست بربکم ولم یقل الستم عبیدی نه کفت که شما بندکان
منید بلکه کفت نه من خداوند شما ام بیوستکی خود با بنده در خدای خود
نه در بندکی بنده که اکر در بندکی بستی چون بنده بندکی بجا نیاوردکت

دران بیوستکی خلل امدی چون در خدایی خود بست و خدایی او بیعیب
کما لست هرکز دران نقصان نبود لاجرم بیوستکی بنده بر او هرکز کسسته
نشود و نیز نکفت که من کدام که اکر بنده در تحیر شدی و نکفت که تو کی
تا بنده بخود بعجب نشود و نه نومید کردد و نیز نکفت خدای تو کیست که بنده
درماندی بلکه سوال کرد با تلقین جواب کفت نه من خدای تو ام بنست غایت
کرم و نهایت لطف شیخ الاسلام انصاری کفت کرم کفت الست بربکم هم
کفت بلی چون داعی و مجیب یکیست دو تعوض چه معنی بلک ربی را با خود
خواند او را بخود شنید او خود جواب داد و خوابه ره بنده بخشید
این سخن انست که خواجه عالم را کفت و ما رمیت اذ رمیت دو بغایت اغوی
بسوخت معنی بنواخت تا هر که بخود نازید او را بشناخت سبیل ربوبیت
بر کو د بشریت کماشت او را از و بر بود بسبب و را نیابت داشت می کوبند تو
انداختی انکه ما انداختی تا باد تند بیران بجا دماید از جانب فضل ابلکها نرا
بسا بیان دور سانند زنار کبری که دست کرد اند و اکر عزدا بالله از جانب عدل اید
واتل علیهم نبا الذی اتیناه ایاتنا فانسلخ منها توحید بلعام شرک شمارد و بایک
جسیس برابر کند که فمثله کمثل الکلب آری کار رضا و سخط دارد ار کی تحا انجا
نسیم رضا او بدرکه اسفل بر کذرد تو دو س اعلی کردد و رکی باد از باد سیاه
سخط او بفردوس اعلی بکذرد درکه اسفل شود هم ان با دشاهی که هر چه خواهیم
ان کنیم یکی را بروانم یکی را بخوانم یکی را با علی علیین بر ارم یکی را با سفل السافلین
فرو ارم کس را نرسد که این چون وان چرا آدم را بخواندم و ابلیس را براندم
هابیل را خواندم قابیل را راندم • هود را خواندم عاد را راندم • ابرهیم را خواندم
نمرود را راندم موسی را خواندم فرعون را راندم • هارون را خواندم قارون را
راندم ابوبکر را خواندم ابوجهل را راندم • سک اصحاب کهف را خواندم بلعام
را راندم • سنی را خواندم مبتدع را راندم • ای کریمی که چون تو نبوا زی
خاک را ادم صفی سازی • توکنی درد نوح را درمان • تو موسی بدشمنان طوفان
توکنی بر خلیل اتش سرد • توکنی روی دشمنانش زرد • تو سیا نوا توکرده دعوت
در سجده که زنالهء یعقوب • توکنی بهر صدق دعوی را • اژدهاء عصای موسی را
توکنی هم بلطف معبودی • وحشیانرا سماع داودی • تو دهی از برای بوسانرا
سوکب باد بر سلیمانرا • کر مت ما بده چو بنهاده • کرم را از بخی خوش داده
هر کجا غیرت تو شد محکم • هیچ یوسف شود بهره درم • فضل بونس چرا شکاری
ماهی را خورند وارکنی • بر کرفتی هیچ را از خاک • تا بشد خاک پای او افلاک
باد را در زمان تو هست کنی • قامت عادیان تو پست کنی • نم بشیم عشق قهر تو رود
باد سا بوده از سر نمرود • قدرت و قهر تو چو کرد نکاه • شارستانهاء لوط کرد تباه
هر کجا قهر تو شتاب نمود • طاعت هیچ کس ندارد سود • کر مت از لی سعادت ما
بر خود خوانده جایکاه انبیاء • رایت عارفان بلند ازو • بد دل هر یکی کمند از تو
خلق عالم ز شاه میر و زبیر • همه در بیش قدرت تو اسیر • سجده فرعون جند ..

دران

خوانندگان
رانندگان

سال کفر و رز ید ند و فرعون بلی عو نوا بر سیدند یک بار در ضا بر ایشان امد
نواختهٔ لطف و کرامت کشتند بلعم چند ین سال ها سجده و توحید بر ورد و پا
نام اعظم صحبت کرد و کرامتها بجو د دید و بعاقبت در و ... سخط انداده و از درگاه
رانده ناوت من تهوی نعوذ بالله ... ز ینهار از این تهدیدها داریم حکم کار نه ازاد
که از کسی کسل اید و از کسی عمل کاران دارد کرنا شایسته که امد در ازل فرمان
امد که ای محمد ما روز میثاق بنده کان را دو گروه کردیم گروهی را اختیار کردیم
با تشن مهر ما سوخته کردیم گروهی کز پسندیم و باد و ن ما انداختیم ایشان که مارا اند
شیطان را با ایشان کار نیست انه لیس له سلطان علی الذین یتولونه ای سید
در سبا و دیبجه ریخ بنی عاقبت کار ایشان اینست که کبکبوا فیها هم والغاوت
و جنود ابلیس اجمعون ای ابلیس کر دوستان ما چه کردی ایشان حزب
الله اند ترا بر ایشان دست نیست و نخواهد روز کار ایشان جز رستکاری
و پیروزی نیست الا ان حزب الله هم المفلحون در ویش هر دو جهان دو روز است
یکی از عهد الست تا اخر عمر دنیا و یکی از صبح قیامت تا ابد انه یکی را دنیا خوانند
این یکی را اخرت در روز دنیا خطاب همه از دوست بلی از بندگان اگر گوید
الست بربکم گویند بلی اگر گوید اقیموا الصلوة گویند بلی اگر گوید اتوا الزکوة
گویند بلی اگر گوید ولله علی الناس حج البیت گویند بلی و اگر گوید کتب علیکم الصیام
گویند بلی اگر گوید و جاهدوا فی الله حق جهاده گویند بلی سمعنا و اطعنا اگر جز بصیغت
بلی نیست اما بعض بلی است چون این روز در رسید و با خوا ید از حضرت
ذو الجلال خطاب رسد بان کسانی که در خطاب بلی بجان گفته باشند که بندگان
من قضیه منعکس گشت اکنون نوبت شما ست بندگان را گویند خدا و ندا که
مان بد ست راست ده گوید بلی فاما من اوتی کتابه بیمینه گویند ترازو اعمال
گران کن گوید بلی فمن ثقلت موازینه گویند بر صراط ما ن بگذاران
و بهشت ما ن بو سان گوید بلی و ازلفت الجنة للمتقین گویند بمقعد صدق
بو سان گوید بلی فی مقعد صدق گویند خدایا دیدار خود ما را گرا
گردان گوید بلی بلی ای سوختگان لقاء من شما دوست من و من دوست شما
شما عابد من و من معبود شما اگر من سرکوع شما شما ساجد من و من مسجود
شما شما محب من و من محبوب شما شما شاهد من و من مشهود شما شما ناظر
من و من منظور شما زان دوست دارم دیده را تا عزم دیدار تو کنم
سر بهوان باید مرا تا در سر کارش کنم رهبر خیالش چشم من شبها اگر خوابی کند
کی دل دهد هرگز مرا کز خواب بیدارش کنم گر دم بگویش روز و شب بر کف نهادن جان و سر
باشد که یابم فرصتی در حال ایثارش کنم با زار حور و روضه را در وی گرا را
سر زان میان برون زنم سودا بیازارش کنم ذوق خشک یار یا بندار ساقی را دارد
ساقی بیار آن جام می تا دفع بندارش کنم بنده من اگر تن از ان منت
طاعت من ان تست اگر زبان تو ان منت ثنا در من ان تست اگر دل تو
ان منست معرفت من ان تست اگر سمع تو ان منست سماع من از ان

دو

و اگر جان تو ان منست بقای من ان تست و اگر چشم تو ان منست لقاء من
ان تست کون و مکان و عالم دارم برای تو و از عرش تا ثری شکر دم فلا
ای بنده ضعیف بگوی خدای من تا بشنوی بلطف جواب از خدای تو
الهی من از ما بنده کرم تو بندگان ترا سر در دادم در امید بر خود و بر ایشان
گشادم بیچارگان دل در بستند اگر کرم مجازی دعوی سازد بر کرشمه خراب
احسان او طفیلی راه یابد ای اکرم الاکرمین منتظران اوراد بر در و انعام خود
را از تمام احسان خود تشنه بازنگردان الهی از ان خوان که از بهر یکی بنهاد
نصیب من خسته ای تو اگر بخشش بطاعت بخشی بیع این هیچ خراب
اگر در بهار سد خراسی ندارم و گر بی بهای می دهی بخشش ما کو قوله ولله
الاسماء الحسنی فادعوه بها و ذروا الذین یلحدون فی اسمایه الی قوله و ما مسنی
السوء ان انا الا نذیر و بشیر لقوم یومنون خداوند جل جلاله نامها ست
و ان نامها او را صفا تست بان نامها نامور و بستوده و شناختن نامها بر
امویت و بر دلها شیرین نظم پاک سیزا گفت زیبا ان خداوند یکتا این زبان
و چراغ جان و ثنا چاره دان خر دی گوید جل جلاله و عز کبریاوه نوری سدای
و لا اله الا الله کلمتی و انا هو بنده که راه یافت نور رسن یافت بی که بر دچراغ من
بر د چراغ سنت چراغ معرفت چراغ محبت چراغ سنت در دلش امر و حم
چراغ معرفت در سرش امر و ختم چراغ محبت در جانش امر و ختم ای شاد
باد بنده که میان این سه چراغ روانست عزیز تر از وکیست که نور اعظم در
دلش تابانست و دیده و ری دوست دل او را عیان است اکر گفت جل
جلاله لا اله الا الله گفت منست و صفت منست و الله نام منست دیان و سبحان
خدای مکان دارنده جهان و نو بت ساز جهانیان پیر طریقت گل بخد
کننه لایق این موضع گفت ای سزاوار ثنا خویش ای شکر کننده عطار خوش
ای شیرین نماینده بلا خویش دمی بذات خرد ان ثنا تو عاجز و بعقل خود
از شناخت منت تو عاجز و بتوان خود از سزا تو عاجز کو ما کو ثناد
ان دردم که دوا الهی بنده ان ثنا ام که تو سزا الهی من در توجه دانم تو دانی
که تو الهی که خود کنی و چنانک خود کنی الهی ما نستم که خواجه عالم گفت لا احصی
ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک قوله و ذروا الذین یلحدون فی اسمایه
الحاد در نامها الله از راه راستی و صواب بر کشتن است و این بر دو
وجه است یا زیادت اردوان یا نقصان ان کی و صنفی که الله خود را گفت
نگویند یا انچه خود را گفت نگویند ان تمثیل است و این تعطیل اهل التمثیل
زادوا فالحدوا و اهل التعطیل نقصوا فالحدوا شیخ الاسلام انصاری گفت
انچه الله از خود نشان داد انست و صفت وی چنانست الله از خود بر
بیانست و مصطفی از و بر عیانست هر در امی گوید مثل به خبیر او هر چه
عالم رامی گوید و ما ینطق عن الهوی الله را صفت اثبات کردن نشانه عرفان
و نه نفی کردن بخویشتن کوشش من اکتاب و سنت دار انچه گوید تو بگوی

مقام نظر
رحمه الله
مقام عجز و انکسار

کانست الله گفت که صفت ست و نام هست تو انی کوی که هست اگر
نگفت که نیست تو نگوی که نیست الله نگفت که من جوانم گفت که عیتم چون
بگفت تو هست می کوی چون بکوی مرکز او این از قران معلوم گشت
از تشبیه بو ست این نخلق کن لا نخلق لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر
اثبات اسم نه تشبیه است و تعطیل دینی مذهب ابلیس است او که تشبیه
می کند از حظیره اسلام بیرون است و او که صفت ردی کند زندیق است
و بدانک خالق را جل جلاله نامهاست و مخلوق را نامها هرچه نامها مخلوقات
ان مصنوع است عاریتی ساخته و مجازی و انچه نامها خالق است همه قدیم اند
و ازلی و بیزا او و حقیقی هیچ نام از نامها او محدث نیست قومی کفتند مخلوق
باید تا خالق بود و مرزوق باید تا رازق بود الله را اند و نه نام است که باب
نامها نامور است نه بو سوسات مسمی است که خود مسمی است با ازل در ابد
و زمین او ست چنانکه در اول اخر ست در اخر اول است نه او نام رامدرک
نه افهام را علت سو معلل لاشیا و لا یعتل نه متخایل است در ظنون نه محاط
در افهام نه منتقسم در عقول نه مدرک در او هام شناخته اما بصفت و نام
همه از وی بو نشان تند و بو پیغام بنور معرفت و کتاب و سنت و الهام و ممن
خلقنا امه یهدون بالحق صفت و نعت دوستانست و الذین کذبوا بایاتنا
سنستدرجهم من حیث لا یعلمون حاصل کار بیکانگانست ایشان نواختن
فضل اند و ایشان راندگان عدل خاص من ایشان خداست و مصطفی بشیرا
و الله راه خاص من ایشان رای است و ابلیس پیشرو و دوزخ سزا مذهب
ایشان و ما ینطق عن الهوی و مذهب ایشان و ما اریکم الا ما اری ایشانرا
می گوید یهدون بالحق و به یعدلون و اینانرا می گوید سنستدرجهم من حیث
لا یعلمون بنگر تا چند فرق است میان این دو فریق فریقا هدی و فریقا
حق علیهم الضلالة اولم یتفکروا ما بصاحبهم من جنة چرا دیده نکرت باز
نکنند و اندیشه عقل بو نکارند در کار محمد صلوات الله علیه و تامل نکنند
در معجزات و دلایل نبوت و در شاهد خلقت و کمال خلق او تا بدانند که او دیوانه
نیست و کاهن و شاعر نیست فرمان امد که یا محمد تو خاموش باش و ایشانرا
جواب مده که منزلت تو بنزدیک ما بر تر از انست که تو اخر د باز گذاریم یا فرود
گذاریم ما خود جواب ایشان دهیم و ترا نیابت داریم ما انت بنعمة ربک بمجنون
ما هو بقول شاعر قلیلا ما تومنون و لا بقول کاهن و علمناه الشعر و ما ینبغی
له ما ضل صاحبکم و ما غوی و ما ینطق عن الهوی فما انت بنعمة ربک بکاهن
و لا مجنون تو اجد زیان ای محمد که بوجهل و بولهب و عتبه و شیبه گویند که تو
دیوانه نه از ین عالمی سید ولد ادم رسول کونین و صاحب قاب قوسینی
اسلام را صفایی شریعت را بنایی رسول خدایی این عز تو ابس که ما ان تو
د توانایی ما بی ملیان منگر که ناسزایان ترا ناسزا گویند بان نگر که من کویم و جلها
منیرا ایشیرا و نذیرا اکنی بدنگه ساد با و نصیرا و ینصرک الله نصرا عزیزا ان فضله
کان علیک کبیرا قوله هو الذی خلقکم من نفس واحدة و جعل منها زوجها

الجی

خوانندگان
رانندگان

دلر

الی قوله و تراهم ینظرون الیک و هم لا یبصرون بزرگست و بزرگوار بادشاه نام
دار پاک از انباز و یاری دهنده پاک از جفت هم سازنده خلق که امد بد جفت
امد ید قوین بکدیگر نو ینه و ما دینه هردو در هم ساخته و شکل در شکل
بسته و جفس با جنس آرمیده چنانک گفت و جعل منها زوجها لیسکن
الیها چون خواست که در افرینش قدرت نماید از یک قطره اب مهین صد هزار
لطایف و عجایب بیرون ارد اول خاکی انگاه انکه علقه پس مضغه پس استخوان
و پوستی چون چهار ماهه شود زنده شود در ان قرار مکین فی ظلمات ثلاث
در ین شخص سه حوض افرید یکی دماغ و یکی جگر و یکی دل از دماغ جویها عصبها
بر همه تن گشاده تا قدرت حس و حرکت در وی رود از جگر رگها ارسیده
بر همه تن گشاده تا غذا در وی رود از دل رگها جهنده بهمه تن گشاده تا روح
در وی رود دماغ بر سه طبقه افریده در اول فهم نهاده در دوم عقل در
سیم حفظ چشم بر هفت طبقه افریده و دو شناسی و بینایی در ان نهاده
جیوی مجیته از ین حد قه است بو انداده عدسی دانه وانگه صورت اسمان
و زمین بدین فراخی در وی بیدا گشته گوش بیافرید ابی تلخ در و نهاده تا هیچ
حیوانی باو فرو نشود و در پیچ و تجویف بیافرید تا اگر خفته باشی حس
زمین قصد ان کند راه بر وی دراز شود تا تو اگاه شوی زبان در محل لعاب
نهاد تا روان باشد و از سخن باز نماند جشمه اب خوش از زیر زبان روان
کرد تا با در اب می دهد و طعام باو تری شود و اگر نه طعام بحلق فرو نشود
بو سر حلقوم جای افرید تا چون طعام فرو برد سر حلقوم بسته شود تا طعام
بمجری نفس فرو نشود جگر بیافرید تا طعامها رنگارنگ را همه یک صفت کرد اند
بو رنگ خون تا غذا سفت اندام شود پاک است و بی عیب خداوندی که از یک
قطره اب مهین این همه صنع بیدا کرد فتبارک الله احسن الخالقین بیت

ای بیخبر ز شهر تن و بادشاه جان | وی زاده مکان و بر آورده زمان
یکره بافرینش و ترکیب خود نگر | یکبار حال خویش از محنجان بجان
کز جهان تو زاده لا سوت اعظمی | لیکن بتست زاده ناسوت ناتوان
روحی که او زامر خدایست و جو هرت | اورا بهای مرغی بیش از ین مران
شهر وجود کالبد خود بچشم عقل | بنگر ببین بدان و که راز ده کمان
تشریح اصل شهر و محلات و جویها | بو کویمت بنظم چو بکشاده شد زبان
در تو سه روح دان که ضرورت بی خلاف | حیوانی و طبیعی و نفسانی ای جوان
هست و بیسر مجو دماغ و دل و جگر | پس حصه دان بقول حکیمان نکتها
زان جاد بیشوا سه بو ای بقای شخص | زان یک بنا نوع بود اند دان میان
باشد محل عاقلی بی شکی دماغ | پس دل محل زندگی و شهوة و توان
وانگه جگر که نشو و نماز وست تن دا | پس حصیه دان که هست تعالی ولی
شش با دخانه ایست بنز دیک دل مقیم | کوده نشاط خانه این کاخ دلستان
طحال زیر معده بود جانب جپ | معده ست سفره که کنی بو ز ابان

زمره است حجره‌ای که نصبوا ست حملی
امعا ست بیست و یک بعدد نزد اصل علم — کو بر شده ست و تخت نباتی ادویها
اعصاب چار ده ز دماغ آیدت بدید — وانگه دویست و سه چهل مرت استخوان
نه قوتند در تو و هر یک بکار خویش — انگه بس سه دگر که برون شد بهر کران
هفتش طبیعت که اندر حکم بود — بیرون ز حس ظاهر و باطن مع البیت
وادر اجهار خادم جالاک گشته‌اند — زو او لست غادیه با نام و نشان
پس دافعه که ثقل ز امعا برون کند — جون جاذبه ست و ماسکه و هاضمه بدان
زو نامیه ست بهر فزایش بسان نهی — وانگه دو قوتند بافعال خود عیان
پس شهوت و غضب جو دو عقرب بیابند — دیگر مولد نسل اند درین جهان
مجموع این قوی جو بدانی بو نظریق — طاوس و ماروان تو درین تازه گلستان
کو شاه جان اسیر دنو دبدن کنی — دانا شوی عجوبت نورده عوان
نه داکه ناکهانت برآید قیامتی — پس بادشه شده ست کم از رند باسبان
انجا که جای بوزخ عشرت بود تما — کز اژدوان شوی که بوند بندوان
یاران داد بین بر نیع قصور در — بیننده تا امید سپیده دونه شادمان
ر ب العزه — اعلی مقام تو بنود جز بو استان

جون تن نگاشت خود را ستو د گفت تبارک الله احسن الخالقین
جون دل نگاشت ترا ستود او لیکهم الراشدون جون صورت را نگارند نگار نده
را ستود جون بدل رسید نگار ستود نه نگار که تا بدانی که نگار دل را هر کز خواهد
ندود قوله ولا یستطیعون لهم ولا انفسهم ینصرون بتولی مراد با بن مشرکانند
که بو ستنده اصنام بودند جایی دیگر گفت وکانوا لا یستطیعون سمعا
ماکانوا یستطیعون السمع حجتست بر اصل قدر که بنده را استطاعت
نهاد نه و قدرت بر مباشرت فعل پیش از فعل وازین ایت فی خبر ند و نه
نصیب که حق تعالی می کوید جل و عز نه استطاعت دارند نه قدرت نه خود را
بکار ایند نه دیکران نه جلب منفعت توانند نه دفع مضرت مکر انچه الله خواهد
که توانند که خواست خواست الله است و توان توان او بنده و نخود هیچ جیز
نتوانند همه بتقدیر الله است نیکی و بدی سود و زیان عطا و منع غنا و فقر
همه بتقدیر و خواست الله خیر بتقدیر او و رضا او شر بتقدیر او نه برضا
او موی نه جنبد بو تن هیچ کس مکر بمشیت او خطره نیاید در دل هیچ خلق
مکر بعلم او برادمی هیچ نبود مکر بحکم او و مشیت او هر جه خواهد کند بنده
بنده را او اکر سوز دیا نوازد خواند یا راند او را کس را نیست اعتراض
بر او لایسال عما یفعل وهم یسئلون جنانکه در حکم او امر و حکم و مشیت
او بود و در حکم او امر و حکم و مشیت و اختیار هم او راست ماکان لهم
الخیره خلق که باشند که ایشانرا حکم و اختیار بود سبحانه و تعالی عما
یشرکون باکست و متعالی از انکه دیکری با او و حکم بود و اختیار که
خدایی شرکت نه پذیرد وتراهم ینظرون الیک وهم لا یبصرون ان زحم
خورد کان عدل ازل و نابا بستکان حضرت لم یزل ان خواجه عالم انسانیت
دیدند نبوت ندیدند ادمیت دیدند عبودیت ندیدند لا جرم می گفتند
ان هذا الساحر مبین ائنا لتارکوا الهتنا لشاعر مجنون ان دیدها

ستوخ

ستوخ ایشان بر مظن کفر الوده بر دو سر ای دیدت جمال نبوت نبود از ان
ندیدند تو لیلی می بینی مشعوقی نمی بینی مجنون می دانی عاشقی نمی دانی لا جرم
از کوی حقایق و راه سر دان دور افتادی ای سلطان دسال در منزل خاک بمانده
و هرکز عالم صفت ندیده تا تو سر د صورتی از خود نه بینی راستی
سر د معنی باشی و کام از صفت کو د ون درگذار قوله خذ العفو وامر بالعرف
واعرض عن الجاهلین الی قوله ان الذین لا یستکبرون عن عبادته ویسبحونه
وله یسجدون این فرمانست از خداوند کریم مهربان کریم و لطیف در نام و در
نشان نخاتم پیغامبران و مقتدا جهانیان که ای سید در گذار گناه آن گناه
کاران و بپوش عیب ایشان و بر کش قلم عفو بر جرم بدها بدکاران ای سید
از ما گیر خلق پسندیده و فعل ستوده که ما را بر استی و با خلق اشتی در صحبت
یار نیکان و در خلوت تیمار بر ایشان ای سید من که خداوندم بر دبارم و بردبار
یاران دوست دارم از دشمن ناسزا می شنوم و شوخی او در خلوت می بینم
و پرده بر وی میدارم و بعقوبت نشتابم توبت و عفو بر و عرضه می کنم و بدر
خود بازی می خوانم ان ینتهوا یغفر لهم ما قد سلف وفی الخبر اذا تاب الشیخ
یقول الله تعالی الان اذا ذهبت قوتک وتقطعت شهوتک بلی انا ارحم الراحمین
علما دین و ایمه شرع متفق اند که در قران ایتی نیست مکارم الاخلاق را جامع
تر ازین ایت ان روز که این ایت فرو امد خواجه عالم گفت یا جبریل ما هذا
قال لا ادری حتی اسئل فذهب ثم رجع فقال یا محمد ان ربک یامرک ان تصل من
قطعک وتعطی من حرمک وتعفو عمن ظلمک وفی معناه مکارم الاخلاق فی ثلثه
من کنت فیه فذلک الفتی اعطاء من یحرمه ووصل من یقطعه والعفو عمن اعتدی
هر که با یتت برید سر بخشش و اگر سمت نداد ببخشش و انکه از تو برید بپیوند
وانکه زهر تو دهد بر وی قند ریز وقال صلی الله علیه وسلم اوصانی ربی بتسع اوصیکم
بالاخلاص فی السر والعلانیه والعدل فی الرضا والغضب والقصد فی الغنی
والفقر وان اعفو عمن ظلمنی واصل من قطعنی واعطی من حرمنی وان یکون
صمتی تفکرا ونطقی ذکرا ونظری عبرا انجه شرط دوستی کردانیست در کوی
از نصیحت باز نکوئیم توی دانی یقین لکن انچه در نصیحت ره بو ند بکو ابنا
جون نیا شد نیک بخشی بر منشا تند استین جون این ایت فرو امد که خذ العفو
خواجه عالم دانست که عفو از خصایص سنت حق تعالی است و خود گفته بود
کان المؤمن یاخذ من الله خلقا حسنا این خلق نیکو از حق کرفت و این سنت
پسندیده بر دست کرفت تا بحدی رسید که روز احد ان جندان رنج و اذی
دیدان مشرکان و با این همه می گفت اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون اینست که گفت
بعثت لاتمم مکارم الاخلاق واما ینزغنک من الشیطان نزغ فاستعذ بالله
خواجه عالم گفت رایت عدو الله ابلیس فاجلاه مهوا فقلت یا عدو الله هم نحو لک
قال من صهیل فرس الغازی واذان المؤذنین وکسب درهم من الحلال وقول
العبد اعوذ بالله من الشیطان الرجیم ای سید هر که با دشمن حرب کند زره باید

فی التوبه
حدیث
وصیت
مقام الخلق
مطلب
خلق نیکو از حق گرفت

و خفتنان جوشن و برگستوان حرد و مغفر و خیل و لشکرهای سیئات تو در
معرکه شیطان قرار گرفته اند فاذا قرات القرآن فاستعذ بالله من الشیطان
الرجیم تو بانگ امد تو ره ایشان و اما ینزغنک من الشیطان نزغ فاستعذ بالله
چو شنو ایشان قل اعوذ برب الفلق خود ایشان قل اعوذ برب الناس برگشت
ایشان چون با این سلاح و عدت بحرب ابلیس اید لاجرم از وساوس و نزعات
او ایمن شد انه لیس له سلطان علی الذین امنوا و در خبر است ان لکل ملک
حمی وان حمی الله محارمه هر پادشاهی را در دنیا حمایت گاهی است و خداوند
عالم را جل جلاله سه حمایت گاه است یکی توحید و شهادت چنانکه گفت لا اله الا الله
حصنی دیگر حرم مکه و من دخله کان امنا سوم گفتن اعوذ بالله من الشیطان
الرجیم اهوی وحشی و مرغ هوایی که سایه حرم بر فرق او افتاد از خصمان
ایمن گشت قال النبی صلی الله علیه و سلم مکه حرام بحرمة الله لا یختلی خلاها
ولا یعضد شوکها ولا ینفر صیدها توحید و شهادت محل امن و حصن
پادشاه است عز و علا اگر زنار داری بت پرستی هزار بت را سجده برده
واتش پرستیده چون یک قدم بر بساط توحید و شهادت نهاد از اتش
عقوبت ایمن گشت و مستحق رضوان اکبر شد اعوذ بالله حصار و حمایت
گاه سوم است هر بنده که گفت دیوانست و مسخره شیطان و در بند غزات
و ممنات ابلیس چون جنگ نیارد و افلاس در بن عروه وثقی زد که اعوذ بالله
ابلیس را با ایمان و طاعت او کاری نه و هیچ دشمن را در حمایت گاه او تعرض نه
قوله ان الذین اتقوا اذا مسهم طائف من الشیطان الایه چون تو فیق در راه مرد
اید که شیطان در وی اثر نکند در روزگار امیر المومنین عمر جوانی از نماز
حکایت خفتن باز گشته بود زنی بر راه او امد خود را بر وی عرضه کرد و او را در فتنه
انگند و در نفس جوان اثر زن می رفت تا بدر سرای ان زن رسید الخ
ساعتی تو تفکر کرد این ایت بر زبان او امد ان الذین اتقوا اذا مسهم طائف
من الشیطان تذکروا فاذا هم مبصرون چون این ایت بر خواند بیفتاد و بیهوش
شد ان زن در وی نگریست او را بر ان حال دید دلتنگ شد کنیزک خود را اواز داد
و هر دو او را بر گرفتند و بدر سرای جوان بردند و او را انجا بنهادند و خود
باز گشتند این جوان پدری پیر داشت بیرون امد از سرای خود او را چنان
دید برگرفت و او را در خانه برد چون بهوش باز امد پدر از حال او پرسید
گفت یا ابت لا تسلنی قصه در گرفت چون انجا رسید که ایت بر خواند شهقه
زد در ان حال از دنیا بیرون شد و کالبد خالی کرد پس انگه امیر المومنین عمر
را ازین حال خبر کردند بعد از دفن او گفت چرا خبر نکردید پیش ازین تا من
او را بدیدمی انگه برخاست و رفت بسر خاک او ندا کرد یا فلان ولمن خاف
مقام ربه جنتان سه بار چنین گفت از میان خاک جواب امد سه بار قد
اعطانیهما ربی یا امیر المومنین • گرچه شیطان رجیم از راه انصافم ببرد
همچنان نا امیدی دارم بر رحمن الرحیم • راه نومیدی گرفتم رحمتم دل می دهد

مقام الاعتبار

مقطوع
کای گنه کار ان منو نا امید عفو است از کریم • گر نبود امید خداوند اجزای
نقل کرد در بخشی رحمت عاصیست و انعامات قدیم • انگه جان بخشید و روزی داد جمله
هم ببخشاید چو مشتی استخوان باشد رمیم قوله و اذا قری القرآن فاستمعوا
له قدان راه چو بازار هست و بار خرابی نوا بار است مو منان را نواه
کاست و شفیع و گواه است امو و زینهار تست و رحمت مورد اعتزو نار گوا
مزاران گنج و اسرار حقایق مر او معنی قران بداد که بر او از من تجلی محو کرد که
بی خویشی صدم بر ماند بدادند بر دوستان این دولت بدادند اگرچه در طلب جان بدادند
فاستمعوا له سماع حقیقت استماع قرانست و سماع روزگار مرد با پیش از ان
زندگی رسید که روح قالب را دید • جان وقت سماع بوی دلدار شنود جمرکدار
حالت بیرا بر دوش اسرار برد • این زمزمه مرکبیت مر روح ترا بردارد و خوش
سماع چشمه ای است که از میان دل بر جوشد و تربیت او از عین صدق است
و صدق مر سماع را چنانست که جرم افتاب مر شعاع را و تا ظلمات بشریت
از پیش دل بر نخیزد حقیقت افتاب سماع روا نبود که بر صحرای سینه مرد تجلی
بیان سماع کند سماع بر سه قسم است قسمی عام را و قسمی خاص را و قسمی اخص را اما
سماع عام سماع عام بنفس شنوند انرا سماع بار آرد و انچه از نوعست طبعی و هوایی
و شهوانی و بدعتی اما سماع خاص بدل شنوند طلب زیادت کند و ان سه
سماع خاص نوعست سماع خائفان سماع راجیان سماع روح اما اخص سماع بجان
سماع اخص شنوند و ان دو نوع است سماع راسخان و سماع مشتاقان و محبان سماع
تخم عنایت ازلیست در دل مستمع دل چون زمین است و سماع چون تخم و سمع
چون جوی و او از چون اب اگر در زمین تخم عنایت ازلی افکنده باشند
اب اگر صافی باشد یا تیره تخم از اصل خود نگردد و او را نقصان نیارد سماع
اسرار غیب است با دوستان و از اغیار نهان اما سماع بی نفس مرید ان
محبت راست و سماع بی عقل سالکان شوق راست و سماع بی دل شوریدگان
عشق را و سماع بی روح اشنتگان انس را اگر بدین جمله باز مانند
از حق باز مانند اگر بنفس باز مانند زندیق اند اگر بعقل باز مانند
متحیر اند اگر بدل باز مانند مراقب اند اگر بروح باز مانند حاضر اند
سماع و را حضور ست که در سماع دهشت در دهشت است و وله
در وله و حیرت در حیرت در ان عالم علایق منقطع و رسوم باطل و فهوم
فانی و متلاشی • ای کریم در باده بیاز ار سماع • باشد ز ازل تا ابد کار سماع
تا هست ز هستی تو مویی باقی • واقف نکنی شوی بر اسرار سماع • از
بدایت مقامات سالکان تا نهایت ان هزار و یک مقامست و در هر مقامی
هزار سماع و در هر سماعی هزار صفات چون تنبیه و توبیخ و فراق و وصال
و قرب و بعد و حرقت و خوف و رجا و جوع و عطش و هیجان و هیمان
و حیرت و عبرت و وله و دهشت و فنا و عصمت و عبودیت که اگر یکی ازین
جمله بجان زهاد عالم رسد جان فدا کنند اما ترا از این اسرار چه خبر و چه اثر

و تحقیق از اول بدایت احوال تا آخر نهایت آن هزار منزلست و در هر منزلی
هزار اشارتیست در سماع و در هر اشارت انواع درد است چون محبت
و شوق و عشق و حرقت که اگر یکی از آن بدل مریدان بگذرد جمله محترق
شوند و از اول کشف تا نهایت لا نهایتی در سماع نمایش در نمایش است و در
مشاهدات تجلی صفات در آید و در وقت سماع هر یک از آن هزار لطایف
در مستمع پدید کند چون معرفت و حقیقت و طوارقات و سر و لمعات
و انوار قدس و هیبت و تمکین و تلوین و قبض و بسط و شرب و طمأنینت
که او را بغیب انگند و اسرار و بدایع بنماید و غرایب و عجایب بر وی آشکارا کند
گاه بجمال مست کند گاه بجلال پست کند گاه در صحو آرد گاه در سکر انگند
گاه بکشفش بخشد گاه بمکث سماع جانش ببرد گاه در هوا سوی بیت برد
پروازش دهد گاه بمقراض تنزیه جناح همتش ببرد شرطست که بر بساط وطن
آن پای نهد که سر ندارد • وین طرفه که در هوای کویش آن مرغ پرد که پر ندارد •
دانا آنکس که رسیده است که این سخن نه سخن نارسیده گانست و این حرف
نه حرف خامانست و این حدیث نه حدیث خودبینانست که این راه بی خردانست
و این طریق طریق عاشقانست و این سبیل سبیل محبان و مشتاقانست اما
چون ندیدی شبی سلیمانرا • تو چه دانی زبان مرغانرا • اگر شرح سماع بگویم
یک شمه ز حسن شاه اگر برگویم • دست از دو جهان و خویشتن شویم • هر سماع
در تنگنای سمع صورت نگنجد و جهان و لوله گیرد و جهانیان مدهوش شوند
شرح سماع اصل سماع اگر کنم تمام • فریاد سماع برآید از جان خاص و عام • اما
از ایماء برای ترویح جان واصلان و زاد راه سالکان چاره نباشد بدانکه
سماع میراث انبیا است و حلیه اولیاست سر حرکت آدم است که ولید
آن دم است • معنی حزن نوح است • رمز خلت خلیل است • بینه داود
صفت کلیم کریم است • نعت مسیح فصیح است • انس اسمعیل است • بکاء یعقوب
اعتصام یوسف است • اشتیاق یونس است • ابتلاء ایوب است • مکاشفه
یحیی است • خوف زکریا است • شوق شعیب است اسباب مشاهده
و مکاشفه و معاینه خواجه انبیاست صلوات الله علیه و علیهم اجمعین
نداء انی انا الله است • رمز انا الحق است • سر سبحانیست • دانی که چه می گویم دوام گر
چون آیت زیبایان از لوح نمی خوانی • در جمع و پریشانی در سینه و پیشانی
سر لیست مسلمانی از آیت سبحانی • در حکمت لقمانی در ملک سلیمانی
در حالت سلمانی سبحانک سبحانی • محدث حق است محل انا معکم است
قربت و جهت وحی است • خطاب ارجعی است خطاب الست است
جاذبه جذبات • موجع کائنات • الهام ربانی است • واردات هدایت
حد معرفت سری سقطیست • نهانت کار ابوبکر واسطیست • نطق شبلی
مناجات جنید است • نداء ابو یزید است • خوف خرقانیست • صدق ابوبکر
کتانیست • صلابت احمد جامیست • شوق ابو سعید ابو الخیر است دانا آنکه

وصف سماع

ذوق باید

حال سماع

ذایقان سماع

عارفان سماع

واقفان سماع

ابخار ... سید

رسیده است که سماع هر مستمع را چه چشانند و آنکه اینجا نرسیده است
از نهایات بر شمه دیم چه داند الحمد لله بل اکثرهم لا یعلمون • توحیدیات
بیا بیا که توی جان جان سماع • بیا که سرو روانی بوستان سماع • بیا که جان جهان در رخ
بیا که بو العجبی نیک در جهان سماع • بیا که چون تو نبودست و هم نخواهد بود • بیا که چون تو ندیدست دیدگان
اگر چه بام بلند است بام هفتم چرخ • گذشته است از آن بام نردبان سماع • سماع شکر تو گوید
یکی دو نکته بگویم من از زبان سماع • برون ز هر دو جهانی چو در سماع آئی • برون ز هر دو جهانست این جهان
بزیر پای بکوبم مراجز عید و بیت • سماع از آن شما و شما از آن سماع • کنار در وجه رشید
همه بر قص در آئیم در میان سماع • نواء الستست حالها عاشقان شنیده اوسر
سر آمده حق است از وکوهم شنوند حق است با وکوهم ما از شهر فنائی ایم
سر بنا اورده ایم • عزم و طرب بزم مهیا ساییم • دور ور قدح و ساقی صهبا ساییم
در مجمع عاشقان و در مجلس انس • شمع و شکر و شاهد رعنا ساییم
واذکر ربک فی نفسک تضرعا اذکر ربک بقلبک و لا تنسه و اذکره بلسانک بالتسبیح
والتحمید تضرعا و خفیة خاشعا متذللا خایفا حزینا باکیا و دون الجهر من القول
یعنی من الصوت ای اذکره بقلبک و لسانک غیر مجهود به و لا مرفوع به صوتک
بالغدو و الاصال یعنی بکرة و عشیا خشوع و تضرع لابد هر داست سلاک
خویش می خواست • هر که بتکبیر در بن کوی طاعت کردانت جه جای تکبر و تحبیر
همت در رجان می باید • عزت در نفس می باید • ذوق بر خاک می باید • کرسانند راست
جاک • دل غمناک • و دیده نمناک • نفس سرد و رخسار زرد • و لیکن این صفت را در روان
تن نار نجی جهانی کجا توانی کرد • ای دل سر کوی غم نه جای من و تست
آهسته که این ره نه بپای من و تست • تو جاشنی عشق چه دانی و رنه
یک دم غم یار خون بهای من و تست • هر روز که روز نو د و نو شود دم کوید خدایا
کجا روم نه سامان آید بپیش آن بنده اشنا غم کو بالها اسمان و زمین و عرش
و کرسی طاقت من نمی دارد بنده ضعیف کجا طاقت من دارد فرمانم گر این حشم
و انبیا سمتی • قومی خراب و مست و خوش • قومی علایق و شش اینها حالا ابهام خلد
ز اندازه بیرون نخورده ام کاندازه دالکم کرد مام • شد و اینک شد ما نمی هدا حتاظ ذی الکرم
دوست با رغم دوست بهمنت کشند نه بحیلت • یا ماهم دوستیگانه رو دنه بتن • بابت
هر محنت و غم که از قضا می آید • مهمان دل خسته ما می آید • چون روزی مشکلاتم
پیدا نبود که از کجا می آید • واذکر ربک یا ذکتند کان الله سه هر داند یکی بزبان یاد
کرد و دل از آن بی خبر یکی بزبان و دل یاد کرد داماکارش بر خطر و المخلصون
یکی بزبان و دل خاموش و دل در و مستغرق بیخطر بیت کنت الهی چو یاد کنم که خود
همه یاد من خود من نشان خود نیابد نهادم • و کیف اذکره و من لست انساه
ای خلق دو کون ذکر گوینده تو • وی جمله کاینات بنده تو • هر چند بکوششتان در تو
تو با همه ای همه جوینده تو • ان الذین عند ربک لا اشارت بنقطه جمع لا یستکبرون
عن عبادته خبر است از نعت تقویت عندیت کرامت ایشانرا اثبات کرده و هم
عبودیت بر ایشان نگه داشته تا بنده روان باشد میان جمع و تفرقت جمع

ابیات سماع

فصیح

خوشه

مناجاة غم

آید

ذکر

ذوقیه

اصناف ذاکران

رحمه الله

مطلع

جمع حقیقت دانشا نست و تفرقت شریعت دا بیانست لکل جعلنا منکم شرعة
و منهاجا اشارت بانست اتباله بردعا انا انابکاله ایانست ادعوا ربکم تضرعا
اعراض از ذکر و دعا از اسارات دوکه خذلانست دل بر درکاه تو از راه دراز امده
نازنهاده زسر بسوی تو باز امده است دو بتو کرده و دست از همه عالم شسته
دل بکوی تو مکر بهر نماز امده است در شهود ست مکر صورت جان می بیند
در حضور است مکر محرم راز امده است بیش ازین حال من و شمع متو سبک
سرکذشت من و او دور و دراز امده است کو نه سود از ده عشق تو شد شمع منش
اندر جحالست که در سوز وکداز امده است ای یادکار جانها و یاد داشت
دلها و یادکرد دو زبانها از یاد کرد ما کاری بر نیاید و ما را با حیزی نکشاید
بفضل خود ما را یاد کن و بیاد لطفی ما را شاد کن و کرد نها هم از نظلها ازاد کن
الهی انت لی نعم الصریخ ونعم الجار من خطبه بنخ فان العفو مما ارتجیه
وما انا للبشید ومن مصنخ ای لطف تو دستکیر هر خود رایی
وی لطف تو پرده پوش هر رسوای بخشای بدان بنده که اندر همه عمر
جز درکه تو دکر ندارد جایی تفسیر لطایف سورة الانفال بسم الله الرحمن الرحیم
یسالونک عن الانفال الی قوله لیحق الحق ویبطل الباطل ولو کره المجرمون
بسم الله معراج قلوب الاولیا بسم الله نور سر و الاصفیا بسم الله شفاء صدور
الاتقیا بسم الله کلمة التقوی وراحة التکلی و شفاء المرضی بسم الله نور دل دوستان
آیینه جان عارفانست جراغ سینه موحدانست اسایش دیجوریان و مرهم
خستکانست شفا درد و طبیبه بیمار دلانست ز دل بکذر که او بر درای جانست
حدیث دل حدیث کو دکانست نشان دل جوی جو یی کرانجان در بن ره یادکر کوکو
سواد تیغ دلی بودت و حمیت که ان دل هیچ دلبری نشانست جنان در حیرتم کاسرار
که کوی اشکارم در نهانت نفسی ز کشف ابه اسرار شرکت یقین در راه ابو جهل
باوکر همتا ما نت خود را ز ره برکیر و بنکر کو عیانت خدایا کو فتاران در دم
که تو در میان الی در آرزو ان سوزم که تو سر اجام الی بنده ان ثنا ام که تو سزای
الی نس در تو جدائم تو دالی تو آنی که خود کنی و جنانکه کنی آنی
در سجده تو کار نی نظاست سوا شیوه بنده سمه تلخ و بختم خاست سوا
در عالم اکر هزار کاست سوا ای نام تو سر لبهر حرا ست سوا
یسالونک عن الانفال قل الانفال لله والرسول ای مهتر عالم ای سید ولد ادم
وحی ما و از پیغام ما ایشانرا جواب ده قل الانفال لله ملکا وللرسول الحکم فیها
بما یقضی به امرا و شرعا انفال از روی ملک خدا راست و حکم ان و شرع انک
جنانکه خواهد مصطفی راست هر چه بد شما که بندکانید و حکم او بر بدید
بدل و جان قول او که قول او وحی ماست فعل او جت ماست شریعت او سنت
ماست حکم او دین ماست اتباع او دوستی ماست فاتقوا الله واصلحوا ذات بینکم
تقوی بر بنا و خویش کیرید که سر همه طاعتها تقویست اصل همه هنرها

مقام تقوی

و مایه همه جیز ما تقوی است تقوی ان درختست که بیخ او در آب
و فا شاخ او در هوا رضا میوه او دوستی نه کرمای پشیمانی بد و رسد
نه سرمای سیری نه باد دوری نه هوا براکنده کی تقوی سه جیز است
خوفی که ترا از معصیت باز دارد رجایی که ترا بر طاعت دارد رضایی که
ترا بر محبت دارد و اصلحوا ذات بینکم با هر دم بصلح و اشتی زندکانی کنید
و لی ان از بد و این نتوانید مکر که حظ خود بکذارید و حظ دیکران نکاه
دارید اکر بتوانید ایثار کنید ورنه باری انصاف دهید بنکر که الطایفه کرم
احدیت ان درویشان که راه ایثار رفتند و حظ خود بکذاشتند جه بت
می دیند و جون می ستایند که ویوثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة
قوله انما المومنون الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم مومنان ایشانند که از
خدای ترسند درین ایت ترس شرط ایمان نهاد همچنانکه جای دیکر کفت
وخافون ان کنتم مومنین ترس زینهار ایمانست و حصار دین است
و شفیع کناهانست هر دل که در ان ترس نیست ان دل خراب است
و معدن فتنه و از نظر الله محروم درین ایت کفت که مومنان ایشانند که در
یاد کرد الله دلهاشان بترسد و بلرزد جای دیکر کفت الذین امنوا و تطمئن
قلوبهم بذکر الله اشارتست که مومنان ایشانند که در یاد الله دلهاشان بیارامد
و ارمیده کردد ان نشان مبتدیان است و این وصف الحال منتهیانست
بنده در بدایت روش خویش بیوسته می کرید و می زارد و می نالد جندان
از بیم فراق بکرید که نداء الا تخافوا بشنود لطف سر او رسد از بیم فراق بروح
وصال باز اید در ان مقام بیارامد و بنازد و دلش بیارامد اینست که حق
کوید عز وعلا و تطمئن قلوبهم بذکر الله وکفته اند وجلت قلوبهم وصف مریدست
تطمئن قلوبهم نعت مراد است وجلت قلوبهم مقام روندکانست تطمئن قلوبهم
نشان ربودکان است رونده در راه شریعت باشد نعت بر مقام خدمت
ربوده بر بساط حقیقت نواخته قربت و زلفت با ناز و لی نعت الذین اذا
ذکر الله وجلت قلوبهم جو نام دوست بشنیدی عجب عاشق وار بیت
جو بینی عاشق صادق مشو منکر که شوق او دلش را جون بجنباند نشن آجار
تلک خرداز برای ان سجی کردد ممیز کرددکه در روی زمین مردی جنان بیارید
ز انوار یقین با داد دل و جانت بدین روشن همیشه تا زشوق حق دل احرار بخروشد
بدانک قلب در مرتبه ده است اول قلب مطمین و قلب منقوس بنقش
جهاد و قلب مشروح بهدایت و قلب وصل و قلب ممتحن بتقوی و قلب
مزین بزهد و ورع و قلب مجول اما اول قلب مطمین الذین امنوا و تطمئن
قلوبهم دوم سلیم الا من اتی الله بقلب سلیم سیم لمن کان له قلب او القی السمع وهو
شهید جهارم وجا بقلب منیب پنجم منقوش اولیک کتب فی قلوبهم الایمان
ششم مشروح افمن شرح الله صدره للاسلام هفتم قلب وجل الذین
اذا ذکر الله وجلت قلوبهم والذین یوتون ما اتوا قلوبهم وجله هشتم ممتحن

اولیک الذین امتحن الله قلوبهم مؤمنین بایمان و در بندی قلوبکم دیم تحول ان الله
یحول بین المرء وقلبه بدانکه قلب بیت الله و محل فیض الوهیت و آینه جمال
وجه باقیست و جام جهان نماست نقشی که در عالم غیب بود آنکه محقق شود عکس
آن در آینه دل پدید آید و از دل در دماغ افتد و دل لسان غیب است و لسان
شهادت قلب سلطانست و قوا سپاه نورانی و ظلمانی لشکر او اند اگر بصلاح آید
همه بصلاح آیند و اگر بفساد آید همه بفساد دکقوله صلی الله علیه اذا صلح الحدیث
فی داود رب تنال الهی لکل ملک خزانه این خزانتک قال تعالی لی خزانه اعظم
من العرش واوسع من الکرسی واطیب من الجنة وازین من الملکوت
ارضها المعرفة وسماها الایمان وشمسها الشوق وقمرها المحبة ونجومها
الخواطر وترابها الهمة وجدارها الیقین وانهارها العقل واشجارها
الطاعة وثمرها الحکمة ولها اربع ارکان التوکل والتفکر والانس والذکر
ولها اربع ابواب العلم والحلم والصبر والرضا کالوحی القلب واوحی الله
الی موسی علیه السلام لکل ملک خزانة وخزانتی قلب عبدی المؤمن ارضها المعرفة
وسماها الایمان وشمسها الشوق وقمرها المحبة ونجومها الخطرات
وجبالها الیقین وترابها الهمة ورعدها الخوف وبرقها الرجاء وغمامها
التفضل ومطرها الرحمة واشجارها الطاعة واوراقها الوفا وثمرها الحکمة
ونهرها السلم ونهارها الفراسة ولیلها المعصیة لها اربع ارکان رکن
من المراقبة ورکن من الیقین ورکن من التوکل ورکن من الرحمة ولها اربعة
ابواب باب من العلم وباب من الحلم وباب من الصبر وباب من الرضا
ثم امر الریح من الکرامة حتی کنس ذلک البیت من الشک والشرک والنفاق
ثم امر الرعد من التفضل حتی حمل سحابا من بحر العطا فطهر البیت ثم انبتت
فی ذلک البیت من الریاحین مثل التسبیح والتهلیل والتحمید ثم وضع سریرا
فی ذلک البیت من الوحدانیة وبسط بساطا وعلق فیه قندیلا لا یسرج بنور قلوبهم
ولا یطلع علی ذلک البیت غیری که قوله واذا تلیت علیهم آیاته زادتهم ایمانا ان الایمان
وینقص یزید بالطاعة وینقص بالمعصیة ویقولون یزید بالعلم ویضعف بالجهل
الذین یقیمون الصلوة ومما رزقناهم ینفقون درایت بیش اعمال باطن بود
چون تقوی و وجل و توکل اکر در نهایت اعمال ظاهر چون نماز و زکوة
دران پیوست ان از امارات حقیقت است و این از شرایط شریعت تا
بدانی که هر دو در هم پیوسته و در هم بسته حقیقت بی شریعت بکار نیست
و شریعت بی حقیقت در شمار نیست چون هر دو بهم جمع گشت اولئک
هم المؤمنون حقا ای صدقوا صدقا وحققوا حقا مومنان بحقیقت ایشان اند که
هم در شریعت درست آیند هم در حقیقت پس اقامت شریعت را لهم درجات
فی الجنة ومغفرة و صدق حقیقت را ورزق کریم هر رزقی لاسراو بها
یکون استقلالها به من المکاشفات والمواصلات و گفته اند حقایق
عبودیت در منازلات و مکاشفات حقیقت در وجود خصلتها ست که

قلب المؤمن خزینة الله

مطلب اعلی

دربن

در دین آیت بر شمرد و هو التعظیم للذکر والوجل عند السماع والطمانینة والزیادة علیهم
عند تلاوته وحقیقة التوکل علی الله والقیام بشروط العبودیة علی حد الوفاء فاذا
کملت اوصافهم صاروا محققین بالایمان وقیل اولئک هم المؤمنون حقا ای حقا
انه سبقت لهم من الله الحسنی فصار لهم عند ربهم طوبی وزلفی وحسن مآب قوله
وتودون ان غیر ذات الشوکة تکون لکم از دوی اشارت می گوید بنده تا رنج نبرد
بسر گنج نرسد تا بر درد رنج گنج میسر نمی شود پیر طریقت گفت من چه
دانستم که ما در شادی رنج است وزیر یک ناکامی هزار گنج است من چه دانستم
که زندگی در مردگیست و مراد همه در بی مرادیست زندگی زندگی دلست
و مردگی مردگی نفس تا در خود نمیری بحق زنده نگردی پیرای دوستی از
نکند عشق نفس زنده قبول نکند باز موش مرده شکار الهی آنکس که
زندگانی او توئی او کی میرد وانکس که شغل او توئی شغل بسر کی بود ای یافته
و یافتنی نه جز از شناخت تو شادی نه جز از یافت تو زندگانی زندگی توجوه
همه در زندگانی و صحبت یا تو باتو نه این جهانی و نه آن جهانی قوله اذ تستغیثون
ربکم فاستجاب لکم انی ممدکم بالف من الملائکة مردفین الی قوله لاسمعهم ولو اسمعهم
لتولوا وهم معرضون استغاثت سه قسم است یکی از حق بخلق نشان بیگانگی
است و از اجابت نومیدی یکی از خلق بحق راه مسلمانی است و شرط بنده گی
یکی از حق بحق وسیلت دوستی است و اجابت و دستوری او که از حق بخلق
نالد درد افزاید او که خلق بحق نالد درمان یابد او که از حق بحق نالد حق بیند
پیر طریقت گفت شبلی روزی در مناجات خویش بشعب حیرت از روی
استغاثت از وعز سبحانه همبا این کلمات می گفت الهی ان طلبتک طردتنی
وان ترکتک طلبتنی فلا معک قرار ولا منک فرار المستغاث منک الیک
الهی از تو خواهم بزاری و ز بوم بخواری بس چه کنم بدین حیرانی نه با تو سوا
آرام نه بی تو مرا زندگانی نه جای بودن نه امید رسیدن الهی این سوز
است و درد اسیر است نه طاقت بسر بودن و نه جای گریز است سروت
عارف تیغی تیز است نه جای آرام نه روی پرهیز است قوله اذ یغشیکم النعاس
امنة منه رب العالمین چون خواست که ایشانرا نصرت دهد نخست ایشانرا
در خواب کرد در آن معرکه تا از حول و قوت خویش متبری گشتند و از نبود
خویش آگاه شدند تا بدانند که نصرت از کرامت حق است نه از قوت
و جلادت ایشان وینزل علیکم من السماء ماء لیطهرکم به از آسمان باران
فرو گشادند تا از حدث و جنابت پاک گشتند و از چشمه محبت آب یقین
در دل ایشان گشادند تا از وساوس شیطان و هواجس نفس بیزار
گشتند ولیربط علی قلوبکم ویثبت به الاقدام رابطه عصمت بر دل ایشان بستند
و بقیه تثبیت باطنها ایشان استوار کردند وشمع عنایت بر ساحت
بیفروختند تا بمقصود رسیدند وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی
اذ رمیت تفرقه است ولکن الله رمی جمع فرق صفت عبودیت است

مقام حیرت

وقت عارف

مقام جمع و تفرقه

وجمع نعت دوبیت متفرق که جمع نگار نیست وجمع بی متفرق راست نیست متفرق
محض که جمع معتقد اند و یا آن جمع محض بی متفرق دیگر جبریان است متفرق و جمع
هر دو بهم راه سنیان است و حق است قدریان ایشانند که خود را استقلال
و اختیار نهند و از خود قدم فرا پیش می نهند جبریان ایشانند که در سنت
جبر و تن دست و پای خویش گم کنند سبب نمی بینند و خود را اختیار نهند
سنیان ایشانند که با ایشان گویند که بر درگاه ایاک نعبد می باشید بمعاملت
و در دل بر درگاه ایاک نستعین خواهش و زاری و دعا می کنید و ما رمیت
اذ رمیت ولکن الله رمی اشارت بحقیقت آنو است و طریق اتحاد می گوید
هر آن دیگر همه بگذار که گفتار همه ما را با علم ما جز کار با تجرید بگو داخود
بر ما سنت منه توفیق ما بین بیا دخود منان تلقین ما بین از نشان خود بگریز
مهر ما بین طریق اتحاد یگانگی است و با خود یگانگی است از من و ما نشان
دادن دوگانگی است و دوگانگی دلیل بیگانگی است دوگانگی انجاست که امروز
رمق راست موحد از امروز و فردا جدا است امروز و دیروز و دی و فردا
هر چار یکی بود تو تو دا • تا موحد سایه خورشید وجود نیافت از خود
وانرست و تا از خود وا نرست حق را نیافت اذ رمیت صفت مرید
بر راه تلوین نشسته و از حق با خود می نگرد ولکن الله رمی نعت مراد است
از خویشتن برخاسته تمکین یافته و از حق بحق می نگرد بر طریقت گفت
مخلص همه از او بیند عارف همه با او بیند موحد همه او بیند هر هسته که نام
بود عاریتی است هست حقیقی او ست دیگر تهمتی است مرید نه دو راست
و مراد مهمان نه دو زد و نه در خور نه دو دور و نزول مهمان در خور میزبان
قوله ولیبلی المؤمنین منه بلاء حسنا البلاء الحسن توفیق الشکر فی المنح
وتحقیق الصبر فی المحن وما یفعل الحق فهو حسن من الحق لان له ان
یفعل و هذا حقیقة الحسن و هو ما للفاعل ان یفعله هر که اکادی رسید
دانگاه از و سر دان از و نیکو شده و هر چه از حق آید و بر بنده خویش
راند از نعمت یا محنت راحت یا شدت همه نیکوست که خداوند همه او ست
کس را بر وی چون و چرا نیست و آنچه او کند با مزید و خوش از ستم و بلا نیست
دیده در عین بلا غایت لطف • هر که او چشم حقایق بین داشت • دار و ارحم بلا است
اثر صحت او شد یقین • پس بلا که حقیقت شفا است • پس عطای که اینجا است
حق نگر دست خطا نکند • گرچه در ابرویی تو زان • ان و این هر دو بود
جو ندانی که بر آن یا اینست • بلا را اثر است بلا سه منزل دارد در هر
منزلی اثری عام و خاص و اخص بلا عام را بند است تا معصیت نکند عام
را بند است تا خود را اشناسد اخص را پیوند است و درجات بلند است
که آن بجمل نتواند یافت آن پیوند ولا یلابنده که اشد الناس بلاء الانبیاء الحد
با رعنا کش تیر گون • هر چه عنا بیش عنایت فزون • ز اصل و فا هر که جای رسید
بیشتر از راه عنا بی رسید • ترک بلا عافیت انبیاست • والحمد تو عافیت آمد لا

قدری
جبری
موحد
صفت مرید و مراد
مراتب بلا

سر شو از بند خود آزاد باش • شمع شو از خوردن خود شاد باش • رخ زر و یاد بود ساخت
در عقبه رنج بسی راحتست • در ستندی کان ده و از ادبت شجر غم باره و شاد
مسلمانان از میان رنجها و ناسزاها بر بهشت روند بر از ان که از میان مرادها
و اسایشها بدوزخ که یاران بدار القرار رفتند بهشت که حندان حندات
بدار البوار انکار که بجاه و مال دیگر گو شیدی و صاف مراد نوشیدی و نعمت
و نو پوشیدی و بعاقبت بر سیه دل از نبهاد و همت بلند دار از آنک
سود سعادت باندازه رنج ارادت باشد نمود و لا بر حسب محنت و بلا
دلتنگ مکن اگرچه محنت باشد محنت ز خدا موجب تهنیت است حال کانو تو بلا بلا
جون در نکوی غایت دولت باشد قوله فلله الحجة البالغة در مرجه الله کند او را
تمام است که امر بد کار و کردگار جهان و جهانیان از نیست هست کننده
و پدید آرنده و پادشاه بر بنده قوله ان تستفتحوا فقد جاءکم الفتح یک قول است
که این خطاب با مومنانست و از خدامنت بریشانست می گوید نصرت
خواستند بر دشمن نصرت دادم و کار ما و بسته بر شما گشادم دعا کردید
نیوشیدم عطا خواستید بخشیدم کردار شما بسندیدم و عیبها بخشیدم قوله ولو
علم الله فیهم خیرا لاسمعهم لا یمتنا اقتضته سوابق القسمة لم تلدنه لواحق الخدمة
لو کانوا اسمعه منا ولات الرحة لالبسهم صدار العصمة ولکن سبق بالحرمان
حکمهم فختم بالضلال امرهم آه از قسمتی که در ازل رفته نه افزوده نه کاسته
یکی راند و یکی حبلش کسسته نه کی سنتز و کردار او شایسته این بایسته
و ان ناشایسته چتوان حاکم در ازل چنین خواسته آه از روز که نا
بایسته را درخت نومیدی بر آید و اشخاص بیزاری بدر آید و از سدم
عدل گرد نوایست بر آید امت فضیحت و رسوایی ماتم بیگانگی و مصیبت
جدایی و آی شادی آن روز که بایسته را افتاب دولت بر آید و ماه
روی کرامت در آید کار او از کار هر کس نیکو تر آید درخت امید بر آید
اشخاص فضل بدر آید شب جدایی فرو شود و روز وصل بر آید او را
عنایت بیاراید و بفضل بار دهد و بمهر خلعت بپوشاند و بکرم دیدار
مهر بوده بر دار دنازی بسان می نازد که عیرت برده فرو گذار د نازی
د دار نوروعیان می نازد و همی گوید که نمیا که نازم در تو زار بدن خوش است
و در نازم بفضل تو نازیدن خوش است بر خانه که حدان و اتوات آباد است
بر دل که در آن مهر تست شاد است • اذا دان نفس که بیاد تو نازانست
و شاد آن دل که بمهر تو نازانست • مهر ذات تست الهی دوستانرا اعتقاد
یا دو صف [...] ست یا رب عکمانرا عکسان • قوله یا ایها الذین امنوا
استجیبوا لله وللرسول اذا دعاکم لما یحییکم الی قوله فامطر علینا حجارة من
السماء او ائتنا بعذاب الیم استجابت بر لسان اهل اشارت بر دو وجه
یکی استجابت توحید دیگر استجابت تحقیق توحید یکتا گفتن مومنانست
و تحقیق یکتا بودن عارفانست توحید صفت روندگانست و تحقیق

موعظه ناصح
آه ثم آه ثم آه
عدل
فضل
مقام ناز و نیاز

و تحقیق حال ربودگان آن صفت خلیل است و این صفت حبیب خلیل ربوده
بود بر درگاه عزت بر مقام خدمت ایستاده که وجهت وجهی للذی فطر
السموات والارض حنیفا حبیب ربوده در صدر دولت بحرمت نشست
که خطاب ابتدا از حضرت لم یزل که السلام علیک ایها النبی و رحمة الله
و برکاته روش سالکان در استجابت ظواهر است بر متابعت رسول
و کشش ربودگان در استجابت سرایر است بر منشا دعوه علام الغیوب
اینست که عالم طریقت گفت استجیبوا لله بسرایرکم وللرسول بظواهرکم
اذا دعاکم لما یحییکم حیوة النفوس بمتابعة الرسول وحیوة القلوب بمشاهدة
علام الغیوب اینست که هیچ کس را از اهل آفرینش بحقیقت حیوة مسلم
نیست مگر اجابت توحید و فی ترتیع لحقیق تا از حضرت نبوت این ندا عین
مجاهد که امرت ان اقاتل الناس حتی یقولوا لا اله الا الله اذا دعاکم لما یحییکم
اصل زندگی و زندگان بحقیقت ایشانند که از مراجع پاک اند و از تهمت
دور بد و ستی مشهور و از شیطان و نفس رسته و دلهاشان با
مولی پیوسته و سر ما شان با اطلاع حق آراسته بنسیم انس زنده و باد
کار از لی یافته و بدوست رسیده پیر طریقت گفت الهی نه جز از حیات
تو شادیست و نه جز از یافت تو زندگانی زندگی تو چون بوده زندگی
زندگانی بی تو مرد کیست و زنده بتو زنده بجاودانی است
بی جان کو دم که تو زمین بو کردی ای جان وجهان تو کفتی و اعلموا ان
و اعلموا ان الله یحول بین المرء وقلبه سالکان راه حقیقت دو فرقه اند
عالمان اند و عارفان فالعالمون وجدوا قلوبهم لقوله تعالی ان فی ذلک لذکری
لمن کان له قلب والعارفون فقدوا قلوبهم لقوله تعالی یحول بین المرء وقلبه
رمزی عزیز است و اشارتی عجیب دل را هست و دوست و طن چون
بوطن رسید او را چه باید براه رفتن در بدایت از دل ناچار است
و در نهایت دل حجاب است تا با دل است مریداست و بی دل مراد است
از اول دل باید که بی دل راه شرع بر بدن نتوان اینجا گفت لذکری لمن کان
له قلب و در نهایت با دل ماندن دو گانگی است و دو گانگی از خود و ر
از بیجا گفت یحول بین المرء وقلبه و گفته اند صاحب دل جهان کسی است
زاهداست دل او بشرق خسته خایف است دل او با شکل شسته مومن است
دل او بخدمت کمر بسته محب است دل او بحضرت پیوسته نداو دوحی
امد که یا داود طهر لی بیتا اسکن ای داود خانه که میدان مواصلت
ما را شاید پاک کن و از غیر ما با ما بپرداز داود گفت خداوندا و ان
کدام خانه است که جلال و عظمت ترا شاید گفت دل بنده مومن یا داود
انا عند القلوب المنکسرة هرکجا سرکشته خرمن سوخته بابینی در راه
وجوی ماکه با سوز عشق ما دل جویدا جاسی نشان ده که خرکاه ندی
ماجز بفنای دلسوختگان نزنند دل بنده مومن خوینه بار تا ر

مصرع و تلک مجموع الاشتیاق العلاوه المسد
منزلکاه

منزلگاه اطلاع ماست محراب وصال ماست خیمه اشتیاق ماست مستقر
کلام ماست معدن دیدار ماست هر چیز را که بسوزند بی قیمت گردد و دل
که بسوزند قیمت گیرد خواجه عالم گفت الملوب اوای الله لا الارض ناحیت
لا وانی الی الله اصنا بها وارقها واصلبها گفت دلها عاشقان است جام شراب
شراب مهر ربوبیت است روید بیدار عشق کن که خود افتابیست بر سر دیوار
ورده مهوشی انک ثابت نیستند همچو سیاره کی شود سیار نام در راه عاشق ننگ
بکذر از نام و ننگی را بکذار راه عشقت نه جای عقل سبو جان شیرین بده بعشق سبک
عالی خرام خارج از ارکان خلوتی جوی خالی از اغیار در مقامی که نار عنصر او تاد
در جوی که بحر متصد ابرار هر دل که از تکونات صافی تر و بر مومنان
رحیم تر آن دل بحضرت عزت عزیز تر زینهار تا روی دل از کدورات
هوا و شهوت نگاه داری که ان لطیفه ربانی است و نظر گاه سبحانی روبهارا
سیارا بید که آراستن روی با حضرت عزت اعتبار نیست مویها را بر تاب
مکنید که موی بر تاب و کره گیر را بدان درگاه اعتبار نیست بصورتها
بس منازید که صورت را قدر و مقدار نیست کاری که مست جز با دلها
بر در دلها بار نیست پیر طریقت گفت این کار را مردی باید خاک
مردی باید بلند همت مردی زین گوهر دیده خود برده کو را ز تصرف
بر دامن همت ننشیند گردی ای دریغا که نه در جهان مردی ماند نه بر دلها درد
درد دل با که بگویم جز کسی محرم نیست مرهم او زکه جویم جز درین عالم نیست
زخم تو نیست جراحت که سراسر مرهم از وست گر توام زخم زنی هیچ از انم غم نیست
بی دل و بی کس و بی یارم و بی خویش و تبار جز غمت در دو جهان هیچ کسم محرم
نیستم در طلب دنیا و نجوا هم عقبی بنشست من جز بامید شب وصلت هم نیست
واتقوا فتنة لا تصیبن الذین ظلموا منکم خاصة از روی اشارت می گوید پیر
روان و سران قوم را که از ان فتنه پرهیز بد که بعد از ان کشما بشو
رسید پس روان و بر در دگان شما بی گناه بعقوبت رسند و این
چنان باشد که پیران در راه طریقت چون راست روند و در او راد
و اوقات خویش بکوشند و ضایع نکنند و در تعظیم شریعت تقرب نیارند
و شفقت از مریدان باز نگیرند مریدان و پس روان ایشان در
سایه ایشان و برکه همت ایشان زندگانی کنند و از فتنه دل بر آسوده
باشند باز چون پیران و مهتران بدنیا گرایند و در حظوظ نفس
کوشند و در اوراد تقریب آرند مریدان برکات از ایشان منقطع
گردد و ان فراغ بشغل بدل شود ان فتنه بایشان تعدی کند و ایشان
وقت و روز خود بیفشانند گر بنقش و نگار عزه شوی کی تصور کنی ز نقش نگار
هرکه در بند یار کیر بود نرسد هرکز ش بمنزل یار راه ادریس کی رود ابلیس
مهدی کلبه ار کی رسد کلوان شبلی باید اندرین بیشه ادمی باید اندرین بیشه
همچنین تا نفس بنده در طاعت است دل در صفاو قت است و سر در مشاهده

جون نفس در زلت افتد فتنه او بدل تعدی کند دل از صفاوقت بغفلت
افتد چون دل سمت معصیت گیرد فتنه او بسر تعدی کند سر از مشاهده در
حجبت افتد نعوذ بالله من الحجبة والفتنة والقسوة قوله یا ایها الذین امنوا لا تخونوا
الله والرسول وتخونوا اماناتکم خیانة الله فی الاسرار من حب الدنیا وحب
الریاسة والاظهار خلاف الاضمار وخیانة الرسول فی اداب الشریعة
و بترک السنن والتهاون بها وخیانة الامانات فی المعاملات والاخلاق
و معاشرة المومنین و ترک النصیحة لهم قوله یا ایها الذین امنوا ان تتقوا الله
یجعل لکم فرقانا میفرماید که اگر براه تقوی روید و بهمه حال تقوی
پناه خویش گیرید شما را فرقانی دهد از علم و الهام که با وحق و باطل از هم
جدا کنید و راست را می و کژ را می از هم بشناسید شما که عالمانید بعلم
تمام و شما که عارفانید بالهام درست فرقان عالم ادله شرع است و برهان
روشن نه بدل مجهود و کسب بندگی و فرقان عارف نوری است غیبی
و آینه روشن بموهبت الهی و الهام ربانی رمزی دیگر گفته اند میگوید
ای شما که اصل درخت ایمان کشتید اگر آنرا بتقوی پرورش دهید
ثمره دهد یکی فرقان چنانکه گفت یجعل لکم فرقانا دیگر تکفیر و یکفر عنکم
سیئاتکم سیم مغفرت و یغفر لکم فرقان تعریف است و تکفیر تخفیف است
و مغفرت تشریف تعریف سر او تخفیف نیکو و تشریف تمام قوله و اذ
یمکر بک الذین کفروا الایة مکر تلبیس دیگر است و مکر سلاک دیگر
ایشان مکر تلبیس ساختند و الله مکر سلاک بر ایشان گماشت شبلی گفت
المکر فی النعم الباطنة والاستدراج فی النعم الظاهرة مکر در راه خصوص
اید چون بطاعت خود باز نگرید و انرا بر یکدا ننده و استدراج عامه خلق را
گیرد انگه نعمت دنیا با ایشان روی نهد و تکیه بر آن کنند ای عالمان و ای
عابدان زنهار که بعلم و عبادت خویش غره نشوید که ابلیس را علم و عبادت
بود و دید آخر دید ابی و استکبر وکان من الکافرین من عمی عن الله طرفة
عین لم یهتد الیه ابدا هشیار باش کوکبی از کواکب علوی همقصد هزار سال
از افق عصمت طالع بود تا که ناگاه بمغرب غیرت غارب شد طلوع او مقترن
قربت سبعت هزار سالست که او و بر فلک سعادت اثری ظاهر نیست بود
من الجود بعها لکوره انکس که بیننا در بیش نظرش بیغا اشود بهود و عالم
ای دنیا داران بدنیا غره مشوید و تکبر بر و بکنید که تا دون از بن دنیا بسی
جمع کرده رسید با وا چه رسید تخسفنا به و بداره الارض خواجه عالم
بعلی گفت اذا رایت الناس یشتغلون بالفضائل فاشتغل انت بالفرائض
واذا رایت الناس یشتغلون بطلب الدنیا فاشتغل انت بطلب العقبی
واذا رایت الناس یشتغلون برضا الخلق فاشتغل انت برضا الحق
واذا رایت الناس یشتغلون بعمارة الدنیا فاشتغل انت بعمارة القلب
واذا رایتهم یشتغل بعضهم بعیوب بعض فاشتغل انت بعیوب نفسک
قوله

وما کان الله لیعذبهم وانت فیهم وما کان الله معذبهم وهم یستغفرون
الی قوله فاعلموا ان الله مولاکم نعم المولی ونعم النصیر سیاق و سیاق این ایت
بیان شرف خواجه عالم و اجلال قدر و اظهار عز او میکند ای مهتر خافقین
و رسول ثقلین تا تو در اصلاب ایشان بودی اسلاف ایشانرا عذاب نکردیم
و امروز که در میان ایشانی عذاب از ایشان برداشتیم و فردا که از میان
ایشان بروی و خادمان و چاکران تو در میان ایشان باشند و استغفار
کنند عذاب نکنیم تا جهانیان عز و جاه و حرمت و پایگاه تو بر درگاه ما
بشناسند و بدانند که تو بر ما بنده عزیز ای آن نفس تو صبح زاده
است در آسمان گشاده علم تو فصل جهل بر ده حلم تو عذر رکنی را ده
در حضرت قدس مسند تو بر ذروه لامکان نهاده تو کرده جرجان ملکسوار
در کوه تو انبیا پیاده خاک قدم تو اصل عالم زیر علم تو نسل ادم مصر
رفاه اذا کان نکون الرسول صلی الله علیه وسلم فی الکفار یمنع العذاب عنهم
فکون المعرفة فی قلوب المومنین اولی ان یدفع العذاب عنهم ای محمد ما مدینه
راسر ابر ده امن امت تو ساختیم هر که بزیارت تو آید در بر ده عنایت ما
اید و هر که در بن خاک شد در حمایت رحمت ما اید و ما ارسلناک الا رحمة
للعالمین قوله لیمیز الله الخبیث من الطیب الخبیث ما حکم الشرع بقبحه و فساده والطیب
ما شهد العلم بحسنه وصلاحه وقیل الخبیث عمل الکافر یصور له ویعذب به بالتابه
علیه والطیب عمل المومن فیصور له فی صورة جمیلة یحمل المومن علیه وقیل الخبیث
ما لم یخرج منه حقوق الله والطیب ما اخرج منه حقوق الله وقیل الخبیث ما یاخذه
المرء ینفقه بحظ نفسه والطیب ما ینفقه بامر ربه قوله قل للذین کفروا ان ینتهوا
یغفر لهم ما قد سلف الایة درین ایت اظهار کرم خویش می کند و مهربانی خود
به بندگان می نماید بنده را بر ناسزایی بیند و بعقوبت بی شتاب از بنده کفر
می شنود و از و نعمت باز نگیرد و توبت و عفو بر و عرضه می کند و اگر باز اید
وعده بمغفرت می دهد که ان ینتهوا یغفر لهم ما قد سلف وجهی من دوا
بیفضل ایزد بیچون که آن نیکو بود چو کار سار تو دایم بلطف او شد راست کفی کفایت مور
بجان خدای که دی رو زنعمت ارا است در خبر است که مردی کافر زبر
مستمر دی طالعی تیغ انکار کشیده اند در مسجد خواجه عالم در امد گفت ما علی وجه
الارض احد ابغض الی منک بر روی زمین هیچ کس را دشمن تو از بن محمد
که دعوی پیغامبری می کند ندارم خواجه چون بچهره او بدید دریای رحمت
در صدر مطهر او بموج آمد گفت دعوت در انداخت مرد هنوز روی
کو نتاری ندیده بود گفت بلات و عزی که امان نیابم تا این تیغ که در دست
دارم بتو امان ابد تیغ پیش سید عالم نهاد نگاه کرد تیغ را دید که در خود
جنبید و بزبانی فصیح می گفت اشهد ان لا اله الا الله وانک رسول الله ان
مرد سرکشی حال بدید و بکشت کمین عنایت بر وکشادند اسیر کمند توفیق
کشته کلمه شهادت بگفت خواجه عالم مهر اسلام بر دل او نهاد درد عشق محمدی

از درون دل سر بوز د کفت یا علی وجلا رضی احد احب الی منک چون در امدم
بر روی زمین کس از تو دشمن تر نداشتم اکنون که می روم بر روی زمین
کسی از تو دوست تر ندارم ان بود که نور از در در امد با دلی تاریک و نشان
کفر لبس باز کشت همان ساعت دوست با دلی روشن و رقم دوستی است
که الله می کوید عز جلاله ان ینتهوا یغفر لهم ما قد سلف اشارتست از درکاه
عزت از نعمت کرم که بندکان من اکر شما ان کردید کان سما اید من ان کنم که از
من اید بان امید هیچ درکاهی کناه نیامرزند بمکر اینجا باز کردید که می دانید که
جز من مجیب ندارید مرا خوانید از ناهر بان نه بهر بان ایید از درد نومید
با امید بیو ندید هیچ جای بجز ان نیامرزند مکر اینجا جرا نیایید از کناه
امرزیدن و معیوب بدید فتن بوبن درکاه عار نیست بشناسد بقصد بصحیح
که بو سر رامم که ان من امرزش خواهی از اندیشه دل تو الکام در دنیا
و اخرت جون من توا امرزکارم تو بکو بدل اینکه باز امدم یا دو دست تهی
جه باشد اکر سومی بو بن خسته نهی • دست تهی بدرکهت امده ام امید وار
بیبین بدیده عبرت که ایزد بیجون • جه لطفها ست که در حق هر کسی کرد است
بیک زمان کند اندوه بدل بنشاط • خدای عز وجل ابو جهل بسی کرد است
قوله وان یعودوا فقد مضت سنت الاولین ای ان عادوا الی التنصل الحنا لهم حسن
التنصل وان یحجر اللاعتذار البسنا علیهم لباس لاعتذار اناس اعرضوا
بلاجرم ولامعنی اساوظنهم بینا فهلا احسنوا الظنا فان کانوا الناکثنا
وان عادو لنا عدنا وان کانو اقد استغنوا فانا عنهم اغنی • قوله تعالی واعلموا
انما غنمتم من شیء الی قوله عز سوا ربهم ومن یتوکل علی الله فان الله عزیز حکیم
غنیمت مال کافر انست که مسلمانان بدان ظفر یابند بوقت قتال و جهاد
وکفته اند جهاد دو قسم است جهاد ظاهر و جهاد باطن جهاد ظاهر با کافر است
بتیغ و جهاد باطن با نفس است بتیر مجاهدان بتیغ سر مو دانند کو شنده
با جود و ختم مغفور و کشته شهید • قتیل عشق شهید است و قاتلش غازی
همچنین مجاهدان با نفس سر مر دانند یکی می کوشد اما ز ابوار است یکی
می نازد او ازاو تاداست یکی باز رسته او از ابدالست جهاد دو است یکی با
کفار دیکر با نفس غدار جو نفس ادمی دشمن ترین دشمنانست لاجرم تهر او دو
ترین دوستان باشد باد شاهان از همه جیز دو جیز را دوست می دارند
دوست نوازی و دشمن کدازی دوست نوازی روح بروردن و نوازش کردن
دشمن کدازی نفس ریاضت کردن و علاقه رای از زیستن • بیت
نفس بروردن خلاف رای هر عاقل بود • طفل خرما دوست دارد صبر فرمایند حکیم
قلب روی اندوده نستانند در بازار حشر • خالصی بایدکه از اتش برون اید سلیم
ای که تا بودی نرفتی بر صراط مستقیم • در قیامت برصراطت جای تشویش است و بیم
عیب ان بیکانه بوشیده ست وی بیهنر • فعلت از همسایه بنهانست وی دانای علیم
سعدیا بسیار کفتی عمر ضایع کردنت • وقت عذر اور دنست استغفرالله العظیم

٤٦

بشارت عظمه

عذر بیان تائبان

مجاهدت نفس

موعظه

شرک دو است شرک جلی بت از ری بو ستیدنست و شرک خفی بت نفس اماره
بر ستیدنست جهاد نفس کرسنکی است بزرکی را برسیدند که بتامات مرتا
جه رسیم کفت بکرسنکی و سیلی استاد بزرکی کفت صد و جهار کتاب منزل
برین نفس جون خواندم و متابعت صد و بیست واند هزار رسول بودانستم
سر بر خط فرمان ننهاد یک روز ش بکرسنکی مبتلا کردم فرمان بردار شد
سیری جشم بنده دیده بصیر تست لنکر سفینه نکر تست بای بند دارست
کمند صید محالاست مستی عقل هشیار دست نوم دل بیدار ست نقاب
جمال مشاهد تست سحاب افتاب نکاشفتست دشمن بند حکمتست معده
بر مغز عبادت را بهر ذبح سجره ارادت را بهر ذکر سنکی تن رامزاج جان
کرداند سیری جان را رنک تن دهد و تا جان بر نک تن بود در میتی بود و جون
تن مزاج جان کیرد اسمانی شود در و تشی او که در جهاد کنار است بمال غنیمت
توانکر شود او که در جهاد نفس است بدل توانکر شود توانکر بمال ان مال یا
حلال است و محنت یا حرام است و لعنت و توانکر بدل همتی دارد از دنیا
و ما دی سه از عقبی و اشتیاقی بدیدار مولوی و از اد بار نفس است که با هر
دشمن که بسازی از شر او امن کردی و با نفس اکر بسازی هلاک خود در ان سعی
اکر نفس دشمن داشته حق بودی باو نظر نکردی جنانکه بدل کند بس واجب
کند نفس را دشمن داشتن و موافقت حق را بنظر مهر و محبت باو نکریستن
و در معرکه مجاهدت بتیغ ریاضت قهر او کردن و دیده مراد او بناوک
تفرید و تجرید بر دوختن از ینجا کفت خواجه عالم سن مقت نفسه فی ذات الله
امنه الله من عذاب یوم القیامة و در بن معنی حکایت احمد بن خضر و به کفته
کفت روزکاری در قهر نفس خود صبر آوردم تا او را از مراد و کام خویش
باز داشتم روزی نشاط غزو کرد با من بجاو ثقت که غزا کردن شرط دینست
وجهاد مسلمانی و نشان طاعت داری و من ان نشاط ازو تعجب داشتم که از نفس
نشاط طاعت نیاید و نخیر کفتم که با بد کفتم تا جار در زیر این مکر بیست سوسه
او را روزه فرمایم مکر طاقت کرسنکی می دارد خواهد که در سفر روزه
کشاید و رخصت سفر بر کار کیرد کفتم یا نفس نذر کردم تا در سفر باشم
روزه نکشایم بلکه بیفزایم کفت روا دارم و روزه نکشایم کفت مکر از انکه
طاقت قیام شب ندارد می خواهد که در سفر از ان خلاص یابد دردل کردم
که از قیام هیچ نکاهم و از شام تا بام نفس را بر بای دارم کفت روا دارم و از ان
شالم اندیشه کردم که مکر ان انست که با خلق می امیزد وحشت خلوت او را
برین داشته است و می خواهد که با خلق صحبت کند همت کردم که در سفر
جز بمنزلها خواب فرو نیایم و از خلق کوشه کیرم • اندکی خور قناعتی می کن
کوشه کیر و طاعتی می کن • ان نیز از من روا داشت و بیند بد لبس از روی
عجز تضرع کردم و درحق نارسیدم که الهی بفضل خود مرا از مکر نفس اکاه کن
و بلطف خود مرا شاد کن اخر در یافتم که نفس می کوید که هر روز مرا بتیغ مجاهد

فواید کرسنکی

مضرة سیری

حرص النفس

قناعت

مزار ضربت زنی و هزار بار بکشی و خلق را از ان اگاهی نه باری هزار و مرتا
یکبار کشته شوم و شهید باشم و جهانیان باز گویند که احمد حضرویه در غزا
شهادت یافت گفتم صعب خصمی که نفس است که نه در دنیا موافقت نماید
و نه در عقبی سعادت خواهد کین ریا خواست که بر من بگشاید و در روزه
سالکان آرد تا رب العزه مرا از مکر او اگاهی داد و در جناب کرم و لطف
مرا جای داد انکه در ورد سا بیفزودم و الطاف کرم بسی دیدم پیر طریقت گفت
الهی از هم تو از خود بجان رسیدم هیچ ندانم که با چنین نفس با چنین کار چون
افتیدم هیچ عبرت نگرفتم و خلقی بهبود ته خویش دیدم هر چند کوشیدم که
نفس از ان خود شاید، تو جنیم ند بدیم ملکا دانی که نی تو خود را این رو بکوبدم
الهی مران کسی را که خود خواندی ظاهر مکن جرمی که خود پوشیدی قوله
فان لله خمسه وللرسول چنانکه از مال غنیمت خمس بیرون کنند و در ان سهم
خدا و رسول را معین در معاملات حقیقت که دلها غنیمت است سهام
خدا ایرا که بنده دران از ادبود ان حظ خود و رقه کون همه حق باشد مکتوبانیست
از خود بیزار و از عالم ازاد پیر طریقت گفت بنده را وقتی بباید که از تن زبانه
ماند و از دل نشان ماند و از جان عیان ماند پس دل بود و نبوده ماند پس
جان بود و نبوده ماند پس ان جوانمرد بمنزل رسید و بر سید از سبل
جو نشان دهند چون بدریا رسید در دریا افتاد و سخن بر سید
بلعجب یادیست در هنگام مستی یاد نفس • کز میان خشک رودی ماهی کرت ترکرف
ابتدا غواص ترک جان و من زند ان گفت • پس بدریا در فرو شد جست گوهر
سالها مجنون طوافی کرد در کهسار و کو • تا شبی معشوق را در خانه در خوست
قوله اذ انتم بالعدوة الدنیا وهم بالعدوة القصوی ازینجا تا اخر ورد قصه بدر یاک
ده صف الجال ان جوانمرد دانسته که در معرکه ابطال و در صف قتال مبارزت
نمودند و در عهد و وفا حق استادند از بارکاه حقیقت به صف رجولیت
موصوف کشتند و اعلای کلمه حق را و نشر بساط اسلام را تن سبیل
و جان بذل و دل فدا کردند بیت جان فدا کن دل بده سر را بنه تن را بسوز
کاین حدیث عشق با یادست با اغیار نیست • تن فدا دل و دل جان و جان ای لیک
پس در ای خود که اینجا بعد از بن جوی باده • سر سری خرابی که از اسرار جان اگه
نی غلط کشتی که این اسرار با اشرار نیست • از وجود خویشتن یکبارگی بیزار شو
کی رسد در وی کسی کز خویشتن بیزار • قصد علوی کن چه سازی منزل سفلی مقام
منزل جان عزیزت جز در دلدار نیست • رب العالمین گفتستان کار دیت که در
ازل من خواستم حکمی که من راندم لیقضی الله امرا کان مفعولا قوله فرشتکان نیز ثاد
ادام دلها را و بشارت مومنان را اما نصرت دادن کار الهیت ماست تنها
در بوبیت ما و ما النصر الا من عند الله همچنین رسولانرا از بهر دعوت کردم
و ساییت بعنایت ماست انک لا تهدی من احببت کسب بنده تقد بو کردم
و سبب ساختم اما روزی دادن و رسانیدن بر ماست و ما من دابة فی

الاعلی

الاعلی الله رزقها جفت دادن و تخم در افکندن سبب کردم ولکن وجود فرزند بقدرت
ماست یهب لمن یشاء اناثا ویهب لمن یشاء الذکور قوله واطیعوا الله ورسوله
ولا تنازعوا فتفشلوا از روی اشارت مسلمانانرا دراین ایت موافقت
می فرماید که موافقت اصل دین است و مخالفت مایه ضلالت چنانکه در
دین و عقیدت موافقت واجب است در رای و عزیمت هم واجب است
از اینجاست که رب العزه طاعت خدا و رسول و اولی الامر همه در هم بست
و خروج و مخالفت حرام کرد خواجه عالم صلی الله علیه وسلم گفت امرکم بخمس
بالجماعة والسمع والطاعة والهجرة والجهاد فی سبیل الله وانه من خرج من
الجماعة قید شبر فقد خلع الله ربقة الاسلام من عنقه الا ان یراجع وقال صلی الله علیه
من اطاعنی فقد اطاع الله ومن عصانی فقد عصی الله ومن یطع الامیر فقد اطاعنی
ومن یعص الامیر فقد عصانی حسن بصری هرکه قصه اصحاب بدر خواند
گفتی طوبی سپاهی را که امیر ایشان رسول خدا جاسوس ایشان جبرئیل
امین خدا علمبردار ایشان حمزه و علی شیر خدا مدد ایشان فریشتکان
خدا مقصود ایشان اظهار دین خدا حاصل ایشان رضای خدا قوله ولو
تری اذ یتوفی الذین کفروا الملائکة یضربون وجوههم وادبارهم الی قوله ولکن الله
الف بینهم انه عزیز حکیم مرگ بر چهار قسم است مرگ اهانت و لعنت و مرگ
حسرت و مصیبت و مرگ تحفه و کرامت و مرگ خلعت و مشاهدت مرگ
لعنت مرگ کافرانست و مرگ حسرت مرگ عاصیانست و مرگ کرامت
مرگ مومنان است و مرگ مشاهدت مرگ پیغامبرانست مرگ لعنت را
گفت ولو تری اذ یتوفی الذین کفروا جای دیگر گفت ولو تری اذ الظالمون
فی غمرات الموت باسید اگر ببینی تو ان کافرانرا در سکرات مرگ وان زخم
و ضرب فریشتکان عذاب که از سیاست و هیبت و نهیب ایشان اسمان
و زمین می لرزد ان کافر در میان دود و اتش و بوی ناخوش گرفتار شده
ضربت ملک و قطیعت سلک بر دل امده اگر بنالد بر در دخو دان اید و اگر
بزارد ندای لا بشری اید گردنا بایست بر دو پیش نشسته و اتش قطیعت
در جان افتاده و دود زخم بر وی تیره کرده و ملک تعالی از وی بیزار گشته
زینهار از تهد قطیعت زینهار از داغ فرقت اما مرگ حسرت مرگ عاصیانست
روزگار بغفلت بسر اورده و در طاعات و عبادات تقصیر کرده ناگاه در قبض
ملک الموت افتاده و در سکرات مرگ گرفتار شده از یک سو فرشته رحمت
بیند شرمسار اید که خیر سالم کرده از دیگر سو فرشته عذاب بیند بترسد
از انکه بدیها و زشتیها کرده ان بنده عاصی بیچاره در ان میان مانده و چشم
بر غیب نهاده تا خود چه اید از غیب کرامت اید یا اهانت فضل بیند یا عدل
پس فریشتکان طاعت و معصیت او بر وی عرضه کنند طاعت اندک و زی حرمتی
و کنافه کاری نداران حسرت تش بر حسرت بیفزاید و معصیت تو بسیت
پس ان عمال او طاعت اندک و معصیت فراوان بر دو کنند و بگویند او را

مرگ الموت
مرگ کافران
مرگ عاصیان

موعظه بلیغه

حکایت منظومه

او بود بو نعمتش بیجان و در لحد بیجان و بقیامت بیجان چنانک رب العزة گفت
و کل انسان الزمناه طایره فی عنقه بیت جهانا چون زبالی باد و در دان
کو بند در چون درای بگذری زان تو غافل نشسته و نیج خبر نه بخرابی سو دا کر خرابی
نه سر چیزی که داری کام و ناکام جدایی باید شد در سرانجام بدین خوی که چندین بخ
مشو غره که این بو هیچ دارد جو بو بنید ته ناکاست زنخدان همه ملک جهان انجا رخ کاسـ
غم و اندیش تا چند بن زن و سود بجا دشنه با دلها بود درد همه صحرای عالم چار تا جا
سراسر خفته بین سر ابای همه روی زمین تو سنگ تو سنگ تهنجون نیست و رکب
همه کرده بیابان کام ناکام تهنجر نیم را ت وچشم چر با دام همی در هیچ صحرا نیست
که بر خاک رهش بد خون دلی نیست عزیزا غم نکرغم خوار نیت کو جو یادی همو
بده و بر روز ساز بر نان کن دگر بنشین و کار ان جهان کن بگو تا کی زنی سر بی
چه سنگین دل کسی کو بی کلوخی الا ای مرد دنیادار ستی جه خواهی بد ازین دنیا
اگر صد گنج زر در پیش گیری بروز و اپسین درویش میری تر اچون جانت باید کود
جه مقصود از جهانی بود رحم ترا چون خو ته ونانی تمامست نو و ن جیس و بهو بانک
همه کار جهان بهوس و ناست دگر نه نیم نان روزی نیاید سوالی کو د ان در اسرا
که تو زر دوست داری یا کنر را شهش گفتا کنی کز زر خبر داشت شکی بو دکه در را دوسید
بشه گفتا جو اگر عقل داری کنا ستی بدی دز می گدایی کنه با خرنش در کور
همه زر دسار سا کردی و سود بجلو ار ادتر اجند بن سخن بود بدست خود بجو و کاری کنی زود
میانه چون نهند کان در بکنم که نبود ترا ح بمن تو ر ند آدم الا ای غافل ا فتاده از راه
بخواهی مرد غافل وار ناگاه بسوی زندگی خود حوی دو بد ولیکن از زندگی بوی نیابی
بباد داده رایکان عمر تو از دست اگر بو خود بگری جای آب جرا از کر دنه بباکی
بو هنر با و هر در دشت تو جه خو دانش زدی دم جه بدانی ایچ کردی بی
در بخار یخ بود سا بد تو عم بسیار دانو احاصلی نیست اگر از دیده صد دریا ببار
خدا داند که تو بو هیچ کاری هزاران دل بو بن آتش کباب کرا بو وای این نظو
نگردد زاشک تو حکم خدایی جه کر بی پاکی و در بجایی مرا چون با طلعت از بو
ره حق گیر و دل از خر بش بگیر ز حب مال و حب جاه بر خیز حجاب خود بوی از راه
نخرد بکذر قدم در راه دین نه بقیت این نفس کافر بوزین نکن در راه دین بکذر
که نتاننه در دین جز درستی در بیا دیده ره بین بعالی بقلت عمر شهر بدی
سیم مرگ تحفه و کر امت است مومنانرا و نیک مردانرا مؤمنان رحمت بعد
معاد از لطف و کرامت و نو اخت می نهایت بشارت می دهند که سلام علیکم
ادخلوا الجنة بما کنتم تعملون خواجه عالم گفت الموت تحفة المؤمن عطار مؤمن مر
دید اگر حجاب مؤمن از حق نفس اوست و مرگ بر داشتن ان حجابست و گشاد
راه دوست و عطار عاید نیع عطایی و تحفه بدان ترسد که راه دوست بوان
کشاده کرد و حجابها بر داشته شود بدان عالم پاک مرگ رساند که مرگ در واره
از بهر مرگ صورتست نگو تا تو سی از نیر زندگی تدس کا کنون در ایی بشر حارث
گفت شتان بین قوم و بین قوم قوم موتی و یحیی القلوب بذکرهم و قوم احیا

مرگ مؤمنان

قست

مرگ پیغامبران

مطلق آن عزیز ما گفتم الحق بالرفیق الاعلی

مرگ موسی علیه السلام

قست القلوب برؤیتهم درویشی این ایت از کسی شنید که ان زلزلة الساعة
شی عظیم و نفس خوش گشت سماعش افتاد نعره بزد گفت از کی بود که این
روز اید و این درویش از بند بر اید گفتند تراچه روی نمود از بن ایت گفت
دنیا حجابست و قیامت وقت مشاهده و دوستانرا حجاب بلاست و بستا
عطا کی باشد که از بن حجاب باز رهیم و بدولت مواصلت رسیم کی باشد کین نفس من
در باغ الهی اشیانه سازم حن جهارم مرگ مشاهدتست اکرام و اعزاز
پیغامبران و نو اخت ایشان بی واسطه از حضرت عزت در اب
که یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة ابن مسعود گفت که
مهاجر و انصار بخانه ام المؤمنین عایشه صدیقه رضی الله عنها گرد امدیم خواجه
عالم با در نگریست بس بگریست روز وداع یار نخالم جو بنگو بسه
بی رفت وی ستاد و سمی گفت همی گویم که ای عاشق غریب بدر دم صبور تا
کاحوال روزگار چنین است چاره چیست گفت مرحبا بکم حیاکم الله جمعا نصرکم الله
او صیکم بتقوی الله اگر و صیتها کرد و موعظها بلیغ تر مود یاران گفتند یا رسول
الله مگو روز مرگت کی است امد و وقت رفتن در امد خواجه فرمود قد دنا الاجل
المنقلب الی الله و الی السدرة المنتهی و الجنة الماوی و العرش لا علی
والکاس لا وفی والرفیق الاعلی ادی مرغ قدسی سما ان دارد که باز بود با شیا
عزت مرغی که بو او عشق بود و انا و ارادت افق او غیب مترل او در دا
او جلال ایته بد ل هرکه که این مرغ حضرتی از قفص بشری بو افراغت
بو واز کند کو و بیان عالم قدس دستها بد بده خود بانک نهند و در نبی
این جمال دیدها شان ببو زد در وقت مرگ کلیم کو بم بو بی از سرا ادا
هیبت او در سو او ولایت عشق او بتافت یک جشم عزرایل از ان بو ف
هیبت او نبیسی باز شد گفتند یا عزرایل جون بو دوستان ما روی نکو
تا با دب باشی و نی دستبو دی نبا بیش ایشان نروی با مو پاسبان شاید تصلد
وزبان حال مشتاق از غیرت دوستی و کمال مهر از لیکرید یا رب ارنامی کی ما را بتیغ دوسته
مرد نو نشینه ، مرگ را با ما نباشد هیچ کار مرگ از جام تو در دی شربت عشق تو
جون نماندان شرابه او دانداف ریخ خمار قوله کداب ال فرعون والذین من قبلهم
تهدید و وعید مشرکان قریش است و گفتار عرب می گوید چشم عبرت
باز کنید و در عادت و سیرت رفتگان وگذشتگان نگوید و سر انجام ایشان
از ان جهانداران و گردن کشان که بودند بنگرید که ایشان جه کردند و ما
با ایشان جه کردیم و بو سر ایشان جه راندیم گروهی که در دولت و کامرانی
کلاه از سر مهر و صرمی ربو دند بو خم سنان لعلهای گشادند بمرگ قلم بند سا
ز لوح وجود الجهان محو گشتند که گویی که ان قوم هرگز نبو دند و عادا و ثمود
و اصحاب الرس و قرونا بین ذلک کثیرا و کلا ضربنا له الامثال و کلا تبرنا تتبیرا
ای گفتار عرب و ای مشرکان قریش اگر شما همان کنید که ایشان کردند از
سیاست قهر ما همان بینید که ایشان دیدند ذلک بان الله لم یک مغیرا لا

سنت واین ماجنانست که بر بندگان نعمت ریزم و معیشت فراخ در پیش نهم پس اگر شکران نگذارند و حق آن بر خود نشناسند نعمت از ایشان بگردانم و نقمت بدل کنم ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم

ای که در نعمت و نازی بجهان غره مباش • که محالست درین مرحله امکان خلود
وای که در شدت و فقری و پریشانی حال • صبر کن کین دو سه روزی بسر آید معدود
این همان چشمه خورشید جهان افروزست • که همی تافت بر آرامگه عاد و ثمود
دنیا آن قدر ندارد که بر و رشک برند • ای برادر که نه محسود بماند نه حسود
تمنه خوردن عناسی و بلاسی مشکن • کوت ا ایمان درستست بروز موعود

قوله ان شر الدواب عند الله الذین کفروا فهم لا یؤمنون جر امید ماند در کار ایشان جه سود دارد اعمال ایشان بعد از آنک در ازل عدل خود در ایشان براند که ان شر الدواب عند الله و در ابد این حکم برفت که فهم لا یؤمنون واعدوا لهم ما استطعتم من قوة بر زبان تفسیر قوت رمی سهام غازیانست بر روی دشمن و از روی اشارت رمی سهام سحر گاهیست در عالم غیب بنعت خشوع و خضوع و رمی القلب الی الحق معتمدا علیه و راجعا عما سواه و گفته اند این قوت قوت دلست و ثقت بنصرت الحق کقوله هو الذی ایدک بنصره ای هو الذی بنصره ایدک و بلطفه ایدک و عن کل سول و نصیب طهرک و عن رق الاشیاء حررک و فی جمیع الاحوال کان لک قوله الف بین قلوبهم الف بین قلوب المرسلین بالرسالة و قلوب الانبیاء بالنبوة و قلوب الصدیقین بالصدق و قلوب الشهداء بالمشاهدة و قلوب الصالحین بالخدمة و قلوب عامة المومنین بالهدایة فجعل المرسلین رحمة علی الانبیاء و جعل الانبیاء رحمة علی الصدیقین و جعل الصدیقین رحمة علی الشهداء و جعل الشهداء رحمة علی الصالحین و جعل الصالحین رحمة علی عامة المومنین و جعل المومنین رحمة علی الکافرین قوله یا ایها النبی حسبک الله و من اتبعک من المومنین الی قوله و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض ان الله بکل شیء علیم سیاق این آیت تشریف و تخصیص امیر المومنین عمرست رضی الله عنه که الله تعالی باسلام عمر رایت شرع مقدس را از مکنونات غیب ظاهر گردانید و بساط عز اسلام بگسترانید تا دود شرک باطل ادبار خود شد و نصرت و قوت درگاه نبوت بعد و لایت او ربط کرد تا صراط مستقیم در عهد دولت او موسع گشت و رجولیت او مادة نصرت مهد بیان شد سالها بعد از وحی بر سر تنکو نشستم و بحکم بصیرت توقف می کردم کز دو ذی نکنت که این وحی حق است یا باطل صبر رجولیت او بغایت رسید و دو زبر و زدولت اسلام در زیادت می دید و ظلمت کفر دید که منهزم می شد روزگاری در یغه در دمی بود تا حمزة بن عبد المطلب کردن بجمند اسلام داد از اسلام حمزه بصیرت او مزید گشت دانست که تا حقیقتی عظیم نباشد چون حمزه را کردن بسته حضرت اسلام نتوان آورد درین اندیشه بود که

ناگاه آفت بشریت عمر را وداع کرد و منت ربوبیت بحکم عنایت بر نقطه دل او تجلی کرد عمر را درخت شادی ببر آمد و اشخاص بید و ذی بدر آمد آفتاب تجلی ذو الجلال ناگاه از مطلع دل او بر آمد چون عمر بعهد اسلام در آمد خواجه او را در کنار گرفت و گفت الحمد لله الذی هداک الی الاسلام یا عمر پس دست او بگرفت و او را پیش یاران او برد گفت ابشروا انهذا عمر قد جاءکم مسلما حمزه بر خاست و او را در کنار گرفت و یاران همه شاد گشتند و حمد گفتند پس عمر گفت یا رسول الله کم عدنا خواجه فرمود تسعة و ثلثون و بک اتم الله الاربعین عمر گفت یا رسول الله چرا این کار پنهان داریم و چرا این علم اسلام آشکارا بدر نیاریم افنعبد اللات و العزی علانیة علی روس الخلایق و یعبد الله تعالی سرا کلا و الذی بعثک بالحق لا یعبد الله سرا بعد الیوم عمر دامن عصمت خواجه عالم گرفت و او را بیرون آورد و اهل اسلام همه بیرون آمدند و دو صف بر کشیدند یک صف در پیش استاد و یک صف حمزه می آمدند تا مسجد حرام کافران منتظر که هم اکنون عمر سر محمد آرد و از اسلام او همی خبر عمر چون روی کافران نگریدی بگفت که رعب آن در دلها کافران افتاد بعد از آن گفت • سالی ار ایکم کلکم تیامها الکهل و الشبان و الفلها • قد بعث الله لکم اماما محمدا قد اشرع الاسلاما • و الطهر الایمان و استنا ما ما الیوم حتی اکبر الا صناما • ندبت به الخالد و لا عماما • کفار قریش آن روز چون عمر را بدیدند دل از دولت خود ببریدند و آن روز بدیدن عمر غمناک تر از آن شدند که آن روز که خواجه دعوت آشکارا کرده بود تا عمر می گوید فرق الله بی بین الحق و الباطل فسمانی رسول الله صلی الله علیه و سلم بو میذ الفاروق سیدی که بوا ورد دمار از شجر جان در سر رخم در ه اش کودلیر جون فرق بی بر د هدی راز ضلال فاروق میان کفر و دین گشت عمر • و انزل الله تعالی فیه یا ایها النبی حسبک الله و من اتبعک من المومنین • سوی اسل سدی بحکم سن • آمده از خدای بشیر دین از نهیبش بر دوم در قیصر • می فتادی زتخت خود مسطور • شربت شوق و شوق و زلی حق کلیمی بر کشید • گفته در کوش ساریه ناگاه • الجبل الجبل زیک مهر راه هیبت او نشانده بر تجبیل • بیکی نامه موج رود نیل • تا عمر بر کشید سهم دوال فارغ آمد اند بیه از زلزال • حید احیا او لو الالباب • سر جماعت عمر خطاب درویش کو مر و صال او نرجبزی است که بدست آید یا مردون بدان راه یابد درویست که در صندوق صدق صدیقان بدست آید عجب نیست که آن حقایق حقایق عاشقان پیدا شود غواصان این گوهر بحکم علی الاثر دخور شید ارادت و مستقر عهد دولت و مقبول حضرت الهیت آمده اند صفت ایشان اینست که رب العزه در آخر سوره گفت الذین آمنوا و هاجروا و جاهدوا باموالهم و انفسهم فی سبیل الله الایه حکم ایشان اینست که اولیک بعضهم اولیاء بعض خلعت ایشان اینست که اولیک هم المومنون حقا ثواب ایشان اینست که لهم مغفرة و رزق کریم سیرت ایشان اینست که و یوثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة شیمه ایشان اینست که للفقراء الذین احصروا فی سبیل الله

غواص ما بگو هر جان نمی رسد • بک زخم ما بلعل که کان نمی رسد • در خاتم ثنا مت عاقبت زوال
کای نکین ملک سلیمان نمی رسد • انرا که لب بذکر خداوند بود • کو جان بلب رسید باک
بو جهل را مدیح و اطلس لباس شد • جز ژنده ما سبو در نیافت • آشنا شد او در ترکرامات
وان انست که خورشید وصال از مشرق یافت تا باب شود دمه از زو ساخته شود
و زیادت بی کران شود قصه اب وگل نهان شود و دوست ازلی عیان شود
دیده و دل هردو بدوست نگران شود • هر کرا نور تجلی بر دلش امد بید
بس عجب نه که جو موسی که بود ریحان شود

لطایف تفسیر سورة البرات

براة من الله و رسوله الی قوله فاخوانکم فی الدین و نفصل الایات لقوم یعلمون
جلیل فی مثال جمیل فی جمال خالق حیوان و نبات • مبدع معنوات و مرکبات
موجد هر جه هست • مقدس از قیام و اضطجاع و نشست • امر بد کار کوید
کلکون بدور دکار دون و بیرون • وعید کافرانی فرماید و تهدید کافرا
و سرانجام کفر ایشان فراق جاویدان • و حسرت بی کران • درخت نومیدی
به بر امده و اشخاص بیزاری بدر امده جه سود دارد اکنون زاری که الحکم
کو دبه بیزاری زهی فضیحت و رسوایی ماتم بیگانگی • و مصیبت جدایی
امروز خسته • زخم قطیعت فردا سوخته • عقوبت امروز عذاب و خزی
وان الله مخزی الکافرین • فردا حسرت اخسئوا فیها ولا تکلمون • امروز
اقتلوا المشرکین • و فردا از زقوم و حمیم و غسلین • مسکین ادمی که پیوسته در غفلت
یا در طاعت با فترت است که نداند که سرانجام کار او جیست • اشنایی یا بیگانگی
در غفلت و معصیت می زید و این نشانه بدبختی است • حرام می خورد و مهران
دین و صافی دسد و این نشانه بیزاری است • در فرمان شرع سستی و بانهی
حق ناباکی و این نشانه شوخیست • بیچاره ادمی بیدار انگه شود که بیوده هرجه
بود نیست ع تو سم که تو بیدار شوی روز بود • هنداکه بدبود که باو رسد هر
جه رسید خواست نمی داند که هرچه کشت دستی است • و هرچه دست
دروده است • یموت الرجل علی ما عاش علیه و یحشر علی ما مات علیه • قوله
فاذا انسلخ الاشهر الحرم الایه در بدایت اسباب قهر دشمن و انواع معالجه
قتال ایشان بر شمرد یکی اقتلوهم دوم خذوهم سیوم احصروهم جهارم اقعدوا
لهم کل مرصد در جهاد که بین با دشمن معالجت باید تا مقهور شود از روی
اشارت می کوید در جهاد مهین با مهینه دشمن و هی النفس الامارة انواع
ریاضات و فنون مجاهدات باید تا مقهور کردد و درین باب شیخ مجاهده
بان فرمود که نفس را از شهوات و مالوفات باز دارد و بر خصمها و تاویلات
سر فرو نیارد و با جز بر وشوارتر و صعبتر بدست کیرد تا مقهور شود
بو سعید خدا کفت ما در قهر نفس جندان بو فتیم که سر جا مدت و دنیا
که در وسع ادمی اید و شنیدم که کسی کرد مغان کردم و بجای او و ردم تا ان
حد که شنیدم که خدا یا فرشتگانند که عبادت ایشان بود در کاه عزت
انست که سرها خویش بر یکنند و باپها بیالا روزگاری ان کردی

جنین

ریاضات و مجاهدات باشی خود بردست کو نفی و منو راز شرا و امن بودی
خدم ان طایفه کو بند طبیعت رسته • در زو لایتها بر در دل بنشسته
باده نیستی از جام بقا نوشیده اند • و ز همه نیک و بد و سود و زیان بکسسته
مرشو اغل که حجاب ازو را نسود آسا • فارغ البال و تهی خاطر و خالی شده
بدر و سیم جهان غره و مفتون نشده اند • جسته از بند مذلت عن الا بسلامت
هرچه بردار بتی حرص و حسد و شهوت و خشم • همه در بتکده جان جو خلیل اشکسته
ساکن کنج بقا سا ت و ریاضات شده اند • در سرا رند و آز خود بر بسته
تکیه اکهی از حال کو و می کا یشان • در سر عمر بغفلت نفسی ننشسته
ان کرو سند که مقصود وجود ند عجب • نیستانی که خود ایشان بخشیده هستند
میل ناکی نکنند از سر عالی نظرت • باک باز ای کو جام بقا سر مستیند
بادشاهان اقالیم بقا ایشانند • تخت عالی نبینند از جه بصورت بشکسته

حسن بصری رحمه الله کفت عیسی بلاس درشت بو شیدی و برک بوست درختان
و کیاه زمین خوردی و هر کجا شب در امدی هم انجا بخفتی که خرد او طمع
نساخته بود تا ی اید که شبی باران می امد و رعد و برق و صواعق و باد سرد
و سرما سخت بود و او در میان بیابان در ان صواعق بمانده از دور غاری
بدید قصد ان غار کرد تا انرا بناه خود سازد جون بدر غار رسید ددا
بیابانی دید در ان غار خفته جنانچه او را جای نبود از انجا برکشت و کفت
ان لابن آوی ماوی ولیس لابن مریم ماوی دد بیابانی را ماوات و بشریم
را ماوی نیست از حضرت عزت ندا امد که انا ماوی من لاماوی له در همه
جهان او را خود قصعه معلوم بود که ازان اب خوردی روزی یکی را دید که
بدست اب می خورد زان بس قصعه بکذاشت و نیز برنداشت و کفت الله
سوا خود قصعه داده که باو اب خورم و من ندانسته بودم در خبر می آید که روز
قیامت درویشانرا بیارند و حق خطا از یشان طلب دارند ایشان کویند مارا
درویشی و بی مالی انو بدی واز درویشی با حق تو نبرداختیم عیسی را بیارند
و بر ایشان حجت کنند که او در دنیا امد و بیرون شد و در دنیا او را مال و ملک
نبود در کنار دحق الله تقصیر نکرد سلیمان را بیارند که ان حجت کنند و یوسف
صدیق را برنیکو رویان حجت کنند و سلیمان را بر بادشاهان و توانگران حجت
کنند قوله فان تابوا واقاموا الصلوة الایه حقیقت توبت بشیمانیست که درد دل
بدید اید دردی که از درون سینه سربر زند اتش خجل در دل او افتد ابخسرة
از دیده فرو ریزد نه بینی شاخی که در یک سران اتش زنند از ان دیگر سر
آب قطره قطره می جکد خواجه عالم کفت من اذنب ذنبا فندم علیه فهو توبة فضیل
عیاض بر اه زنی معروف بود بوسته با صد مرد در کمین نکاه بوده نشسته
بودی شبی نماز می کرد بر سر سنکی ناکاه از کمین کاه غیب این ندا بر امد که الم
یعلم بان الله یری بر جان و دل او زدند فضیل را جنان اسیب کرد که در نماز
نعره ای زد و بیفتاد و بیهوش شد کارش بجایی رسید که بیر عالمی کشت

صفت اولیا

حکایت

توبه فضیل

صفت اولیا

اینکه ان قومی که بی سوزند کانی می کنند • بار غم بر جان و باغم شاد مانی می کنند
بای بیرون از رکاب و دست خالی از عنان • بانگک در صحن میدان همعنانی می کنند
کوچ اند و عالم ظاهر زبینی صورتند • کاروبار ساکنان اسمان می کنند
جمله تن مانند سوسن زبان باغشند • کاه لا احصی ثنا بی زبانی می کنند
صد جهانشان در نظر نامد بیک جو و بحی • کز جوی تو صحن جهان را سیر بانی می کنند
بو رخ جون زعفران از ابحر خویشند • برز مالی نقشهار از عوالجی کنند
کرده اند از لوح معنی حرف ذات خویش • زان بجو بخی کشف اسرار نهانی می کنند
در ویش صد هزاران ماه رویان هر دو سه از راه نظاره در بازار کرم منتظر
استاده اند که بکر عاصی از بر ده عصیان بیرون اید و قدم بر بساط توبت
نهد تا ایشان جانها و دلها را در قدم صدق او بر افشانند و بشارت
بسمع او رسانند که وبشر الذین امنوا ان لهم قدم صدق عند ربهم قوله وان
احد من المشرکین استجارک لانه اذا استجارک المشرک الیوم لا ترد
حتی یسمع کلام الله فاذا استعاذ المومن طول عمره من الفراق متی یسمع
من سماع کلام الله وکیف یکون فی زمرة من یقول لهم اخسئوا ولا تکلمون
واذا قال الیوم لا عدایه فاجره حتی یسمع کلام الله فان لم یومن بعد سماع
کلامه نهی عن تعرضه فقال ثم ابلغه مامنه تری انه لا یومن من اولیائه غدا من
فراقه وقد عاشوا الیوم علی ایمانه ووفاقه کلا ان یحزنهم بعد ذلک قال الله تعالی
لا یحزنهم الفزع الاکبر ثم قال ذلک بانهم قوم لا یعلمون فاذا کان هذا امن
لا یعلم فکیف بترجع من یعلم ومتی یضیع من بلغ بیاناً والمومنون لهم نعیم وانه
قوله وان نکثوا ایمانهم من بعد عهدهم وطعنوا فی دینکم الی قوله لهم فیها نعیم
مقیم خالدین فیها ابدا ان الله عنده اجر عظیم یک قول انست که اینان اهل
بدعت و اهوا اند که کتاب خدا و سنت مصطفی وا پس داشتند و اهواست
دیدند و صواب دید رای خویش و مستحسنات راه عقول فرابیش
داشتند و بچشم تعظیم در ان ننگریستند تا اسیر تهمت و شبهت گشتند

اهل بدعت

بیت

چه کنی رنج سر دل و جان را • چه دهی باد دین و ایمان را • سر در دین شو که در سرادیان
نبود فیلسوف فلسفه دان • روز و شب سوی شرع و دین می بج • کز ذکر علمها بایچ
سخنهار تیره کوش منه • دو در دادر ضمیر راه مده • در دل تو زان سخن جز گریه او
کو جا اند که بود سدار شرخواه • لوح دین صافه کن ز اقلیب • تا سبق کبری ای اهایب

سبق هذه الابیات و سوله الانعام و الذاریات الوش کوصوه

انکم ر مکان نه اعتقاد بر نصرت دارند نه سخن در بیت نه طریق کتاب و سنت
داست جون درختی که بیخش بدعت ساقش ضلالت شاخش لعنت برکش
عقوبت شکوفه اش ندامت میوه اش حسرت فر مانست از درگاه عزت
بحکم این ایت فقاتلوا ایمة الکفر این درخت از بیخ بر ار بد و اصل این شاخها
ببرید اما بما نه کفر و بدعت را بنهار سد هد واز ایشان مرکز این بکیبه
که ایشان دزد دانند و شما پاسبان دزد با پاسبان اگی دوستی دارد واز و
کی ایمن باشد ایمة الکفر باین قول که کفر بیشر مولسی است با دین تلبیس وطویقه

درخت بدعت

ابلیس

شبطاق

جهم صفوان

شبطاق الطاق آن زراق باتفاق پیر بوداو که قرآن را مخلوق گفت بوای
مراد در سیم که نود اد در دو زخ بانو عون خرامید بو دهم غیلان قدری کاو زنده
کرده است دین کبری جهم صفوان که در دین بد و اتفاکردن نتوان ابن
مبتدعان و پیش روان کفر و ضلالت در اخر عهد صحابه بدا امدند و پنهان
در دین اشکارا کردند و روی از منهج راستی بر تافتند تا رب العزه قومی را
از پیش روان اهل سنت بر ایشان مسلط کرد چون ابن عمر وابن عباس
و مانند ایشان تا انه بدعتها نفی کردند و بتتبع کتاب و سنت بیخ جدال
و بدعت ببریدند و ستون احادیث بیغامبر سبل اسلام استاذ متقید
داشتند و حق از باطل جدا کردند و فرزندان خود را وصیت کردند
که بر ایشان سلام مکنید و بیماران ایشان را بپرسید و جواب سلام
ایشان مدهید و چون بمیرند بر ایشان نماز مکنید • بیران طریقت گفته
اند که گناه اهل سنت بعفو نزدیکتر است از طاعت مبتدع بقبول

رضی الله عنهما

قوله قاتلوهم یعذبهم الله بایدیکم ویخزهم وینصرکم علیهم سماع نصرت بار تعالی
بر ایشان سبک کرد و وعده ظفر کار خطرناک بر ایشان خوش کرد
اینست سنت باری تعالی که در هر تکلیفی تخفیفی داشت و بر هر عسری
یسری روان کرده و لیشف صدور قوم مومنین هر کسی را بیماری داده
بیماری او شفا داد یکی بیمار از کید دشمن شفاء او در قهر دشمن است
یکی بیمار از شهوت نفس شفاء او در قهر نفس است یکی بیمار از یاد
دل شفاء او از نور معرفت است یکی بیمار از محبت است شفاء او در
مشاهدت است امام جعفر از یجا گفت لبعضهم شفاء المعرفه والصفاء
ولبعضهم شفاء التسلیم والرضا ولبعضهم شفاء التوبه والوفاء ولبعضهم
شفاء المشاهدة واللقاء قوله ام حسبتم ان تترکوا الایه من ظن ایه تتبع
منه بالدعوی دون التحقیق بالمعنی فهو علی غلط من حسابه کار حقیقت

مقام شفا

معنی دارد نه صورت دعوی همواره بکالد و دست منکر باشد
و باد در دست مدعی و بحکم شرع منکر را قول قول است و مدعی اگر
بینت ندارد قولش مردود است دنیا خسیس بدعوی نتوان یافت حقیقت
حق بدعوی کی توان یافت اینجا زبر حکم مخلوق در اید بدعوی حاصل نیاید
پس انچه خود در حکم مخلوق نیاید بدعوی کی حاصل اید پیر طریقت گفت
الهی اگر این اربار از ما دعویست سزای آنی و گر لاف است جای آنی ور
صدق است وفا ر آنی الهی اگر دعویست سخن راست است و گر لاف است
ناز راستست ور صدق است کار راست ار دعویست نه مرادانت
و گر لاف است از انست که دل شاد است ور صدق است از تو وان اراد
الهی تو دانی که کدام است اگر دعوی بر کرم عرض کنی کرم مواهقت
و گر لاف بر لطف عرض کنی لطف سراذخیره است و اگر صدق بر ناز عرض
کنی ناز سر اضر و رتست قوله ما کان للمشرکین ان یعمروا مساجد الله

عمارت مسجد در عبادت متعبد انست و اخلاص مخلصان و مشرک نزد
شمار متعبد انست نه در عمار مخلصان عمارت مسجد کار مومنانست و
عادت ایشان الله می گوید انما یعمر مساجد الله من امن بالله و الیوم الاخر
در خبر است که بهترین بقعها مسجد است و بهترین اهلش آنک بیش از همه خبر مسجد
در مسجد رود و پس از همه بیرون اید زیرا که بیش از همه در مسجد رفتن
و پس از همه بیرون امدن دلیل عشق خدا مقنست و بدترین بقعها بازارات
و بدترین اهلش آنک بیش از همه در بازار رود و پس از همه بیرون اید زیرا که
بیش از همه در بازار رفتن و پس از همه بیرون امدن دلیل حرص دنیاست
و هر که در مسجد رود چون بیرون اید اثر گناه بر او نماند جواز انجا که مسجد
خانه خداست و کو ما به خانه شیطان که در خبر است که چون ابلیس را
داغ لعن و طرد بر پیشانی نهادند گفت خداوندا مرا خانه باید فرمان امد که
کو ما به خانه تو گفت مرا کتابی ده گفت وشم گفت مرا موذنی ده گفت مزامیر
پس بدین خبر درست شد که کو ما به خانه شیطانست و بنص قران ثابت شد
که مسجد خانه خداست که وان المساجد لله اکنون هر دو در چند بر خلق دو
کو ما بر محدود و بد باخبث حدث و بالوث جنابت و آلایش طاهر از کو ما به
بر اینده نه حدث مانده باشد نه جنابت نه آلایش چون از خانه شیطان
اید همه آلایش زایل گشته باشد چه عجب اگر چون از مسجد بیرون آید آلایش
گناه زایل شود اگر بنده مسیخانه مسجد باشی و اتخذوا المساجد بیوتا مکی
از مسجد خانه باشند و از خانه مسجد و اختیار اخر دخانه مسجد است
و مسجد خانه المسجد بیت کل تقی مومن تقی را مسجد خانه است و منافق
شقی را مسجد قفس المنافق فی المسجد کالطیر فی القفص یعنی آرامگاه تن
و دل مومن مسجد است و منافق را بر خلاف ان علما اسلام گفته اند لک
انک خداوند تعالی نماز از بنده به بدید دانست که جای نماز او را به بدیود
از ان سنت کرد که فردا روز نجزا در سایه عرش کبریا پناه یابند یکی انست
که و رجل قلبه معلق بالمسجد اذا خرج منه حتی یعود الیه • از خاک درت توجه اعظم
تا گشته امید را از وی طلبم • دلتنگ شوم ز عالم و عالمیان • و انگاه بیام زنو سوهم
ملازمت مسجد نشان ایمانست و این معنی در قرانست و مستغنی از دلیل
و بر بیانست در درویش مجنون چه کند که گرد در و دیوار لیلی بگردد مومن چگد
که معتکف خانه مولی نباشد • خوش است حال این دل با مهر و یاد دوست
جو ساز و سوی مجنون بر آرزوی لیلی • قیس بنی عامر را این می رسد که گوید
اطوف علی جدار دیار لیلی اقبل ذا الجدار و ذا الدیارا مستانی مولی سراورا
چون می نه سیم بلبل شکر بارش • بادی من و بوسه بر در و دیوارش
ای کاهل نماز که با مسجد مخصوصی نکو که بخداوند خانه حاجت نداری که
از خانه او گوی اله مر بیابد الدار مستجلا • با ضره لو دخل الدار ا
ای کاهل نماز موذن نوید عام می دهد و اشرف ایام می گذرد و تو بر در مسجد
نی

مکذری یا تو می گویند مر بیاب الدار مستجلا در سرای مولا گاه گاه حلقه بزن
روا مدار که بیگانه وار بر گذری ای سبک نماز که با مسجد مخصومتی و مجروح
ارا که داند بر می چند سر در زمین می زنی و نمی نشینی با تو می گویند با ذا الذی زار و ما زار
ونام دمی اید بهر عمری و چون نشست بر خیزد نزدیکی من خسته بر خاسته دل
چندان بنشینی که من بدانم که توی اگر خداوند خانه امین دوستداری
ساعتی در خانه خودش بنشاندی چاکران لی تکی را بهانه باد سا سال طلبند
از حضرت خویش دور کنند هر که گرد خداوند خانه است با ببلیش
داد استان خانه جانانه است خاک کرد درگاه تو بر باد باد جز دو چشم ان و کشان
ای ازغم توجان خرمندان شاد انک او بتو شاد نیست شادیش مباد
حق بندگی و توحید ان بودی که اگر میان تو و مسجد که خانه دوست است
وادی بر اتش بودی خویشتن در افکندی و اگر ته هزار بار از در بیرون
کردندی و هر موذن کی که بر وکر مارا نشاید و شایسته درگاه ما نه جه
الو دکان را بدرگاه ما راه نیست و جفاکارا نرا بار ندهیم تو سر بر استانه
درد گفته مسکنت و بیچارگی نهادی و خاک درگاهش بخون دل گل کردی و از سر
کو بنوازی مرا و کر بگدازی دل بر نکنم از تو بیازی بازی جون کردند و دایم
چون حاکم اگر زدر برونم اندازی خصوصا به پنج نوبت در شبانه روز داعیان
بر می کار دو منادیان می نشستند و وکیل در بر در تو می نشستند که حیعلی الصلاة
و حیعلی الفلاح بندآخر آر زور منت نیست اخر بیع حاجت نداری از
کسی کلاه نداری بگوم من او مبدی نداری و تو عاقل نمی خردی خطر از دیار
ر دی می کردانی امروز کسی که ترا بگرداند رو فردا بکدام دیده بیدرم
و سیاست و ملامت می نمای و امروز نمی دانی اری هر روز که تو نمی دانجم
ندارد تو به که کند کو تو بینو دانوسی هیچ می دانی که با که می کنی او دوست ندارد که ترا دو
تو شرم نداری که از و شرم نداری اعاذنا الله من شرور انفسنا جای نیک
٢ جز مرد نیک را نه بد بر دو جای بد جز مرد بد را نخو در راه ندهد منافق
را مسجد قفص از انست که جای از و بیغمان است مومن را مسجد خانه
وارامگاه بدانست که جای باد بر مانست در کنار رهبر خودش می گیرد که
لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله بنده بنده او و خانه خانه او ان درویش
یا عبادی دارد و این داغ بیتی دارد خیر بقاع مساجد است خیر عبادت
این همه می شنوی و هیچ نمی افتد که با دوست صلح کنی و از در توبه باز ایی و دگر ساز
ایی جه سنگین دلی جه سخت چشمی یک قطره زاب چشم و یک ذره وفا
در چشم و دلت خدای داناست که نیست ای عمر عزیز در سر مستی بیوفا
٣ کننده بیدار شو ای کل عمارت کننده و دل خراب کننده از ان خانه
خراب بیندیش ای ناشسته بر نایی بر گشته از مسجد یاد کن در
خبر است که چون بنده از خوف خدا بگرید فرشته دست راست بگوید
فرشته دست چپ بگو بد کرمان تو سکار فرشتگان سوا با د کریم

آر دملایکه ایمان نخستین بگویند خبر بملاء اعلی رسد درگریه ایند تا سقم ایمان
همه بگویند حمله عرش گریان شوند حضرت رب العزه فرماید جرا می گرید
کویند خداوندا تو داناتری که آن بنده ، توان خوف تو بگریست گویند
مارا درگریه اورد مارا بر او رحمت اید ما نیز گریستیم گو بر ان تو ستکار
کردن بر بنده ، خود سزاوارترم اشهد وا ملایکتی انی قد غفرت له درویش
کسی را که خطر فراق دوست بود راه بود اگر خون گرید سزا بود
بر دل غم فراقت ایمان چگونه باشد • دلرا قیامت آمد شادان چگونه باشد

ابیات لطیف مناسب

بی سینه دوش از من ای من چگونه بودی • انکه از تو دور ماند می دان چگونه باشد
کسی را که در خاک تیره باید خفت اگر بر خود نوحه کند سزاست کسی را که جواب
منکر و نکیر باید گفت اگر آرام نیابد رواست خنک آنکه بگویند نشی کیا اشنای
ای وای اگر بگویند بروکه ما را اشنای • بیچاره دوم حکیم من کرا شفیع ارم
اگر چنانکه بگویی سوای شنای • ای دل ز غمش رخ بخون نگرانی چکنی
خون ابر ز دیدگان نباشی چکنی • دوراز تو اگر از خودت دور کند
انکه بیچاره ای که باشی چکنی مناجات خداوندا عاجزانیم درمانده کانیم بیچارگانیم جاره

ایضا

کار خود نمی دانیم اگر روزه ونماز نیاورده ایم تراشریک وانباز نیاورده ایم
ویک جهان نیاورده ایم بگو مت دربدر با شکستگان خرده مگیر • سر
سخن بازکردیم ودیگر سازکردیم • محققان گفته اند مسجد اعضا بنده است
که بوقت سجود بر زمین نهد وعمارتش انست که انرا باداب شرع دارد وبحرمت
حرمت نیاراید وهرگز پیش مخلوق از بهر دنیا بر زمین ننهد و جز خدایرا
جل وعلا استحقاق سجود ندانند • بعطریقت گفت الهی از سه چیز کردارم
در یکی نگاه کن اول سجودی که هرکز جز ترا از دل نخواست دیگر تصدیقی که هرچه
گفتی گفتم که راست • سیم چون یادکرم نخاست دل وجان جز ترا نخواست
انکه از سرانجام کار مؤمنان ودرجات ثواب مخلصان خبر داد گفت
یبشرهم ربهم برحمة منه ورضوان وجنات بدانکه در قران سه قوم را بشارت
دادند بعذاب وعقوبت و ده قوم را بشارت دادند بثواب ورحمت
والبشارة بفتح الباء المصدر وبکسر الباء اسم یستعمل فی الخیر فاستعماله

استعمال البشارة

الشر مجاز وقیل یستعمل فیه حقیقة • اما ایشانکه بشارت داده اند بعذاب
یکی مستنکران اند چنانکه گفت وبشر الذین کفروا بعذاب الیم دیگر منافقانند
بشر المنافقین بان لهم عذابا الیما سوم مانعان زکوة اند والذین یکنزون

بشارت عذاب

الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم اما انده ده قوم

بشارت ثواب

که بشارت ایشان بکرامت ومثوبت است اول مؤمنانند چنانکه گفت
وبشر المؤمنین بان لهم من الله فضلا کبیرا وبشر الذین امنوا ان لهم قدم صدق
دوم محسنانند وبشر المحسنین سوم منیبانند وانابوا الی الله لهم البشری
جهارم مخبتانند وبشر المخبتین ای المتواضعین پنجم اولیا ودوستانند الا ان
اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون الی قوله لهم البشری فی الحیوة الدنیا

وفی الآخرة

وفی الآخرة ششم مستقیمانند در راه حق ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا
تتنزل علیهم الملائکة الی قوله وابشروا بالجنة هفتم مستمعان کلام حق اند فبشر
عبادی الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه هشتم متقیانند لتبشر به
المتقین نهم صابرانند وبشر الصابرین دهم مجاهدانند در سبیل خدا یبشرهم ربهم
برحمة منه ورضوان درین جهان ایشانرا خبر میدهد که در ان جهان ایشانرا چه است
انرا بهر ایشان رحمت ورضوان ونعیم جنان وکرامت جاودانست خالدین فیها
ابدا دایما سرمدا ان الله عنده اجر عظیم لا ینقطع بشارت بر دو قسم است
یکی بواسطه ملک در اخر عهد دنیا که بنده روی باخرت نهد بشارت دهند که لا
تخافوا ولا تحزنوا وابشروا بالجنة یکی بی واسطه قول ملک از ملک جل جلاله در انجمن
قیامت بوقت محاسبت یبشرهم ربهم برحمة منه یکی را بشارت بود بنعمت جنت یکی را
بشارت بود بدوام مشاهدت وراز ولی نعمت وشتان ما بینهما ویقال یبشر
العاصی بالرحمة ویبشر المطیع بالرضوان ویبشر کافة المؤمنین بالجنان فقدم
العاصی بالذکر لئلا تتندم العصاة علی المطیعین لکن لضعفهم والضعیف اولی
بالرفق من القوی ویقال یبشرهم ربهم برحمة منه عرفهم انهم لم یصلوا الی ما
وصلوا من تلک الدرجات بسعیهم وطاعتهم ولکن برحمته وصلوا الی نعمته قال
صلی الله علیه وسلم ما منکم من احد ینجیه عمله قالوا ولا انت یا رسول الله قال ولا
انا الا ان یتغمدنی الله برحمته قوله یا ایها الذین امنوا لا تتخذوا اباءکم اولیاء
ان استحبوا الکفر علی الایمان ومن یتولهم منکم فاولئک هم الظالمون الی قوله هو الذی
ارسل رسوله بالهدی ودین الحق لیظهره علی الدین کله ولو کره المشرکون علامت
الصدق فی التوحید قطع العلاقات ومفارقة العادات وهجران المعارف
والاکتفاء بالله علی دوام الحالات هرکه حلقه اشنا در شرع در کوش فرمان کشد
در بهشت رسد وهرکه دیده حرص بخاک قناعت وفاقت بدوزد از دوزخ
برهد هرکه صفات خود فدا با نه مهد ازل کند اسرار علوم حقیقت از دل
او سر بر زند هرکه یعقوب وار در بیت الاحزان عشق بنشیند واز علایق
وخلایق برید صحبت نولی از خداوند سمت یکی خلیل بود در بدایت
کار دنیا را بر مثال ستاره بیش دید او را اورد تم بس عشق بقی اندر
صورت ماه جمال خود بر دیده خلت او جلوه کرد بس نفس اماره وحهد
اسمعیل بحکم معصیت بر صنعت انبا بسحر در ابد و تود خلیل در نکوبیت
بر هیچ چیز از ان موجودات اثار دعوی نقد ونشان مهر ازل ندید گفت فرا انی
لا احب الافلین یکبار از کل کون اعراض کرد دنیا بدادو دل از فرزند برداشت
و نفس خود را باتش نمرود سپرد گفت فانهم عدو لی الا رب العالمین هرکه خواهد
که درکوی موافقت بر بساط محبت منزل کند مرکب علاقت را یکبارگی پی کند
بی طریقت از بخاکفت کویی دست علاقت از دامن حقیقت کی رسا شود تا چون
وصال از مشرق یافت تابان شود زیادت یکران شود دیده ودل وجان
سیه بود وست نکران شود • گفتم که بسوختم ز عشقت لله گفتا که بسوز واندر ایشم الله

حکایت

کنتم جکنم که تا بوصلت برسم کنتا که تخلقوا باخلاق الله احمد یحیی دمشقی روزی
پیش پدر و مادر نشسته بود گفتند تا احمد از پیش برخیز و هر کجا خواهی رو که ما
ترا در کار خدا کردیم احمد آب حسرت در دیده بگردانید برخاست و روی سوی
قبله کرد گفت الهی تا اکنون مادری و پدری داشتم اکنون جز ترا ندارم از شهر
دمشق بدر آمد روی بجانب کعبه نهاد بیست و چهار سال مقیم در ملازمت بعد از آن
خواست تا قصد زیارت پدر و مادر کند بشهر دمشق باز آمد بدر سرای رسید
حلقه در بجنبانید پدر آواز داد که من علی الباب قال انا احمد مادر گفت ما را
فرزندی بود او را در کار خدای کردیم و ما از قبایل عرب نیستیم که عطیه پس باز نگیریم
احمد را با ایشان کار در بار نکرد و حکایت ابراهیم ادهم مشهور است که آن فرزند
او از روی دیدار پدر روی گرداند از بلخ برخاست و حج شد چون بحرم رسید ابراهیم
او را بدید از ... گشت و بگریست و بسیار بگریست محبوب الخلق طرفی بنگاه
و انت الولید لکی اراکا قل ان کان اباؤکم وابناؤکم واخوانکم الی قوله احب الیکم من
الله و رسوله خواجه عالم گفت لا یؤمن احدکم حتی اکون احب الیه من والده وولده
والناس اجمعین و قال صلی الله علیه وسلم ثلث من کن فیه وجد حلاوة الایمان من کان
الله و رسوله احب الیه من سواهما ومن احب عبدا لا یحبه الا لله ومن یکره ان یعود
الی الکفر بعد اذ انقذه الله منه کما یکره ان یلقی فی النار هر که عیال و فرزند و خویش
و پیوند و مال و ضیاع و اسباب از خدای و رسول دوست تر دارد بهره او
از مسلمانی جز نامی نیست و از حقیقت ایمان او را بهره نیست
هر که از بی طالبه بوی نبرد • جز بصنعت صورت دیوار نیست • ای اگر دم زنی از بر دوست
جای تو جز آتش و جز دار نیست • چند کنی از سر مستی غرور • نیست شو در قدم یار عار
مسکین آنکس که عمری ببرد او را دوا و را از این حدیث بوی نه تو از در بار کسان
شو دکه ترا جو بی نه • عبد الرحمن بن ابی بکر در روز احزاب بیرون آمد در صف کافران
با استاد و مشرف در اسلام نیامده بود مبارزت خواست ابو بکر صدیق ... پسر
آمد بر عزم آنک با او جنگ کند عبد الرحمن چون روی پدر دید برگشت و روی
بر گردانید و از سر حشمت ابو بکر هیچ کس از یاران پیش او بیرون نشد ابو بکر را
گفتند اگر ... ابو بکر حرب کردی چه خواستی کرد گفت بان خدای که محمد
را براستی بخلق فرستاد که برو بکشتمی تا او مرا بکشتی یا من او را بکشتمی لقد
نصرکم الله فی مواطن کثیرة ویوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم عجب عزل را هست
راننده دیده و سبب زوال نعمت و کلید نقمت و مایه غفلت عجب آنست که طاعت
خود بزرگ داند و خدمت از خود شناسد و چشم بنده دران نکرد بیت مرد
خویشتن بین مشو زکثر بینی که بنده را نیست خود بینی • سر خود بین خدای
با تکه دیو همنشین نبود حکم خیر و بتوی نبود طاعت ایمن چنین کز ...
از منوفه او نگذرد بیوطه پیت گفت الهی از دو دعوی بیزارم و از هر دو ...
تو تو یا دخرانم از انکه بفضل تو تو یا دخرانم از انکه بنده ام که ... حیوت
دارم پایبندار که بر تو حقی دارم الهی از انجا که بودیم برخاستیم لکن با انجا

کی خو

کی خواستیم الهی هر که نه کشته ای خود نیست هوادار است مغبون او ست
که نصیب او از دوستی گفتار است و آنکه درین راه جان و دل بکار است
او را با دوست چه کار است بیت شرط مردی در طریق عاشقی گفتار نیست
رهروان عشق را با این و آن کار نیست • تا تو ای خلقی و درگاه غوث نوم کوب
کند رو حضرت بجز انبا دکا نرا بار نیست • از همه تشویشها بازای با خود جمع شو
هر که نه این و ن دو از همه برخوردار نیست قوله یا ایها الذین امنوا انما المشرکون
نجس کافران خبیث اند دلها شان بنجاست کفر آلوده و بدود شرک سیاه گشته
که آب توحید بدان نرسیده که عنایت ازل ایشان را در نیافته با این خبث
و نجاست سزاوار مسجد کی باشند که مشهد قرب حق است و مخیم الطاف کرم
جای پاک جز پاکان را نخود راه ندهند ان الله تعالی طیب لا یقبل الا الطیب
بهشت جای پاکانست چنانک گفت و مساکن طیبة فی جنات عدن جز
پاکان و مومنان را نخود راه ندهند نورث من عبادنا من کان تقیا دلها مومنان
که بآب توحید شسته و بجاروب حسرت رفته و بساط مهر ازل در ان گسترده
و از علایق و اغیار در حقیقت انرا خالی گشته لا جرم محل نظرگاه قدس
عزت گشته و میدان مواصلت حق شده که انا عند المنکسرة قلوبهم من اجلی
پیر طریقت گفت الهی تن دیگر تنها و دوستان حاضر دلها ذاکر ای ان تن دیگت
نشان می دهند و هر تو از انی و از دوری تو می جویند و تن دیگر تا از جا لحف
ندانم که در جانی یا جان را جانی نه اینی نه انی جان را زندگی می یابد تو الحق
سخن زنده و کلان کوش کن از گشته ای خویش • چون دلم زنده نباشد که در جانی
زین سخنها کلاویر که سرح هم ... • خوش دارم و تو سم بجوی نستاخت
هرگز نبوا ست ... از تو نه امکان گریزه • چاره صبر است که هم دردی و هم درمان
ای جیفه پرسته دنیا دون تا کی ز خدای باز مانی تا بو که رسی بحضرت شاه
پا بر سر خود نه ار تو الحق قوله وقالت الیهود عزیر ابن الله الایه اگر ابن خطاب از
مخلوق رفتی عین شکوی بودی و گله پدوستان کردن از دشمنان تحقیق وصلت
و تشریف دوستان بود نکم بین من یشکو الیه و بین من یشکو عنه میگویند کار
و دشمنان ما را انبیا را صفت نکردند و حق خداوندی ما نشناختند حرمت
ندا شتند همانست که خواجه عالم گفت حکایت از کردگار قدیم جل جلاله کذبنی
ابن ادم ولم یکن له ذلک وشتمنی ولم یکن له ذلک فاما تکذیبه ایای فقوله لن یعیدنی
کما بدانی ولیس اول الخلق باهون علی من اعادته واما شتمه ایای اتخذ الله ولدا
وانا الاحد الصمد لم الد ولم اولد ولم یکن لی کفوا احد گفت فرزند ادم مرا دروغ
زن گوفت و نه سزا او بود که مرا نا سزا گویند اما آنکه دروغ زن گوفت انست که گفت
لیس انک ما سو دم ما را انیا نو بند باز و من همانم که اول بودم در اول بنو د
و بیافریدم و از اغاز نو ساختم با خر باز ا نو بیم چنانک اول ا نو بیم که نه اول
بر من اسان تر بود از آخر من همان ام که بودم تا در بر کمال مقدر و ذو الجلال لم
و لا یزال و اما نا سزا که فرزند ادم گفت آنست که گفت اتخذ الله ولدا الله فرزند گرفت

وَ نه چنانست که او گفت که من یکتا و یگانه ام بی زن و بی فرزند بی خویش و بی پیوند
بی نظیر و بی مانند انگه صفت خود ذکر کرد گفت انا الاحد الصمد یعنی خداوند یکتا
در ذات یکتا و در صفات بی همتا قدوس و بی عیب پاک از و صمهار تا سزا صمدم نه
خورنده نه خواب گیر خود بی عیب و معیوب بدید جبار حکیم و دانا و قدیر
کریم و رحیم و سمیع و بصیر نه او را شریک و نه او را نظیر دیان عدل گستر و سزاوار بود
سلطان بنده پرور و قهار بخشنده هیچ طاعت نا مدار ما بمخشش علی • با یگانه از فوری درای ...
و ... یا ایها الذین امنوا ان کثیرا من الاحبار والرهبان لیاکلون اموال الناس
بالباطل الی قوله ولا تضروه شیا والله علی کل شی قدیر احبار نام است علما بنی
اسرائیل را از اولاد هرون و رهبان متعبدان و زاهدان ترسایان اند و اصحاب
صوامع از بهر آنکه ایشان عبادت خویش بر رهبت نهادند و هم سخت اکراه
تعبد ایشان بر هیبت رهبانت نام کردند دربن ایت هم تخصیص است و هم
تشریف است و هم تهدید و وعید اول ایت تشریف مومنانست ایشان را بندا
کرامت می خواند و خطاب کریم می نوازد نواخت خود بر ایشان می نهد عطا خود
بر ایشان نمی دیزد و بایمان ایشان خود گواهی می دهد نی کرامت و نعمت زهی
لطافت و رحمت کار زی در ازل ساخته و بنده را بی بنده عقد دوستی بسته و ندا
کرامت بنعت رحمت بجان او رسانیده بر طریقت کنیت ندا حق بر سه قسم
یکی را بندا وعید خواند از روی عظمت بخوف انتا دیگری را بندا وعد خواند
بنعت رحمت بر جا انتا دیگری را بندا لطف خواند بحکم انبساط بر هر انساد
بنده باید که میان این سه حال گردان بود اول خوفی که او را از معصیت باز دارد
دوم رجایی که او را بر طاعت دارد سوم مهری که او را از و باز رساند
تا با تو تویی ترا الحق ره ندهند چون بی تو شدی ز دیده بیرون ننهند ان کثیرا
من الاحبار والرهبان لیاکلون الناس بالباطل از روی اشارت می گوید با دا
که عالم در تعلیم علم و پیر در تربیت مرید طمع دارد برفق حرام و نفع دنیا که طمع این علم
تاریک کند و چشمه برکت خشک کند و قیمت مردم ناقص کند و هیبت مرد از دل
ببرد و حرمت علم ببرد و ببرد خواجه عالم گفت بئس العبد عبد طمع یقوده و سوی
یضله و قال علیه الصلوة والسلام یاتی علی امتی زمان امرائهم یکون علی الجور و علمائهم
علی الطمع و عبادهم علی الریا و تجارهم علی اکل الربا و نساء هم علی زینة الدنیا عالم که در
تعلیم علم طمع بنفع دنیا ندارد در رفق خلق دنیا نجوید و علم خود بطلب جاه و دنیا
و جمع دنیا ضایع نکند بعلم خود برخوردار شود و برکت علم با او رسد و ثواب
او ثواب پیغمبران برد • خواری مردم از طمع خیزد • آب روی همه طمع ریزد
دانه دام خواریست طمع جوعه جام خواریست طمع • مرد طامع همیشه خوار بود
گو چه سلطان روزگار بود • در میند ای دل بجز طمع • میل کم کن بکو سوی طمع
از طمع دل چو عاقلان برگیر • بی طمع باش بند من بپذیر • هر که در گوش کرد حلقه بند
سر کش از تیغ دست پای باز بند • در خبر است که هر که عالمی را زیارت کند چنانست که
۴

علم را زیارت کرده هر که علم را زیارت کرد چنانست که خدا را زیارت کرده هر
که خدا را زیارت کرد جایگاه او بهشت است قوله والذین یکنزون الذهب
والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله نعل نه کار دین دارانست و نه خلق و سا
سیم مال مرد ان کان تمانیست • ترا باشد چو در دادن شتابی
اگر خواهی بنه تا پاک باشد • وگر خواهی بده تا پاک باشی
۳ سیم طاعتها فراموش کن و معاصی یاد می دار هیچ هنر مبین و عیب در پیش
دیده می دار از زکوة مال بدای مال زادی بنه اگر ندهی از دندان مار افعی نری
صورت گزدم بر ساده صفت مردم بد بدا بد در گور سر از گریبان صورت
ان بجل برارد دهان گزنده بر مثال خار خلنده و اگر ده دندان در ار زهر
انداز بر هم می زند موبها چون نیش زنبور بر رسته بجای اب زهر ناب
هشتم دهان باز چون رعد میغرد لبها فراز برق می درفشد از جوانب
۲ و جهات مانع الزکوة میخورد و می گزد بنده فریاد بر ارد که خدایا مار می گزد
خطاب آید که بنده جرم تست که جرم ترا می گزد جرم تو سر انجام اور د تا ختم
سی بر جسم تو از جرم تو برای بلا جرم تو ماری افزید نشنیده من نعل بانبا
لقی ما شا خدایا ما را چنان دار که شایسته رضا تو باشیم و تخم طاعت بنو ما
تو باشیم بپیدیو بخدمت ای دل امروز سوا در مجلس انس خوش همی سوز سوا
یا ایها امنوا انفقوا مما رزقناکم من قبل ان یاتی یوم لا بیع فیه ولا خلة ولا شفاعة بعض
از جمله داده خویش می خواهم جزوی از کل بخشیده خویش می طلبم که هما
رزقناکم از انجه بانبار سته ده بدانه تسلیم کن از جمله لقمه که بتو داده ایم لقمه در
دهان درویش نه از بیست در سته سرخ روی بنمه بهان شکسته دل زرد
رخسار رسان که فی عشرین مثقال نصف مثقال واز دویست درهم نقره
خالص پنج درم مستحق مخلص تسلیم کن الی ما یتی درهم خمسة دراهم واز جهل گوسپند
۳ که رمه بود میشی بدر و بنی ده امر و زکاوی بد و بنی ده فردا هزار برواق از
رضوان تسلیم بنه می ده یلی باز می گیر قطره می ده نیلی باز می ستان گاو را
مردمان از برای ان نگاه دارند تا مصلحت زراعت بهیکل او قایم شود توان گاو
۲ را بقابض کرم ما بوجه صدقه تسلیم کن و یا خفا الصدقات تا زمین سی شکور
ترا معمور کنیم بحکم و مروت ترا در اطراف و حواشی ان زمین بر آکنیم با به
عاطفتش بجو دیم با فتاب رعایتش تربیت دهیم مرد اکه هنگام حصاد
دو دانه سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة کنیم تا زمین معمور بدبا
سبکا ریم از تناع بی نهایت تسلیم کنیم که مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله
ای همه با تو لطف کرده و توسیح حق نادانسته ای همه بجوری خطاب کرده که ما باید
تا بیاسو زم تو نا سنره ده و تا با مداد در بستر غفلت خفته وقت نیامد که بیدار
شوی عذر کو دساغوانی تا باشد که بکوم در گذارد و تو امید رحمت برارد
وقت کوجست ای دل کوته نظر بیدار باش • کاروان بگذشت ساند ای خبر بیدار شو
تا هفت لکاه رضوان راه بس دور است • می روی بی برگ و اسباب سفر بیدار شو

محفظ

جشم ایمان تو تاریکست و داری درگذر • صد هزاران جاه بر خوف و خطر بیدار باش
نفس میگوید ترا بر تخت شهوت خوش بخسب • عقل می گوید که عمر آمد بسر بیدار باش
سالها در خواب غفلت زندگانی کرده • از بجای عذر یک شب تا سحر بیدار باش
ور نمی خواهی که فردا هیمه دوزخ شوی • هیزم خشک کنی با خود مبر بیدار باش
شبلی را پرسیدند که زکوة چند باید داد گفت بر مذهب فقها از دویست درم
پنج درم و بر مذهب ما جمله دویست درم دادنی است گفتند این را در شرع اصلی باشد
گفت ابو بکر صدیق رضی الله عنه هر چه داشت همه در باخت اندر روز که خواجه
عالم از یاران صدقه خواست عمر نیمه مال او رد گفت یا رسول الله تصدق
بنصف مالی و ترکت النصف لعیالی ولی عند الله اجر ابو بکر صدیق
هر چه داشت همه آورد و گفت یا رسول الله تصدقت بجمیع مالی ولی عند الله مزید
عمر گفت همه مال بدادم و سوا خدا و دیگه الله سزا واست ابو بکر گفت همه بدادم
و خدا و رسول را بر من حقست خواجه عالم فرمود بینکما ما بین کلمتیکما عمر بر
مقام شریعت بود در مثوه اصل شریعت نعیم بهشت است ابو بکر بر مقام حقیقت
بود دو مثوه اصل حقیقت روح مشاهده است حساب اصل شریعت موقف
حساب اصل حقیقت بر بساط انس است در مقعد صدق عند ملیک
مقتدر قوله یوم یحمی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم وجنوبهم وظهورهم خص
المواضع الثلثة عن البدن وهی الجبهة والجنب والظهر بالکی لان البخیل اذا
سالة السایل زوی جبهته ثم اعرض عنه ثم ولاه ظهره بیشاک که دنیا دار بر
دو بهشت که برکرداند بیجان تا دانی که درویش را دران حضرت جاه و مقدار
و شرف درویش است جون توانگر را اعتماد بر دنیا بود هرکه کرتوانگر علی
ان دین براید خواجه عالم از عانو فرمود من تواضع غنیا لغناه ذهب ثلث دینه
هرکه تواضع کند توانگری را از بهر توانگری او سبکی از دین او رفت واگر زبان
مدح گوید دو سبکی رفت واگر بدل او را تعظیم نهد جمله دین او بر سران شد دلیل
بود که با دین بیش توانگر در شود وی دین بیرون اید و توانگر با کناه بسود نزد
درویش کناه بیرون اید بس خلق ایشانرا درویش خوانند و توانگر بحقیقت
خود ایشانند قوله ان عدة الشهور عند الله اثنا عشر شهرا لانهم لما علم انهم لا یداومون
علی ملازمة التقرب امر ببعض الشهور بالتفضیل لتخصیصها بما کانت
الطاعة واما الخواص من عباده فجمیع الشهور لهم شعبان و رمضان وجمیع
الایام لهم جمعة وجمیع البقاع لهم کالمساجد وفی معناه انشدوا
یا رب ان جهادی غیر منقطع • وکل ارضک لی ثغر وطرسوس • ان عدة
الشهور عند الله اثنی عشر شهرا وهی المحرم الی اخره قیل انما سمی المحرم لتحریم
القتال فیه وصفر لان مکة تصفر من الناس فیه ای تخلو وشهرا ربیع لارتباع
القوم ای اقامتهم وجمادیان لجمود المیاه فیهما ورجب لانهم کانوا یرجبونه ای

وتمام حکایة شبلی رحمه الله در اول سوره بقره گذشت و در آغاز تمام

في فضل ابي بكر الصديق رضي الله عنه وقد مر بيان تصدقه في سورة آل عمران في قوله لن تنالوا البر حتى تنفقوا

في مناسبة تسمية الشهور

نظرونه

وشعبان لتشعب القبایل فیه وفی الخبر سمی شعبان لانه یتشعب فیه خیر
کثیر لرمضان ورمضان لان الله تعالی ارمض فیه ذنوب المومنین وشوال
لشولان النوق اللقاح باذنابها وذو القعدة لقعودهم فیه عن القتال
وذو الحجة لقضاء حجهم فیه گفته اند حکمت دران که رب العزه روزگار بر
دوازده ماه نهادن آنست که تا بر عدد حروف توحید بود وهی لا اله الا الله
تحقیق آن خبر را که خواجه عالم فرمود بالتوحید قامت السموات والارض دور
فلک در آسمان و گردش روزگار در سال و ماه در زمین در توحید موحدان
بست تا این دوازده حرف از زبان موحدان روانست این دوازده ماه
بر نسق خویش و بر هیئت خویش گردانست هر حرفی را با سپانه ماهی
ساخته و ثبات این در ثبات آن بسته ان روز که قضیته الهی و حکم ازلی در رسد
و خواهد که بند آسمان بر گشاید و زمین خاکی بر افشانند و روزگار را نا سوده
کرده بسر اید نخست توحید از میان خلق بر دارد نه توحید ماند نه موحد
اینست که خواجه عالم فرمود لا تقوم الساعة حتی یقال فی الارض الله الله قوله انما
النسیء زیادة فی الکفر الذین ملاحظة الامر ومجانبة الوزر وترک التقدم بین
یدی الله سبحانه فی جمیع احکام الشرع فلا اجال فی الطاع معبر وبه والتوفیق
فی عرفانه متبع والصلاح فی الاصرار بالاثانة علی نعت العبودیة فالشهر ما سماه
الله شهرا والعام والحول ما قدره وبینه شرعا قوله الا تنصروه فقد نصره
الله اذ اخرجه الذین کفروا ثانی اثنین اذ هما فی الغار الی قوله ولا تفتنی الا فی
الفتنة سقطوا وان جهنم لمحیطة بالکافرین • بیت • صدیق جو عین صدق بود اسرار غم
بگزید حق از مهاجر و انصار یش • ان روز که کرس ثانی اثنین زدند • دادند مثال از سمای
سعادت بندگان در عنایت است و آنجا که عنایت است بعد و زری با جرمهایست
کار حق بهر الهی دارد نه تلبیس عزت وکشش عنایت هر کجا کششی بود آنجا
کوششی بود و هر کجا صدیقی بود آنجا تصدیقی بود و هر کجا تصدیقی بود آنجا دلی بود
و آنجا که دل بود فتحی بود و آنجا که فتح بود سعادت بود خنک آن بنده که اصل این قصه
بود آنکه ابو بکر صدیق بر خوان قصه او تا جایبه بینی در وبکو در بدایت و نهایت
کار او تا عز صحبت بشناسی و حقیقت ولایت بدانی • بیت • ای یار غار سید و صدیق اکبر
مجموعه فضایل و گنجینه صفا • بیست ساله بود که خواب نمودند او را که ماه از آسمان
جدا شدی و بر بام کعبه سه باره گشتی یکباره از آن در کنار ابو بکر افتادی
ابو بکر آن خواب را نهان می داشت از جهودان و اصل مکه و غیر ایشان تا آنگه
که بشام می رفت بتجارت گفتا بر بحیرا راهب رسیدم و آن خواب او را
حکایت کردم گفت بشارت باد ترا یا ابا بکر که رسول اخر الزمان را در حیوه
او وزیر باشی و بعد از وفات خلیفه او باشی ابو بکر جون آن سخن بشنید
از شادی بگریست از عیش رانت و رحمت در دل او ماید و بهار دیده
صبا و دولت در دین بیسینه او فرو گشادند خواجه عالم از آن درد
نشان باز داد که ما فضلکم ابو بکر بکثرة صیام ولا صلوة ولکن بشی وقر فی صدره

در حکمت آنکه روزگار بر دوازده ماه بسته کنند

الفارسی

او صاف صدیق اکبر رضی الله

رویای صدیق اکبر

فضل صدیق اکبر رضی الله

رحمه الله

بعد طریقت گو بیا از حال او نشان داده که گفت کو کجا این سوز ما سوز درد آنجاست
نه طاقت صبر بودن نه جای گریز است • سر وقت عادت تیغ تیز است • نه جای
آرام نه روی پرهیز است لطفنا این منزل ما جوا چنین دور است هم رسیدن
بر گشتند که این کار دور است که منزل ما سرور است این انتظار سوز
دگر چند منتظر مصیبت زده است تا صد و راست • بیست سال دیگر ابوبکر
این حدیث پنهان می داشت تا از جبار عالم فرمان آمد بجبریل که ای جبریل
برو با محمد بگوی که وقت آن آمد که منبر سعادت برآیی و با خلق بگویی که لا اله
الا الله محمد رسول الله قل هو الله احد چون این پیغام باخر اجرا انام رسید گفت
یا جبریل با که گویم که همه عالم منکر این حدیث اند • درد دل با که بگویم چو کسی محرم نیست
گفت یا محمد اگر منکر بود دیدی بسعادت دعوت تو کی رسیدندی یا محمد هیچ

صلی الله علیه وسلم

کسی بسعادت دعوت تو نزدیکتر از ابوبکر نیست نزدیک او رو و این حدیث
با او بگوی خواجه عالم قدم مبارک از حجره خود بیرون نهاد ابوبکر همان ساعت
از حجره خود بیرون آمد چون دیده صدیق بر جمال خواجه افتاد گفت طبیب

گفتن آن حضرت نبوت را بر صدیق اکبر

بیمار کو سر صدق ابوبکر را بخود کشید گفت یا ابابکر این چندین
ضعف و زردی تو از بهر چیست • چون دید سما گفتا ده گفتا چه کیست
کز وی اثری نماند لا تسیست • گفت یا محمد چندین سالست تا آتشی در
در باطن خود می بینم هر روز که بر آید گرم تر می بینم هر چه می جویم که این آتش
باو نه و نشانم • از عشق تو آتشی بر افروختم • وانگه بخردی خرد بسوختم
خواجه عالم دانست که ابوبکر خنار در درد است و تشنه شربت توحید
خواست تا از آن شراب که از خمخانه قدم با وی ستاده اند و دهان تا دوره
طهارت صافی شده که الم نشرح لک صدرک یک قطره بدان جگر سوخته ابوبکر
ریزد گفت یا ابابکر در نبوت و رسالت مسلم گردی ابوبکر بار نماند گفت آری
و پاک جان بالصدق وصدق به • من دانم و یارکان چه رمز است و چه راز
دو گونه کن سخن که کاریست دراز • خواجه عالم گفت نوشت باد شراب مهر
از جام توحید • خاک ره او شدم چو عجو بر من فشاند •
از همه روحانیان بانگ بر آمد که نوش • جان که نه عشقت بسوخت سوخته از غم بهتر
سر که نه سودا در دوست حیف کشید زیر دوش • مرده نمایم ولیک زنده روم زیر خاک
جان پر از آشوب عشق لب زتحیر خموش • زبان حال ابوبکر می گوید الهی کشیدم
انجم کشیدم همه نوش گشت چون آواز قبول شنیدم الهی دانی که سرکش

حال صدیق اکبر

در مهر تو شکیبا نبودم و بهر کوی که رسیدم حلقه در دوستی گرفتم ره هر
راه که رفتیم بر بوی تو آن راه بدیدم دل رفت مبارک باد و رجان بود و در این
راه بند بدیم • چه مقصود داد چه بیاری دو بدیم • که از مقصود خود بی نه بدیم
بسی زاری و دلتنگی نمودم • بسی خواری و بی برگی کشیدم • بسی در گشت و کوی دوست دیدم
بسی در جست و جوی او دویدم • چو عشق و جهان سوخت بجان و دل غم عشق چو دیدم
کنون نه رفتیم و عمر ما بسر شد • کنون این ره بپایان آوریدم • نکو معشوقا با ماست زیبا

زنده حضرت او تا بد بدیم • کیست با ابوبکر برابر یا با این سر و رهم سر کیست
خواجه را در بست تر از صدیق اکبر محرم راز او بجای نماز او در شب بخوت
با او در روز نصرت با او در دنیا و دین با او بر بالا علیین با او در زیر زمین
با او در عرش با او در عریش با او در غار با او بر کوه احد با او احد با او اذ
یقول لصاحبه لا تحزن ان الله معنا در فضیلت ابوبکر کس را شبهت باشد
تا ربیت رود بود در غار اصحاب کهف سگی بخدمت مذکور قرآن مجید شد
رابع و سادس و ثامن نیک مردان شد تا تو یکی قیاس صحیح بکنی و بدیده
اعتبار نظر کنی که سگی که در وفا اولیا بود در غار جای یافت بر جمله جنس
خویش فضل یافت پس کسی که در غار وفا سید انبیا و سرور اصفیا
جای یابد اگر بر جمله امت و زمره ملت فضیلت و مرتبت یابد چه عجب صدیق

مناقب صدیق اکبر رضی الله عنه

اکبر و زیر بزرگ تو یار غار • سرد کار • منفق مال • معتق بلال • محرم راز • جلیس
نماز • صاحب سفر و حضر • بانی روضه و منبر • دل داد و جگر پاره بوسر •
اول یاره در ساعد سخن او بوده • اول ستاره بر سپهر دین او بوده • اول
کسی که آذان دعوت شنیده • اول کسی که خواجه عالم گرویده • ادب در مکتب قرآن کرده فته
از اول سوره ایمان گرفته • زانجیل و مصحف گشته • یکیا د طریق و مذهب فرقان کرده •
سابق بتصدیق • ملقب بعتیق • مؤید بتوفیق • ابوبکر صدیق رضی الله عنه وارضاه •
الا تنصروه فقد نصره الله الایه در بیان این آیت از ده وجه دلیلست بر فضیلت ابوبکر
بر همه صحابه اول آنکه خدای تعالی با همه یاران رسول عتاب کرد بتقصیر در

ادله تفضیل صدیق اکبر رضی الله

نصرت حق و رسول مگر با ابوبکر نشان آنست که از یاران رسول هیچ کس
را ان حظ نبود از نصرت رسول که ابوبکر را دوم خدای تعالی درین آیت
نصرت رسول خود با ابوبکر یاد کرد فقد نصره الله ثانی اثنین سیم آنکه خواجه
عالم را هیچ سفر چو این هجرت نبوده از بزرگی آن سفر است که تاریخ اسلام ازا
گرفته اند و رسول کس را از یاران اختیار نکرد مگر ابوبکر را چهارم آنکه خدای
تعالی او را دوم رسول خواند ثانی اثنین پنجم آنکه گفت اذ یقول لصاحبه لا تحزن
ابوبکر را خاص یار رسول خواند از همه یاران رسول او را خاص کرد بصحبت
رسول چنانکه همه یاران رسول را فضل آمد بر همه امت بصحبت رسول
ابوبکر را فضل آمد بر همه یاران بخاص صحبت رسول ششم آنکه گفت لا تحزن
نشان آنست که ابوبکر را بر خواجه عالم غایت شفقت بود تا بدانجا که رسول او را
تعزیه کرد که لا تحزن • مهر تو شش سپهر راحت دل و تن • گفته در گوش جان که لا تحزن •
آن نه و بوده بهر مقدارش • جمع کرو بیان بدیدارش • صیت او رفته تا سر رفوف •
مدح او گفته ملک صف صف • سند تدرا او تلک بوده • هر چه گویی او ملک بوده •
هفتم گفت ان الله معنا چنانکه همه مؤمنانرا فضل آمد بدانکه خدای تعالی گفت ان
الله مع المؤمنین ابوبکر را فضل آمد بر همه یاران بدانکه گفت ان الله معنا هشتم
آنکه فانزل الله سکینته علیه چنانکه همه مؤمنانرا فضل آمد بدانکه حق تعالی
گفت انزل السکینة فی قلوب المؤمنین ابوبکر را فضل آمد بر همه یاران حق تعالی

خاص او را کفت فانزل الله سکینته علیه هم حجت کفت وایده بجنود لم تروها
ابوبکر را خاص کرد بلشکر نصرت چنانکه همه مومنان را کفت وانزل جنودا لم
تروها هم حجت وجعل کلمة الذین کفروا السفلی وکلمة الله هی العلیا ابوبکر را سبب
قهر کفر وقوت اسلام کرد بو معنه یاران رسول نوشتی باد ابوبکر صدیق را
ان روز در غار موافقت مصطفی واسروز در مدینه تربت ومضاجعت مصطفی
وفردا در بهشت صحبت وموافقت مصطفی باشد تا فردا که از جناب جبروت
وحضرت عزت ندا اید برضوان ومتوبان درکاه که دست ابوبکر کیرید
وحکم ان یک قدم که با محمد در موافقت غار بوکرفت او را در سرا پرده نبوی ولد
الهی ارید تا لطف جمال ما دیده اشتیاق صدق او را این کحل درکشد که
یتجلی الرحمن للناس عاما ولابی بکر خاصا ابوبکر خواجه عالم را دوست خاص
ویار غار بود تا کهصلی الله علیه وسلم لابی بکر انت صاحبی فی الغار وصاحبی علی
الحوض صدیق لقب او بود ابوبکر کنیت او بود کعبه امان جهان است تا کعبه
برجای است جهان برجاست دوستی ابوبکر امان ایمانست تا دوستی او در
دلست ایمان واخلاص بجاست بنکر که قران مجید او را چه تشریفها می دهد
وقدم صدق او در سراپای دولت دین بکجا رسانیده که رب العزة از حال او
این خبر می دهد که ثانی اثنین اذ هما فی الغار ای درجهان غار بسیار است اما
کار قدم مصطفی دارد که دران غار نهاد ودر عالم ابوبکر نام اکرچه بسی هست
لیکن درد وصدق او بو بکری باید تا این چنین دولت وکرامت بیش اید
کار صدق ومعنی بوبکر دارد درجهان • ورنه در هر خانه بوبکری هست در هر کوی غار
بجلال وعزت یاکان ساعت غار ثور بر جنات نعیم وفرادیس اعلی فخر
می کرد حکونه منزلی که در وحبیب بود وصدیق وسیم ایشان الله خواجه
فرمود ما ظنکم باثنین الله ثالثهما • فانزل الله سکینته زهی خصوصیت
زهی اکرام زهی تشریف زهی شراب زهی ساقی زهی مجلس زهی ساقی
زهی میهماداری • کز وفانی شود باقی وازو دیوی شود حورا • الهی بصدق
صدیق • صدق ما را صبح صادق سوخت ما را صدق بخش
بای ما در طین لازب ماند ما را دست کیر قوله ان تصبک حسنة تسؤهم
وان تصبک مصیبة یقولوا قد اخذنا امرنا من قبل الی قوله وقالوا حسبنا
الله سیؤتینا الله من فضله انا الی الله راغبون هرکه نعمت او تمام تر ونواخت
الله بر او بزرکتر حاسدان او بیشتر منافقان که نعمت ونواخت وفضل
الله دیدند بر خواجه عالم وبر مومنان حسد بردند وصنعت حسود اینست که
الله کفت ان تصبک حسنة تسؤهم چون نعمت وفضل خدا برو ابر کسی بینند
اندوهکین شوند ورضا وخشنودی او جز زوال ان نیست معاویه کفت
هر دردی را درمان دانم وهر کاری را تدبیر توانم مکر در حاسد که او را
هیچ درمان ندانم وهیچ تدبیر نتوانم که داروی او جز زوال نعمت از محسود نیست
ودر خبر است که کلیم کریم مردی را دید نزدیک عرش درجه بزرک یافته

دینواخت

حدیث الحسد

و بنواخت بی نهایت ولطف بی کران رسید وموسی چون او را بان رتبت
دید وان منزلت باو غبطت برد وان منزلش ارزو خواست کفت بار خدایا
ان مرد بان رتبت ومنزلت بچه رسید کفت لا یحسد الناس علی ما اتاهم
الله من فضله • همیشه بر دل حاسد غم حسد باشد • جرکو مجهره او زان سبب بود
ودر خبر است که در اسمان پنجم رب العزة فریشته افریده وبر کذرکاه
اعمال بندکان نشسته چون عمل بنده باسمان برادند وبان رسد ومعجون
افتاب از عمل می تابد او کوید قف فانا ملک الحسد باشد که من فرشته حسدم
تا دران نکرم که استحقاق حسد ست یا نه اکر ایشان حسد بیند باز کردانند
وکوید اضربوا به وجه صاحبه فانه حاسد قوله قل لن یصیبنا الا ما کتب الله
لنا حجتی روشن بر قدریان که می کویند خیر بتقدیر خداست وشر بکردار
ماو رب العزة بر ایشان رد می کند ومی کوید یا محمد بکوی لن یصیبنا شیء
رسید بی بما نرسد از خیر وشر ونفع وضر وعطا ومنع وعنا وفقر وغنا
در نافت مکر که الله خواسته وتقدیر کرده وبر ما نوشته همه بتقدیر اوست همه بحکم
ومشیت او در عالم چیست از بود نی مکر بخواست او موئی نجنبد بو تن
مکر باراده او وخطوتی ناید در دل مکر بعلم او ادمی از خاک افریده او نه از
نجاست خود بیده او هرچه خواهد کند وبرسر بندکان راند که حکم حکم او وهمه
اسیر او ند در قبضه او کس با او وباز خواست نه واز بیش حکم او بر خاسته
لا یسال عما یفعل وهم یسئلون • بیطریقت کفت الهی ای دهنده عطا بر شنده
چنانه بید اکر بنده کرا و بند بده چنا الهی کار بیش از ادم وحواست • وعطا
بیش از خوف ورجاست • اما ادمی بسبب دیدن مبتلاست • خاصه ان کس است
که از سبب دیدن رهاست • کرا سیاه احوال کردانت قطب مشیت بجاست •
قل لن یصیبنا الا ما کتب الله لنا قسمت انست که در ازل کردند حکم انست
که در ازل راندند رقم انست که در ازل کشیدند یکی را رقم سعادت کشیده
واز معصیت او را زیان نه یکی را حکم بشقاوت کرده وان طاعت او را هیچ
سود نه • حکایت محمد بن السماک کوید در شهر بصره شدم خلقی را دیدم روی بصحرا نهاده
وجنازه در میان کرفته وحکم تقرب دست از ما برنمی اندا ختند جنازه
دیکر را دیدم که می بردند وبران سنک باران می کردند برسیدم از ان
حال کفتند درین شهر مردی بود موذن چهل سال روزکار خرد در طاعت
وعبادت ومتابعت کذاشته بوقت انک بانک نماز کرد دل او در سر زلف خوب
رویی کم کرد وان خوب روی بعقد نکاح او رضا نداد مکر بدو شرط یکی انک
خمر باز خورد دوم انک زنار کبرکی در بندد ان مسکین بدبخت صد ساله توحید
برکشید وزنار شماسی اختیار کرد وخمر باز خورد ودران کمراهی
طریق مواصلت می جست ان خوب روی کفت قدم مرا دم ما درین اختیار
برید وکردند دوش جنت ما را در بهشت بما نمودند وشغل مالی ما برا د
ما بساختند • لطف حق کار ما چنان اراست • کاروان چنان نداخر است

اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله کلمهٔ توحید گفت و ایمان آورد
و جان بجان آفرین تسلیم کرد زهی حیوة نیکو نام و مردن بسعادت
این خبر بوهٔ ان رسید از غبن و حسرت و حیرت اهی بکرد و جان بداد
بوکاتوی آکنون ان جنازه که بدان سنگ باران می کنند جنازه ازبودنه
وان دیگر جنازه که دستار ساعکم تبرک و تقرب باو می اندازند مهد
دولت ان دختر تو سلامت هزار جان مقدس فدای ان نقطه عنایت
باد که روز میثاق بر جانها دوستان تجلی نمود عنایت لازلیه کفایة لابدیه
او و هزار راه تا کی اختیار کردند و عتبار کردند وجای او دار القرار کردند
و تا کی انکو ستار کردند و جای او دار البوار کردند
مقام صالح و فاجر هنوز پیدا نیست نظر بحسن معاد است نه بحسن معاش
و گر ز مغز حقیقت پوست خوشنک تو نیز جامه از دق پیوش و مبش
مراد اهل حقیقت لباس ظاهر نیست کمر بخدمت سلطان ببند و صوفی باش
بعین عجب و تکبر نگر بخلق مکن که دوستان خدا ممکن اند در اوباش
جو او ورتو باشد سواد خلق بدو • جو دست دست تو باشد درون کین تحاش
ثنو مولانا او ست خداوند مانز دیک بما از ما بما مهربان تر از ما بما نواز بنده نتو
بکرم خود نه بسرا، ما نه معاملت در خور ما نه سنت بتوان ما هرچه کردیم تاوان
بد ما هرچه تو کردی پاک بود ما هرچه کردی بجای خود کردی نه برای ما
برای خود نشاید در تو پیوست همی باشیم تا رای تو باشد قوله وعلی الله فلیتوکل
المومنون اصل ایمانها از توکل چاره نیست وانرا که توکل نیست ایمان نیست
توکل بر کسی باید کرد که او همیشه معروف باشد تا همه او عمر نگردد دیگر بد
و توکل علی العزیز الرحیم نگر تا اعتماد بر کسی نکنی که امروز بود و فردا نه
و توکل علی الحی الذی لا یموت داس طلب هر کسی از ساکنان بعیدی بازبست
نکو داس اعتماد و همت متوکلان که روا نداشت که جز بدوستی خود باز بندد
ان الله یحب المتوکلین از مرغان هوا توکل بیاموز بامداد هریکی با بینی از اوکار
اید جوصلها ز آشیان خویش بیرون امده بیدار از خود بیزار از خلق چون شب در
امد حوصلها ایشان ممتلی باشد و بیدار که خویش باز شوند لو انکم توکلتم علی الله
حق توکله لرزقکم کما یرزق الطیر تغدو خماصا و تروح بطانا بنیاد توکل
بر ایمان است و هرکرا توکل نیست از لباس ایمان عریانست و درستی این بحث
در قرآنست وعلی الله فتوکلوا ان کنتم مومنین دلیل این بیانست توکل پیرایه
عاشقانست و ثبات دل مشتاقانست و مونس جان عارفانست و همراز محبانست
وکفایت سر بدایت و حسب واجدانست و سرور سوختگانست و حیات
سرانداز انست و عروس مشتاقانست و کیمیاء جان اشتکانست درویش
زمام اختیار کلی بدو سپار و تصرف خود از میان بردار
دلا بهرچه دادی جز دوست از خطا دان وز هرچه بندی دل از دوست انت عطا دان
مغلوب هرچه کشتی ای زراه معنی در صورت ار بیابی معنی زخود خدا دان

نقد از بقات باید بگذار هرچه فانی • چون بحر گشت باقی در ضمن ان بقاء دان
از خویش و سر دو عالم آزاد باش و فارغ • چون این قدم نهادی از دوست هرچه دانی
در عشق باش راسخ گرسوی دو شنیدم • عشاق کوی او را آواز الصلا دان
تدا این دولت بس بود که او وکیل است و حفظ تو اکنیل است چون محبوب محب
را وکیل و کفیل و کفیل بود سهادش تمام برد و کار وصلش بنظام بود هر کس
حکایت باید کاهور بد کیل سپارد یکی تو دی و بداند وکیل کند را ضی بود یکی کراحی
یکی از صوفیه طریقت هزار دینار بکار بی داد تا از برای او خانه خود عارف
ان هزار دینار بر فقرا و صلحا و ضعفا نثار و تفرقه کرد و بر کاغذی نوشته
بنزد او ورد بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما اشتری به فلانه بن فلان من
حضرة الرحمن جل جلاله و عم نواله داری جواره فی مقعد صدق یدخل فیها
حد و دار بعة الحد الاول لصیق عرصة البقاء والحد الثانی لصیق محل الرضا
والحد الثالث لصیق ساحة العطاء والحد الرابع لصیق موعد اللقاء والی
هذا الحد یشرع باب الدار لا یبغی عنها حولا ولا یطلب لها بدلا و هذا العقد
انعقد بدلالة خیر البشر و اشارة ناموس الاکبر • چون ان عزیز ان مکتوب
بدید بجان و دل قبول کرد و خود را بقبول ان مقبول کرد از بعد وفات و نقل او
بعالم بقا ان عارف او را در واقعه دید چون بدو رسید گفت جزاک الله خیرا
بدان سرای رسیدم و بدیدم بصیرت اطراف و جوانب ان بدیدم هرچه
خلایق را در جلد بهشت موعود بود در ان سرای موجود بود چون وکیلی ان
بود و لخفیات بینا بود عاقبت کار موکل موصل سعادات بود اگر میخواهی که از کل
سعادات برخوردار شوی و در عالم سواد سیاه دار شوی اعتماد بر و کن و روی
دل بدو کن فاتخذه وکیلا • بر خداوند خود توکل کن • و ر توکل همی کنی کل کن •
هر کرا راه بندگی سوست • در همه کار ساخدای بست • عارفان کفته هرد محذوفا
حسبی الله وحده وکفی • ای نه دانسته سر ربانی • تو توکل زبهر نان دانی
تو چه دانی که سر این ره کیست • با چه دانی که خود توکل چیست • زان توکل سود
که توکل نهی ز خود یکسو • خویشتن کن ز جان عقو تسلیم • فارغ ای از همه امید و بیم
قوله فلا انفسوا الموعا و کوسالئ یقبل سکم تشرب العدق یوجب زیادة المقت
لو وعنت الحبیب یقتضی زیادة العطف علیه قال تعالی فاولئک یبدل الله سیاتهم
حسنات قوله ولا یاتون الصلوة الا وهم کسالی التهاون بالامر قلة المعرفة
بالامر قال حمدون القائمون بالاوامر علی ثلث مقامات واحد یقوم الیه
علی العادة وقیامه الیه قیام کسل و آخر یقوم الیه قیام طلب ثواب وقیامه
الیه قیام طمع وآخر یقوم الیه قیام مشاهدة فهو القایم بالله لا بالامر و لا قایما
بالامر لله قوله انما الصدقات للفقراء والمساکین والعاملین علیها
الی قوله وما کان الله لیظلمهم ولکن کانوا انفسهم یظلمون ای مرکز روزی دلت
همراه درد نشد تا برده و در همه عمر یکساعت یعقوب وار در بیت الاحزان
نشد نانشسته ای هر گز روی صفات خود را بنعت فقر و مخنت ...

مقام فقر

نانهاده و هرگز یک لحظه در غار غربت و خاک مسکنت در متابعت حبیب
و صدیق جان فدا ناکرده کجا توان بودن که بی آنکه امروز شربت فقر چشی
و لباس ریاضت پوشی فردا با فقرا صحابه و مردان راه فقر منازل علیین
بودی کانت خطاست و تو بدین تمنا راست ایشان بدان فقر خویش هزار بار
عاشق‌تر از آن بودند که تو بر خواجگی و سروری و مهتری خویش
فقر پیش خواص استغناست * گرچه پیش عوام عین غناست * عقل کند مبادی فطرت
علت امور پیش اشیاست * هجر طفلان گرفته لوح ادب * ابجد آموز مکتب هوا
حق رضای فقیر می جوید کو غنی طالب رضای خداست * حکایت عبدالرحمن عوف
یکی از بزرگان صحابه و عشره مبشره بود اما جمال فقر ندیده بود و جمال فقر
روی از وی پوشیده بود روزی بحضرت خواجه درآمد و سعد معاذ که از فقرا
صحابه بود آنجا حاضر بود از عبدالرحمن سخنی بیامد که آن درویش دلریش گشت
پس از آن عبدالرحمن یک شمه حال خود فدای ریخ دل او کرد او قبول نکرد خواجه
عالم گفت یا سعد جوابی بدیدی گفت یا رسول الله گوهر فقر عزیزتر از آنست
که بکلی دنیا بتوان فروخت صد سال آفتاب از مشرق برآید و مغرب فرو
شود تا عارفی را الحکم عنایت ازلی دیده را آن رسد که جمال فقر ببیند و عز
فقر بشناسد * فقر در نیستی قدم زدنست * بر بساط اندوه کم زدنست
بوجه خود افتخار ناکردنست * بجود او افتخار نمودنست * فقر در نیستی قدم زدنست
بر سر کوی غم علم زدنست * فقر بیگانگی است از بد و نیک * بر خرد از بی خردی رقم زدنست
هرچه بیرون آدم و حوا * در خرابات در دکم زدنست * در کشیدن دم از دو عالم و بس
بر تو از هر دو کون دم زدنست * دردی با بدکان درد او را با طلب آشنا کرد
ع ای راه ترا دلیل دردی * و این طلب نه چون طلب دیگر چیزهاست و این
درد نه چون دیگر دردها که از بخار لقمه حرام از سر معده برآید درد
دین و دیدار این طلب از طینت جگر آدم سر دان خیزد و عز فقر که در
دلهای طالبان پدید آید پدید درد پدید آید ع درد باید بر ده سوز و سوز باید کام زن
هر آن دلی کان پر درد تر و سوخته تر بود عز فقر در آن دل بیشتر ماند
فقر دان آن سیاهی که در او * هر چه کم کرده ای توانی دید * عقد ما سهو و ارکانها
فقر را فقر شد چو کلید * باشد از هر دو کون مستغنی * آنکه از خوان فقر لقمه چشید
خواجه عالم را دنیا بر وی عرضه کردند نپسندید گفت مالی و للدنیا عقبی بر وی عرضه
کردند بدان ننگرید ما زاغ البصر و ما طغی فقر را پیش دل و دیده او در
آوردند خواست تا در ایشان نگرد رب العزة او را بار آن نگذاشت و فرمود
تا نظر بایشان داشت گفت ولا تعد عیناک عنهم ای سید چشم از ایشان بر
مدار و بدوام نظر ایشان را اکرام ای دارای سید من که خداوندم در دل ایشان
می نگرم تو نگری بر و که من بر سر بدوی بنگرم * خاک رخسار کبریا فقرست
بینش ارباب کشف و اهل یقین * هر کجا فقر حلقه سازد * نقطه او بود چو شش نگین
فقرا در وجد چون صدف اند * گشته حامل بدرّ ثمین * فقرا اند رحمت فقرا

مراتب فقر

هیچ گنجی نیست در خزانه دنیا * گفته اند فقر بر سه رتبت است اول حاجت
دوم فقر سوم مسکنت خداوند حاجت سر بدنیا فرو آرد تا دنیا سد فقر
او گردد و خداوند فقر دل بدنیا ندهد اما بعقبی گراید و با نعیم بهشت بر
آساید خداوند مسکنت بجز مولی بخر اسند نه ناز خراسند نه نعمت بلکه راز ولی
نعمت خواجه عالم از اینجا گفت اللهم احینی مسکینا الحدیث و سئل عنه صلی الله علیه
عن الفقر قال خزانة من خزائن الله ثم سئل الثانی قال کنز من کنوز الله ثم سئل
الثالث ما الفقر قال شیء لا یعطیه الله الا نبیا مرسلا او صدیقا او مؤمنا کریما
بدانکه فقر سر توحید است و خلاصه معرفت است و آب روی بیت است
که گرد و غبار عبودیت از چهره روح مقدس او نشسته است و لباس
فقر بدان لبست که جان اصل معرفت بدان لباس ملبس است تا تو صفی
فقر آن تو نیست چون فنا شدی فقر لباس عزت تست که الفقر لا شی
بالمعدوم و الوحشة بالمعلوم چون در فقر فقیر شدی از فقر غنی شدی
و غنی او ست تو نیستی والله الغنی وانتم الفقراء سر فقر از گفت فقر بود و بیت
بر سینه هر ادوست که از فقر چه بر ساخت انواع صفت گویی انواع نشانت
گفتم که چه بر سینه و چه بر دیده فقر * آنکس که فقیر است خود از خود بهانه
این فقر یکی بر تست از عالم باقی * از دیده و دل بیرون در عین عیانست
که عین حیا تست و گهی عین مماتست * موت تن خاکی و حیات دل جانست
بطریقت گفت اینجا سه مقام است مقام اول بدی تافت از آسمان فقر
تا ترا آگاه کرد پس نسیم دمید از هوای مسکنت تا ترا آشنا کرد پس دری
گشاد از معرفت تا ترا دوست کرد و خلعتی پوشانید تا گستاخ کرد الهی
آتش یافت با نور شناخت آمیختی و از باغ وصال نسیم قرب انگیختی
باران مهر دانیت بر گرد بشریت ریختی با آتش دوستی آب و گل سوختی
تا دیده عارف را دید او خود آموختی * آتش تو کس ندید و عالمی را سوختی *
بدانکه فقیر در میدان فقر گاه حسرت و حیرت بود بودش حیرت
نابودش حسرت طلبش حیرتست کنارش حیرتست شنیدش
حیرتست * این کار دل و فقر یکی چو عظیمست * فقر و ازل و عشق و ابد با تو یکیست
مطلب
هر گونه تغیرات ره فقر چه داند * در کام هوا مانده و از خلق به بیمست
خوار است تنه عاشق نزدیک دل وی * دل با طرب و شادی تن سخت سقیمست
نه بیم ز سلطان و نه بخشایش ز خلق * نه در ره دنیا و نه در راه نعیمست
مشکل سر و سودای بکشاد به جهد * جز عشق دلم نیست خدا و نه علیمست
چه گویم از فقر که کس را سمع استماع نماند فقر از حکایت بیرون است و از گفت بیرون آمد
خواهی که دل تو محرم فقر آید * باید که دلت بدون او نگراید * چون از خرد و تن دو
شد محرم فقر فقر او را شاید * آنکه در آخر آیت ارباب سهام را ختم کرد
بابن السبیل و ابن السبیل بلسان علما او است که از وطن خویش منادی چرید
و در ذل غربت و رنج سفر و گربت روز بسر آرد و بدو تجاوز دانا او ست

کان عادات و مالوفات سوا، خویش بریده کرده و از خویش و پیوند و جملهٔ خلایق
و علایق بیکبارکی دل بر کیرد با دلی پر درد و جانی پر حسرت غریب وار تنها و از
همه تنها کنجی کیرد و سر بر زانوی تحسر و تحیر نهد، تو بی سر کنم سودا ندم جان کنم
علاف غم کنم خاطر ستون سر کنم زانو، و چو کو بدالی همه بتن غریب اند و من بجان
و دل غریبم همه در سفند و من در حضرت الهی همه بیماری داشتنا از طبیب
و من بیمار از طبیبم همه پیوند ما بریدم اکر پیوند تو از بریدم
ما عشق تو را جان و دل بخریدیم، و از دنیا و آخرت طمع بریدیم، ما با تخود و صالی
از کون و مکان دامن از آن در چیدیم، هر کس را از قسمت بهره و راست و من
نه نصیبم هر دو شده، یا یاری و غمگساری است و من نه یار و ترسم
همه شب مردمان در خواب و من بیدار چون باشم، غنوده هر کسی با یار من از یار جز یار
قوله ومنهم الذین یوذون النبی و یقولون هو اذن، لا به منافقان زبان عداوت
دراز کردند خواستند که در شمایل خواجه عالم عیب جویند
بود و اسارت نصل و نشان جرا غنودی بود بطعن بیرون دادند کفتند
انه لحسن خلقه یسمع ما یقال له خواجه عالم ایشان را به مزد جواب داد که
المومن غرّ کریم والفاجر خبّ لئیم قال الله تعالی قل اذن خیر لکم قیل من العاقل
قال الفطن المتغافل قال الشاعر واذا الکریم اتیته بخدیعة فرایته فیما ترم تسارع
فاعلم بانک لم تخادع جاهلا ان الکریم بفضله یتخادع، قوله والمومنون
والمومنات بعضهم اولیاء بعض یامرون بالمعروف وینهون عن المنکر الی
قوله الم یعلموا ان الله یعلم سرهم ونجویهم وان الله علام الغیوب باکست و بزرکوار
و مهربان خداوندی جهان و جهانیان دارنده، بیکسان و نوازنده، دوستان
و یار درویشان و پناه ضعیفان و یادکار دلان بنکر که مومنان را چون
نواخت و ایشان را چه تشریف داد از کرم و لطف خود چه نمود ایشان را اخوان
داشت و درویشان و برادران یکدیکر کردانید و انکه همه را بخود نزدیک
کردان که این دنیا منزلیست از منازل راه و بندکان درین منزل مسافر اند
روی نهاده بدرکاه او و مقصد ایشان نه مکه و کعبه ذوالجلال او و در میان
ایشان برادری و دوستی افکند والفت و اتحاد نهاد تا این منزل بدوستی
یکدیکر برادروار باز برند و بسعادت اخوت رسند یکی پیش سعد بن
معاذ شد کفت من ترا از بهر خدا دوست دارم کفت بشارت باد ترا که من
از خواجه عالم شنیدم که فردا در قیامت کروهی نور بر نشسته نزدیک عرش
عظیم کروهی کو رویهاشان بر روشنایی چون ماه دو هفته بود همه خلق در بیم
باشند و ایشان ایمن همه در بیم باشند و ایشان ساکن کفتند یا رسول الله
ان قوم که اند کفت المتحابون فی الله ایشان که از بهر خدا در راه خدا یکدیکر را
دوست دارند و در دین برادروار زندکانی کنند و در خبرات که اصل
عرصات در انجمن رستاخیز استاده باشند دلها پر نوع و جانها پر
حسرت و آفتاب بسر ایشان نزدیک رسیده و کرما عظیم خلق را فرو کرفته

ذوق باید

ناکاه

ناکاه از بطنان عرش مجید ندا آید که این المتحابون فی الله کجااند کسانی که
یکدیکر را دوست بوده اند برای من تا ایشان را بسایهٔ خویش فرود آرم و در
پناه خویش بدارم خواجه عالم کفت کسانی را که برای حق با یکدیکر دوستی دارند
در سرای سعادت از بهر ایشان عمودی بر نهند از یاقوت سرخ بر سر آن عمود
هفتاد هزار کوشک بود و از انجا باهل بهشت فرو می نکرند نور ایشان بهشتیان را ندا
چنان تابد که آفتاب در دنیا تا اهل بهشتیان کویند بیایید تا بنظاره دوستان
خدا شویم ایشان را ببینند در جامها سندس سبز و بر پیشانیها ایشان
نوشته که المتحابون فی الله و مجتمعین در خبر است که هر که دوستی کیرد در دین
او را درجه دهند در بهشت که بغایت بلند باشد که هیچ عملی بدان درجه نتوان
رسیدن و متحابین در خبر است هیچ کس نباشد که از بهر حق تعالی دوستی
کند الا که فرشته ندا کند مبارک باد شما را این دوستی و بهشت شما را است
عیسی را صلوات الله علیه پرسیدند یا روح الله با که نشینیم کفت با کسانی که شارح
دیدار ایشان خدا را یاد کند و سخن ایشان شما را رغبت دهد در کار آخرت
و در جمله بدانکه اخوت و دوستی اخوت فی الله از فاضلترین همه عبادتها است
و از بزرکترین همه وسیلتهاست و اخوت و دوستی سنت انبیا و اولیا است
و نزدیکترین وسیلتی بحضرت کبریا است بیت کلا در صحبت اهل صفا باش
چو صحبت یافتی اهل وفا باش صفا از صحبت مردان توان یافت کیمیا ز جوهر
میان در بند دایم بندکی را شعار خویش کن افکندکی را اکر خود را کنی تو بار صحبت
ترا بخشند هم تاکی جان صحبت تو جز از جان صحبت زنده کردی
چو مردان تا ابد پاینده کردی بصحبت اهل دل آزاده بودند در بیچارگی زین ره کشودند
خرد از بیچارکان برد حکمت که ره یابند کمال ازن صحبت درین اسرار
بزرکان جمله صحبت پیشه کردند در این کنج را ایشان کشودند عجب این راه را ایشان
تو هم راهی طلب زنهار ای دل که نه همراه نتوان شد بمنزل اکر در صحبت کار
تو نان بیوند جز نیکی نه بینی بهر سیران بدان بشو پاک صحبت که هم زهر
کوت تمییز باشد خرد بدانی که بی خورشید زندکانی کلا کر با سعادت هم
ره صحبت بسر بردن توانی زحضرت ستد اسد انکه کردی ترا اصل صحبت
بدانکه عقد دوستی عظیمتر و قوی تر از عقد نکاح است زیرا که بنا را بن باختیار
و بنا را ن باختیار ایشان نیست چون عقد اخوت و دوستی منعقد کشت بنا شی
از لوازم باشد اکر خواهند ایشان و اکر نه بخلاف عقد نکاح اکر نه تو خواهند
عقد نکاح را بطلاق رفع توان کردن و عقد اخوة هیچ چیز بر نخیزد الا بدانکه
والعیاذ بالله یکی از ایشان مرتد شود و از دین بر کردد آنکه عقد اخوت
منفسخ شود چه خدای تعالی کفت انما المومنون اخوة بنیاد اخوت و برادری
اخوت بر دین نهاد و اما نه چون بنیاد بر خاست مبنی نماند و از بخاست
که حقوق و احکام اخوت در دین بسیار و بیشمار است و میران دوستی که
نه جنین باشد نفاق باشد و سریع الزوال و در قیامت نور ان همه ویل و نکال

الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین بدانک صحبت نتیجه ادبست و ادب
نتیجه حرمت و حرمت نتیجه صفوت و صفوت نتیجه دل و دل خزینه عقل و عقل
خزینه سر و سر خزینه معرفت و معرفت سر حق تعالی و سر گرامی باید که
بدین اسرار راه یابد برو بادا که در صحبت اساطین دین و علما صاحب تمکین
ادب و حرمت نگاه دارد و با ادب و بی حرمت قطعاً صحبت ندارد
بی صحبت اگر جان بدهد در کار رفت محمد دان بیقین که او نباشد یار تست
کاری نباید بصدق در عالم اثر و آنکه بنفاق بشکند بازار تست
و از شرایط اخوة انست که او را دوست ندارد الا از بهر خدای و غدهٔ قیامت
و ذخیره آخرت و با کسی دوستی کند که دین دار و پاک سریرت و پاک عقیدت
باشد و طالب حق و از اهل سلوک و صاحب درد و با خوف و خشیت و چون
با چنین کسی عقد برادری بسته شود او را بزرگتر نعمتی و قوی تر وسیلتی دانی
بدرگاه و پیوسته کمر خدمت او بر میان جان بندی و انصاف از خود بدهی
و از و انصاف نطلبی و اگر او در حق خود تقصیر بینی او را معذور داری
و نیکوتر عذری بنهی و عیبهاء او بپوشی و در مدح و ثناء او بجان بکوشی و حقوق
دین و نصیحت و تربیت او را بزرگ دانی و بزرگ داری و اگر او را بعزار خدمت
شایسته ببندد که انرا هیچ نشماری و اگر صد بار ترا بیازارد او نیازاری
کرم کنند و نه بینند بر کسی منت. تنها خورند و بخوبند با کسی برخاسته
دل از محبت دنیا و اخرت خالی که ذکر دوست توان کرد یا حساب تماشی
و با او مجادله و مناظره نکنی و اگر کسی برای بدی گوید انرا نیوشی و در ابطال
ان بجان بکوشی و با او نگویی خواجه عالم فرمود مومن همیشه عذر جوید و عذر
بدپو دو منافق همه عیب جوید و هرگز عذر نه بدپو دو گمان بد بری که گمان
بد بودن بر مومن حرام است و احسان کنی و منت ننهی و خود را در ان مقصر دانی
درخت کرم هر کجا بیخ کرد • گذشت از فلک شاخ و بالای او • گر امید داری کز و بر خوری
بمنت منه اره بر پای او • کما قال تعالی یا ایها الذین امنوا لا تبطلوا صدقاتکم
بالمن و الاذی و بدانک از نیکوترین حقوق اخوه یکی انست که زر و سیم
و مال و ضیاع و عقار خود از و دریغ نداری و این نیکوترین وسیلتی
است در باب مودت فی الله چنانکه فرمود حضرت اله • وجبت محبتی
للمتجالسین فی و المتباذلین فی و المتزاورین فی و این سنت کرام صحابه
است از انصار که چون خواجه عالم صلی الله علیه و سلم و صحابه او هجرت کردند
بمدینه و ضیاع و عقار و مال و خانهای خود بیکبارگی بگذاشتند بجز اهل مدینه
ایشان را استقبال کردند و دل و جان و خان و مان فدا کردند چنانک
فرمود و الذین تبوؤا الدار و الایمان من قبلهم الایه و انکه گفت و یوثرون علی
انفسهم و ایثار غایت سخا و جود است سخا انست که بعضی بدهی و بعضی بنهی و جود
انست که بیشتر بدهی و اندکی بنهی و ایثار انست که همه بدهی و خود را هیچ بنهی
و او را بر خود ایثار کنی در حکایت است که جماعتی از بزرگان و سادات

سلو

سخا و ایثار و جود که در تفسیر در سورة آل عمران لن تنالوا البر حتی تنفقوا

اسرار

حدیث العذر

سلف را بزندقه و الحاد نسبت کردند چون ابو الحسین نوری و حمزه صوفی
و سمنون محب و غیر ایشان در بغداد و سبب ان بود که مردی بود از واعظان
اهل بصره نام او احمد بن غالب بود معروف بغلام خلیل مردی بود که خود را
بزهد و صلاح و عفت بخلق می نمود و حدیثها دروغ بر خواجه عالم صلی الله علیه و سلم
می نهاد به بغداد درامد و جمعی بسیار از عوام برو گرد امدند مشایخ روزگار چون
جنید و رویم و ابو العباس بن عطا و نوری و سمنون و ابو بکر زقاق و غیر ایشان
چون کذب و سمعه و ریا او بدانستند و او را وان خلق کمراه که تبع او گشته بودند
تشنیع می نمودند که مشایخ بر غلط او حاضر شوند مشایخ اباء نمودند و برو انکار
کردند که مردی دروغ زنست و زرق و سالوس می نماید و او نیز زبان
طعن در مشایخ کشید و سمنون محب مردی بود سخت بجمال و صاحب فصاحت
و بلاغت و عبادت زنی فاسقه فاجره این سمنون را دوست داشت هر چند
که نزدیک سمنون می نمود سمنون سر باز می زد تا ان زن فاجره از و نا
امید شد و طمع از و ببرید بدانست که غلام خلیل است که مشایخ را منکر
نزدیک او امد و گفت بدانک هر شب از زاهدان بغداد و صاحبان کرامات
چندین کس بحرام بر من جمع می ایند و انکه جمعی را بر شمرد و گفت یکی از ایشان
سمنون محب است غلام خلیل بر سر چوبپاره رفت و گفت یا اهل بغداد اگر
سمارا باور نمی دارید و مصدق نشناسید بیایید و احوال این زاهدان
و صاحب کرامات شهر شما از این زن بشنوید و احوال چنانک از وی
شنیده بود با اهل مسجد بگفت و زن گواهی داد اگر گفت او لیکن اقوام
کفرة مباحیه الدم اند و سوال این سخن در بغداد فاش شد و خلیفه وقت
بشنید عوانان را بفرستاد و جماعتی از ایشان را بگرفت و باز داشت
و یکی از ایشان ابو الحسین نوری بود انکه خلیفه بفرمود تا ایشان را
هلاک کنند سیاف بدر زندان امد تا ایشان را هلاک کند ابو الحسین نوری
از جای بجست و پیش سیاف نشست گفت نخست مرا هلاک کن
و انکه این برادرانم را سیاف گفت چرا گفت این یک لحظه حیوة ایثار
برادرانی کنم که من بد ایشان نتوانم دیدن سیاف را عجب امد و هراسی
در دل او در امد و دست و پای او بلرزه درامد باز گردید و نزدیک
خلیفه رفت گفت یا امیر المومنین این قوم را نشاید کشتن و اگر می کشی
بد بگوی فرمای که این نکار صفت خلیفه او را گفت تو از ایشان چه دیدی
گفت جوانمردی و ایثار و قصه بگفت خلیفه درماند گفت برو و بدو قاضی
شهر را حاضر کنید تا تفحص احوال ایشان بکنند که تا خود چه قومند و از
چه دسته زبین نیست شده و قوم چه بوسیه حالند مستند ز سود اسرا حالشان
قاضی بغداد را حاضر کردند و ایشان را نیز نزدیک قاضی بردند قاضی
ابو الحسین نوری را چند مسلها فقهی بپرسید نوری همه مسلها را جواب
بصواب باز داد قاضی گفت شما چه قومید نوری گفت نحن اقوام شلبنا

ملتمسه

عنا انفسنا نبقینا نحن بلا نحن یعنی ما کرو سانیم که ما را از ما بستده اند ما
بمانده ایم بی ما و اختیار ما جو ما از ما با دسید. پس ما ز ما بی ما شود. بکی
این سخن فهم نکرد نفو و ماند بکو بیست خلیفه کفت حال جیست کفت یا امیر المومنین
کفته اند که در روی زمین دوستان خدای اند و اولیا او انها جز ایشان نشند
خلیفه نو بود تا دستها کشودند و اعزازی تمام و اکرامی عظیم بکرد تا ترا معلوم
شود که سلف زندکانی با یکدیکر جون کرده اند و از برای یکدیکر جون سودم اند

حکایة منظومة

جوانی پاک باز پاک رو بود. که با پاکیزه رویی در کرو بود. جنین خواندم که در دریا
بکردابی در افتادند باهم. جو ملاح امد ش تا دست کیرد. مبادا کاندر ان حالت بمیرد
همی کفت از میان موج و تشویر. مرا بکذار و دست یار من کیر. در ین کفتن جهان
بروی برآشفت. شنیدندش که جان می داد و می کفت. حدیث عشق از ان بطال منیوش
کو در سختی کند یاری فراموش. جنین کردند یاران زندکانی. ز کار افتاده بشنو تا بدانی
بیا تا ورق بکردانیم که این سخن در خورد این زمان نیست و سودا این حدیث در سر ما
نیست قوله و عد الله المومنین والمومنات جنات تجری من تحتها الانهار الایه

این حکایه در کتاب گلستان نیز مذکور است

قوله

ان بهشت که رب العزه وعده داد نه یک بهشت است که بهشتها است نه یک
درجا است که درجهاست بعضی برتر و بعضی فروتر از انک مومنان و دوستان
تبز برتفاوت اند در ایمان و معرفت و شک نیست که مقام معرفت اولیا بر
تر است از مقام معرفت عامه مومنان و مقام شهیدان برتر از مقام اولیا

مقامات بندگان و بدایت و نهایت ایشان

و مقام صدیقان برتر از مقام شهیدان و مقام انبیا برتر از مقام صدیقان
و مقام رسل برتر از مقام انبیا و مقام اولوالعزم برتر از رسل و خواجه عالم
برتر از همکان پس نهایت درجه عام مومنان بدایت درجه اولیاست و نهایت
درجه اولیا بدایت درجه شهیدان و نهایت درجه شهیدان بدایت درجه
صدیقان و نهایت درجه صدیقان بدایت درجه انبیا و نهایت درجه انبیا
درجه رسل و نهایت درجه رسل بدایت درجه اولوالعزم و نهایت درجه
اولوالعزم بدایت درجه مصطفی و درجه معرفت و محبت مصطفی را نهایت
نیست و جز حضرت رب العزة کس نهایات درجات و مقامات مصطفی
کس نداند و در بهشت درجات برین ترتیب باشد بو یزید بسطامی را
بو سیدند که بچه رسیدی باین مقام کفت بشکم کرسنه و تن برهنه
در دو جهان برحسرت و اسطی را از درجه ایمان بو سیدند کفت مرد را در
کبری جهل بباید و دید تا حقیقت کمال اعمال بداند و سر این معنی انست که چنانکه
انبیا را پیش از جهل سال وحی ممکن نیست روندکان راه را جهل سال جان
و دل در باید باخت تا بحقیقت ایمان رسند اسرار حقیقت حل نشود سؤال
نه نیز بدر باختن حشمت و مال تا دیده و دل خون نکنی بجهل سال از قال تراره نمایند
جون بحقیقت ایمان رسیدند ایشانرا اسم و ز بهشتی باشد نقد و فردا
جنات عدن امروز بهشت وصل و فردا بهشت فضل امروز بهشت عیان
و فردا بهشت رضوان و رضوان من الله اکبر ذلک هو الفوز العظیم یا ایها

التی جاهد الکفار والمنافقین تا اخر ورد قصه منافقان است و کشف
فضایح ایشان و سرانجام بد ایشان و علامت ایشان سه جیز است چنانکه

حکایت

خواجه عالم کفت علامة المنافق ثلث اذا قال کذب و اذا وعد خلف و اذا ایتمن خان
مقاتل حیان جون این خبر باور سید دلتنک شد کفت ما من انسان الا و بوجد
فیه هذه الخصال الثلث کم باشد کس که در وی این سه خصلت نباشد و قاضی
بود در سمرقند استفتا خواست از قضات و برخاست و کرد عالم می کشت
تا مر در اخلاصی و فرجی بدید کند و تاویل این خبر بداند تشهر بن حوشب
رسید این حدیث با وی بکفت شهر بن حوشب را از خود متحیر تر دید وانکه
کفت اکر کشایشی بود از سعید بن جبیر بود بپیش سعید جبیر رفت
سعید جبیر کفت ما عندی من هذا علم ولکن ان کان عند احد فعند الحسن
البصری کفت بحسن بصری رفتم و قصه با او بکفتم حسن کفت رحم الله شهرا
و سعیدا احفظا نصف الحدیث و ترکا نصفه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
لما قال هذا احزن اصحابه کذلک حدا او اخذوا الی البکاء والنحب و قالوا الا خلوا
احد نا من الکذب و خلف الوعد والحیلة فقد نافقنا جمیعا فلما بلغ رسول الله صلی الله
علیه وسلم جزع اصحابه لذلک امر بلالا فنادی الناس فلما اجتمعوا صعد المنبر
و قال یا ایها الناس انی رسول الله انی اردت بقولی اذا قال کذب جماعة المنا
و عبد الله بن ابی خصوصا فانهم قالوا نحن مومنون نکذبوا قال الله عز و جل اذا
جاءک المنافقون الایه اخبر الله عنهم انهم قالوا و کذبوا و انما اردت بقولی اذا وعد
خلف جماعة المنافقین و ثعلبة بن ابی حاطب خصوصا فانه وعدنی و عاهد الله لان
اکثر الله عنه لیجعلنها فی ابواب البر و و و الخیر فلما اتاه الله من فضله بخل بالزکوة
المفروضة و نقض العهد و اخلف الوعد قال تعالی فاعقبهم نفاقا الایه و اردت
بقولی اذا ایتمن خان المنافقین خانوا فی الدین الذی هو اعظم الامانات و فی الصلوة
قال فاستبشر المومنون بذلک و حمدوا الله تعالی فسری متاتل و قال للحسن
فرح الله عنک کما فرحت عنی و جزاک عن دینک خیرا قوله الذین یلمزون
المطوعین من المومنین فی الصدقات الی قوله اعد الله لهم جنات تجری من
تحتها الانهار خالدین فیها ذلک الفوز العظیم اصحاب شریعت دیکرند و ارباب
حقیقت دیکر خادمان راه شرع جدا اند و خلوتیان قرب و مشاهدت جدا اهل
شریعت از سر دو بیت درم بخ درم بدادند و رضاء حق دریافتند تا بناز
و نعیم خلد رسیدند فرمان بردار اند و حق شرع کذارانند و بسنده بدکانند
لکن نه جون اهل خلوت و مشاهدت و نه جون خداوندان یافت و صحبت که
خلیل وار دست توکل از استین رضا بیرون کردند و بروی علایق و اسباب
باز ندند سر جه داشتند از ین حطام دنیا بذل کردند و در سبیل خدا جان و دل
در معرض بلا و محنت نهادند و در اظهار دین اسلام و اعلاء کلمه حق با دشمن بکوشیدند
و نیز خود را در راه حق مقصر دیدند لاجرم سر ساعت از جناب جبروت
در کاه عزت الهیت بنعت رافت و رحمت ایشانرا تشریفی و تخصیصی می ابدان

دیده و دو لب داده او و ... شان بارگاه اولی السیح از صلصله، نشود سرور دنیا
معانی فهم کرده اند خداوندان لب چنین گفته اند که درم می گوید درم در سیم مصرد
نرسانند درم یعنی درم سردار نیم را درم اگر با حسابم خرج کنی عذاب الیم را درم
اگر در راه طغیانم صرف کنی علام خردمندی ام که نظر عقل بر کار دارد و بیش جود
نخو دارد و از بهر تو داد اسم رسول سودی بود دارد • کو با تو وفا کند جهان گذران
ببرد این عمر جز بطاعت مددان • بیش از تو ازان دیگران بود جهان
بعد از تو ازان دیگران باشد همان • بیک زبان این می گویم که درم با من خبر دار
با سو سیم یار درم بر زبان دیگر می گوید درم یعنی کوسان دولت درم جاسی عاقبت
درم یعنی بود درم هزار دست بر بده و بر ده، دو بده این زر نالی و سیم
طلبکاری در جهان بیش دارد • تا چند نهی بر دل و جان اندوه درد •
از بهر یکی سیم سپید و رخ زرد • زان بیش که گرد و دشمن گرم تو سرد •
با دوست بخور که دشمنت خواهد خورد • جانم فدا، درویشا که ابنا درم
نباشد و ان بهر درم غم نباشد و بو قت خرج درم کم نباشد • درویش تعالی
ایشان بدو بالا می بود یک بال گرسنه بودن یک بال گرسنگان را سیر کردن قال
تعالی و هو یطعم و لا یطعم مخور و بده و تا با خلاق و بر صفت تخلق نموده باشی
کنتم حکم که تا بو صلت برسم • کنتا که تخلقوا باخلاق الله • صدقه باسباب نجات
حصن الله است بد رقه راه است شفیع گناه است قال صلی الله علیه وسلم
صدقة اللیل تطفی غضب الرب و صدقة النهار تطفی الذنوب کما یطفی الماء النار
صدقه اگر بشب دهی عذر است و اگر بروز دهی شکر است تا در گناه را هیچ
باز نگردد که نان بده و بیش خاکی دادن مو کل بلا هیچ شفیع جنات
صدقه بهشت است هر که را هستی است صدقه حال • درویش توانگرا صدقه بهشت درویشا نرا
صدقه حال • بی زر شهری دگرم چند ملامت کنم • کانچ عیب در بی سلک دراها کال
زان سوی صورت طاعات کاری دگر است • که بدان حال رسیدن نتوان جز که
درد داو دکند کو خوش شده نه صورت • درد داو دنداری بو یا سر زه ستاک
هر که سر درم است صدقه بر هر که سر داشت صدقه سر ایشان را صدقه سر
ایشان را صدقه، سر قال الله تعالی ان الله اشتری من المومنین انفسهم واموالهم
اول سال باز نعی یا ز جای • نه دشمن چار درم که در خورد تو باشد • جا بنده سوا
در خورد تو نیست • الراحمون یرحمهم الرحمن خواجه عالم ندر مرحمت و بر
می نماید و تعمت سخاوت و سماحت می فرماید تا سترلت ازاد کان بر حضرت
بدان تا هیچ عذر از آزادی و املاک چنان زنده کانی کن که بنده کانت آزاد
کنند و ازادت بهزار جان بندگی کنند ای درد مند و منت بر تو بیش است
کار آزادی بنده می کنی ای کبر نده نیکو بیند بیش دار هر خسی و نا کسی
عطا قبول مکن که بنده ناکسان بودن خطا بود • چون خاک زمین اگر خاکسار باشی
و زباد سرا، دیو ناخوش باشی • زنهار زدست ناکسان آبجوه • بر لب تهی اگر دریا باشی

حکایت

آورده اند که خواجه نظام الملک وزیر بعهد امام ابو اسحق نیز وزیر بادی
شب رمضانی بر دست غلامان خویش بجهت افطار شیخ طعامها
و حلواها فرستاد بار کشها نقره و کاسها زر طلا و نقره دگر اگر شیخ این
طبقها و کاسها قبول کند شما همه از ملک من آزادید غلامان دل در بستند
بآزادی خویش و ان طبقها بیاوردند و در پیش شیخ نهادند التماس نمودند
یعنی طعام نظام الملک دستی را شاید که مرکب تلخ قسمت و تقوی بود دوستی
که مرکب تلخ محبت و تقوی بود غلامان گفتند که اگر این زر
و سیم را قبول می فرمایی ما همه آزاد می شویم گفت ولکن من بنده محروم
از برای آزادی شما بنده گی نظام الملک اختیار نکنم یعنی درم خرید بودن
آسان تر از کرم خرید بودن چون این قاعده مقرر شد خویشتن مروجت
بهر نااهلی غنی بزرگ باشد و از خسی و ناکسی چیزی گرفتن دشوار است
هیچ شمع از بیاعد خر د تر نه خوردند در جهان • بیش من در معرض خواهش گری
هر که حاجتمند ترا از هر که طبیبی بترا است • زانکه این سرلحظ باشد وازبهر کار
ان منافقان دون همت مختصر دیده که یک صباع خرما بو عقیل مختصر دیدند
و مختصر انگاشتند و بدان طنز کردند جزیان دار داور را این طعن منافقان
و رب العزه او را پی نوازد و می گوید والذین لا یجدون الا جهدهم و خواجه
عالم تسلی دل او را ان صدقه از و پذیرفته و گرامی کرده و بر سر همه صدقها
نهاده و این خبر داده که افضل الصدقة جهد المقل ان صدقها همه نیکوست
لکن بذل مجهود درویش از همه فاضل تر و بزرگتر که بالاو درد عشق است و سوز
و نیازی که با دیگران نیست و زنی که ست ان سوز و درد را سنه نه عین مال
و کثرت صدقه را تا صاحب دولتی نباشد دل او و علی سوز و نیاز و درد عشق
وی نگردد • ای که دلشکسته ام خون شده در سودای • قبله جان خسته ام و در دو جهان رضای
راحت دلشکستگان محنت جان گداز تو • مرهم جان خستگان زخم تو و بلای •
در دل من گرفته جای خرد از همه جهان • تنگ خرابه چنین جان و جهان چه جای
عاشق تو نه خرد شم در دو جهان نگجا برد • یک دل و جان که نه درد و مهر تو و لای است
خدمت تو بجان کنم این نداخور منست • خدمت جز تو منی کجا در خور کبریای •
پس دلی باید از صفات بشریت و از عزات نفس و شهوات طبع و وساوس
شیطان و ریا خلق بر سر گشته و بصفات حق بیار است چنانکه در سر
او جز مهر حق نمانده و بر زبان او جز ذکر حق نمانده و بر ارکان او جز خدمت
حق نمانده هر چه خلق را با و انس بر داور ازان وحشت بود و هر چه خلق
روی با و آرند او روی ازان بگرداند تا بر خاطر او جز حق نگذرد و با خلق
نالی کرده و با حق باقی شو داری صفات خلق مجاز است و مجاز را بر حقیقت
راه نیست لکن چون حقیقت بر مجاز مستولی گردد مجاز را جذبه کند
و صفتش صفت حقیقت گرداند این حدیث کیمیاست هر که رسد او را عزیز

حکایت

کند و بزرگی خود کرد و ایند در عهد کلیم کرم صدیقی بود که خلق پیوسته بدو بجای بیدن او
مشغول بودندی شبی در مناجات گفت الهی دانی که تو این عاجز مسکین را از دنیا
معلومی نداده، که اندر رضا، تو نداکند این تن خوار خرد را بصد تن خلقان
دادم تا اگر بوسن جفایی کنند و بوسن بهتانی نهند تو ایشان را نگیری رحمت
خدا بر آن درویشان باد و تا جهان باشد از درویشان خالی مباد
ز درویشی سر سوی نصیب خود بجیم • ولی هرگز نشد خالی ز سر سودای درویشان

حکایت
چنین می آید که در مسجد شونیزیه جنید و شبلی و نوری و رویم و جلادی رحمهم
نشسته بودند و تنی خوش و سماعی و کلکش ایشان را استیهال کرده و بدان مشغول
گشته درویشی در آن حال بحرمت پیش ایشان در آمد و در صف النعال فرو
نشست و آن درویش کلاهی پشمینه بر سر نهاده و پلاسی سیاه پوشیده و
ایشان اگرچه خداوندان دیده بودند کس را از حقیقت روش او آگاهی
نبود چون از آن خرد و ابر داختند شبلی گفت ایها الفقیر بکم اشتریت هذا
المسح والقلنسوة این کلاه و پلاس بچند خریدی گفت یا شبلی بدنیا و هرچه
در دنیاست پس گفت یا شبلی گستاخی مکن که خدا را بندگانند که اگر اشارت
بدان ستون مسجد کنند نقره سپید شود شبلی گفت نگاه کردم آن ستون
را دیدم که رنگ نقره می گرفت و آن درویش گفت بحال خود باش که ما بستو
مثلی می زنیم بیت در راه فنا ای دل گر تو زنده روانی • چندان بود دریغ ره تا بیرون نمانی
تا تو ز خود نبیدی وین راه را نگیری • بر درگه وصالش بیرون آستانی
سر با برهنگان اما اشرجمع سرخوشانرا • بنگر چه جان روانه در راه لی [illegible]
معنی بدید [illegible] گروی شوی تو بینا • مستی دارای رونده تا ده جز بی ندانی
پیر طریقت گفت الهی نه دیدارت را بهاست • و نه رسمی محبت را سزاست • و نه
از مقصود ذره در جهان پیداست • پس این درد و سوز جهان چراست
پیداست که بلا را در جان چند جاست • این همه سهلست اگر روزی یابی
خار خرمایت بیت تا مقیم دل آن یگانه ماست • هر دو عالم پر از فسانه ماست
کشته تیغ عشق بسیست • ناوک وصل بر نشانه ماست • [illegible]
مجد احمد و ناز [illegible] ماست • همه مستند بنده لکن مجد • بنده خاص [illegible]
ما بیگانه شدیم با او ز آنک • الا سر صدق او یگانه ماست قوله استغفر لهم لا
این آیت دلیلست که شفاعت استغفار که گناه از بنده فرو نهد و ایند عقوبت
فرو گرداند [illegible] که خواجه عالم گفت ما اعترف استغفر
ولو عاد فی الیوم سبعین مرة اگر گفت دلک با نهم کفروا بالله و رسوله تهدید
کافرانست اما بشارت مومنانست می گوید از آن نیامرزم ایشانرا که
کافرانند والله لا یغفر ان یشرک به دلیل است که اگر شرک نیست بیامرزد
اگرچه گناه کارست که الله امرزگارست و بنده مومن را بو آنکه ازست
وان در گذارست در صحیح است که رب العزة فرمود اگر الذین تخطیو [illegible]

والنهار

کرامت صاحب فقر و الی بکو باشارة او ستون مسجد زر شد

ای دریغا نه در جهان فرد ماند نه بر ره ایها درد

قدس سره

ابیات ذوقیه مجد رازست

تحذیر

والنهار و انا الذی اغفر الذنوب و لا ابالی فاستغفرونی اغفر لکم بندگان من
پیوسته شبانروز جفاکاری و گنه کاری و سزا من که خداوندم امرزگار
و بر دباری امرزش خواهید تا بیامرزم و از امید تا بید بدم نخواهید تا بنبوم
بار ای گذ انجه بودی انذوون باشی • ور تا بکنون بودی اکنون باشی
ای که بوقت جنگ جای و جهان • بنگر که بوقت آشتی چون باشی
شما آن کو دید که از شما آید من آن کنم که از من آید من آن کنم که از من آید ملل
کل یعمل علی شاکلته هیچ جای بجز آن نیامرزند مگر اینجا باز آیید هیچ جای عذر
جنان نرسد که اینجا عذر خود بگویید ما را از عیب بدید فتن عاریت
و از کنه امروز بدین باک نیست • و زبان حال بنده و صفت انکسار و ذات افتاد

مناجات
می گوید الهی از کرمت همین چشم داریم • و از لطفت همین گوش داریم • بیا سزما
را که بسی آلوده ایم بگرد خویش • بسی در مانده ایم بوقت خویش • بس معذوریم
به پندار خویش • بس محبوسیم در سرای خویش • دست گیر ما را بفضل خویش •
با نخوان ما را بجرم خویش • بارده ما را با حسان خویش •
گردم گنهی که رست از من عالم بپیش • تا گشت از آن دلم خسته و ریش
لطف و کرمش گفت سزا گای درو • تو در خور خود کنی و ما در خور خویش
ای سر نشی صد گنه از من دیده • و ز لطف و کرم بوده من ندیده
ای من بتر از سر که بعالم بتوییست • وی فضل تو از من بتر امروز بیده
دالی چه کنی عنایت از سر گیرم • وین ضرب دغل کری نم زر کیری

قوله
وجاء المعذرون من الاعراب لیوذن لهم الی قوله لا انها قربة لهم
سیدخلهم الله فی رحمته ان الله غفور رحیم دو گروه بودند از تبوک بو ثنید گروهی
منافقان و گروهی مومنان اما منافقان ظاهر علانیه باطن بودند و عذرها
باطل دروغ نهادند رب العالمین گفت قل لا تعتذروا لن نومن لکم گری عذر دروغ
و بهانه باطل میارید که از شما راستی نیاید که درازل او را کث
افرید ند راستی گی بود و حیلی گستر جه بار کنند جوانی کشته هم رو شنایی
و بهصومع القدرة لا ینعشه الجهد والحیلة دیگر گروه مومنانند منا یقین امیت
حضرت و بهدا شتگان لطف رب العزة ایشانرا خود با عذر دادن علامت
ایشانرا نیابت بداشت وعذر بنهاد که لیس علی الضعفاء به ضعیفان پیران
تو ورنحسته و درویشان شکسته هیچ حرج نیست و نشستن ایشان بعذر ناتوانی
اند انیعم نیست اعتنا دایشان انست که اگر قدرت بودی ایشانرا و ساز ثواب
بیرون شدن بصحبت رسول اثرا غنیمت شمردندی و بدل و جان در سبیل خدا
بوئیان اسان بودی رب العالمین از اعتنا د وصفا دل ایشان بپسندید
و بر ضعف و عجز ایشان رحمت کرد و ایشانرا عذر بنهاد اما بشرط آنکه نصیحت
و نیک خواهی باز نگیرند خدا یرا و رسول را نصیحت مر خدایرا انست که در دوستی
و پاکی سخن گوید ما از هرچه ناسزاست او را تقدس و منزه دانی و در راه معاملت
بآنداره طاقت از روی تعظیم او را عبادت کنی و خلق را بدین او ار شاد کنی

الهی از بنده چه آید که ترا شاید توازی کن که ترا شاید

ولا ونعاء او بیاد ایشان دهی چنانکه می کوید وذکرهم بایام الله ونصیحت رسول
انست کاو را بدل دوست داری وطاعت او بر من دانی وبگفتار وکردار وحال
نصرت دین او کنی وصحابه واهل بیت او را دوست داری وسنت او بطلب زنده
کردانی خواجه عالم کفت من احیا سنتی فقد احیانی ومن احیانی کان معی فی الجنة
ما علی المحسنین من سبیل بر محسنان از لایمه وعتاب هیچ راهی نماند که احسا
ایشان راه بر عتاب با ایشان نو بست احسان چیست خواجه عالم کفت ان تعبد — احاق
الله کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک این حدیث اشارتست بملاقات دل
با حق ومعارضه سر با غیب ومشاهده جان در منزل عیان وحث کردنست
بر اخلاص عمل وقصر امل ووفا کردن به بدیع عهد روز اول که این تقریر
می رفت که الست بربکم قالوا بلی قوله ولا علی الذین اذا ما اتوک لتحملهم می خواستند
کاز صحبت ومشاهده رسول خدا باز مانند واز درویشی وبی کامی ساز
رفتن نداشتند امدند واز سر سوز ونیاز سوال کردند چون منعم رسید
نیامد وقت را اندوهکین وحزین برکشتند وکریستن درکرفتن خواجه عالم
کفت ما من عین لا وهی باکیة یوم القیمة الا اربعة اعین عین بکت فی سبیل الله وعین
غضت عن محارم الله وعین باتت ساهرة ساجدة لله
بید ونذی ندیا واز دردما ساندکی الهی جه سوزاست این ازهم تطبیت تو درجانها — نظم اعلی
در عالم کسی نیست که بخشاید بر ما دلی دارم بدرد وجانی بر زحیر عزیز در
کیتی این بچاره ضعیف راچه تدبیر بیای عمر ته بهتنا در ت مکو ختنه بودی که بو باد
هیشه بوک بودن می ساختی بتدبیر رفتن نبرداختی قیامت کر بازار بیتو نهند
منازل بکمال نیکو دهند بضاعت چندانک اری بری اکر مفلسی شرمسار بری
که بازار چندانکه اکنده تر تهی دست را دل پر اکنده تر زپنج درم پنج اکر کم شود — وصف حال
دلت ریش سر پنجه غم شود چو بنجاه سالت بر ون شد ز دست غنیمت شمر پنج روز
کردار نو صحت که عالم دمیست دمی پیش دانا بر از عالمیست سکندر که بر عالم حکم دا
دران دم که بکذشت عالم کذاشت میسر نبود کش کز عالمی ستانند ومهلت دهند دمی
جدا دل بدین کاروان که نهیم که یاران برفتند ومابر رهیم دلا اندر ولا رام دنیا منه
کنشست باکس کدل بر نکند چندان بزاریدند واشک از دیده می باریدند
کان حزن وان اند وه بدرکاه نبوت ایشان را وسیلت کشت خواجه عالم ایشان را
باز دید کفت ناهبوا الخروج کفتند یا رسول الله ان جه بود واین جیست کفت لست
احملکم انا وانما حملکم الله یقول الله وحملناهم فی البر والبحر لما یحصب قلوبهم
للتعلق بالله وبکت عیونهم علی ما عجزوا امن ادا حق الله تدارک الله احوالهم تا سر
رسول ان بحملهم جرت بذلک سنته سبحانه تعالی وهو الذی ینزل الغیث من بعد
ما قنطوا قوله ومن الاعراب من یتخذ ما ینفق مغرما لا سه اندیشه نادرست
وخبث اعتقاد وهمت بد ومکر نهانی ایشان بنکر که چه بود ورد بس ایشان
چشم بر روز بد مسلمانان نهادند تا خود بر ور بد رسیدند محنت ونقمت
مسلمانان خواستند وخود محنت دیدند کقوله تعالی ولا یحیق المکر السیء

باهله بدخواه مردان مانند بدخواه بس است واو راز زمانه عمر کوتاه بس است
او جاه کند که من دران جاه افتم ان جاه کننده را همان جاه بس است
ومن الاعراب من یومن بالله والیوم الاخر الی قوله سیدخلهم الله فی رحمته
طاعات واعمال ایشان بر شمرد وانرا بپسندید اما نجات ایشان در رحمت خود بست
نه در اعمال ایشان همانست که خواجه عالم فرمود ما منکم من احد ینجیه عمله الحدیث
پس چون ایشان را از دوزخ نجات دهد وبفضل خود در بهشت آرد باز ایشانرا
نواختی دیکر نهد ونعمتی دیکر افزاید که بعضی تنعم وناز ونعیم بهشت در مقابله
اعمال نهد وبنده را دران شادکرداند کوید کلوا واشربوا هنیا بما اسلفتم فی
الایام الخالیة جزاء بما کانوا یعملون هل جزاء الاحسان الا الاحسان وکل ذلک
من نعمته علیهم وتوفیقه ایاهم سبحانه ما اراانه بعباده قوله والسابقون
الاولون من المهاجرین والانصار والذین اتبعوهم باحسان الی قوله لا ان
تقطع قلوبهم والله علیم حکیم خداوند کریم پادشاه عظیم درین ایت امت محمد را بر
سه قسم نهاد وبه اند ازه درجات ایمان ایشان وتفاوت در اعمال وتباین در
اخلاق ایشان همانست که در جای دیکر کرد وتفصیل داد فمنهم ظالم لنفسه
ومنهم مقتصد ومنهم سابق بالخیرات الحاصل ستر کفت وایجا کسسته اما تقسیم
همانست وتفصیل همان اول والسابقون الاولون سابقانند دیکر واخرون
اعترفوا بذنوبهم مقتصدانند سیم واخرون مرجون لامر الله ظالمانند
وانکه درین ایت ابتدا بسابقان کرد که ایشانرا است سبق عنایت واز الله
مر ایشانرا افضل هدایت صدر اولند وسلف این امت خیار خلق ومصابیح
هدی واعلام دین ضیا دفتر حق وارکان اسلام سادات دنیا وشفعا عقبی
صفوت بشر ومفاخر ولد ادم صحابه مصطفی اند وکزیده خدا اندیشرانا
اسلام وسنت وپیشینیان در دین ومعرفت پیغام حق اول ایشان
شنیدند وپیغام رسان اول ایشان پذیرفتند وحق را ایشان
استقبال کردند قومی مهاجران اند خان ومان خود بکذاشته واسباب
ووطن جمله از بهر خدا در باخته قومی انصار اند که خواجه عالم را جای دادند ودل
بدو نهادند وحق را ایشان استقبال کردند ویاران او را ماوی دادند و
چنانک مرغ بچه را بپرورد ایشان اسلام بپروردند ودین اسلام را تب
وجان خود مستحکم کردند دنیا خوار کرفتند ودل بر دین نهادند قومی تابعیان اند
که از پس درامدند والذین اتبعوهم باحسان از ایشان دین اموختند و
اخلاق ایشان کرفتند وشمایل وفتاوی وسیر ایشان بامت رسانیدند
رضی الله عنهم ورضوا عنه الله از ایشان خشنود وایشان از خود خشنود
خواهد کردانید یک قسم سابقانند دیکر قسم مقتصدانند اقتصاد راه میانه
رفتن است نه همه سابقان ونه از ظالمان بلکه راه میانه رفتند وطاعت
ومعصیت بهم امیختند همچون اصحاب اعراف که نیکیها ایشان وبدیها ایشان
برابر امد از دوزخ دور ماندند ونیز به بهشت نرسیدند مقتصدان

ایشانند که رب العزة ایشانرا می‌گوید و آخرون اعترفوا بذنوبهم ایشان که
بگناه خویش معترفند و بیدکاری خود معترف و بعیب خویش بینا و ازکرده
خجل اعتراف دو است یکی اعتراف بیگانگان فردا در قیامت که اوایل عذاب
ببینند و آثار سخط و نقمت حق و سیاست و زفیر دوزخ ایشان معترف شوند
آنگاه بگناه خویش و جز سود ندارد آن روز اعتراف و جز کار راید دران نیست
اقرار یقول الله تعالی فاعترفوا بذنبهم فسحقا لاصحاب السعیر فاعترفنا بذنوبنا
فهل الی خروج من سبیل دیگر اعتراف مومنانست و در دنیا بگناه خویش
معترف شوند و بعیب خویش اقرار دهند پشیمانی در دل و عذر بر زبان
و سوز و حسرت در میان جان اینست اعتذار بجای خویش و اعتراف
بوقت خویش که می‌گوید جل جلاله و آخرون اعترفوا بذنوبهم
ای تو نیاز آمده‌ام بر در تو باز · بر در که قبول تو آورده‌ام نیاز · امیدوار بود در
او مید که از درت نشوم ناامید باز · دل زان تست بر سرکوی تو نگنده‌ام
خواهش بخت انگن و خواهیشگه گداز · خوارش مکن بذل حجاب خرد ای عزیز
بازش رهان ز آتش هجران جان گداز · چون بر در تو بار بود دوستانت را
ای دوست در ره وی طفیلی مکن مراز · انگه گفت و آخر سیئا در بخشند
کردار خویش یکی نیک یکی بد بعضی پاک بعضی پلید بعضی حلال بعضی حرام
بعضی راست بعضی کژ بعضی عیب بعضی هنر و قیل سوا الجمع بین الاستغفار
والذنب و در خبر ست ما اصر من استغفر و رب العزة می‌گوید و من
یعمل سوءا او یظلم نفسه ثم یستغفر الله یجد الله غفورا رحیما و گفته اند دولت
بنده و عمل بنده بهم جمع کردن دلیل است که گناه بنده ثواب طاعت باطل
نکند که اگر باطل کردی عمل صالح نگفتی انگه گفت عسی الله ان یتوب علیهم و
کرد الله ایشانرا که ایشانرا بپذیرد با همه عیبها و برگیرد با همه جرمها ان
الله غفور رحیم که الله عیب پوش است و امرزگار و مهربان عثمان نهدی
گفت در همه قرآن آیتی امیدوارتر ازین آیت نیست این امت را بیم نیم
و آخرون مرجون لامر الله می‌گوید دیگران قومی اند با عیبها بزرگ و جرمها
نا خوش فعل بد و گفت کژ خصمان انبوه و خورد ناگوار جوانی در دلیری
و پیری در سستی و در دولتی در ناسپاسی و توانگری در ناپاکی در
روز دولت ستمکاری و در ایام قوت شوخی مایه نه مگر در دل آشنایی
و اقرار بیگانگی ایشانرا می‌گوید مرجون لامر الله ایشانرا او امشیت سپ
گذارید و با امید فرو گذارید و ایشانرا بر بیمی میفکنید اما یعذبهم و اما
یتوب علیهم یا عذاب کند ایشانرا بعدل یا عذر بپذیرد از ایشان بفضل اگر کند
عدل آید را رواست و اگر فضل کند او را سزاست و نه هر چه در عدل رواست
از فضل سزاست که هر جا فضل سزاست در عدل رواست فضل بر عدل
سالار است و عدل در دست فضل گرفتارست عدل بیش فضل خاموش
و فضل را حلقه وصال در گوش نه بینی که عدل نهانست و فضل پیدا نادشمن

معفورات

معفو و رواست و دوست شیدا انگه گفت والله علیم حکیم داناست بعلم راست
بی غلط حکیم است بی سهو و بی خلل هیچ در علم او چیزی نایت نه از قدرت
او چیزی خارج نه بر حکم او چیزی غالب نه می‌دارد بحکم خویش میان فضل
و عدل خویش بعلم خویش در خلق خویش عالم بعلم ازلی پیش از همه معلومها
دانش همیشه پیش از همه مخلوقها داشته علم و پاک دانش هموار کار و سزا
بخشش قول او راست و علم او پاک فضل تمام و مهر قدیم جل جلاله و عز شانه
نوبه ان الله اشتری من المومنین انفسهم واموالهم بان لهم الجنة الی
قوله ثم تاب علیهم لیتوبوا ان الله هو التواب الرحیم · در عالم کون نیکوان دیدیم ·
زانجمله نیکوان ترا بگزیدیم · وانگاه ترا بجا صل اشتیهیت · تا هر دو جهان بتو دیدیم ·
بر ذوق عارفان و طریق خاصگیان این آیت جای نازد دوستانست و میدان
اسرار صدیقان و تهنیت مومنان تهنیتی زیبا و تشریفی سزا تهنیتی که دل را
انس است و جانرا پیغام آراستن مجلس است و زینت مفلس زینت ربانیها
و زندگی دلها تهنیتی کریم از خداوندی کریم در ذات کریم و در صفات کریم در مهر
کریم در نواخت کریم در بخشش کریم بنده را بفضل خود می‌بخشد انگه بخشیده هم
از و باز می‌خرد و بها می‌دهد خود معاملت می‌کند و دران معاملت سود همه
رای بخشد و زیان خود می‌برد این نیکوکاری و کرامی این مهربانی و لطیفی
نفسست او داد و اینک دیدست · داده خویش از تو بخریدست · تو هر تو غلط بنداری
مرجم داری از آن او داری · خصم تو گر حقیست و بر تعظیم · خویشتن چون تو گنج تسلیم
نیست از نفس کافرت چو نجاتت · جهد کن جهد نرهد غداتت · و رنبی سوی احمد مختار
از لحیبست جاهد الکفار · جنگ و حرب و قتال اسانت · لیکن ان کار کار مردان
با دلی پر ز عشرت و بازی · کی شود مرد کار غازی · کو نیاید ز تو همی کار رکت
سوی صف قتال شو باری · شو بگل زخم تو که اسانت · تیغ کافر کند مسلمانت
عاشقانی که سوی حرب آیند · زنگ جان جز بتیغ نزدایند · در توریت موسی است
که الجنة جنتی والمال مالی فاشتروا جنتی بمالی فان ربحتم فلکم وان خسرتم فعلی
یا بنی آدم ما خلقتکم لاربح علیکم انما خلقتکم لتربحوا علی · من یشتری قبة العدل علیه
تحت ظلة طوبی درنیاب مبانیها · دلالها المصطفی والله بایعها · ممن اراد وجبریل منادیها
نا بخت بنده داد که دلدار بار بسپید · اسامی ابد بدل زار ما بار بسپید
جانی نو و ختم زغمش کس نمی‌خرید · ناگاه یار بر سر بازار ما رسید
جانی چون رخش بدید بدلال عشق گفت · خوش خوش بنواز کن که خریدار سار
رب العالمین درازل پیش از وجود بنده بنده را بخرید خود بایع بود و خرد
مشتری خود نبود و حست و خود خرید و در شرع مصطفی صلی الله علیه وسلم روا
که در معاملت بایع و مشتری یکی بود مگر که پدر باشد که از شرط شفقت
و انتفاء تهمت و کمال مهر باشد و مهر ابوت او را روا است پس چگونگی روا نیست
کرد انت او و رحمت او در بنده صد هزار بار هزار بیش ازانست و مهربان
او بکرانست و مهر او اندرون ازانست چون در حق پدر رواست در حق

خالق مهربان اولی تر وتمام تر وانکه دانست که بنده بدخوی و بدعهد و طه ونات
و بوقت بلوغ اعتراض کند راه اعتراض باز نه و بسته که نفسی بر عیب و بد
آنت خرید بهشتی بر ناز و نعمت نفسی که محل شهوات و بلیاتست بهشتی که
قرب حق را مراتب و درجاتست و در معاملات شرعی جای که ثمن بر مبیع
بیفزاید راه اعتراض دران بسته شود وانکه نفس خرید و قلب نخرید ازبهر
آنک قلب بر مهر و محبت حق وقف است و بر وقف خرید و فروخت روا نبود
و نیز شرط مبایعت تسلیم است انچه تسلیم ان ممکن نیست در شرع بیع و شری
دران روا نیست مرغ در هوا و ماهی در دریا نفروشند که تسلیم ان اسان نیست
حال دل بنده همین است تارب العزه می گوید تحول بین المرء وقلبه و قال النبی
اشتری منک ما سو صنعتک والقلب تحت صنعتی لم یقع علیه المبایعه قال صلی الله
علیه وسلم قلب ابن ادم بین اصبعین من اصابع الرحمن وکفته اند نفس در باب
دلست بجای چاکر ایستاده در عیت وار در خدمت و دل در محل شهود است
محول ربوبیت سلطان وار همی راند در مملکت پس چون نفس که چاکر است
قیمت او بهشت امد باخر این قیمت چگونه دل را با ان همه زلفت و قربت قیمت او
چه باشد مگر جوار حضرت عزت و دوام مشاهدت ولقا و رویت
کرم جواز نباشد نه بهشتگاه قبول • کجا روم که عدم بر استان عبادت
نوابرو زقیامت مگر حساب نباشد • که هجر و وصل تو دیدم چه جای موت و اعادت
شنیده ست که نظر سکنی جمال ضعیفان • نیم کوفت و دلم خوش باانتظار عیادت
بیایت که به بغم کدام زمره و یا را • دوم کنی تو لشیم کدام صبر و جلادت
مرا مرا به روزی قتیل عشق ببینی • کو فته دامن قاتل بهر دو دست ارادت
بعد طریقت کفت جوهریست بر خاک افتاده میان راه • عالم از قیمت ان جوهر
ناآگاه • صاحب دولتی بسران رسید ناگاه • پادشاهی جاودانه یافت ای طلب
کجاست • تو رجوهر کو اثابا نست • انرا که عنایت معلوم است کلم بر خاست
ابتدا بیر کرد و از اغاز این کار که خواست • درخت مهر کرکشت و سرای
دوستی که اداست • پس با چندین لطف این بداندیشی چراست • رو رخریدار ی
عیب می دید و گفت کر رواست • الهی این همه شادی از تو بهره ماست چون
تو مولی کراست و چون تو دوست کجاست • و بان صفت که تویی از خرد چون
نه رواست • این خود نشانت و این نه داست • این پیغام است و خلعت
حاست • صبر را چه روی و ارام را چه جاست • روزی که سراز بود ه بر آرم کرد
دانم که زمانه را زبون خواهی کرد • کو زیب و جمال از این فزون • یارب چه کنی
ان الله اشتری من المومنین انفسهم و اموالهم من المومنین گفت تا بدانی که این بیع
با اهل امانت و با مومنان این امه کرام سالفه را چنان دو غرا نبود چنانکه
و اصغر مخصوص به مومنان این امت آورده اند که فردا قیامت چون
کالوک قوالب را دکر باره ترکیب کنند و مراتب صورو اجسام ترتیب

کنند

و مرغان ارواح را از علیین بواسطه صفیر سفیر حضرت یعنی اسرافیل
با سر قوالب فرستند و همه مردگان زنده شوند و در صحرای قیامت سفر
موج شمر را انداختن گیرد همگنان سرگردان و مضطرب و از ستر کردگار
دیوان قهر بدارند و سر جلد و تفصیل حساب بها بدارند بعد از ان سر کیج لطف
باز کنند و ندا در دهند که هر که هم نام پیغامبر بیست او را هم نام بخشیدم خلقی
بر خیزند و بهشت خواستند قومی دیگر بمانند ان اکرم الاکرمین ندا اید
که شما کیستید و در بند چیستید کویند ما از دولت هم نیک نام علی نبوده ایم
و نام نیک نیز بما نرسید که ننگ ما بر شیده ماندی متحیر و منتظر حکم
خطاب اید که ما خود را بنام مومنی از فضل مانده شما خوانده ایم شما مومن
مومن چون روا باشد در کرم ما همه نام پیغامبران داشت و هم نام حضرت
جلال ما خسته و دلشکسته بوده که شما را بخشیدم و جوار شما را امروز بهم
و بهشت شما را کرامت فرمودم و منزلت و مرتبت شما افزودم مولوی
فاستبشروا ببیعکم الذی بایعتم به این باز تشریفی دیگر است و تخصیصی دیگر
گوید شاد باشید بندگان من بنازید در معاملتی که کردید با من راستی
کنید بیا دمن بیاسایید بنام و نشان من فانی دادید و باقی استدید چالاکی
دادید و املاکی ستدید کسی که بیعی کند همه شادی او بهاء مبیع بود هر چند
ثمن نیکوتر وافزون تر شادی او بیشتر رب العالمین نگفت بثمنی که یافتند
شادی کنید بلکه گفت بیعی که با من کردید و معاملت که با من در گرفتید شادی
کنید بیاکه امروز مارا روز عید است • از بس بس عیش و عشرت بر بربد
بدن دستی بگو کامروز شادیست • که روز خوش دلی زاول بدیداست
مران نقدی کز بها نیست قلبست • می کز جام جان نبود بلید ست
چه غم دارد انکه او را دارد کرا شاید انکه او را نشاید • در زبور داود است ای
پسر ادم چرا با غیر من دوستی گیری که سزای دوستی منم چرا با من راز کوی
که جواد متفضل منم چرا با من معاملت نکنی که بخشنده بسیار بخشش منم یا تجار
الدنیا ربح الدنیا یفنی و ربحی یبقی ما عندکم ینفد و ما عندالله باق والباقیات
الصالحات خیر عند ربک ثوابا و خیر املا فاستبشروا ببیعکم بیعی که دراز ل
خود کردم و ما نکردیم بنام باز کرد و بما باز خواند که ان بیع من کردم شما کردید
همچنانک خواجه عالم را گفت و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی اشارتست
بعطر جمع و تحقیق تشدید نسیم ازل دمیده و برق یگانگی درخشیده و رمی
را از دست آب و خاک ربوده مرمی عاریتی و حقیقت صافی
آشوب جهان همه جهان حدیث من و تو • بگذار مرا همه جهان کلشنفه مولوی
التائبون العابدون صفت مومنانست و سیرت آشنایان و ایمه و سالکان
پیشوایان ان کیمیا گر اساس انبیا و شفعاء خلق سادات دنیا و دو سیت
داران دین و دوست داشتگان حق طبقات ایشان در این آیت بنظام بسته بوده
یاد کرده ایشان را دران ستوده و بران گواهی داده اینت آکر کرد نخست

فو و نوانوا یا ذکر دنیا یان وان کنه باز کشتکان تا خجل نمانند دلیر کو دند و اید
تازه دان ند کفت التائبون تائبون از کنه باز کشتکان عذر دهان و پشیمانانند
بیت
توبه از جمله کراماتست • توبه از اول مقاماتست • توبه باد دوست ندر نهان
توبه از کرده پشیمانیست • خیز بدرکه جلال احد • بیکی دم بساز کار ابد
دم که او همه ندم باشد • منزلش حضرت قدم باشد • آه سوز انجو راه بر کیرد
همه باشد که عرش درکیرد • توبه از بندکان نیاید راست • توبه از دو الجلال باید خواست
بیت
عذر به انوا که خطا بی بیند • کادم از آن عذر بجایی بیند • نیکی او بیند و باو کار کن
بو بدی خویشتن اقرار کن • چون ندنجل و از بد اری نفس • فضل کند رحمت فرو بادرد
آورده اند که چون مدت اعتذار آدم بسیصد سال رسید و آدم بر در تضرع
بسیار بکریست اکرم الاکرمین بنظر رحمت بدو نکریست و توبه او قبول
کرد و خلعت اجتبا در و پوشید ملائکه بطریق تهنیت آدم بکرم آمدند و کفتند
مبارکت باد صلح دوست و قبول توبه اکرچه فرزندان توا بلای عظیم او ردی بکناه
کردن بدیشان نشان اوردی بتوبه بدرفتن همه فرزندان تو کناه کنند
چنین که تو کردی و هر فرزندی که توبه کند چنین که تو کردی همین خلعت یابد که تو یافتی
حکایت
میکذارند که مردی بود نفس دویده و در خرابات خرد کوشیده بعاقبت ار در ندم
در امد و با نفس هر دو دل بود در دکرم در آمد پیر طلب می بوید و در هر او قات
میکفت یا پیر از و بر سیدند که بند پیوند تو با این نام پس محکم افتادست
دلت را ذکر این نام هم دم افتادست جواب داد که قصه من شنوید و حکم من بیدل
بکنید مردی بودم همه کرد شارع هوس پوشش لشته و هم جو جرکه کنه یا بانی قدم
بسوی خرابات کشیدمی و جو جه بارش ماند و حسنیدمی روز کلیم سیاه جنا
بافتی شب کلخن جو دان تافتی نه بام را از سر خبر نه سرم را از پای اثر شبی
مست خفته بودم جو دیو دیوانه اشفته بودم ناکاه ببرق وایادی الله برقی جست
همه کناهم بسوخت رعدی نعره بیدار خوابم بیدار کرد باران بیارید کر کشتم یا الله
برق از کجا جست از میغ ستاری رعد از کجا غرید از سحاب غفاری باران
از کجا بارید از جناب نکوکاری کلخن بکلشن بر آورد بوبار کیر فضل نشاند
دیو و ضمه انس در آورد با جنان کس چنین با جوش بنده ای رسم و آیین
آیین نهد سزا کو بتر خوانمش نکوکار او را دکر دانمش آموزنده بادکه چون
این مهر ست نصیحت بشنود بغفلت بوی نکذرد و بجوید ه اعمال خود فرو نکرد
ای بکام هوس راه عمر بیموده • هنوز سیر نکشتی زکار بیهوده • دلشکسته بیدیانیدرا بصیر
درست قلب کواسند روی اندوده • نخاک سجده واز چشم یار کهی • که جز بغم لشود پاک جان آلوده
العابدون بوستکاران اند خدمت ورزانند الحامدون ستایند کاننده
ازادی کننده کانند ثنا کویانند السائحون حاجیانند علم جویان اند غریب
و سیاقوانند خان و مان بر انداختکان اند دل و جان درراه دوست
در باختکان اند • روز غربت شمر عیش جو عید • که حدیث است الغریب شهید
در وطن مرد نازنین باشد • در سفر بارکی چنین باشد • خانه بکذارد و کاخ و باغ

سیاتی بعض هذه الابیات فی سورة التحریم

تا کنند موتوا سفر موتا من • انبیا جمله در سفر بودند • تا نه هر حاله با خبر بودند
مصطفی ان زبده در عالم نند بهر حق با صحابه هجرت کرد • ابو دار جاه او سنتی بودی •
از وطن هجرتش نشر مودی • در وطن کنج و خانه و مان بنهی • در سفر باش تا جهان بینی
الراکعون متواضعانند خدمتکارانند در فرمان برداری به پیری رسیده کان اند
الساجدون نماز کنندکانند متضرعانند جلال امر او روی برخاک نهندکان اند
الامرون بالمعروف خلق را بدین فرمایندکانند متنا صحان و نیکو رایند و ساننده
والناهون عن المنکر مذکران و خلق را از شر فرو دارندکانند والحافظون لحدود
الله اندازه ها شرع و فرمودها دین را کوشندکانند و بجان و دل او را پدیرندکانند
وبشر المؤمنین بشارت ده مومنان را که هرچه از ایشان تقصیر است نیازیست
من بر ابو انست و هرچه از ایشان نا بند یده است مهر بانی من بو سرانست
و مو جه بنده را ابتداست فضل من بر تر از انست • فضل او فضلیت پیرو زانست
بشارت ده مومنان را که جز ایشان را من کزیدم عیب می دیدم بپسندیدم و بنده را
محه نیازی خود جنانکه بود خریدم قال ابن عطا لا یصح العبادة الا بالتوبة ولا التوبة
الا بالجد علی ما وقعت علیه من طریق التوبة ولا یصح الحمد الا بمداومة السیاحة
والریاضة ولا هذه المقامات والمقدمات الا بمداومة الرکوع والسجود ولا یصح
هذه کلها الا بالامر بالمعروف والنهی عن المنکر ولا یصح شی مما تقدم الا بحفظ الحدود
ظاهرا و باطنا والمؤمن من یکون هذه صفته لان الله عز وجل یقول وبشر المؤمنین
ای الذین بهذه الصفة در اثار بیاید که فردا پرستاخیز قومی را از دین امت
بتوان و نکاه دارند فرو پشتکان که بر ایشان موکل باشند به بها ایشان شمردن
کیرند که بار خدایا بر عهد استاذ و فا یا بند فرامو شکاران اند
دلیران و نه شمرها نند رب العزه کوید جل جلاله از انجا که کردار ایشانست
جنانند و از انجا که کرم و عفو ماست تائبانند عابدانند حامدانند روزه
دارانند نماز کذارانند دوستی ما بدل و جان خواهانند و بهمو ما نا یکتا
مناظرت
کویانند زبان حال بیچارکان بنعت انکسار و افتقار می کوید خداوندا اکر ناستم
اعتذار
و کر عابد جنانک هستیم آن توییم • و بداشت توییم بر خواست توموقوف
بیت
و به بندکی تو معروف • از تو کذر نه و نی تو بسر نه • بنده کو خوانیت و کر زشت ان
عاشق ار دانا و اکر نادان تو است • مبتلا خویش حیران توم • کر بدم کونیکم آن توم
یک نظر سوی دل بیچاره • و ز میان این همه بیچاره • که تو انم کفت بنده ی توم
بنده ی خاک سک کوی توم • ای ز فضلت نا شده نومید کس • حلقه داغ توم جاوید بس
بیت
درد دارد دم ده ای درمان من • زانکه بی درد تو عبد خاکشان • شب و روز در شام و دیدار بامداد
تو بیا دی از هر چه دارم بیاد • چو در نیم شب سر برآرم ز خواب • ترا خوانم و دیدم از دیده آب باوری
و کر بامدادت ر اهم بیست • همه روز تا شب بنامم بیست • جو خواهم بتو روز و شب بیش
بکن شر مسارم در بین داوری • قوله یا ایها الذین امنوا اتقوا الله وکونوا مع الصادقین
ماکان لاهل المدینة الی قوله فان تولوا فقل حسبی الله لا اله الا هو علیه توکلت وهو رب العرش العظیم

آب با شما آتش مباش • نقش نو در دستار را سوده باش آهن مباش • جام را گر بباشی دام را از رنا مباش • خار خار دشمنا را
با بصیر کا جوکن اندر بجو بهرا هن مباش • یوسفت محتاج دستار است ای پیرجشم

بیم تو با نیست و هم تشریف و هم تهنیت تو جان خدا تشریف بسزا تهنیت زیبا
تهنیتی بزرگوار میفزاید تا بنده با خردمندی کند تشریف می نهد تا مهر
دل بر مهر او نهد تهنیت می کند تا صحبت او جوید کاین بنده دارد که در دل
مهر او دارد از حق او برخوردار که دلی زنده دارد یا ایها الذین امنوا بیدار
کرامت است و نواخت بی نهایت ندا حق راست رهی گوش است و در تجلی او
عیان دو کیتی فراموش است ندا کرامت در پیش داشت تا بسماع ان کرامت
کشیده بار حکم بر بنده آسان شود حکم چیست اتقوا الله وکونوا مع الصادقین
بتقوی می فرماید و در تقوی صدق می فرماید تقوی مایه اسلام است
دم مزن ای مدعی لاف خبر از وصل یار • دعوی و شطحیات تقوی و احسان یار
تقوی و احسان و صبر لازم ایمان برد • تا باشد حصن دین حسن بدان استوار
شکر ایمان و صبر تقوی و احسان برد • مکر برد تو در حق نیست ورا اعتبار
هست دلت ناتوان لوح سعادت بخوان • خواندن جون توان دیده دلا بر غبار
راه تجلی مپوش حقیقت نکر • وانتهای ابتدا از خرد وحق شرم دار
لوح دلت را سیاه کرد هوا از گناه • طالب مالی و جاه روز و شبی بی قرار
مزرعه دنیا ست تخم سر کوشش کن • بیخ شقاوت بکن تخم سعادت بکار
صدق کمال ایمان است تقوی بدایت اشنایی است و صدق نشان دوست
داری تقوی راس المال عابدان است و صدق نور معرفت دانشان
تقوی دیوان عالم شریعت راست صدق در دکان ولایت طریقت را
صدق تست که بنیاد عمل محکم ازوست دلراند نور رخسار دم ازوست
جون از سر صدق می زند صبح نفس بنکر که همه روشنی عالم ازوست
کسی که صاحب دولت تقوی کرد دو جمال صدق او بار وی نماید نشان انست که
کله و جز دخرد را اتش در زند کشتی خلقیت بدریا نیستی فرو دهد فرزندانرا
یتیم کند انتها و عشیرت را بدرود کند با طبع خود را از عادات و رسوم طهارت
دهد ظاهر بزیور نور شرع اراسته و سرا یدار محبت حق حلی کشته دل از حب
دنیا و سر از طمع عشق خالی کرده نه دنیا حاصل دنیا با او بیوندی نه با عقبی او را
از دو کیتی یاد کرد دل که ان استغنا است • کر همی دعوی کنی در سودای ابلیس
نیک بودی از برای کفت وکوی بد مشو • سود بودی از جای رنگ و بوی زرت
وما کان المومنون لینفروا کافة فلولا نفر من کل فرقة منهم طائفة لیتفقهوا الی
سر دور راه دین فقیها نند • باقی این دکران سفیها نند • نقد اسوز کر تو ا نظرت
که نظر زبد و نقد جون شکوست • ظاهر ایت حث علما دین است بر تحصیل
علوم شریعت و اصحاب حدیث بر جمع احادیث احیاء سنت مصطفی را
و تازه داشتن دین و شریعت مسلمانان را این همانست که خواجه عالم فرمود
بلغوا عنی ولو آیة نضر الله عبدا سمع مقالتی فحفظها و وعاها و اداها کما سمعها
بزرکان دین وعلما سلف کفته اند هیچ امانت بدان نرسد که در کتاب سنت

حکم شناسی

حدیث العلم

تصرف

تصرف نکنی و از ظاهر خود نگردانی و دران بیشرالی و از ان تکامی و از تاویل
و تصرف و تکلف به پرهیزی تاویل و تصرف در دین زبری قاتل است
انکه به تاویل و تصرف نهند باطلست تاویل و تصرف نعل دشمن است
اقرار و تسلیم نعل دوست درگه تاویل را ضامن رای راست درگه تسلیم
را ضامن خدای است هرچه از تاویل آید به ماست هرچه از تسلیم اید بر
خدا است سهل بن عبدالله این ایت برخواند وما کان المومنون لینفروا
کافة کفت افضل الرحل رحلة من الهوی الی العقل ومن الجهل الی العلم
ومن الدنیا الی الاخرة ومن النفس الی التقوی ومن الخلق الی الله تعالی
رحلت عالمان انست که در اقطار عالم سفر کنند تا کسی بر و شناسی علم انشا
راه یابد و از دوزخ برهد رحلت عارفان انست که از نفس خود سفر
کنند منازل تقوی باز برند تا بسر کوی محبت برسند بر بساط مشاهدت
بمحل قربت در حضرت عندیت ارام کیرند هرچه خاطر ایشان در اید
با سمت ایشان با و رسد سعید ابو کرد حبانک انان بزرک دین بوعلی سیاه
اورده اند که جایی می کذشت دیده او بر جمعی اسیران روم افتاد که محو د
ایشان اکرچه بود و در قید قهر کشیده جون دیده شیخ بر ایشان افتاد
انکه دلیل اشارت کرد کفت پادشاها راه می دانند راهشان نمی نمایند
منوز اشارت تمام نکرده بود که روزن توحید در سینهای ایشان کشاده
همه زنار کشو بکشادند و کمر و فا دین بر میان جان بستند او لا یرون انهم
یفتنون فی کل عام مرة جون روزکار سرد تیره کردد و نکبات و بلیات و حوادث
روزکار دست در هم دهد و فتنه نفس و فتنه عوام کقطع اللیل المظلم در هم
پیچد جز زینهار خواستن و با او بناه یدن چه روی باشد خوابی جز خواب
غرق شدکان خوردی جون خوردیما دان عیشی جون عیش زندانیان
باید تا در داو را سوهم بدید اید و در حکایت زینهار بان شود که رضا حق
با زینهار بنده دست بزینهار دارد میکوید جل جلاله وقولوا قولا سدیدا
یصلح لکم اعمالکم ویغفر لکم ذنوبکم اورده اند که احمد بن الحواری کفت وقتی هم
راه ابو سلیمان دارانی بودم در راه بکو کفتمش چرا جای تمام نکنی کفت
روی ندارد که سرا سرای عزت است جاه و شان هیبت می کوید مسجد محل بیت
که معتکف را شاید جعلنا البیت مثابة للناس وامنا می روند و می ایند
و جای دکر صبر نیست عشق می کوید اکر روی دوست نیست که خلیل
وار وجهت وجهی کویم باری کوی او هست که سحبا علی الوجه او مشیا علی
الراس می بویم • ای دل ازمنزل هستی قدمی بیرون نه • بهوای سر کوییش که سیماز کنی
ستم از کسیست بوسی که ضرورت بودن • نه توان رخم خوردن نه مجال اه دارم
نه فراغت نشستن نه شکیب رخت بستن • نه قرار ایستادن نه کریزگاه دارم
نه اکر همی کریوم دکوی بناه دارم • نه اکر همی نشینم نظری کند برحمت
بسم از قبول عامی و صلاح و نیک نامی • جو بترک سر بکفتم جه غم کلاه دارم

حکایت

بکنید در دو بندان کلا از شب سیاهی که منابن صباح روشن ز شب سیاه
دو بن بودیم که جای آب حاکم شد حال با او بگفتم دعا کرد بار ادا الضاله رد
علینا الضاله بعد از زمانی بتابید احدی عددکی بمد دما امد و جای آب
او رداز و ببستدم چون او برفت ابو سلیمان گفت ای احمد تو سیدی که
دوست ما را این آب بگذارد درین حال بودم شخصی را دیدم می امد با کهنه
و ما از سرما سختی که می لرزیدم و پوستین داشتیم چون بما رسید او را هم
خود پنداشتیم ابو سلیمان او را گفت ای جوانمرد از هیچ دارم هیچ بگذاریم
سرد چند بار گفت دارای توی اما دوست ما را دار آی مه کند سی سال است
تا همیم وقت و حالست هرگه که سرما بود صد ده بار از گرمی محبت در ما
پوشید و هرگه که گرما بود نسیمی از برد الیقین بر من وزدنه کو ما ذام نه سرما
یعرفنا کان من جنسنا و سایر الناس لنا منکرون تو بدان یعرفنا جاهل
هیهات هیهات لما توعدون نه چون ندید کله کنم نه چون دیر دید مشعله
کنم ای داری دعوی معرفت کنی و پوستین با خود داری وا و از عشواری
این بگفت و نعره زد بدرم ای درد دل و جان گرفته اتش دودی ز درون بیرون کش
شنگرف ز خون دیده آمیز تا چهره بدان کنی منقش قوله لقد جاءکم رسول
من انفسکم ... یباشرکم فی البشریه لکن یباینکم فی الخصوصیه ای محمد تو می گوی
انما انا بشر مثلکم اما توان دریچی که چون تو دیگری نبود لبشری کی رسد که در
صدر قبول حق محل بار او بنی کشند که لعمرک بشری را چون سر ذکر فنضعه
صفت حکم عنایت بیان صیقلی اینه دل دار کنند که الم نشرح لک صدرک بشری
چون بود که مستوفی دیوان ازل و ابد حوالت قبول ورد خلق با درگاه او
کنند که ما اتاکم الرسول فخذوه و ما نهاکم عنه فانتهوا ای محمد تو دیگری و کار تو دیگر
از نطق بهر دمش زبانی دیگری • وز لطف بهر بدن روانی دیگری
در خاطر هر کسی کمانی دیگری • در تو کم رسد تو خود جهانی دیگری کفته اند
که در دوستی هم موافقت و هم وصال در عهد ازل که قسمت دوستی می
کردند نالهء درد فراق از خانه بوجهل بر امد و تلالای خورشید وصال
از حجره خواجه عربی بتافت زعکس رنگ رخسارش گلی شد در عرب پیدا مطلب
که بوییش جان همی بخشد نمامت اصل معنی را • ازان فراق در دل بیگانگان
دوزخی افروختند و ازین وصال در سینه دوستان بهشتی اشیانه کردند
اورده اند که ابوجهل بر راه خواجه عالم چاهی بکند و سر ان بگیاه بپوشید محل الاعتبار جدا
تا خواجه عالم درافتد جبرئیل بیامد و خواجه را خبر کرد و چاه بنمود خواجه
مسجد رفت و باز امد بوجهل برخاست و برفت تا در چاه نگرد که خواجه
در چاه افتاده است یا نه بوجهل در چاه افتاد خبر بخانه اش بردند
که بوالحکم در چاه افتاد سه روز بیامدند تا او را از چاه بر کشند نتوانستند افتادن بوجهل در چاه
بوجهل گفت مرا ازین چاه ان ماه تواند بر آورد ان خواجه را شفاعت
کردند که تو اب تست خواجه توقف می نمود جبرئیل امد که یا نبی الله برخیز

بوجهل

خلیل از حیلت شاه سپاهش مسیح از جاه و شان بارگاهش

را از چاه بر ارد تا عاصیان امت شاد شوند که دشمن را در چاه می گذاری
عاصیان مومنان را در چاه دوزخ چون گذاری چو خورشید وصال ذوالجلال
بر خواجه کاینات افتاد عالمیان در راه او متحیر شدند انبیا ارزوی جمال
و اتباع او خواستند کلیم کریم می گوید بار خدایا مرا از امت او گردان عیسی می گوید
مرا حاجب درگاه او گردان خلیل جلیل می گوید بار خدایا ذکر مرا بر زبان امت
او روان کن نکوتر انکو بی که ان نفس پاک او چون نفس دیگران بود اگر یک ذره
تابش نفس او بر جان و دل همه صدیقان تافتندی در عالم قدسی همه
روان گشتندی و لمقعد صدق فرو آمدندی با این همه میگفت بارالها لا تکلنا
الی انفسنا طرفة عین بار خدایا این بوده نفس از پیش دلها بردار و این
بار خودی از ما فرو نه کران حجاب راه حقیقت ماست فرمان امد که یا محمد
تا خواسته در کنارت نهادیم الم نشرح لک صدرک و وضعنا عنک وزرک
ای محمد ما ان بار تو از تو فرو نهادیم ارادت ما کار تو ساخت عنایت
ما چراغ تو بفروخت از انک تو نه برای خود امدی و نه بخود امدی کنه
اوردم اسری بعبده نه برای خود امدی که رحمت خلق امدی و ما ارسلناک
الا رحمة للعالمین چنانک مرغ بچه خود را در زیر بال خود گیرد و می پرورد
کمال کرم و رافت و رحمت خواجه عالم امت خود را بر ان صفت در کنف
خود می پرورد که قال تعالی و اخفض جناحک لمن اتبعک من المومنین قال
الامام جعفر الصادق علم الله تعالی عجز خلقه عن طاعته فعرفهم ذلک
کی یعلموا انهم لا ینالون الصفو من خدمته فاقام بینه و بینهم مخلوقا من
جنسهم فی الصورة فقال لقد جاءکم رسول من انفسکم فالبسه من نعته
الرافه والرحمه واخرجه الی الخلق سفیرا صادقا وجعل طاعته طاعته و موافقته
موافقته فقال من یطع الرسول فقد اطاع الله فان تولوا الی اخره
گمان مبر که حکایم رها کردی که صانعم بگذارد سبب لاسبابه
گمان مبر که اگر باز مانده ام از در تو • دری دگر بگشاید مفتح الابواب
بسم الله الرحمن الرحیم الر تلک ایات الکتاب الحکیم اکان للناس عجبا
الی قوله اولئک ماویهم النار بما کانوا یکسبون مبدع جنس و نوع باعث
اصل و فرع پادشاه رزاق پروردگار خلاق مالک دور جنان واهب
بر و عطا نقاش صورت ما معطی قوی و قوت ما نگارکونه نقش باریک
بر این نفس تاریک چهره نموده صد رنگ جهولی از بن نفس فضولی
زدوده خبر می دهد شفیع گناه امت بهشت و پناه فطرت نور حدقه
ملت نور حدیقه خلت حامل امانت خواجه دنیا و اخرت در ربیعه
ربیع و در امت شفیع خواجه بجلی سرور اخر و اول را الر تلک ایات
درایت تسمیت هم کمال عبادت هم حصول برکت هم عنوان معصیت وبه
دانست درجت اما کمال عبادت انست که خواجه عالم فرمود کل وضوء
لم یذکر اسم الله علیه ابتر لا یعنی نفی کمال و تفضیلت انست چنانک لا صلوة

فضیلة کتابة البسملة

بسم الله

لعا را المسجد لالی المسجد اما حصول برکت انست که رب العالمین نام خود را
مبارک گفت تبارک اسم ربک ذی الجلال والاکرام با برکت است نام خداوند
بزرگوار هر کار که در مبدا و مقطع او نام الله رود با برکت است و پر خیر قوی
بیتی خواجه عالم امد ند و گفتند یا رسول الله طعام که می خوریم ما را کفایت نمی
باشد و سیری نمی کند خواجه فرمود سموا الله عز وجل و اجتمعوا علیه یبارک لکم فیه
و غفران معصیت و بر داشت درجت انست که خواجه عالم گفت من کتب
بسم الله ولم یعور الها الذی فی الکتب الله له الف الف حسنه ومحا عنه الف
الف سیئة و رفع له الف الف درجه بسم الله منور القلوب الرحمن کاشف
الکروب الرحیم غافر الذنوب الله آت افزو زنده دل دوستان
رحمن است باز برنده اندوه بیچارگان رحیم است آمرزنده گناه عاصیان
الله یعطی الرویة بغیر حجاب الرحمن یرزق الرزق بغیر حساب الرحیم یغفر
الذنب بغیر عتاب الله است که دیدار خود رهی را کرامت کند بی حجاب رحمن است
که از خزینه خود روزی دهد بی حساب رحیم است که بفضل خود بیامرزد
بی عتاب الله لارواح السابقین الرحمن لقلوب المتنصدین الرحیم
لذنوب الظالمین الله است که ارواح سابقان بفضل او نازد رحمن است
که دلهای مقتصدان بهوا وگزاید رحیم است که گناه ظالمان بعفو خود
شوید من سمع الله اورثه شغبا ومن سمع الرحمن اورثه طلبا ومن سمع الرحیم
اورثه طربا فالنفس مع الشغب والقلب مع الطلب والروح مع الطرب یکی
نام الله شنید در شغب امد یکی سماع نام رحمن کرد در طلب امد یکی در استماع
نام رحیم بماند در طرب امد تن محل امانت است چون خطاب الله
شنید بی قرار گشت دل بارگاه محبت است بسماع نام رحمن در دایره
طلب و شوق افتاد جان نقطه گاه عشق است چون بشارت نعت رحیم یافت
در نشاط و روان رجا و در طرب بماند هر چه نعمت بود نثار تن گشت هر چه
منت بود بدل داد ند لطف رویت و مشاهدت بود نصیب جان امد
پیر طریقت گفت الهی یاد تو میان دل و زبانست و مهر تو در سر و جان
یافت تو زندگانی جانست و رستخیز نهان ای ناجسته یافته و در یافت
نادر یافته یافت روز است که خود بیاید ناگهان او که ترا یافت نه بشادی
پردازد نه باندوهان الر الالف الوحدانیة واللام لطفه باهل المعرفة
والراء رحمته بکافة البریة جلال احدیت بنعت عزت و کمال حکمت سوگند
یاد می کند بو حدانیت و فردانیت من بلطف من یاد دوستان من برحمت
من بر بندگان من که این کتاب نامه من است و این حروف کلام من
از حدوث پاک و از نقص دور و از عیب منزه سخنی راست حدیثی پاک
کلامی درست کلامی که محبت حق را بیعت است و ذخیره ان در سینه
عارف ودیعت است بیعانی که از قطیعت امانست و فی ثمار را در تاک
دوشنایی دیده و دولت دل و زندگانی جانست اکان للناس عجبا

اسرار

موافق

ذوق باید

تلک آیات الکتاب الحکیم

ان

ان اوحینا الی رجل منهم کافرانرا سه جیز شگفت امد و از ان تعجب می کردند
یکی انگیختن خلق بر ستا خیز و باز امدن بدن بس از مرگ دیگر فرستادن
الله رسولانرا بخلق و دعوت کردن ایشانرا بحق سیوم تخصیص خواجه عالم
صلی الله علیه وسلم برسالت و برگزیدن او از میان خلق برسولی کافران
سد بودن از کمال قدرت الله خبر داشتندی بعث و نشور را منکر بودندی
و اگر عزت الله و کمال بادشاهی او بدانستندی فرستادن رسولان بخلق ایشانرا
شگفت نیامدی و اگر دریافتندی که الله خداوندیست و کردگار ان کند که خود خواهد
و باراوت خود حکم کند و کار راند تخصیص و تکریم خواجه عالم روا داشتندی
و حجر دیگر دندی لکن چه سود که دیده حق بین نداشتند تا حق بدیدندی و نه
بصیرت دل تا حق دریافتندی اما حکمت فرستادن پیغامبران بخلق الزام
حجت است تا کافر را جای عذر و بی حجت عذاب نکند چنانست که گفت جل جلاله
و ما کنا معذبین حتی نبعث رسولا اما مومن اگر خواهد او را بیامرزد بی توبت
و بی خدمت زیرا که عذاب کردن بی حجت ظلم است و رب العزه پاکست و منزه
از جور و ظلم بقول تعالی و ما ربک بظلام للعبید و آمرزیدن مومن بی خدمت
فضل است و رب العزه با فضل عظیم است و کرم بی نهایت بقول تعالی والله ذو
الفضل العظیم وکنتم اند رسولانرا بخلق فرستادند تا مومنانرا بشارت دهند
بفضل کبیر و کافرانرا بیم نمایند بعذاب الیم اینست که رب العالمین گفت ان
انذر الناس و بشر الذین امنوا جای دیگر گفت رسلا مبشرین و منذرین
ای محمد کافرانرا بیم ده که دوزخ برای ایشان تافته و ساخته مومنانرا بشارت ده
که بهشت از بهر ایشان اراسته و برداخته و بشر الذین امنوا ان لهم قدم صدق
عند ربهم قال محمد بن علی الترمدی قدم الصدق هو امام الصالحین والصدیقین
و هو الشفیع المطاع والسایل المجاب محمد صلی الله علیه وسلم وگفته اند قدم صدق
سبق عنایت است و فضل هدایت روز اول در میثاق اول آمومنانرا در مجلس
انس از جام محبت بکاس مودت شربت مهر داده و ایشانرا سرمست
و سرگشته ان شربت کرده و ایشانرا وعده داده و وعده راست درست
که باز ارم شما را با این منزلگه امت و باز بنوازم شما را از یادت از بی فضیلت
وبی بدیهم من فضله ذلک قوله الیه مرجعکم جمیعا وعد الله حقا رجوع بازگشتن
و بازگشتن را مر اینه بدایتی بود و للاول مرسل قبل و من بعد جنید گفت در
رموز این ایت که الیه مرجعکم جمیعا قال منه الابتدا والیه الانتها و ما بین ذلک
مرائع فضله و تواتر نعمه فمن سبق له فی الابتدا سعادة اظهر علیه فی مراتعه
وتقلب نعمه باظهار لسان الشکر و حال الرضا و مشاهدة المنعم و من لم یجر
له سعادة الابتدا ابطل ایامه فی سیاسه نفسه و جمع الحطام الفانیه لیرده الی
ما سبق له فی الابتدا من الشقاوة گفت ابتدا کارها از خداست و نهایت
موعود المطیع الفرادیس العلی و موعود العاصی الرحمة والرضا و الجنة لطف
الحق والرحمة وصف الحق فاللطف فعل لم یکن ثم حصل والوصف لم یزل

ارواح مع

ابوبکر واسطی گفته مطیعان حمال‌اند و حمالان جز باری ندارند و این درگاه
بی‌نیازان است و عاصیان مفلس‌اند چه مفلسی ندارند و این بساط
مفلسانست ای خداوندان طاعت بگویم طاعت بکنید تا فراتر اکانی غلط
چندانک توانید و طاقت دارید طاعت دارید پس از روی نیستی همه
بگذارید که بطمع و طاعت در بود و این بساط یگانگیست وای خداوندان ذلت
دلتنگ مدارید که این بار معصیت هم بار اوست چنانک طاعت بار اوست
اما طاعت بگذارید و معصیت بردارید و گذاشتن فعل تو است و برداشتن
فعل او بنده من از تو معرفت دل خواستم تو نعمت بهشت می‌خواهی چون الجنة
من خواستم از تو باز نداشتم الجنة تو خواهی از تو کی دریغ دارم معرفت
باقی معصیت فانی مالی را در مقابله باقی جز خطر ماند ثواب دنیا پیوستم
عمل دنیا روزی چند ای بنده من با تو بنیت تو کار کنم نیت آن بود که اگر
هزار سال مانی خدمت و بندگی کنی اما من قهر مرگ را بر تو مسلط کردم
تا ترا از آن باز داشته اما تو تقصیر نخواستی کرد پس چون تو در نیت
در دنیا بر دوام طاعت خواستی کرد من نیز بر موافقت نیت تو بر دوام
ثواب دهم که ثواب بر انجزی نخواسته‌ام هو الذی جعل الشمس ضیا
از روی اشارت شمس آفتاب توحید است که از برج عنایت بتابد بر
جوارح بنده تا آراسته بخدمت و طاعت گردد و قمر اشارت بنور توحید
و نور شناسی معرفت در دل عارف که باین نور راه بر دعوت بیرون طریقت
گفت الهی عارف ترا بنور تو می‌داند از شعاع نور و عبارت نمی‌تواند در آتش
مهری سوز دو از باد بازی بود ان الذین لا یرجون لقاءنا الایة کافران
بدیدار حق جل جلاله امید ندارند که منکرانند لاجرم هرگز بآن نرسند و مومنان
بدوقیت حق ایمان دارند و امیدوارند که ببینند لاجرم بآن رسند همانست
که خواجه عالم گفت هر که باو رسد کرامتی از حق تعالی یعنی در خبر بشنود که الله
با بنده کرامت کند و بدان خبر او را بنوازد اگر آن بنده نه بدین ایمان خبر و بدوست
ایمان بدست هرگز نرسد بآن کرامت گفته‌اند که امید بدیدار حق از آن ندارند
که هرگز مشتاق نبوده‌اند و از آن مشتاق نبوده‌اند که دوست نداشته‌اند
و از آن دوست نداشته‌اند که نشناخته‌اند و از آن نشناخته‌اند که طلب نکرده‌اند
و از آن طلب نکرده‌اند که الله ایشانرا اهل طلب نگذاشت و راه طلب بایشان
فرو بست پس همه آن خداست و بارادت و مشیت خداست بقول تعالی
وان الی ربک المنتهی لو اراد ان یطلبوه لطلبوا ولو طلبوا لعرفوا ولو عرفوا
لاحبوا ولو احبوا لاشتاقوا ولو اشتاقوا الیه لرجوا لقاءه ولو رجوا لقاءه لرأوه
قال الله تعالی ولو شئنا لاتینا کل نفس هداها اذا کان الذی لا یرجو اللقاء
ماواه العذاب والفرقة تدلیل الخطاب ان الذی یرجو اللقاء فقصاراه الوصلة
واللقاء والزلفة ان الذین امنوا وعملوا الصالحات یهدیهم
ربهم بایمانهم تجری من تحتهم الانهار فی جنات النعیم الی قوله قل الله اسرع مکرا
ان

موعظه

بشارت

نیت الخیر

ان رسلنا یکتبون ما تمکرون اعلم ولا تکونن من الجاهلین واعمل ونعم اجر العاملین
از روی اشارت بر ذوق اهل معرفت این آیت رمزی دیگر دارد می‌گوید دوستان
و نیک مردان بحقیقت ایشان اند که حدیث ایشانرا بنعت کرم در کتاب غیرت
بدارد و بحسن عنایت بپرورد بمعرفت خود شان راه دهد و بصحبت خود
نزدیک گرداند تا او را یگانه شوند و از غیر او بیگانه شوند بر سطر ثبت کنند
توحید نه همه آنست که او را یگانه دانی توحید حقیقی آنست که او را یگانه
باشی و از غیر او بیگانه باشی بدایت عنایت آنست که ایشانرا قصدی
دهد غیبی تا ایشانرا از جهان باز برد پس در دلشان نوری افکند تا بآن
تا از جهانیان باز برد پس کششی دهد قوتی تا از آب و گل باز برد چون برود
شود وصال فرو در ایشان آید چه بنده را توحید تو فردی باید از او درهم علت و درد
ای راه ترا دلیل دردی فردی تو و آشنات فردی از دام تو دانه عصرتی
واز جام تو قطره سودی در کوی تو نیست عاشقانرا جز خاک در تو آب خوردی
در راه تو نیست بی دلانرا جز داعیه تو ره نوردی خارست همه جهان اگر
بوی تو در آن میانه وردی ان مرد غواصی تا دل از ملک جان بر ندارد
روا نبود که دست طلب او بمروارید مراد رسد پس چه گویی کسی که در طلب
جلال و جمال او قصد لجات اعظم کند تا دست از همه جان بشوید بوصال
غیب جانان چون رسد دردی بینی در مجلس کلیم کرم نموده بوکشید موسی
از سر تندی بانگ بر وزد در حال جبرئیل آمد که یا موسی الله می‌گوید در مجلس
تو صاحب درد و خداوند دل مهمان یک مرد بود از بهر ما بمجلس تو حاضر آمد
تو بانگ بر وزدی هر چند عزیزی و کلیمی انا بری که ما در زیر کلیمها سیاه
نهاده‌ایم تو نه بینی ان اشتیاق جمال ما باشد که دوستانرا در تو اجد آرد
تقاضا جمال ما بود که دلهاشان در عالم خوف و رجا و قبض و بسط کشد
والله یقبض و یبسط هر دیده که از دنیا بر شد صفت عقبی در و نگنجد و هر
دیده که از صفات عقبی در و قرار گرفت از حلال توبه ماوعز وصال
مولی خبر بود نه دنیا و نه عقبی بلک وصال مولی خوش حال این دل با مهر یاد
او کجاست همی ما از دنیا کجاست مرادی ما از عقبی اشتیاقی ما دیدار
مولی کجاست صاحب دولتی تا از جاه بشریت خود برایم و دست در تو آل
ان دولت زنیم ما شد که روزی بمراد رسیم دست در دامن مردان زن الله
هر که با نوح نشیند چه غم از طوفانش ان یهدیهم ربهم بایمانهم باین تا فردای
قیامت که دوستان بنور معرفت بر مرکب طاعت بر انبساط انبساط
روند و در مقام شهود بنیاز ند گروه گروه و جوق جوق چنانک الله
گفت یوم نحشر المتقین الی الرحمن وفدا و در هر منزل که رسند ایشان جوق
فریشتگان تحیت بر ایشان بسلام می‌آیند و بیاید و نعیم جاودان بشارت می
دهند اینست که گفت تحیتهم فیها سلام بهشت و دوزخ بهانه است مقصود
خداوند خانه است بهشت آفریده و قرآن تا آفریده است و قرآن تا

آفریده از تو دریغ نداشت فردا بهشت آفریده از تو کجا دریغ دارد عاصیان
است احمد در آن صحرای محشر و مقام رستاخیز بعرصگاه حساب بار داشتند
سابقان بنور طاعت از پیش رفته و عاصیان بگران باری معصیت تنها مانده
آخر رحمت الله ایشانرا دست گیرد و بر تنهایی و درماندگی ایشان بخشاید
ندا کرامت گوید عبادی ان اصحاب الجنة الیوم فی شغل فاکهون لا ینتظرون
الیکم واصحاب النار من شدة العقاب لا یدرون لکم معاشر المساکین سلام
علیکم کیف انتم ان کان اشکالکم واصحابکم سبقوکم واحد منهم لا یهدیکم فانا اهدیکم
ان عاملناکم بما تستوجبون فانا ابن الکرم چون رافت و رحمت حق با ایشان
رسد و وحشت معصیت باب رحمت از ایشان فرو شوید والتائب [illegible]
از موج عنایت ایشان تا بد ایشان بنعت اثنا و در حالت انکسار بر درگاه
ذو الجلال خروش بر آیند و از شادی بگویند تا رب العزه ایشانرا [illegible] و گریش
از ایشان بپسندد و درد دل ایشانرا مرهم نهد و زبان ایشان بثنا خود
بگشاید و بنده را طاقت بندگی خدا را ثنا گوید و حمد و ستایش کند ایشان
که رب العالمین گفت و آخر دعویهم ان الحمد لله رب العالمین آخر سخن ایشان
این بود که الحمد لله رب العالمین که شماتت دشمنان و کافران [illegible]
و فضل و رحمت الله بما رسید ما را همه مقصود [illegible] بود المنة لله [illegible]
و اذا مس الانسان الضر دعانا [illegible] دعا کلید رحمت است و کراه عبودیت
و پیوستن را وسیلت هر کس را که در دعا بر وی گشادند در اجابت بر وی گشادند
کوشش کرده بهر ناز و نعیم ربنا آتنا [illegible] تدکمان [illegible] دعا [illegible]
[illegible] جان و دل در گداز می باید [illegible] باید
بر در او دیده خون می [illegible] تا [illegible] دعا [illegible]
و [illegible] دست [illegible] حلقه [illegible] خواجه عالم گفت الدعا
سلاح المؤمن وعماد الدین ونور السموات والارض هر که بکاری درماند با او را
نکبتی رسد دست در دعا و تضرع زند دست اعتماد بضمان الله زد در دست
نیاز [illegible] قول الله تعالی فلولا اذ جاءهم باسنا تضرعوا و شرط آنست
که بوقت دعا آواز نرم رسد و خاطر از حرمت و استکانت پر کند
و باجابت متیقن باشد که خواجه عالم گفت ادعوا الله وانتم موقنون بالاجابة
و بدانکه دعا کردن و حاجت و نیاز خود بدرگاه [illegible] داشتن اهل [illegible]
را مقامی جلیل است عین عبادت و رسیدن را بهشت نیل و [illegible]
اما حال عارفان حالی دیگرست و طریق ایشان طریقی دیگر جنید روزی
در اثنا مناجات گفت اللهم اسقنی ندا [illegible] تدخل بینی و بینک
یا جنید میان من و تو در می آیی میان من و تو چه جای میانجیست
میان من و تو میان در نگنجد یعنی که ما خود دانیم سزا [illegible] بنده و شناسیم
قصد [illegible] جو بنده جنید گفت بعد از آن روزگاری تحسر خوردم و [illegible]

کرد

گفت استغنا کردم ولقد اهلکنا القرون من قبلکم لما ظلموا ای تکبروا و تجبروا
ولم یخضعوا القبول الحق ای بسا ملوک خویشتن پرست از این جهان دار
ستمکار که با کام و نام بودند با خاکها بر نقش و بر نگار بودند و بر پشت
مرکبها را سوار بودند رداء تکبر در دوش کرفته و فرعون وار ندای
جباری بر خویشتن زده چون شرع را منکر شدند و از حق سر باز زدند
و نبوت انبیا و آیات و معجزات همه بازی شمردند ما را از ایشان بر آوردند
و تخت و کلاه ایشان نگونسار کردند و بساط کبر ایشان در نوشتند نه خود
زنده نه نام و نشان در دیار و اقطار مانده هل تحس منهم من احد او تسمع
لهم رکزا این که در شب نامها او وده اند رستم و رو یف تن وا ستند [illegible]
الحمد دیدی بر قرار خود نماند والحق بینی هم نماند بر قرار این همه هیچ چون
تخت و بخت و اسپ و کیو و دار تا بد آشند ابو خداوند از یک کز بی خلقت [illegible]
نام نیکو کو بماند ز آدمی به کز و ماند سرای زرنگار بیش از آن کز دست بیرون بود
کو وش کیتی زمام اختیار کنج خواهی در طلب رنجی ببر خوش می باید ت رنجی نگار
هو الذی یسیرکم فی البر والبحر الی قوله قطعا مظلما اولئک اصحاب النار
هم فیها خالدون بزبان اهل اشارت سیر در دو راه بودست در مشارع شرع
از روی استدلال بواسطه رسالت و سیر بحر علیات حق است که در وقت
وجد عیان مرکب بنده بی واسطه در منازل حقیقت مشاهدت قدس
تا چنانک در دریا سیر یک ماهه بیک روز کنند این جرا برو دان در میدان
یک جذبه الهی مسافت همه عمر باز دهد جذبة من جذبات الحق توازی عمل
الثقلین سیر بر سیر عابدان است و زاهدان در بادیه مجاهدت بر مرکب
ریاضت بدلالت شریعت مقصد ایشان بهشت رضوان و نعیم جاودان
سیر بحر سیر عارفانست و صدیقان در کشتی رعایت می راند تا بار عنایت
در بحر مشاهدت مقصد ایشان کعبه وصلت و ناز و لی نعمت و گفته اند
بر بحر اشارتست اند بقبض و بسط عارفان گهی در قبض میان نور و دهشت
و حیرت می نازند گهی در بسط میان شهود و وجد می نازند باز چون باد
شادی از افق تجلی وزد و ابر لطف باران کرم ریزد بنده عنایت و رعایت
بیند موج بر هم بزنج طیبة تقدار شود و موجها بر بساط نهود در حالت انس
نوحی در و در آید اسطحی بند بناز دار سر ان ناز و دلال کند سالم عیاران و عیاران
بر دیده مثنوی قدم می سائیم راست کای بسط بنهایت رسید از موارد [illegible]
وار دهیبت و دهشت اند در باغ عظمت موج هیبت زند مسکین بنده در دو سلسله
حجبت افتد زبان تضرع بگشاید بزاری و خواری گوید تدبیر تنفیل خلیک
یا دلیلا لمن تحیر فیکا ایست کرجل وعز جا تهار حج عاصیست و جا هم الموج من
کل مکان آن شور بنده روزگار و متقلار نام دار شبلی در دو شور بس
از هر دو حالت خبر داده و بر هر دو مقام گذشته در مقام بسط بر تماشای
و ناز می گفت این السموات ولا رضون حتی احملها علی شعرة من عینی و در

مقام قبض بوقت زاری و خواری میگفت ذلی عطل ذل الیهود و شاهد شرع
مقدس بر این قصه آنست که خواجه عالم گهی می گفت انا سید ولد آدم ولا فخر و گاه
می گفت لا تفضلونی علی یونس بن متی انما مثل الحیوة الدنیا کما انزلناه من
السماء تشبیه اموال و حظوظ دنیا بباران از آن روی است که باران بحیلت
و تدبیر آدمی نتوان فرو آوردن و جز بتقدیر الهی و مشیت خدایی کار دنیا
بیاید همچنین است بجهد و حیلت و تدبیر و تلبیس بنده هیچ راست نشود و جمع
نگردد مگر بقسمت ازلی و تقدیر الهی و هر چند که باران بتقدیر است اما استسقا
بدعا در شریعت روا است و خواستن آن در دین نقصان نیارد همچنین
رزق دنیا اگرچه بتقدیر و قسمت است طلب کردن روا است و عطا خواستن
از الله بنده را سزا است چون خواهند نیکو خواهند قناعت و قدر کفایت
خواهند تا طاغی و بی راه نشوند این دنیا بمجرا آب و رب العزة انزل آب
را باب چون باندازه خویش بود سبب صلاح بود چون از حد و اندازه
خویش درگذرد جهان را خراب کند کذلک المال اذا کان بقدر الکفاف والکفایة
فصاحبه متنعم فاذا زاد و جاوز الحد اوجب الکفران والطغیان کلا ان
الانسان لیطغی ان راه استغنی قوله والله یدعوا الی دار السلام لایم
خواننده تو باشی بیش خویشم تا مرکب لی بر بنده و رانم دعوت چهار است
دعوت توحید و شهادت و هو قوله یدعوکم لیغفر لکم دیگر دعوت حمد
و اجابت و هو قوله یدعوکم فتستجیبون بحمده سیم دعوت اتباع و امامت
و هو قوله یدعوا کل اناس بامامهم چهارم دعوت کرامت و ضیافت و هو
قوله والله یدعوا الی دار السلام کسی که دعوت کند و خواهد تا دوستان
و عزیزان را بمهمانی برد شرط مهمانی آنست که اول کسی را از نزدیکان و خاصگان
خویش را فرستد تا ایشانرا خبر کند و نوید رساند پس چون آیند با
عزیزان را باستقبال ایشان فرستد و یکی را تنها خواند که دوستان
و خویشان او را همه بخوانند و مرکبها و مشعلها براه ایشان فرستد چون
آیند جای ایشان ساخته و پرداخته دارد چون بنشینند ایشانرا اول
حلاب دهند پس میوه پس طعامها ساخته بنهند و غلامان و چاکران
بر سر ایشان بدارند چون فارغ شوند سماع کنند و شرط آنست که میزبان
دیدار خود از مهمان باز نگیرد و بعاقبت ایشانرا با کرام و خلعت باز گرداند
رب العالمین در ضیافت فردوس این همه ساخته است و راست کرده
قرآن مجید از آن خبر می دهد اول خواننده و نوید دهنده ایشان
خواجه عالم است می گوید و داعیا الی الله باذنه پس فرشتگان و رضوان
باستقبال ایشان فرستد و تتلقاهم الملائکة مرکبها شان فرستد نحشر
المتقین الی الرحمن وفدا ای رکبانا علی نجائب من نور مشعلها نور براه
ایشان فرستد یسعی نورهم بین ایدیهم و بایمانهم تنها شان نخواند که خویشان
و نزدیکانرا همه خواند و من صلح من آبائهم وازواجهم وذریاتهم ادخلهم جنة

دعوت

و جنت و نعیم جای ایشان ساخته و جنة عرضها السموات والارض
اعدت للمتقین حلاب ایشان یسقون من رحیق مختوم ختامه مسک
میوه ایشان و فاکهة کثیرة لا مقطوعة ولا ممنوعة طعام ایشان و لحم
طیر مما یشتهون چاکران و خادمان بر سر ایشان فهم فی روضة
یحبرون در ضیافتخانه نیص نوالشهوتیت در کشود دست و صلا در داده
وار همه عزیزتر آنست که ایشانرا ابد بدار حود شاد کرداند تا او را جل
جلاله می بینند و می نازند چنانک گفت وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة
رویها تازان و نازان بجلال و جمال حق نگران رویها روشن تر از آفتاب
تابان بتجلی ذو الجلال کشته پیر و زبیر طریقت گفت دیدار دوست بهره مشتاقان
و روشنایی دیده و دولت جان و این جهانست ای درویش باش تا شادی
بینی و یکبارگی با دوست بر بساط وصل ایمن نشینی و از دوست آن بینی
که ما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر اینست که رب العالمین
گفت للذین احسنوا الحسنی وزیادة لا بر اصحاب جنت دیگرند وار باب صحبت
دیگر اصحاب جنت را می گوید والله یدعوا الی دار السلام ارباب صحبت را می
گوید و یهدی من یشاء الی صراط مستقیم طوبی و حسنی و زلفی اهل جنت
راست زیادت و قربت و صحبت اهل معرفت راست طوبی لهم و حسن مآب
الی لا اجسد دارکم لجارکم طوبی لمن اضحی لدارک جارا قوله تعالی
و یوم نحشرهم جمیعا ثم نقول للذین اشرکوا مکانکم الی قوله مما اعمل وانا بری مما
کردگار قدیم خبر می دهد از هیبت و سیاست روز رستاخیز روز حشر و نشر
روز عرض و شمار روزی که سیت و سائلت خلق اولین و آخرین جمع کرده
صبح شبانگ قیامت رسید صبح علم صبح روان نامد بر عمر همه رفت زیر کش
قافله از قافله و اپس تر بیم نور دل و روشنی سینه کو راحت و آسایش بار هم کو
تو همه آن شب که شبخون کنند خوارت از بن باد بر بیرون روز قیامت که بود
بلق بتون تا ترجه عذر آوری از در بیداد کمان باز کرد کرد سرا بوده این راز کرد
خانه بداز در دجر ابر پوش یاد به بر عذل تسبیح کوش غافل نیای که ره دل زند
راه نه دیگی منزل زند منزل آخر دبین که کذا است راه و امروز رفتن از آن گاه
ما به اگر نیک اگر بد بدی آن تو است که باخر دهی چون بنه در رجعو قیامت بر بد
برگهمان جهان بسلامت بر ند راه چنان رو که رهروان رفته اند بد دو جهان رنگ
از ندامت قیامت یاد کن بیدار باش گر زمانه جامه حرایت کهنه می کند دو رنگار
سیم نشاط از کیسه عمرت می دزد طوفان بلا بر آمد کشتی ترکو قافله کوچ کرد زاد
ترکجاست شب روان مقصود رسیدند مقصود تو کراست
یاران همه رفتند و من از کس بدمی بیشی از همه رفتنی نه از پس بدمی
خدایا بمدد عنایت تو بقوت تو سالکانی میسر نشود لی توفیق تو بجد سالکان ره
نیاید مدد بی بقوت تو توفیقی کرامت کن دیوان مظالم فرو نهاده ترازو عدل
در آویخته دوزخ آشفته بر گستوان سیاست بر انگند و او را بهوصات

حاضر کرده شعلها، آتش حسرت از دلها بر افروخته جانها بلب رسیده و دل
و دشمن آشنا و بیگانه از هم جدا کرده آن ساعت از جناب جبروت و درگاه
عزت ندا آید حکم سیاست قهر ابد بعابد و معبود باطل بکار آنم و شرکا و کم
این چنانست که کسی را هم دسند کو بند باش تا من را تو بردارم جای دیگر بر
عموم گفت سنفرغ لکم ایها الثقلان ای واشما بردازم ای جن و انس آنگه
معبودان باطل چون آن هیبت و سیاست بینند از عابدان خویش بیزاری
گیرند عابدان بر ایشان دعوی کنند ما را بطاعت و عبادت خویش فرمودید
گناه ایشانرا که ما را از راه ببردند و چنین فرمودند جواب دهند بتان
و طواغیت که کفی بالله شهیدا بیننا و بینکم ان کنا عن عبادتکم لغافلین خداوند
امر بدکار و معبود کردگاری داند و گواه است که ما ندانستیم و از عبادت
و طاعت شما بی خبر بودیم جماد بودیم بی حیات و بی صفات و بی معنی نه سزا
پرستیدن داشتیم و نه زبان فرمودن آنگه عاقبت مناظره ایشان آن بود
که همه را بدوزخ فرستند هم عابد را و هم معبود را چنانکه می گوید تعالی شانه انکم
و ما تعبدون من دون الله حصب جهنم انتم لها واردون تا ترا معلوم گردد که هر
طاعت که نه خدا راست آنروز عکس است و فرد او بال و نکال است قوله قل من
یرزقکم من السماء والارض خبر می دهد که در هفت آسمان و زمین خدای راست
کار فرمای کار است و روزی گار است در آفریدن یکتا و در روزی دادن یکتا

ای آنک دایما ز پی شهوت و هوا · بر جان خود ز حرص نهی بار بس ستم
از حرص جری دوری و از عقل علم کن · بر طیلسان ذات اگر می کنی علم
از بهر لقمه ریچه مکن خویش را گرو رزق · چو پای تست مدت عمر تو دم بدم
آن مایه کان نصیب تو از قسم رزق تست · قطعا نه بیش گردد یک ذره آن نه کم
ملکی باش ملک قناعت بدان · کان ملکیست بی منازع و بی حیل و حشم

سری سقطی گوید بهلول را گفتم نان کرا نست گفت سواد ربانت حق
تعالی صادق الوعد است تا جانم بر ندارد از روزی دادنم ضایع نگذارد شیخ
المشایخ گفت توکل از کسی درست آید که سه خصلت با وی بود اول
آنکه عبادت عمل باخلاص آرد و دل از بند روزی بردارد و بداند که خلایق
علاجی ندارند آنکه بی خواست حق کس را سود دهند که دانند یا ربح و ضرری
بد و رسانند قوله قل هل من شرکائکم من یبدء الخلق ثم یعیده قدرت بر کمال
قدرت آفریدگار پیداکار است که جهان را آفریدگار است و آغاز کننده و آنکه
گذشته را باز پس آرنده و کهنه را نو سازنده از نیست هست بیرون آرد
و آنکه هست به نیست آرد هر چیزی را ضد او تواند و هر کاری را عکس او داند
بند و گشاد و قطع و وصل و جبر و کسر همه تواند و سران داند سنی با قدری
مناظره کرد و هر یکی مذهب خویش را تقویت می داد و اعتنا و قدری گفت
که فعل او توان اوست ... و ... نه بعد و رحق است آن قدری میوه از
درخت بگرفت گفت الیس انا فعلت هذا انکوده، سنی است این فعلت

مقام توکل

کس

که من کردم و توان منست سنی گفت اگر تو کردی و تو کستی چنانک بکسی
به بیوند بجای خویش باز بهان قدری در ماند و تسلیم کرد قوله قل هل من شرکائکم
من یهدی الی الحق لا بل حق ناییست از نامهای خدای تعالی نسبهانت کراو
بر راستی خدا است و خدایی سزاست و بقدر خرد کجاست بوده و هست و هرچه
همه رفتنی اند و او باقی موجود دل دوستان مشهود جانه عارفان نه تقلید
بدید نه حال کر دستها و از خدایی و بر لسانه اصل طریقت این نام حق بسیار
بود از آنک این طایفه از شهود افعال بشهود صفات بیوستند انگه از شهود
صفات بشهود ذات افتادند اول نظاره صنع کردند پس از صنع درگذشتند
نظاره صفات کردند باز نظاره صفات بگذاشتند نظاره ذات کردند
نظاره صنع را گفت اولم ینظروا فی ملکوت السموات والارض نظاره صفات را
گفت و ما تکون فی شان و ما تتلوا منه من قرآن لا به نظاره ذات را گفت
قل الله ثم ذرهم و خواجه عالم در نظاره فعل گفته اعوذ بعفوک من عقابک و در نظاره
صفات گفته اعوذ برضاک من سخطک و در نظاره ذات گفته اعوذ بک منک
انگاه از دیدن خود نیز درگذشت از صفات خود مجرد گشت از مقام ثنا نشنید
انت کما اثنیت علی نفسک اول مقام استدلال است دیگر مقام افتقار سوم
مقام مشاهده چهارم مقام فنا پنجم مقام بقا پیر طریقت گفته و بر سوز این معانی
اشارت کرده ای دستاخیز شواهد و استهلاک رسوم عارف بلبیسی خورد
زنده است ای ماجد قیوم همه در آرزوی دیدارند و من در دیدار گوم سیل که بدریا
رسید از آن سیل چه معلوم جهان از روز بر است و نابینا محروم
خصمان گویند کین سخن ز ساینست · خورشید نه مجرم ار کسی بینا نیست
قوله و منهم من یستمعون الیک افانت تسمع الصم و لو کانوا لا یعقلون
الی قوله سونحی و بمیت و الیه ترجعون مستمعان مختلف اند و درجات ایشان
بر تفاوت یکی بطبع شنید بگوش سر خفته بود سماع او را بیدار کرد تا از هم بیاسود
یکی بحال شنید بگوش دل از میده سماع او را در حرکت آورد تا او را انسیم انس
دمید یکی بحق شنید باتشی سوده و دلی تشنه و نفسی سوخته یاد کار ازلی رسیده
و جان بمهر آسوده و سر از محبت ممتلی گشته بو سهل صعلوکی گفته مستمع در سماع
میان استتار و تجلی است استتار حق میبد بانست و نشان نظر رحمت
در کار مرید ان کراز عجز و ضعف طاقت بگداشته سلطان حقیقت ندارند
و باین معنی حکایت کنند از ابو منصور مغربی گفتا بحلی از حلها عرب رسیدم
جوانی مرا مهمانی کرد در میانه ناگاه بیفتاد آن جوان و بیهوش گشت از حال او
پرسیدم گفتند دختر عمی دارد فتنه او گشته این ساعت آن بنت عم او بگذشت
و در خیمه خویش رفت غبار دامن او در حال رفتن بدید بیفتاد و بیهوش گشت
بگذشت یارم اتش در خرمن سکون زد · دریا اتشیم بر ملک اندرون زد
خو ذکر ده بر دنار ت عشقش حوالی دل · بازم بیک شبیخون بر ملک اندرون زد
دیدار دلبر بابش در بام ارغوان ریخت · گفتار جان فزایش در گوشم ارغنون زد

مقام صنع
مقام صفات
مقام ذات
استدلال
افتقار
مشاهده
مقام فنا
مقام بقا
و کمال ...
المقامات من اول السلوک الی الوصال
مقام سماع

آن درویش بر خاست بدر آن خیمه رفت و شفاعت کرد از بهر آن جوان گفت آن
للغریب علیکم حرمة و قد جئت مستشفعا الیک فی امر هذا الشاب تتعطفی علیه فیما
به من سوال چون درویش در حق جوان شفاعت کرد او جواب داد که ای سلیم القلب
کسی که طاقت غبار دامن ما ندارد طاقت دیدار جمال ما و صحبت چون دارد این
حال مریدان او با در بوده خودی در بوشش می دارند تا در سطوات حقیقت بیکبارگی
سوخته و گداخته نگردد یک تابش برق حقیقت بیش نه بیند که او را در حرکت آرد
نعره زند و جامه در دو کرنه کند چون بمحل استقامت رسد و در حقیقت امر اد
متمکن شود نسیم قرب از افق تجلی بر و دمیدن گیرد آن حرکات بسکنات بدل شود
زیر بار هیبت ادب حضرت تمام آرد اینست که رب العالمین گفت فلما حضروه
قالوا انصتوا قوله ان الله لا یظلم الناس شیا نفی ظلم از خویشتن کرد و تقدیس ظلم در وصف
او خود محال که خلق خلق اوست و ملک ملک او و حق حق او ظالم کسی باشد که از حد
فرمان درگذرد و حکمی که او را لازم آید اندازه آن در گذارد و حق جل جلاله جلال
قدر خویش حاکم است نه محکوم امر است نه مامور فرمان است نه مقهور بنده و اینها
بقدرت بی وسیلت او را ببود و دیعت بی شماعت حکم خود بر اند بی مشاورت
اگر خواند و نواز د فضل و لطف اوست و اگر براند و بیندازد قهر و عدل اوست
هر چه کند رواست که خداوند و آفریدگار بحقیقت اوست تقدست اسماؤه
و تعالت صفاته قوله و اما نرینک بعض الذی نعدهم الایه خبر او درست و وعد او راست
وعید او حق و حشر و نشر بودنی و نامه کردار خواندنی و حساب اعمال کردنی
و ثواب و عقاب رسیدنی و هر چه آید آمده گیر و پرده از روی کار بر گرفته گیر
یقول الله تعالی فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید قوله قل لا املک لنفسی
ضرا ولا نفعا الا ما شاء الله ای سرور کونین و سید خافقین گوی نفع و ضر بدست
ما نیست راندن و نواختن کار ما نیست بند و گشاد دار و گیر بداشت ما
نیست که ضار و نافع جز نام و صفت یک خدای نیست ضار است خداوند
گشاده بند و بادشاه بر سود و گزند و کلید دار جدایی و بیوند نافع است
سود نما، خلقان و سپردن سود ما بر و اسان و سود همه بدست او ندست
کسان قوله و یستنبونک احق هو راه حق بر روندگان روشن لکو چه سود
که یک مرد راه رو نیست همه عالم بر صدف دعوی و یک ذره جوهر معنی نیست
در میدان جلال صد هزار سمند هدایت و یک سوار نیست بو یزید بسطامی
گفت راه حق چون آفتاب تابان است هر که بینایی دارد چون درنگرد با
یقین و ایمان است در هر کلوخی و ذره از ذرات موجودات بر یگانگی حق تعالی
صد هزار بیانست قوله الا ان لله ما فی السموات والارض الحادثات باسرها
لله ملکا و به ظهورا و منه ابتداء و الیه انتهاء نقول حق و عده صدق و امره
حتم و قضاؤه بت و هو العلی و علی ما یشاء قوی یحیی القلوب بانوار المشاهدة
و یمیت النفوس بانواع المجاهدة یحیی من یشاء بالاقبال علیه و یمیت من یشاء
بالاعراض عنه یحیی قلوب قوم بجمیل الرجاء و یمیت قلوب قوم بوشم القنوط

حال مریدان
مقام الذاکرین

قول

قوله یا ایها الناس قد جاءتکم موعظة من ربکم و شفاء لما فی الصدور و هدی
و رحمة للمؤمنین الی قوله ثم الینا مرجعهم ثم نذیقهم العذاب الشدید بما کانوا
یکفرون موعظه و شفا و هدی و رحمت همه صفات قرآن اند موعظت خواند
زیرا که در آن بیم و عظمت و همه زجر مطیع را و بند بدین بود و در طاعت
بیفزاید عاصی بند گیرد و از معصیت باز ایستد شفا خواند زیرا که درد
جهل را دار و ست و بیماری شک را درمان هدی و رحمت خواند که بیگانه
را بوی راه می خواند و آشنا را بر صواب می راند هدایت را سبب است
و نجات را وسیلت رحمت بر منانست و تذکره خایفان و تبصره
دوستان روزی دهنده جهانیان کنایت کننده عالمیان بوی اق
اشتیاق و صالش در سر عزار اسرار دلهای خوبان فوس اسرش در
میدان ابدان ایشان دوان بلبل عشقش در بوستان جان ازادگان
سرایان درّ رحمتش را صدف دل طالبان سفینه سکینه اش سبد
عارفان آیت شفاشو فتش در شمال جان مومنان شکر شکر شی
در حجره سینه موحدان در بن کتاب سبحانی و از نامه ربانی
معمع مایه ای مردمان ندا عامست با همگان می گوید تا خود که نیوشد
خطاب جامع است تا که بدید و همه را می خواند تا که را خواهد ندا عام است
و همگان می گویند بار دادن خاص دعوت عام است و هدایت خاص فرمان
عام است و توفیق خاص اعلام عام است و قبول خاص نه هر که را خواند او را
خواهد نه بینی اینجا که گفت و الله یدعوا الی دار السلام و یهدی من یشاء الی صراط
مستقیم ناخواسته را خواند حجت را خواسته را خواند قربت را ظاهر
ندا یکی و باطن مختلف یا ایها الناس ای مردمان قد جاءتکم موعظة من ربکم آمد بشما
موعظتی از خداوند شما آورده اند که منصور عمار بنزدیک یکی از ملوک درآمد
گفت ای امام مسلمانان مرا پندی ده گفت عالم پند است اما دل پند پذیر می باید
همه جهان عبرتست اما دیده عبرت بین می باید مجلس وعظ رفتن از موش
مرگ همسایه واعظ تو بس است گفت مردم را چون روز نامه منقضی شود
و وفات نزدیک آید حال پنج قسم شود مال وارث برد و جان ملک الموت
و گوشت و پوست قوت حشرات زمین باشد و اعمال خیر و حسنات
خصمان بر ندانی هم باشد و زیادت خلل دیکار او بنا بدا ما و العیاذ بالله
اگر ایمان او شیطان بغارت برد معصیت بزرگ آنگاه باشد بس در پنج حال
از نکو او ایمن نباید بود فلا یامن مکر الله الا جرن آن ملک این بشنید بیهوش شد
چون بهوش آمد در خروش آمد و از سر ملک برخاست و با درویشی درساخت
مقام سلطنت درویش دارد که از سلطان فراغت بیش دارد شنیدی قصه سلطان
از آن صد ملک یک درویش دارد بهر ملکی که واپس می گذارد دو صد ملک دگر در پیش دارد
بشوید او مکش انکشت کنج که نوش همت او نیش دارد که آن جوح از آتش گریبان
که تیر آتش از دین کیش دارد اگر چه زاشنای خون دلست همانه بیگانگی با خویش دارد

مقام ثنا
ما لابد از عانه
مطلب

لسان فاطر سیاقی من الابتک

تا جایگه موعظه می‌دهم این موعظه درین مقام مراد قرآنست که یادگار مومنانست
جای دیگر گفت و ذکری للمومنین یادگار مومنان است و مونس عارفان
و سلوت محبان و آسایش مشتاقان. اهل قرآن شوا اندر ره آسمان ازل
تا نو ابد قدم در ره قرآن آرند. چون تو در باغ صفت طوف کنی در کو شوق
از بساتین قدم گلبن ریحان آرند. گشت اقلیم ملک در دل تو هر ساعت
خازنان ملکوت از ره ایشان آرند. و شفاء لما فی الصدور و شفاء
بیماردلان و آسایش اندهگنان جای دیگر گفت و ننزل من القرآن
ما هو شفاء و رحمة قرآن شفاء دردهاست و داروی علتها و شستن
غمها و چراغ دلها چراغ توحید است که از دلها کافران تاریکی کفر ببرد
و چراغ اخلاص است که از دلها منافقان تاریکی شک ببرد و چراغ
ارشاد است که از دلها مبتدعان تاریکی حیرت ببرد و چراغ هدایت
که از دلها متحیران تاریکی جهل ببرد و چراغ رضاست که از دلها غافلان
تاریکی شح ببرد و چراغ عنایت است که از دلها مشغولان تاریکی اسباب
ببرد و شفاء لما فی الصدور شفا در قرآن بر سه وجه است شفاء عام
و شفاء خاص و شفاء خاص الخاص شفاء عام آنست که گفت شفاء
للناس و شفاء خاص آنست که گفت ما هو شفاء و رحمة للمومنین و شفاء
لما فی الصدور و شفاء خاص الخاص و اذا مرضت فهو یشفین شفاء عام
نعمت اوست شفاء خاص کلام اوست شفاء خاص الخاص دیدار و دوام
اوست و گفته‌اند درین آیت قرآن را چهار صفت گفت موعظت و شفا و هدی
و رحمت موعظت عوام راست شفا خواص راست هدی خاص الخاص
راست رحمت همگنان راست فبرحمة و صلوا الی ذلک حکایت شاه باز صاحب قدم
ابراهیم ادهم روزی در بازار بغداد می‌گذشت عصابه وجد بر پیشانی بسته
کل توکل در باطن شکسته در سر مشتقب نگر سفته سر مست در بازار
گذشت. ای متیمان دو ته را عالم در بردی. ره روان راه مشتت در علی
بالکمال قدرت تو عرصه مسلک قدم. مرتفی آتش خلیلی هر کی خاک آدمی
ای به تیغ ابتلایت هر شکاری شبلی. وی میدان بلایت هر سواری ادهمی
تشنگان از تو هر زهری و دادی تیر. خستگان از تو هر زخمی بجای مرهمی
بر شارع بازار طبیبی دید که ربی عظیم بر وجع آمده و او از علم طب سخن
می‌گفت و دران در معانی می‌سفت ابراهیم ادهم پیش او رفت که ای طبیب
علتی دردناک دارم و دردی سهمناک نبض واقعه من به بین در قاعده قانون
من بنگر تا خود این علت را دوا از کجاست و این دردم را درمان چیست
چه مرهمی چه گوری مصلحت چیست طبیب نبض او بدید در قاروره واتصال
او نظر کرد گفت ای ابراهیم دوا درد تو می‌دانم علاج مزاج تو می‌بینم لیکن
جبی سخت تلخست مطبوع می‌نیاید ناگوار است ندانم طاقت خوردن داری
یا نه ابراهیم گفت بگو و باز گو. سان چه گفتی بار دیگر باز گو. طبیب گفت ستو بیا

شفاء عوام
شفاء خواص
شفاء خاص الخاص

فتو

نقر و بلیلج تواضع بیار و در هاون مجاهدت انگن بهالب ریاضت بکوب بس
در آب ندامت حل کن و بشکر شکر فرو شوی و در دیگ دل نه و آتش محبت
در زیر ش بر کن و بملعقه تمییز بجنبان تا از بد وعده و حکمت بر سر ار دو انگه
بکنان ذکر بپالای و در قدح عشق ریز و در سایه استغفار نه تا صافی
یابد بس در وقت صحو بعد از سهو نوش کن تا صحت کلی یابی و از علایق و عوایق
باز اخواهی دل بجان اندر نه. جو شیفتگان سر بجهان اندر نه. دل بر خون کن بدید کان اندر
و انگه زی دو دیده جان بر سر نه. بدانکه شفاء هر کس بر اندازه درد اوست
شفاء گنه کاران در رحمت اوست شفاء مطیعان در یافت نعمت اوست شفاء
عارفان بدیادت قربت اوست شفاء واجدان در شهود حقیقت اوست
شفاء محبان در قرب و مناجات اوست. باز در آمد ببزم مجلسیان دوست
کو چه غلط می‌دهد نیست غلط اوست اوست. گاه خوشی خوش شود که همه آتش شود
تعبیها عجب یار سراخو ست خوست. نقش و فاوی کند پشت بپاکی کند
بشت ندارد جو شمع او همگی روست روست. قل بفضل الله و برحمته ای محمد
بشارت ده مومنان را اینان را کوی بفضل و رحمت من شاد باشید و بلطف
و انعام من بنازید بایمان و قرآن و اسلام و محمد حبیب من شما را گرامی
کردم سر و نعمت برکونین افزاید بیاد من انس گیرید بر وعده منحصم دارید
بر درگاه من خوی کنید با ذکر من آرام گیرید عهد من بجان بخرید. شاد
آنست که شاد است بمن شادی نیست مگر شادی بمن. شاد مباد که نه شاد
بمن او را شو تا ترا مبارک دارند. بنده را دو شادی از من. مو فیان درد می‌گویند
امروز شاد بمن و فردا شاد باش. روی باشاد است تا تو حاضری بار دوست
جان ما خوش باد چون غایب شوی با یاد تو. و قیل فضل الله و رحمته الذی کتب
لی سابق القسمة خیر مما جمعته من صنوف الطاعة و انواع الخدمة از روی اشارت
می‌گوید بنده من بر فضل و رحمت من اعتماد کن نه بر طاعت و خدمت خویش
کاعتماد نه جز بر فضل من آسایش نه جز با رحمت من هر کس را مایه و مایه
مومنان فضل من هر کس را خزینه و خزینه درویشان رحمت من هر
کس را تکیه گاهی و تکیه گاه عارفان سبق من هر کس را کنجی و کنج مستوکلان
ضمان من هر کس را عیشی و عیش ذاکران بیاد من هر کس را امیدی
و امید دوستان بدیدار من. هر کسی دارد نگاری یا تو ادارم و بس
هر کسی را هست یاری جز تو یاد ایمنست. دستگیرا لطف کن افتاد کاینا دست گیر
یا سوای نفس خود در مانده‌ام فریاد رس. مرغ جانم مضطرب گشتست گر می‌بیند
وقت آن شد بعد از ین بر هم شکن قید قفس. هر کسی در قدر همت از تو جیزی خواسته
در دو عالم وصل تو خواهد علاء الدوله بس. نیستم مرد کرامات و نخواهم آن مقام
زانک رفتن می‌تواند بی سبب بر آب خس. که بجرم در سوا من ست کاری مختصر
زانک در روی هوا بستر می‌پرد مگس. بنده بیچاره ادا ره می‌گوید شها
لطف کن این بنده را فریاد رس و دستگیر. حکایت در بنی اسرائیل زاهدی بود شصت سال

شفاء عاصیان
شفاء عارفان
شفاء واجدان
شفاء محبان

مقام شادی

می‌گوید کنند

گنه گاه علی رفاقت عشق داران ابوالحمد

در صومعه نشسته و خدا را عبادت کرده بعد از شصت سال به بیمار بیماران روزگار
وحی آمد که زاهد را بگوی نیکو روزگار بسر آوردی و عمر در عبادت گذاشتی
من وعده دادم که ترا برحمت خود بیامرزم و بفضل خود در بهشت در آرم زاهد
گفت مرا بفضل خود بهشت می‌رساند پس آن شصت ساله عبادت مرا اجر اکو
زیت العفوه همان ساعت بر یک دندان او دردی عظیم نهاد که از آن بی تاب شد
بدان بیغامبر شد و زاری کرد و شفا خواست وحی آمد به آن بیغامبر که زاهد را
بگو عبادت شصت ساله خواهم تا ترا شفا دهم زاهد گفت رضا دادم و بنده شفا
خواهم می‌داتو دانی خواه بدوزخ فرست خواه بهشت فرمان آمد از جلیل جبار
کان عبادت تو جمله در مقابله آن درد یک دندان یک روز انداخته ماند بکو بفضل
و رحمت من بنده که نلینه حواسو خیر جمایر ملو ن من التراب علی الافعال ولی ان
اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون اولیای خدا ایشانند که در بحار علوم حقیقت
غواصانند گوهر حکمت اند و در آسمان فطرت خورشید ارادت و مستقر عهد
دولت مقبول حضرت الهیت و صدف اسرار ربوبیت عنوان شریعت و برهان
حقیقت سنت مصطفی در عالم حقایق با ایشان زنده و منهج صدق ثبات قدم
ایشان معمور ظاهر شان باحکام شرع آراسته باطنشان بگوهر نور افروخته
آثار نظر ان عزیزان بهر خارستان حذلان که رسید عبهر دین بر آید برکات
انفاس ایشان بهر شورستان ادبار که تابد عنبر عشق بوی دهد اگر بیاصی
نظر کنند مطیع گردد اگر بزنار داری دیده باز کنند محفوظ و مقبول درگاه عزت
شود چنانک از آن مدار روزگار خویش شبلی باز گوید که وقتی بیمار گشت
و خلیفه روزگار او را دوست داشتی باور سید که شبلی بیمار است طبیبی ترسا
بود سخت حاذق او را بر شبلی فرستاد تا معالجه او کند طبیب آمد و شبلی را گفت
ای شیخ اگر از پوست و گوشت خود ترا دارو باید کرد دریغ ندارم و علاج بیمار
ارم شبلی گفت دارو من کم از ین است گفت دارو تو چیست گفت انقطع زنار که
و قد عوقیت طبیب گفت شرط جوانمردی نباشد که دعوی کردم و بسر نبردم
از عهده عهد اگر برون آید مرد گفت اگر شفاء تو در قطع زنار ساخت آسان
کاریست یاران عزیز وقت یاریست طبیب زنار می‌برید و شبلی از بیمار
برمی‌خاست خبر بخلیفه رسید که حال چنین رفت خلیفه شاد شد و از بهر
غم ازاد شد گفت من بندا شتم که طبیب بر بیمار می‌فرستم ندانستم که بیمار بر طبیب
می‌فرستادم لا ان اولیاء الله لا خوف علیهم گفته‌اند که علامت ولی آنست که سر
پای او عین خدمت و حرمت شود حشمش بحرمت بیا راید تا هیچ ناشایست ننگرد
زبانش با دب بند کنند تا بیهوده نگوید قدم او را بند حقیقت بر نهند تا بهر کوی
می‌رو نشود حلق او را بند شریعت بر نهند تا جز حلال نخورد راه ندهد حرام
او را در بند بندگی کنند تا جز کمر بندگی حق بر میان نه بندد در دنیا چنین
دارند و در عقبی لا خوف علیهم و لا هم یحزنون یا ایها الناس قد جائکم موعظه
این یا ندا حق است گوش باز کن این کلمه خطاب خداست مستمع شو یا بنی کلا یابا

صفت اولیا

نظر اولیا

علامت اولیا

بندگان سخن می‌گوید با این کلمه خداوند گار انرا خطاب می‌کند آخر تو از خدا شرم
نداری آخر حق بندگی او باز نگذاری. او دوست ندارد که ترا دوست ندارد
تو شرم نداری که از و شرم نداری. او با تو سخن گوید و تو گوش باز نکنی او ترا
فرمان دهد و تو فرمان او نبری. همه از بهر تو سرگشته و فرمان بر دار
شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری. درویش خدای تعالی بندگی با بنی
جهان فرستاد و آزادنامه در آن جهان بگذاشت و ندا در داد که هر کس که درین
جهان این بند بر دست و پا و سر و چشم نهد در آن جهان از بند بندگی برهد
و هر کسی که آنجا آزادنامه بر خود خواند اینجا در بند و سلاسل فرو ماند بند کیت
و آزادی بندگی باین جهان فرستاد و آزادی در آن جهان نهاد هر کس که اینجا
بندگی کرد آنجا آزاد شد هر کس که اینجا آزادی کرد آنجا در بند شد موعظه می‌کنم
بشنید آن خداوندیا که ترا از نیستی بهست آورد و بندگی کنان باد شاهی
داد که ترا بانواع نعمت بپرورد او را خدای کیرکه خداوند تو است او را بندگی کن
که پرورد کار تو است اینجا بنده شو تا آنجا آزاد باشی اینجا چاکری کن تا آنجا
پای باد شاه ازل و ابد از خود بر خویش آزادی بیاشید تعلیم احداز بارگاه
خود بندگی بر انشاند و با جهانیان گفت که این آزادی بر باید که سرمایه شما
با عالمیان خطاب کرد که این بندگی بر دارید که مایه شماست درین جهان و آن
جهان بندگی و آزادی صنعت شما خواهد بودن بهر کدام صنعت که خواهید بود مشغول
شود بهر کدام نعمت که ارادت دارید فرا بدید بد نیک مردمان بندگی درین
جهان برداشتند و آزادی از برای آن جهان بگذاشتند باز بد مردمان
آزادی درین جهان بر گرفتند و بندگی از برای آن جهان رها کردند هر کسی
که اینجا بندگی نصوح کرد آنجا از آد شد که بند کیش نمانده بود باز هر کس که اینجا آزاد
بر بنه ساخت آنجا در بند افتاد که آزادیش رسیده بود پس تو نا کس اینجا بر کی
نکو ده طمع داری که آنجا آزاد باشی تو بیچاره اینجا طاعت نیاورده توقع داری که آنجا
ثواب یابی ثواب بندگان مخلص یا بند بدرجات عباد عباد شناسند در دنیا
بحرمت و خدمت آراسته و در عقبی بجنت و رویت رسیده و در دنیا بشنا
و محبت و در عقبی بنواخت و مشاهدت در دنیا صفا و وفا دیده و در عقبی
بلقا و رضا رسیده اینست که رب العالمین گفت لهم البشری فی الحیوة الدنیا
و فی الاخرة ماییم از دو عالم خاک در تو گزیده. او سید در تو بسته و ز دل امید بریده
بو یت شنیده جانها چون مرغ نیم بسمل. بو خود طپیده و چندی بشتی بیابان رسیده
ای زاهدان کجایید از شوق خاک پایش. بوی شما نبرده ما جور جفا کشیده
آنکس که ذوق دردت در جان او نشسته. با صد هزار مرهم یکدم نیار رسیده
ایشانند دو بشارتست یکی امروز یکی فردا امروز و بشر الذین آمنوا
ان لهم قدم صدق عند ربهم فردا یبشرهم ربهم برحمة منه و رضوان و جنات
رسمی نواخته یکوان و نعیم جاودان و شادی دوستان بادشاه عالم فرود
و بنده نازان نه رسمی خران و رسمی آسایش خدایی که بر وی عاشق حقیقت جهان

ابو سعید ابو الخیر گلستان ار مسعود

جگی

الدار داوکم وانا جارکم بزرکوار ان روزکار که سرای امشن اینست عزیز
ان بنده که سزا ایش اینست نیکوان بختی که بوش اینست مبارکان
شبی که بامدادش اینست سرای از نور جاوید سرور و مولی عفو ب
مناجات
الهی بتقرب مسامع دل عاشقان بحرمت مجامع جان محبان بعظمت غمام
غم دم ندم عارفانه بانین وحنین وناله درد امیز سوز انکیز کنهکاران بوکات
آیات قران بجان مومنان بوسانه قدر انوار سان شمنا جان مومنان
کودان چشم مسلمانان از زخارف دنیا دنی دوخته کودان آتش مهر در
درون مجره سینه عارفان بر افروخته کردان طیب لقمه و صدق لهجه
همه را روزی کردان اصحاب حاجات را بنهایت امنیت خود برسان
بجاه بیداران سحرکاه بیماران بستر کناه را بطلوع صبح ندامت بیدار کردان
صد هزاران اثار روح وریحان بجان وروان ابا و امهات مومنین و مومنات
برسان * قوله واتل علیهم نبا نوح اذ قال لقومه یا قوم ان کان کبر
علیکم مقامی وتذکیری بایات الله الی قوله ربنا لا تجعلنا فتنة للقوم الظالمین ونجنا
برحمتك من القوم الکافرین * اشاره بانی از حضرت سبحانی اینست که بلا در کاه
باخلعت دوستانه است وجرعه محنت از کاس محبت نوشیده سزاوار دانست
مرکز نهاد ونشانه تیر بلا سازانشاید طلعت او محبت وجمال ما را ایم بشاید
عادت خلق چنانست که هرکه را بدوستی اختیار کنند همه راحت واسایش
ان دوست خواهند وسنت الهی بخلاف اینست هر کرا بدوستی پسندد
شربت محنت باخلعت محبت بدو فرستد ان اشد الناس بلاء الانبیا
ثم الاولیاء ثم الامثل فالامثل واذا احب عبدا صب علیه البلاء صبا مجد در نکر
عال نوح نبی که از امت خویش چه رنج ومحنت دید ودر دعوت ایشان
بار بلا و عنا چون کشید با این همه محنت و بلیت کفتی چندان اندیشان ندارم
که پروا زخم شما ندارم وایشانرا این کفت فعلی الله توکلت فاجمعوا امرکم
وشرکاءکم شما هرچه خواهید کنید و هرکید که توانید سازید که من خداوند
خویش پشت باز نهادم واو با کار ساز خود بسنده ام و با مهر و محبت
او از مید م پروا دیکران ندارم فعلی الله توکلت توکل قطره یقین است
وعماد دین رب العزه می کوید وعلی الله فتوکلوا ان کنتم مومنین ومن یتوکل
علی الله فهو حسبه شب معراج کفت یا سید محبت لمن امن بی کیف یتکل علی
غیری کسی که یاد ما در دل دارد با یاد دیکران چون پردازد او کر مهر ما
بجان دارد دکر جان در سر ان کند شاید توکل بوید حضرت رضاست
ونشان صدق و درستی وحقیقته را اصنافست توکل را بدایتی است
ونهایتی در بدایت حلاوت خدمتست و بر همه جانوران شفقت واخلاص
وعزت و در نهایت ازادی وشادی وبی قراری در بدایت این روی
بنماید که کلیم کریم مر قوم خویش را کفت فعلیه توکلوا ان کنتم مسلمین ودر
نهایت این بینند که حق جل جلاله با خواجه عالم کفت وتوکل علی الحی الذی لا
یموت

مقام توکل

سلوک شیخ بوعلی سیاه در توکل

شیخ بو القسم نصرابادی مریدی را بپیش شیخ بوعلی سیاه فرستاد که باز کوی
که در توکل تا کجا رفته شیخ بوعلی جواب داد که بوعلی مردی بیکارست توکل شناسد
اما درین بیکاری چنان مشغول شده که پروای خلق نمی دارد انتست سهم انجه
طریقت را که هیچ کس از سالکان راه نیکوتر و تمامتر ازین سخن نکفته است کمال
حدیث التوکل
تحقیق عبودیت در عین تقصیر دیدن نه کار سرسری کاریست و نه دامنی بود قال صلی
الله علیه وسلم من توکل علی الله کفاه ان خواجه که کل عشق در کلستان دل او شکفته بود
ودر سر در صدف سینه او نهفته بود چنین فرمود که هر بنده که کل توکل به
بوستان جان دارد از نقصان ایمن است ونص قران بدین معنی ناطق
ومن یتوکل علی الله فهو حسبه هر آن شخصی که بر خدا توکل کند حق تعالی او را کفیل
باشد که رزق او بدو می رساند و او را از غم روزی و طلب قوت می رهاند لکن
توکل صافی می باید از شوایب بشریت تا ان تحقیق ممکن کردد اویس قرنی شاخ
درخت سعادت بوده است خال جمال ارباب ولایت شخصی بود که بچهره دل
کرامت اویس قرنی در سکره
مهر مهر در بسته واز دام هوا و کمند ریا جسته اسباب کرامات او را مهیا بود
وآلات درجات او را مهنا وقتی صبح صادق از خانه بیرون آمد کل توکل بویافته
وریحانه عرفان جریان از غایت کرسنکی تهی کشته لب از نهایت تشنکی خشک کشته
لب بریاضت ومجاهدت تن را در کار اورده وجبینه عشق لعبت سینه را در
بازار اورده بارخ چون کاه بکوه رفت تا کیاه خورد چون نکاه کرد کوسفندی
دید دوان از نه دوان امر الله نانی کرم بپیش ان ناتوان اورد وبنهاد چون حال
بدان منوال دید خواست که دست بدان نان برد نعمت بلبل نهی بدماغ جانش
رسید که ای اویس نباید کاین کوسفند ان کسی بوده است اکر بخوری وبال حال
تو شود چون این نعمت بکوش خاطر او رسید دست از ان نعمت باز کشید در
ساعت از حضرت عزت قطره قدرت در کام کوسفند چکید کویا شد وبزبان
فصیح کفت ای دوست خدا دست کن وبخور که فرستاده خداست چون این
بشنید دست دراز کرد وبخورد چون نکاه کرد نه کوه را دید ونه کوسفند نه
صحرا را دید پر از کل سرخ رسته بر ورق هر کلی بقلم کرم بمداد نور نوشته ومن
یتوکل علی الله فهو حسبه عارفان کفته مردی زورنا حسبی الله وحده وکفی
بنده بر در کسی حوالت رزق که ضمان دار رزق بی دانست مرو دار روزی از سلیمان
که روزی ده خالق سلیمانست اکر عاقبت کار نوح وسرانجام قوم او مردو بازکفت فکذبوه
فنجیناه ومن معه فی الفلک لا نوح در سفینه سلامت در بحر عنایت غرق مهر
ومحبت قوم نوح بحکم شقاوت در دریا قهر ربوبیت غرقه عذاب وعقوبت ثم
بعثنا من بعدهم موسی وهرون * لانه قص علیهم صلوات الله علیهم سائر الاولین وشرح لهم
احوال الغابرین ثم فضله علی کانهم اجمعین فکانوا انجوما وسوالبدر وکانوا انهارا
وسوالبحر به انتظم عقدهم وبنوره اشرقت نهارهم وبظهوره ختم عددهم وقال موسی یا
قوم ان کنتم امنتم بالله فعلیه توکلوا اشارتست که ایمان تنها نکفتارست کم علت
دران ناچارست اعمال در اقوال بپیوسته واحوال در اعمال بسته اقوال صنعت دیانت

واعمال حرکت ارکانست واحوال عقیده پاک از میان جانست وتوکل عبارت
از جمله انست موسی قوم خود را کفت اکر خواهید که مسلمان باشید بر الله توکل
کنید ودست تسلیم از استین رضا بیرون کنید وبروی اغیار باز زنید وبحیب
دانید که بدست کس چیزی نیست وان حیلت سودی نیست وعطا و منع جز حکم
حکیم نیست وقسام مهربانست که بر وغفلت نیست قوم او جواب دادند که علی الله
توکلنا دست اعتماد در ضمان الله زدیم واو را کارساز و وکیل خود پسندیدیم
وسر او سادرا سراد او کردیم وکار باو سپردیم شعر توکلنا علی رب السماء
وسلمنا لاسباب القضاء * واتینه الملوک محجبات * وباب الله مفتوح الفناء *
حکایت
اورده اند که وقتی ببازار بغداد اتش در افتاده بود و دکانها وخانها وجوسار
خلقی می سوخت بر دکانی دو پسر خوب صورت بودند اتش در دکان افتاد و کرد
ایشان در امد پدر بیچاره از بیرون فریاد وفغان می کرد ومی زارید ومی نالید
ومی کفت هر که این دو فرزند مرا از اتش بیرون ارد هزار دینار زر خالص او را
دهم خلق بسیار جمع امده وهمه از چاره ان کار بیچاره ابو الحسین نوری رحمه الله در ان
ساعت انجا رسید چون ان حالت بدید باخر دانه بشنید کفت ان دو کودک
از ان اتش بیرون آورم تا فردا مرا از اتش عقوبت واتش قطیعت برنیاید
کرامة ابی الحسین نوری که اندر آتش رفت و دو کودک بیرون آورد
کفت بسم الله الرحمن الرحیم حسبی الله وپای در اتش نهاد ودر رفت واب
هر دو کودک را دست کرفت واز اتش بیرون اورد که یک تار موی ایشان
بدیشان زیان نیامده بود خلایق متحیر شدند پدر ایشان از شادی بپای شیخ
در افتاد و زبان بشکر بکشاد کو شکر شوم شکر تو نتوانم کفت
ور عذر شوم عذر تو نتوانم خواست شیخ فرمود ای خواجه شکر خدا بواجب
کن که کاشف ضر وبلیات اوست بر ارنده حاجات اوست غافر ذنوب
وسیئات اوست من انچه کردم از بهر رضاء او کردم نه برای تن انجه
کفت چندان بباش که من آن زر هزار دینار که پدر فرزندانم بیاورم شیخ کفت
ما این آب روی درین درکاه بدان یافتیم که روی از همه تافتیم و دوستی
دنیا از دل بیرون کردیم اکر زر ما در دل من هیچ مقدار بودی در میان
آتش بجنان سوختمی که دیکران ما دنیا بعقبی بدل کردیم وعقبی فدای رضا
مولی کردیم وکدای درکاه او اختیار کردیم لاجرم هم دنیا داریم وهم عقبی وهم
سلطنت فقر
مولی * ای دل اکر ترا سر کدایست * رو رو که کمال پادشاهست * انرا که کدای کوی
اقبال وسعادت خداییست * این خواجکیت ز سر برون کن * سلطانی عشق کدایست
از ملکت دو کون وازخود * بیکانه شدن ز آشناییست * از خلعت هر دو کون بکذر
زان سوی دو کون روشناییست * تد بهر وصال دوست کردن * از هر چه جز او جداییست
از دوش بنه ردا سالوس * کان الت زاهد مراییست * با یار بدیر شو مجاور
کین غایت حزم ونیک راییست * با او بقمار پاک می باز * هر نقد که ان منی وماییست
یکتا شو اکر وصال خواهی * زیرا که حجاب تو دوتاییست * تسبیح وسجاده را بهی ده
کاسر و زنه روز پارساییست * بجما سخن وصال کم کوی * تا انجا که جلال کبریاییست

روزی ابو حامد را کفتند می شنویم که سفر ها می کنی بی زاد و راحله نکویی چونه می کنی
کفت من همیشه سفر با زاد و راحله می کنم کفتند چکونه با زاد و راحله می کنی کفت اول
انکه همه دنیا سرتاسر ملکت خدا می بینم دوم همه خلق را مطیع ومسخر او می دانم سیم
اسباب روزیها بفرمان او می شناسم چهارم هر کجا که روم قایم قضاء او می بینم
با این حال توشه را خطری نمی بینم کفتند احسنت یا زین العابدین این توشه که تو
داری همه بیابانها اخرت را قطع توان کرد بیابانهای دنیا را چه خطر تواند بود
نه روزی بسر بچکی می خورند که سر بچکان تنک روزی ترند بسی چاره دانا بسختی بود
که بیچاره کوی سلامت برد * قضا کشتی انجا که خواهد برد وکر ناخدا جامه برخود درد
نکوید در دست کس اختیار * که سر خویشتن را کنند اختیار * بکوشش نروید کل از شاخ بید
نه زنکی بکرمابه کردد سپید * مبر سعد یا دست حاجت بکس * که بخشنده پروردکار است و بس
اکر حق پرستی ز در ها بیست * که کر وی براند نخواند کست * که او تاجدارست کند سر بلند
وکر نه سر ناامیدی بخاک * درویش زمام اختیار بدو سپار وتصرف خود از میان
بردار این دولت ترا بس بود که او وکیل است وحفظ تو اکفیل است انکه فعلش
جمیل بود وعطاش جزیل بود بجای تو وکیل بود تو پادشاهی باشی رفیع القدر وصاحب
بیناهی باشی وسیع الصدر اکر میخواهی که از کل سعادات برخوردار شوی ودر
عالم مراد سپاه دار شوی اعتماد بر او کن وروی دل بدو کن فاتخذه وکیلا
بر خداوند خود توکل کن * در توکل هیچ تکلف کن * کر زبانت بکام تست درست
حسبی الله بس بود ورد تست * هر که را راه بندکی سوی تست * در همه کار ساز خدای بس است
وکیل کارکزار بود ای مومنان ودوستان من وکیل شماام اصلاح امور شما بر حضرت
جلال منست اما صلاح کار نکاه می دارم زیرا که وکیل ومراد ازاق شمار اکفیل ذریت
ولایتست ووکالت وکفالت ولایت مبنی بر رحمت باید انه کان بکم رحیما وکالت مبنی
بر اتمام امور دست قدرت وعلم باید وکفی بربک وکیلا ان الله قوی عزیز کفالت مبنی است
بر وفا عهد ومن اوفی بعهده من الله انچه فرشته در کار تست بدان جهت است
که حضرت او وکیل است انچه فرشته در استغفار تست بدان جهت است که حضرت
او کفیل است درویش اکر او وکیل بود هر اینه تدبیرش جلیل بود واکر او کفیل
بود حشرش با خلیل بود خلیل صلوات الله علیه در سلوک اعتماد بر او کرد و در دعا
روی دل بدو آورد دست رد همت بر ناصیه جبرئیل نهاد واما الیک فلا بشنو تا کی
ان شنیدی که تا خلیل چه کفت * وقت اتش بجبرئیل نهفت * کرد بیرون سر از دریچه حجاب
کای بمادر تو دور شو ز میان * چون تو اندر میان نکار ایی * انس خلوت بخلق برناید
در وقت عشاق مشتاق در امدن بر وجه تجربت عجب کاریست بیشوا انکه
خلیل نفس اتش افروز قهر از کانون دل برآورد ناموس اکبر ذکر فسال
عند الله در میان آورد و بسلامت بر کرانه شد واکر نه اتش غیرت خلیل بدان
کودکی که در بیان نکنجد کسی سرش نمی داند زبانه درکش زبانه درکش حبذا وقت
عاشقی که بجناب بلا دست وپایش ببندند ودر منجنیق ابتلا نهند و در اتش بلا
اندازند ومعشوق ناظر بود خواجه عالم را کفتند وتوکل علی الحی الذی لا یموت

ذات او وابن بقا را بدا اتصال داد ندا اکر بخیوه او قسم یاد کرد بد لعمرک که حیات
کون عاشق بود ور عشق صادق بود بحکم آنک محبوب غیور است و از عالم غایب
تا عالم معشوق دوست همیشه در قلق و ضجرت می بود و از خوف جلال می ترسید
محبوب تدیم بجای طمانینه دل بر درد او بر وقسم یاد کرد و این سری دقیق است
بذوق فهم شود • ذوق بانه خلاف و شوق بایدت کان • اعتکاف بر کوه حرا بود
این رسد بود • بسیار کتاب عاشقی بر خواندم • از آیت مقصود نخواندم حرفی
تا بدکه انتظار بر داشتند و نظر سر او را بر معنی نا شعور فی حبک امرکا شتند
یعنی در انتظار سفر سای مر بر داشتند بدل خود بخشای مکاکران تمادی
داریم انک در مرتبه اعلی و مقام او ادنی بود ذکر جاکران بد وستی کنند
محبوب حق شد انک تراکو دلی روی • وه کز کجاست تا بکجا منصب جنین •

ذوق

مناجات

عزت خواجه باشد و جاه و همتو کلان درکاه ای الاه ای شنونده هر اواز یکی
از جان بجا ماندای داننده هر نیازی که بدل درآید • کر ندا یا رحمت و عطا یا
مغفرت • بارواح علما شریعت رامنا طریقت • در رسان علما باقی راکه ما مران
تو رقان اند • و ما هران فعالند • و راسخان تبیان اند • و معتصمان حبل رحمانند
افتاب وجود با جود مرکی که دو عالم تابنده ماست بر اهل اسلام باینده دار • سایه
اهل ایمانرا خاصه حاضران این مکان اعمری در تبع بر خوردار دار • و بر همه کار
کرامت کرد ان • رحمت کار سا از رنجوران • کرمت دل نواز مهجوران •
ای واقف اسرار ضمیر همه کس • در حالت عجز دستگیر همه کس • یا رب تو مرا توبه ده
ای توبه ده و عذر پذیر همه کس قوله وارحینا الی موسی واخیه ان تبوا القومکما

تخلص

بمصر بیوتا الی قوله ولو جائتهم کل آیة حتی یروا العذاب الالیم از روی ظاهر بزبان
تفسیر موسی را آیت الخدمة مسجد و محرابت می کوید انرا ساخته دار سبب
عبادت و خدمت راه روان معتکف نشیند طلب قربت مارا و سود خرد را
بجوید کان بازار آخرت و متاع بازرکان و توحید راس المال و اصل بضاعت
و هرکس را سود بر اندازه بضاعت باشد چنانک در خبر می اید الا ان المسجد
اسواق الاخرة و سکانها تجارها و کل تاجر ربح علی قدر بضاعته استقبال
قبله از کوی ظاهر است که بصورة و قالب بخدمت باستی عاجزوار سر در پیش
افکنده و حیا و خجالت بر تو غالب شده چنانک از خواجه خرد بکوید و آب روی
خود بریختی • کوبی زکسانه انجهان خواهم برد • یا مرده روان کار روا انجام برد
بندوی کریز تا که با خواجه رسد • حالش چه بود من انجنان خواهم برد • بزبان
نیازی کوید خداوندا وای بدکار ان تو بکو بخشم وآب روی خرد بر بختم از کوی
دنا حذر کردم و بر راه جنانکه ذکر کردم خواندی تا خبر کردم • تو مرودی تقصیر
کردم کنتی و فرمان نکردم • در ماندم و در مان نه کردم • چرا این بر باد کردم و بر
خرد بیداد کردم • اکنون باز آمدم و باسر کوی نیاز آمدم از کرده خرد شرمنده
و با حسرت و غم کر و کانه بجنک خصمان دو بدم و ناکام آمدم • چون جز
تو انه یاکتم ناکام آمدم چه باشد از کرم تو اکر با بنده آشتی کنی و این عیب

حدیث للمسجد

وصف حال ابیات

مرا خود بیاری کنی اکرچه بنده شایسته درکاه تو نیست و از عاقبت کار
خود اکاه نیست بخشاکی بجرم بخش که بغایت با حاجتم •
جان ما را عقل بخشی عقل ما را رهنمای • از برون تن غفوری از درون جان خبیر
مر تو توفیق تو جانرا رساند بر علا • موقف خذلان تو تن را کداز دو در سعیر
از برای سد به معنی و کدیه زندکی • بنده درکاه تو جان جان و عقل پیر
از همه کز بر است و در همه جان و دل سید • آن تو بی کز کل عالم تاکز بری عاکزیر
صدق ما را صبح صادق سوخته ما را سحر • پای ما در طین لازب ماند ما را دست کیر
هیچ طاعت ناید از ما بجز بی لی علی • را بکان او بدی را بکان در بذیر
شرط انست که چون روی به بیت الخدمه نهی و قصد مسجد و محراب کنی با حضرت
نماز شوی نخست باطن خود را باب توبت بشوی جنانک ظاهر را باب طاهر
طهارت دادی انکه خواجکی و رعنایی و تکبر بر در مسجد از خود فرو نهی بنده
وار بلباس بندکان شکسته و کو نته قدم عجز و نیاز در مسجد نهی سر در پیش
افکنده و زبان تضرع کشاده با دلی پر درد و جانی پر حسرت و چشمی پر آب
و جکری کباب با تشویر و با خجلت تکبیر بندی • دل بجو ترا دوش بی مهمان داشت
بر خوان تکلف جکری بریان داشت • از آب دو دیده شربتی حاصل کرد • بجاره بجل کشت ولیکن آن
در حال تکبیر کبریا حق بدیده سر بدیده و بوقت قیام در خجلت کناه خود بمانده
و چون نام و کلام او بر زبان رانی نهاد و تو بخلیت باید که عین اکاهی کو دو در رکوع همه
عین تواضع شود در سجود ادب حضرت بجای آرد و جنان داند که در جوار قرب
اوست و در عین و نظر اوست که می کوید جل جلاله واسجد واقترب چون سلام
باز دهد همه بشارت و شادی بیند چون توفیق این طاعت یافت و حکم فرمان
این خدمت بسر برد اینست که کفت واقیموا الصلوة و بشر المومنین
صورتی دان نماز را بعیان • روح او بیت از ارکان • محرم حضرت الهی
شانع زلت و کناهت از • سوی حضرت زخود نماز فرست • و ز سر درد و زبان
ای که بر حق نیاز می خوانی • با که کوی سخن نمی دانی • بندکی را اکر بود اخلاص
ذو دکو دکی بحضرت او خاص • مرد را چون قدم براه برد • منزلش حضرت اله برد
چون تو اوردی امر خویش بجا • شکر کن حاجتی بخواه زخدای • اتشی از نیاز در دل افروز
پس در و بمجمر دخوش بسوز • جان و دل درکار می باید • تا نجا تو انیانه جابد
چون توفیق یافتید و حق خدمت کنار دید شادی کنید بر جنت من نیاز منزل
من کوش دارید بکوم من فخر کنید بر بان من اتش کیرید بیاد من تکیه
بر ضمان من و بشر المومنین بشارت ده ایشانرا بنعمه و شادی و راحت را حی
و نیکو نامی در دنیا و نعیم باقی و ملک جاودانی در عقبی از روی ظاهر بزبان
تفسیر اینست معنی ایت و بر زبان اشارت بر ذوق اهل معرفت بیت الخلوه
تفسیر یابد انست بیت الحرمه دل عارفان است بیت المعجم جان عاشقان است
خدمتیانرا جنانست و بهر ساخته اند حرمتیانرا ای مقعد صدق نهاده
صحبتیان عند ملیک مقتدر یافته اند من ذکر فی ملئی و من علنی عرفنی

ارکان نماز

ابیات

ومن عرفنی احبنی ومن احبنی طلبنی ومن طلبنی وجدنی قوله ربنا اطمس علی اموالهم
واشدد علی قلوبهم الایه کلیم که تو در بدایت کار شبانی بود و در کلیم الله تعالی بمقام
مکالمت رسانید بر حسب اصطفا عشق بر بود و تاج اصطفا بر سرش نهاد
معاران معجزه و ید بیضا و عصا او اشکارا کرد تا عهد او عهد عدل بود
و روز کار او روزکار مهر بود جون دعوت کرد و قوم خویش را و از ایمان ایشان
نومید کشت بتظلم بدرکاه رب العزه شد از ایشان بحق بنالید و بر ایشان دعا بد
کرد که ربنا اطمس علی اموالهم واشدد علی قلوبهم الایه رب العزه دعا او اجابت کرد
عدل خود با ایشان بنمود و حکم قهر بر ایشان براند بر و فق دعا موسی ایشانرا فرو ایمان
نکذاشت تا بوقت معاینه عذاب فرعون بی عون ایمان اورد او سو د نداشت او را
کفتند الان وقد عصیت قبل باز که نوبت بخواجه عالم رسید عهد او عهد فضل بود دو
او دور رحمت بود آن همه رنج از کفار قریش باور سید و خواجه دست شفقت
و رافت بر سر ایشان نهاده و دست ترحم و شفاعت بکشاده که اللهم اهد قومی فانهم
لا یعلمون قوله فلولا کانت قریة آمنت فنفعها ایمانها الا قوم یونس الی قوله
حتی یحکم الله و هو خیر الحاکمین خداوند جهان و جهانیان دارنده ضعیفان نواز بد لبیان
نیوشنده سوز و نیاز درویشان دوست دارد بنده را که درد و زاری دراز کرد بدخم
درد و ناله • بیت • سود ان این قدم را باید که سر نباشد • سرها ان این جنون را باید که بو نباشد
ان سر کشید درین کو کز خود برون بر دلت • وان پا نهید درین دو که کش هم سر نباشد
تیر بلا او را چون دل هدف نشانه • نیاید • تیغ جفاء او را جز سینه سپر نباشد
خود را دست او بدی نه اند و دست از همه وسایل و طاعات تهی بیند اشک از چشم روان
و ذکر بر زبان و مهر در میان جان نه بینی که با قوم یونس چه کرد انکه کردر سایه بند
و عذاب با ایشان نزدیک کشته و یونس بخشم بیرون شده و ایشانرا وعده
عذاب داده با مدادان خانها بر راستند ابر سیاه دیدند و دود عظیم اتش از ان
باره باره می افتاد بجای او دیدند که ان عذابست که یونس مر ایشانرا وعده داده بود
را طلب کردند و نیافتند جمع عظیم بصحرا امدند طفلکان را از مادران جدا کردند
و زاری در کرفتند پیران سر ها برهنه کردند و محاسن سپید بر دست نهادند
بیکبار نفان بر اوردند و بزاری و خواری زینهار خواستند وکفتند اللهم ان
ذنوبنا عظمت وجلت و انت اعظم منها واجل خداوندا کناه ما بزرک است و عفو
تو از ان بزرک تر خداوندا پس با ما جه نکری بسزا خود نکر
یا رب ان عظمت ذنوبی کثرة • فلقد علمت بان عفوک اعظم • ادعوک یا مولای دعوة مذنب
تائب و ذو تبدیدی منک وارحم • ان کان لا یرجوک الا محسن • فمن الذی یرجو المسیء المجرم
خداوندی چه بخشاینده داریم • که با چندین کنه امید واریم • که بخشاید دری کا بو و ند
بیا تا هم بدین درکه بزاریم • خدایا کر بجرانی و ر برانی • جز انعامت دری دیکر نداریم
سر انداز اکر بر بنده بخشی • وکر نه از کنه سر بر نداریم • تو با ما روز و شب در کار
شب و روزی بغفلت می کذاریم • نکوییم خدمت او دیم و طاعت • که از تقصیر خدمت شرمساریم

ابیات ذوقیه

تضرع

خداوندا سلطنت باصلاح آر که مسکین و پریشان روزکاریم • ز مسکینان ندکرد کی الکان ما را
کران خاصان حضرت بر کناریم • انکه سر فرقت شدند بر صف استادند صبی
پیران و صبی جوانان و صبی کودکان عذاب فرو آمد بر سر پیران با ستادند پیران
پیران کفتند یا رب خدایا تو ما را فرموده که بندکانرا ازاد کنید ما همه پیرانیم ضعیفان
ناتوانانیم شکستکانیم بندکانیم و بر درکاه تو افتادکانیم جه بود که ما را از عقوبت
و عذاب خود ازاد کنی عذاب از سر ایشان بکشت و بر سر جوانان با ستاد جوانان
کفتند خداوندا تو ما را فرموده که ستمکاران را عفو کنید و کناه ایشان در کذارید
ما همه ستمکارانیم مجرمانیم شرمسارانیم بیچارکانیم بفضل خود عفو کن و از ما در
کذار عذاب از ایشان در کذشت بر سر کودکان با ستاد کودکان کفتند خداوندا
تو ما را فرموده که سایلان را رد مکنید و امید وار نومید باز مفرستید ما همه سایلانیم
امیدوارانیم طفلکانیم نادانانیم ما را رد مکن نومید باز مکردان ای فریادرس نومیدان
ای چاره بیچارکان ای عذر پذیر درماندکان ان عذاب از ایشان بکشت و توبت
ایشان قبول کرد و انست که رب العالمین کفت کشفنا عنهم عذاب الخزی فی الحیوة الدنیا
ومتعناهم الی حین قوله وما کان لنفس ان تومن الا باذن الله این آیه توفیق کسی روی
ایمان نه بیند تا عنایت حق کسی بشناخت حق نرسد تا با دل بنده تعریف نکند و شواهد
صفات و نعوت خود در دل او مستقر نکند بنده هرکز بشناخت او راه نبرد آب و خاک
نبود پس بود را چه رسد که بدرکاه قدم اشنایی جوید اکر نه عنایت قدم بود دعوی
شناخت ربوبیت چه کند اکر نه توفیقش رفیق بود • دل کیست که کو هری فشاند بی تو
یا تن که بود که ملک راند بی تو • والله که خرد راه نداند بی تو • جان زهره ندارد که بماند بی تو
قل انظروا ماذا فی السموات والارض همه عالم ایات و رایات قدرت اوست دلایل و امارات
وحدانیت او ست نکرنده می باید همه جانب شناخت او راهست رونده می باید
بستان حقایق پر ثمار لطایف است خورنده می باید • در راه طلب رسیده ی باید
دامن زجهان کشیده می باید • بینایی خویش را دوا کن ور نی • عالم همه او ست دیده ی باید
وما تغنی الایات والنذر عن قوم لا یومنون الا دلو ان کانت ظاهرة فما تغنی اذا کانت الجنان
مسدودة کان الشموس وان کانت طالعه فما تغنی اذا کانت الابصار عن الادراک
مردودة • وما کان استماع اخی الدنیا مقلته • اذا استوت عنده الانوار والظلم
ثم ننجی رسلنا والذین آمنوا کذلک حقا علینا ننجی المومنین تشریف و نواخت ما
کروه المومنین نعمت اعزاز و اکرام نجات ایشان در نجات پیغامبران بست و در نعت
تخصیص و تشریف ایشانرا در هم بیوست کفت حق است از ما و واجب بر ما از کرم
و لطف ما که مومنانرا رهانیم چنانکه پیغامبرانرا رسانیدیم تا جنانک هیچ پیغامبر
را روا نیست که فردا در اتش شود و عذاب جسد هیچ مومن را روا نیست که فردا در
دوزخ و در عذاب جاوید بماند فانه جل جلاله اخبر انه ننجی الرسل والمومنین جمیعا
وان اقم وجهک للدین ای اخلص قصدک للدین و جرد قلبک عن اثبات کل ما حقه
فهو التکوین می کوید دین خویش را از شوب ریا پاک دار و قصد خویش در حسنات با
حقیقت درست کن • در جستن کیمیا درنکی باید • دل از علایق بریده و کمر بندکی
بر میان بسته و حلقه خدمت در کوش و نا کرده و خواسته خود ندا خواسته خدا

تضرع قوم یونس

کرده نفس فدا، رضا و دل فدا، وفا و چشم فدا، لقا. نفسم همه عمر درد و ضالت خواهد
و چشم راحت زاتصالات خواهد. گوشم سمع از بهر مقالات خواهد. چشم بصر از شوق جمال
از تماشای حقیقت آغاز کند. باز محبت در هوای تفرید پرواز کند. جذبه الهی در رسد
بنده را از دست تصرف بستاند نه غبار زحمت از زر و بهشت بر او نشیند نه هم دوزخ
او را راه گیری کند. عاشق بوده عشق چنان می باید. که از دوزخ و ز بهشت یادش نیاید
رهی تا اکنون طالب بود مطلوب گشت عاشق بود معشوق گشت. سر بند بود سرا[illegible]
گشت. بساط یگانگی دید بشتافت. تا تربه دوست بیافت. خبر عیان گشت و عین
بیان شد. همی در خود بو سید که بدوست رسید خود داند بدانک دوست دید
پیر طریقت گفت الهی تا آموختنی را آموختم و آموخته را جمله سوختم. اندوختنی را بر
انداختم و انداخته را بیندوختم. نیست را بیفکند و ختم تا ست را بیفکند و ختم. الهی تا یگانگی
بشناختم دیدار نور شادی بکلی باختم کی باشد که گریه بهانه بیندا ختم و از علایق ف
بر داختم و بر خویش جمله در باختم. وان یمسسک الله بضر فلا کاشف له الا هو وان
یردک بخیر فلا راد لفضله. شیخ الاسلام انصاری گوید آه آه از قلم رفته و علم نهفته
یکی را چراغ عنایت افروخته و دیگری را بداغ قطیعت سوخته. زنار بیگانگی
بهری و در سرایشان بندی کار زیور قربت از ملایکه باز کنی و بر پاسبان بندی
حبشی را که تو میل کم رامی در کشی. با فسون عیسی بینا نشود. چون برقع وجود
فرعون را بنیل نگونساری فرو بری بمعجزه موسی به راه باز نیاید
بسم الله الرحمن الرحیم الر کتاب احکمت آیاته ثم فصلت من لدن حکیم خبیر الی قوله
الا الذین صبروا وعملوا الصالحات اولئک لهم مغفرة واجر کبیر. بسم الله اخبار
عن وجود الحق بنعت القدم. الرحمن الرحیم اخبار عن بقائه بوصف العلاء والکرم.
مبدع ماه و ماهی. پروردگار سبزی و سیاهی. حبیب دل درویشان طبیب
دل ریشان. زهره نور بعد بیفاست حلوا کی. زبان بلبل نوا. ناسش حیاکر
در بینش آفتاب دل سحاب آب و گل بسته او. دیده بدبختان بکار خدا کلان جسته
او. بنام پادشاه پادشاهان. گناه آموز مشتی عذر خواهان. خداوند کارساز بنده نوازی که
نه او خدمت را بی نیاز است. زمین تا آسمان خورشید تا ماه. بتو کنان فضلش بنده وی
دهند حق خدمت خلق را قوت نگارنده قلم در سنگ یا قوت. کهی راحت کند کهی کهی
کهی افلاس پیش آرد کهی گنج. جز از شکوش نوا مشتی کار کردم. بما لدکوش تا بیدار کرد
الف لام. الف خلق را بانعمت مالوف می کرداند اگر ایشان را او اسم می خواند که
نعمت چرا نه بیند را زولی نعمت خواهید بانعمت آرام جو گیرید دلارام ببینید
چو بیند مهره مهر نانه تا کی زنید دست در حطام بوله زنید. پیر طریقت
گفت الهی گاه می گویی که فرود آی. و گاه گویی که گریز. گاه فرمایی که بیا. و گاه گویی که
بر مهر. خدایا نشان قربت است این یا محض رستاخیز. هرگز بشارت ندیدم
تهدید امیز. ای مهربان بود باز. ای لطیف و نیک یاز. آیم یا در گاه خرابی بناز
دار. خرابی خوار. لام ایشان را ملامت می کند که مان تا بنگارستانه و بوستان
مشغول نشوید که اگر از دوستان واپس مانید دربان در نرسید

خبر است که سید و اسبق المقربون. والسابقون السابقون
اولئک المقربون اشارت است بمرا شدن جوانمردان از خویشتن
بستان و الهیان در میدان همیان تاخود کجا نا راه آید و از ین در با معرفت
کجا با کدام افتند و شب انتظار شان کی بسر آید و صبح دولت از افق
سعادت کی بدید آید. پیر طریقت گفت حقیقت این کار همه نیاز است و حسرت پیر
بی کدار و درد ما مادر زاد در آن هم ناز است و هم کداز هم رستخیز نهان و هم
زندگی جاودان است بی قرار ی دل راحت است بلا جان مقر بانست حیرت
علم محققانست احتراق عشق عارفانست و همان قصد دوستانست
و سرگردانی جوانمردانست. سرگردانی ایشان درین راه چنانست که کسی
در جاهی افتد بی قعر هر چند که در آن جاه می شود آن جاه بی قعر تر که هر
کدام را پای بر زمین نیاید همچنین رو ندگان درین راه همیشه روانند
انتان خیزانند که هرگز ایشان را وقتی نه و در ین اندوه سلوکی نه و ایم در با
داعیه ی نه و این حدیث را غایتی نه. درین ره کوم رومی باش تا از دوکی
نکو ندیشا هرگز که این ره را کران بینی. فانه استغفروا ربکم ثم توبوا الیه
استغفار توبت است و توبت استغفار و بر هم داشتن هر دو لفظ اشارت
که از گناهان بیرون ای چنانک مار از پوست انگه اعتماد کن که نجات تو نه
بتوبه است که بکرم و فضل اوست اول استغفار کن تا از گناه پاک شوی پس
توبت کن از ین اعتماد تا دوست شوی. در همه عمر یک صبوحت کو
یک نفس توبه نصوحت کو. انگ امد نشان او لولاک. توبه می کرد هر دم از دل پاک
توبه کن عمر خود مده بر باد. تا شوی بی گنه چو مادر زاد. توبه تو نارتکاب آمد
نه ز حرفی کر در عتاب آمد. هرکه در راه دوست باشد مرد. از چنین توبه توبه باید کرد
انگه در وی امید خیر بود. توبه را و زیاد غیر بود. توبه با دوست نه ز بهانیست
توبه از گردها بشیمانیست. توبه از جمله گناهانست. توبه از اول مقاماتست
توبه خود را بدشناختن است. توبه با درد و ناله ساختن است. زرد بودن ز سستی جهان
ناتمامی باخرت درویش. توبه نو دامن حشر کیست. توبه را سوزکن که وقت
حکایت که ابراهیم ادهم امیر بلخ بود و شاه و شاه زاده بود و سبب توبه او آن
بود که وقتی بشکار رفته بود و گور و گور خری را در پیش انگیخته و تیر در وی
کشیده و اسب در پی او می تاخت. خر گور سر باز کرد و بزبان فصیح گفت یا
ابراهیم ترا از بهر این آفریده اند و این فرموده اند که بر اسبی نشینی و گیاهی بر
دست گیری و جانوری بیچاره را در پیش انگنی و چنانک خواهی سراسر کردان
می کردانی. وقت آن نیست که سر از هم بگردانی و رو بدرگاه او کردانی
گاه آنست دلت را گرپیشمان کردد. کار دریابد و زکرده پشیمان کردد
عشق بازی و هوس توبت خود داشت کنون. وقت آنست که دل با سر ایمان کردد
کام دل طلبی بنده ناکامی باش. تا بسامان در د تر اما به درمان کردد
ابراهیم چون این بشنید حال برو بگشت از پشت اسب در افتاد

بلشکرگاه نهاد خدم و حشم نگاه کردند اسب را دیدند و ملک ندیدند مرکب
را دیدند و راکب را ندیدند همه غلامان و چاکران جامها بدریدند و بهر سوی
دویدند ابراهیم چون بهوش باز آمد روی سوی بیابان نهاد می رفت و می زار
می نالید و می بارید خون ابر ز دیده. ز بن پیش بدست من انکار چه باشد. شبان
از آن او پیش آمد ابراهیم او را گفت تو ای که جامه بدل کنی بشمینه بدهی و ابریشم
بستانی گفت ای پادشاه من خود غلام توام و شبان رمه توام و این همه گوسفندان
ملک تو است گفت برو که از ادت کردم و جمله گوسفندان ترا بخشیدم تا مگر خدای
تعالی بر من رحمت کند قبا و کلاه شاهانه بر کشید و آن پشمینه شبان سل
و در پوشید. خرقه صوفیانه ازرق. بهوار الملسی انتخاب نیست
حالتی دارم اندر وی که در آن. چرخ در عین ننگ و تابد زین قدم راه رحمم
انکه او سر جمع و مآب ملت. و شبان را وصیت کرد و گفت زنهار تا کسی را از
حال من آگاه نکنی شبان گفت ای پادشاه کجا می روی گفت آمده بودم تا صید کنم
مرا صید کردند و در قید کردند کاری دیگر در پیش آمد همه از ما جهان
بر من حرام گشت برفت تا بنگران رود که ابراهیم از خانه برفت او را پسری بود
دو ماهه بزرگ شد چون بهفده سالگی رسید روزی تر دیگ مادر آمد گفت
پدرم در مواید زنبود گفت بلی گفت کجا شد گفت روزی بشکار شد و دیگر باز
نیامد پس از آن مدتی جمعی درویشان رسیدند کشتند او شیخ حرمست
و در بارگاه خدای تعالی پس محترمست پسر منادی فرمود که هر کرا آرزو
حج است زاد و راحله بر من چهار هزار مرد جمع آمدند همه را زاد و راحله
بداد ند با کوکبه و خدم و حشم روی براه مکه نهادند چون بمکه رسید جمع دید
از درویشان سلام کرد و گفت هل تعرفون رجلا من خراسان یقال له ابراهیم ادهم
گفتند نعم هو سید نا و کبیرنا گفت کجاست گفتند این ساعت بطلب قوت
رفته است بکوه و صحرا هیزم جمع کردن پسر چون این بشنید آب از دیده
روان کرد گفت پادشاه بلخ و خراسان او را هیزم آوردن باید رفت
شده سال بود که هر روز بطلب قوت بیرون شدی در آن کوهها که هیزم
بیاوردی و در بازار بفروختی و بها ان قوت درویشان ساختی و خود
در مسجد بنماز مشغول بودی همه شب بر قدم ایستاده بودی گویند
ایزد تعالی البته هیچ پهلو بر زمین ننهادی و درین شده سال نماز بامداد
بوضوء نماز خفتن گزارد پس از آن پسر باز گشت و گریان بصحرا آمد
پدر او را با غلامان و خادمان درویشان حرم در تماشای او بیرون آمدند
و نظاره می کردند هر دو می آمد پسر دید در میان پشته هیزم بر پشت
نهاده و جامه خلقانی پوشیده و در بازار می گشت و می گفت من
یشتری الطیب بالطیب هر دو او را آواز داد و گفت دو من نان بیاورد
و هیزم از و بخرید آن نان بخورد دیگر درویشان اورد نان را انگاه بر دست
و آن پسر در ابراهیم نگاه می کرد ابراهیم در وی شفقت پدری حرکت کرد
گفت ای پسر حج آمده گفت حج آمده ام و بطلب پدر آمده ام گفت پدر تو

کیست و نام او چیست گفت ابراهیم ادهم گفت قرآن یاد داری گفت بلی گفت از
علوم اسلام چیزی حاصل کرده گفت بلی ابراهیم را شفقت پدری بجنبید او را
در کنار گرفت غیرت حق تعالی تاختن آورد غیرتش غیر در جهان نگذاشت
هاتفی از بطنان غیب آواز داد که ابراهیم ترا با یاد ما ابراهیم گفت الهی مرا ز پسر
نظاره تو اگر او تنگ طرفة العین مرا از خدمت تو مشغول خواهد کرد یا
مرا یا او را جان بگیر پسری چون ماه و دانه مروارید در کنار او جان بداد
خدم و حشم از آن درویشان بر آمد که یا ضررند با جان پیوند این کسته که تو
کردی گفت و من هوحق تیتعرض بتلی فرزند تا غریبی وسوزند که با پیش
که کرد سر ابراهیم دل در ویشان کردد. ز غیرت خلوت دل از غیرت کرده ام
که غیرت را نه زیبد درین خلوت سرا رفتن. درویشان گفتند در خون او چرا
رفتی چرا او را بر باد در نشستادی چنین کس کند که تو کردی ابراهیم گفت
او در خون خویش شد بدر بهر نعمت رفت و هر کرا ز پس هر بیقی رود در خون
خویش رفته باشد. سر با عشق بر جان درنگنجد. جز از جان بر بود آن در نگنجد
چنان عشق تو در جان معتکف شد. که گر مویی شود جان در نگنجد. اگر بگذار غیب
بعیض صد بیابان در نگنجد. چو در دست بیزارم ز درمان. که با درد تو درمان در
نگنجد. الا انجا که جانانت رو نیست. که انجا غیر جانان در نگنجد. پس ابراهیم روی بر روی
پسر نهاد که ای جان پدر و ای عزیز پدر و ای دوست پدر چون پدر ندالا انس
محبت در کانون جان نهادند و از خان و مان بهر نمت بیرون انداختن تو از
هزیمتی چرا آمدی لحظه نوحه و زاری کرد و بسیاری غم خواری کرد پس گفت انا لله
الیه سود تا بر وجه سنت تجهیز و تکفینش کردند و عاک تسلیم کردند
هم آخر با عشق دست ساز کشتند. سر در نفس خاک و باز کشتند. در توبه
اول بر خیز بر گزارد طاعت و خدمت بندگان شریعت پس از ین جاسه بخود
بر خیز با شارت حقیقت از یکی راه عابدانست و این یکی طریق عارفان که خدمت
از روی شریعت این یکی نشان محبت انست سنج حقیقت حاصل خدمت انست که گفته
فتعکم متاعا حسنا تمره. محبت انست که گفت و یوت کل ذی فضل فضله. قوله
وما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها خدا است که آفریدگار ست و روزی گمارت
سزای بنده آنست که چون الله عز و علا حوالت روزی بر خود کرد هرگز بد روزی
غم نخورد و بر ضمان الله تکیه کند ربیع بن خثیم را دختری بود با جمال و از نعمت دنیا
و حشمت دنیا چند بن کس طالب او بودند و خواستگاری می کردند ندادی روزی
ربیع بن خثیم بمسجدی در آمد جوانی را دید که نماز می کرد سخت نیکو ربیع بدان جوان
گفت مرا دختری است اگر قبول کنی بتو دهم تا خدمت تو کند آن جوان گفت من ایمن
کی کی چند بن محتشمان خواستند ندادی بمن چون دهی گفت می دهم نام آن جوان
سهل بود ربیع با دختر گفت دختر گفت حکم تراست ربیع عقد نکاح کرد و شبانگاه
دختر را بخانه سهل فرستاد دختر و جوان بنماز ایستادند دختر در خانه
نگاه کرد هیچ چیز ندید مگر پاره بند و نان جوین و کوزه آب چون سهل از نماز

نادم شد دختر گفت از تو چیزی می پرسم جوابم بده گفت بگو گفت درین خانه
تو چیست گفت پاره‌ای بند که وقتی بدان بخسپم و کوزه‌ای آب که از او وضو کنم و پاره‌ای
نان جوین که روزه بگشایم دختر گفت واویلاه و گریه و زاری کرد جوان گفت
سبب دانستم که دختر گفت با من نساز دختر گفت ای بطال خدای تعالی خصم
بدر من باد که سر ابکسی داد که بر رزاقی خدا اعتماد ندارد تا نانه فردا انکه می دارد
جرا بدرویشی ندادی خدای تعالی خود دیگر بدادی رزقی که چنین تو در عنای
در نگذرد ان تو کو نیای زینش لیکو جو تا بیند از تو بر مد ازین که تو تنو می شناسی
اگر کسی را حوالت کنند بر مردی که مالی دارد و توان آن دارد که کار گزارد با
حوالت بد بر دبران ضمانه اعتماد کند بسی حکومی در امور بندکار بندکان دارند
همکان که حالت روزی بندکان بر خود و بفضل خود ایشان را ضمانی ان کرد
جون روا باشد که دل در دیگری بندی و از دیگری جویی • آدم زمین سینه تمام
بدین خوان نعمت دشمن چه دوست • مهیا کند روزی مار و مور • وگر چندانکی دست
اگر بنده‌ای چابک نیاید بکار • عزیزش ندارد خداوندکار • وگر بر رنیتانه نباشی شفیق
بند سنگ بگریز دار تو رنیق • وگر ترک خدمت کند لشکری • شود شاه لشکرکش از وی بری
ولکن خداوند بالا و پست • بعصیان در رزق بر کس نبست • وفی بعض کتب الله تعالی
انتم خلقی وانا ربکم ارزاقکم بیدی لا تتعبوا فیما تکفلت لکم به فاطلبوا منی ارزاقکم والی
فارفعوا احوالکم قوله ویعلم مستقرها ومستودعها مستقر العابدین المساجد
ومستقر العارفین المشاهد ومستقر المحب راس سکر محبوبه لعلم تشهد عند
عند عبوده ویتال لکل احد مثوی ومستقر لا الموحد فانه لا ماوی له ولا منزل
کذا قال عیسی صلوات الله علیه ان لابن آوی ماوی ولیس لابن مریم ماوی فاجابه
الجلیل جل جلاله انا ماوی من لا ماوی له حکایت رابعه عدویه را می اید که سالی از قافله منقطع
شد در بادیه حیران و سرکردان در آن بیابان زیر مغیلانی فرو مانده سر بر زانو
حسرت نهاده می گفت الهی غریبم و بیمارم و درویش مسکین و تنها و دلم پیش از عشقت
ششیده کو تستر حشین دانا ... جه انده و بدی وجون تنهایی نه من با توام حاضر
دل و مونس جان توام غریب کی باشی و من وطن توام درویش چون باشی و من
وکیل توام زبان حال آن ضعیفه از سرکلاه خبر می رسد امد دی خیال تو گفت
گفتم غم می خورم ای غم تو دوا من مناجات ای علام همه دان ای قسام همکان ای حبیب درد
مندان ای مجیب خوانندگان ای سوزنده جانه مهجوران ای سازنده کار
بیت ای داروی جان دادخواهان • درجه پناه بی پناهان • یار شو ای مونس غم خوارکان
چاره کن ای چاره بیچارگان • نزل تحیت بر بام رسان • معرفت خویش بجانم رسان
قوله فلعلک تارک بعض ما یوحی الیک وضایق به صدرک الی قوله لا جرم انهم فی الآخرة هم الاخسرون
خداوندی کیف عظیم • ذی سپاس بخشاینده • حق شناس
دانا سرایر • بینا ضمایر • در منشور رسالت • و دستور جلالت • کارنامه
یادنامه دوستی • صحایف سر پادشاهی • لطایف ... دید بهتر
کاینات • سید سادات • قدوه مردو جهان • قبله اسل زمان که ما ترا اغلق

تا طبیب دلها راند مکنان باشی درد سوختکان و اسایش جان مونسان
نامه را سایر ایشان خوانی وان لهیب اتش عشق ایشان و سوز دل ایشان در
آب زور دیدار ما اسرو زبوی بخشایش و فر وادار او عده‌ی وصال و دیدار دهی
از می عشق نیستی سر که خروش می زند • عشق تو عقل و جانش را خانه نور
دل جون ذره در دنو مست خراب شود • همه وداع می کند عقل خروش می زند
تا دل من ز مفلسی از همه کون درگذشت • از همه کینه می کشد بر همه دوش می زند
تا ز شراب عشق تو دل بچشید جرعه‌ی • جمله بند زاهدان از نیش کوشه زد
ای دل خسته نیستی مرد مقام عاشقی • سید شدی بکر ز خود خون تو جوش
پس بدانکه تنی چند از بی مهجوران عدلها و رنجوران داغ بطبیعت ما شنید و ان
می خواستند که ذوق آن می دانند و حوصله آن ندارند • سوخی که خبر ندارد از آب زلال
سنتار در آب شور دارد همه سال • و اکرار تو ندکان می خواستند انجامی گناه
و بر امید صلاح و امان ایشان مراد ایشان می جویی بکن ای محمد مراد ایشان
بجوی و دل در ایشان مبند که ما ایشان را در ازل بر اندیم و داغ حرمان
و خذلان بر ایشان نهادیم ای سید ایشان ترا دشمنان و بدخواهانند
اگر سخنی بطعن گویند یا تعنتی جویند دل خویش تنگ مدار و اگر ایمان نیارند
غم مخور ایشان خبیث اند و حضرت عزت ما پاک است جز پاکان را در خور راه
ندهد ان الله تعالی طیب لا یقبل الا الطیب هر که نه از ماست اگر چه عین طاهر
است او را پلید دان چه آدمی چه سگ یقول الله تعالی انما المشرکون نجس هر که
از ماست اگر چه عین نجاست است او را پاک شمر چه آدمی و چه سگ یقول الله
تعالی وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید سگی بر وفا دیدی که دامن بر داشت سگ
چه بیل را بخدمت او فرستادیم و در دنیا با آن جوامردان بداشتیم و آن
آنان نگه داشتیم نجاست او بطهارت بر داشتیم در دنیا با ایشان و در غار
با ایشان و در دار القرار با ایشان پس بنده مومن که هفتاد سال بر
بساط اسلام بوده و ذوق ایمان چشیده و قدم بر قدم رسول نهاده و خدای
عالم او را پاک خوانده و مهر خود در دل او نهاده کجا روا دارد که در قیامت او را
نومید کند • تشنه‌ای با بحیران دل تشنه را حرارت چه دو اگر باشکی ز دل جگر تیره
چو بیندکی میسر نشود وصالش ای دل • زچه پای بند عمری بچه چیزی او بیله
بجز این کوالی ای جان ز سرم که پیش نهاد • دل وصل کس ندارم سر هیچ افزیله
هر که از ما دنیا خواهد دنیا او را دریغ نیست لکن از آخرت در ماند وان دنیا با
او هم نماند خاکش بر سر که زمن سرای اندیشه • بر جای نماند و زجای اندیشه
اندیشه نیستی چه دامن گیرد • او اگر ز هستی خدای اندیشد • در آثار بیارند
که هر که روی در دنیا دارد پشت بر خدای دارد و پشت بر خدای داشتن
انست که پیوسته باندیشه دنیا خسبد و با اندیشه دنیا خیزد و او ترا
او بیان مستغرق بود دنیا اندانه سکین که ابنه دنیا متاع الغرور دا است
و بساط لعب و لهو و بازیچه نادانان • شادی طمع مدار ز دنیا که عاقلان

آه از داغ قطیعت

وصف کلب

وصف دنیا

دل بر محال عشوه او کم نهاده اند • دل در جهان مبند که سود و سرور او
جفت غم و قرینه ماتم نهاده اند • دیگ هوس مپز که بدان هیچ کرده اند
شهد هوا مخور که در و سم نهاده اند • همی بجویند که این مختصر متاع
در وجه سلک بانی معظم نهاده اند • بر سوابق معامله بر کو وقوف یافت • اوراد جمله افضل واعلم
ایشانه سعادتیست که مطلوب عالمیست • تا خود کرا نصیب مقسم نهاده اند •
دنیا دار بسان مسافریست در کشتی نشسته و دنیا زاد او اگر زاد وان
اندوزد بر گیرد که باید کشتی غرق شود و سبب هلاک او گردد ذو القرنین
ذو القرنین بیلاد مغرب رفت ملکه آن دیار زنی داشت ذو القرنین گفت این ملک
بمن تسلیم کن ابا کرد خواست که بقهر ملک بستاند عار می امد که با زنی جنگ کند
زن گفت ترا مهمان کنم و انگه که فارغ شوی ملک تسلیم کنم چون بخوان امد خوانی
دید زرین همه کاسها زرین و جای طعام مروارید و جواهر در آن کرده ذو
القرنین گفت چه خورم طعام باید زن گفت طعام تو چه نوع باشد ذو القرنین
گفت از ین طعام که دیگر ادمیان خورند زن گفت سبحان الله چون نصیب تو از
دنیا دو نان بیش نبود همه جهان بمودن و ملک زمین گرفتن بکار می بری
بیا تا دست از عالم بداریم • بیا تا پای دل از گل بداریم • بیا تا بند گردون بکسلانیم
بیا تا کار دنیا را سراریم • بیا تا از دل و جان در غم دوست • جو ابر نوبهاری خون بیاریم
بیا تا در بساط حسن جانان • بهر دم صد هزاران جان نثاریم • بیا تا بر بساط
ز هر جانه کتوسته خرد و اکم شماریم • بیا تا در بلا و امتحانش • جو شیران سنگ ریگ بای داریم
بیا تا هر دو عالم پیش عشقش • بهشتی اند کم از ذره شماریم • بیا تا در
کذشتیم و بهانه در نیاریم • در این مجلسها که گوهر نثار زند بیا تا ما دل بر غم نثار ریم
ابو بکر وراق رحمه الله گفت حیوة دنیا دیگرست و زینت دنیا دیگر زینت دنیا انست که
در آن ایت گفت زین للناس حب الشهوات الی اخرها و حیوة دنیا گراهیت
بوکست است هر که دنیا دوست دارد از خدا خبر ندارد و هر که از خدا خبر
ندارد هرگز ازو بوی سوگ نجد و زندگانی همین داند که زندگانی دنیاست شهوت
بر کمال و غفلتی بی نهایت و از آن حیوة طیبه که دوستان دراند خبر
اشارت قرآن مجید اینست که امن کان علی بینة من ربه هرگز برابر نی بود
حیوة غافلان و حیوة عارفان حیوة غافلانست که گفت من کان یرید الحیوة
الدنیا و زینتها و حیوة عارفان امن کان علی بینة من ربه می گوید عارفان در
روشنای آشنایی اند بر نور دین و روح یقین براه توفیق رفته و بمقصد تحقیق
رسیده دلهاشان از تجرید و تفرید عمارت یافته این بیت بدان اسل
اشارت آن تخم درد عشق است که روز اول در عهد ازل در دلها دوستان
خود در بخت چنانکه در خبر است ثم رش علیهم من نوره نهاد ایشان
خاکی خوش بود که در عهد خلقت آدم از قسم طیب بر آمده بود قابل تخم درد
عشق آمد پس آفتاب واشرقت الارض بنور ربها بر آن تافت پرورش
تمام یافت تا بعهد عهد بر آمد که السن بشکفت مهب ریاح سعادت کشت

حکایت

خبر اسکندر با زن

موعظه نافعه

و محل نظر الهیت شد هر روزی و شبی سیصد و شصت باران بنده می شب
در خواب و این بدل او روان او خفته و نظر اسرار او را گوش و آن واگر از جاده
حقیقت میلی کند یا در سواه بشریت پروازی کند از عالم غیب ندا آید و انیبوا
الی ربکم ای باز سواکو فتر باز ای و هم و گز رشته تو سری در انگشت ماست
در شبانه روزی سیصد و شصت تجلی از حق تعالی بدل بنده مومن می
اید ان انکه قلب عرش الله است قلب المومن عرش الله دل مومن بر مثال عرش
اینجا عرش را سیصد و شصت قائمه است اینجا جانرا سیصد و شصت
کنگره است اینجا کنگره‌ها دل بدان اینجا کنگره‌ها عرش نخوان و من لم یجعل
الله له نورا فما له من نور کنگره‌ها دل سیصد و شصت خصلت است یکی از آن
زهد است و یکی ورع و یکی تقوی و یکی یقین و یکی توکل و یکی رضا و یکی تسلیم
و یکی دیانت و یکی امانت و یکی صیانت علی هذا کنگره‌ها عرش چند هزار
عالم است هر عالمی چند انکه این عالم که ما در انیم در کنگره‌ها دل چند هزار
عالم است چند هزار زاهد را بینی در کنگره‌ها زهد چند هزار عابد را
بینی در کنگره‌ها عبادت هر عابدی و زاهدی چند انکه این عالم که ما عالم
اینجا چهار جوی گرد عرش می گردد اینجا چهار قوة گرد دل می گردد ملکی و انسانی
و حیوانی و نباتی اینجا عرش بر دوش چهار حمله است اینجا دل بر دوش چهار مزاج
ان چهار حمله را پا بتحت الثری رسیده است این چهار مزاج را سر بر عرش
کشیده است اینجا کرسی زیر عرش است سیصد و شصت درج دارد عرش
بالا تر از کرسی است سیصد و شصت قائمه دارد اینجا زیر حیوة شیر دل است
سیصد و شصت رگ دارد و دل بالا تر از حیوة است سیصد و شصت
خصلت دارد کرسی فلک البروج ان جهان بزرگست اینجا حیوة فلک البروج این
جهان خرد است در عالم بزرگ پادشاه عالم اول چیزی که امر بد قلم امر نداول
ما خلق الله القلم در عالم خرد اول چیزی که از عقل در وجود آورد فکر بر داول
الفکر اخر العمل اینجا ان قلم حق دارد رقم امر بیش می زند اینجا این قلم خلیفه
حق دارد رقم دانش می زند اینجا بان قلم رقم قضا و قدر بر لوح می نویسد اینجا
باین قلم نفس نیک و بد بر دل ثبت می کند اینجا لوح المحفوظ دل جهان اینجا دل
لوح المحفوظ جهانیانست اینجا قلم بر لوح المحفوظ بگو داتبد اول کلمه شهادت نبشت
اول شیء خط الله فی الکتاب لا وله انی انا الله لا اله الا انا محمد رسولی اینجا قلم بگو
بر تخته دل بگو دیده اول کلمه شهادت نبشت اولئک کتب فی قلوبهم الایمان
اینجا قلم راز دار قدم راز دار قدم است اینجا نگو صاسر ادم است اینجا لوح
اسمای محو و اثبات است اینجا بر دل ایحای ازاغه و اقامه است ان شاء ازاغ
وان شاء اقام اینجا سر محو و اثبات ام الکتاب که اینجا بر اینجا بنشستر
بنکرد و عنده ام الکتاب اینجا سر ازاغه و اقامه ام الراس است کرا کی
بر اینجا نشسته است بدل نشود ما یبدل القول لدی اینجا چون بر ایمان نشاده
بهرج بسعد و نحس رسد اثر یابی عالم جسمانی رسد باز اینجا چون

صفات عرش و دل مومنان

بهشت محمد

دل اندیشه بیوح نیک و بد افتد اثوش با این جهان انسانی بپیوند د این جمله اندیشه
وتفکر و تدبیر از افق حیرة که فلک البروج این جهان خرد است چنان که تابد که
جمله کواکب ثابت از افاق فلک البروج اسمان می درخشد همچنین اعضا درون
ادمی بر مثال سنت اسمانست و سنت اندام بیرون ادمی بر مثال زمین الا له
الخلق والامر بخوان عالم الغیب والشهادة بدان ذلک من انباء الغیب نوحیه الیک
جهان علم را شاهم سپهر فضل را ماهم • فلک خرد دست خورکاهم جهان تنک است اندام
بیکو ت بحر امواج بحکت شمس و ساجم • بسیط ت علم را تاجم نصیر و تخیل را حاکم
همای کلشن قدسم نه صید دانه و دام • نهال باغ فردوسم نه مرغ این کلستانم
ز معنی نیستم خالی بهر صورت که می بینم • بصورت نیستم مایل بهر معنی که می دانم
سرانداز سرافرازم تهی دست جهاندارم • خطیب شهر او باشم امیر بزم رندانم
چو جام بیخودی نوشم جهان ساجرم دانم • چو در میدان عشق ایم فرس برآسمان تانم
شراب شوق می نوشم جدا از خلق می پوشم • بحمد الله که مدهوشم بفضل الله که حیرانم
بدنیا سر فرو نارم زعقبی نیز بیزارم • شهید تیغ دلدارم گدای کوی سلطانم
سخن از غیب می اید از ان بی عیب می اید • اکر ریب می اید بس است این وعظ برهان
من آن مرغ همایونم که باز چتر سلطانم • من ان نو باده تا قدسم که بوی باغ رضوانم
قوله ان الذین امنوا وعملوا الصالحات واخبتوا الی ربهم اولئک اصحاب
الجنة هم فیها خالدون تعالی قوله لا من قد امن فلا تبتئس بما کانوا یفعلون از روی
اشارت بر ذوق جوانمردان طریقت می کوید نوح را ساکنان حظیره قدس
وملوک مقعد صدق و اشراف درجات علیین ایشان خواهند بود کامروز
حلقه فرمان ما در کوش بندکی دارند در سرای اخبات آرام کرفته در شاه
راه رضا بحکم بندکی کوش بفرمان داشته واز راه معارضه برخاسته کفته اند
حقیقت بندکی دو خصلت است ان کنی که او پسندد وان پسندی که او کند
ای مسکین تو در طاعت درکاهی یکبار تیر انکار در روی ایمان زدی تو در
بروزی چند بی بار تیر انکار واعتراض بر روی احکام تقدیر زنی بندکیت
کجا درست اید رضا و تسلیم چون بود بندکی انست که در کوی حقیقت کمر وفا
بر میان بندی و دست در بند شریعت زنی که تا دست در بند بود سر کر بکشاد
کم نرسد تو بنده ورا ه ازادان می روی تو بنده و مراد خداوندان می جویی
بنده هرکز چون خداوند نبود ازادی و بندکی هر دو بهم نیاید اینست که رب العالمین
میکوید مثل الفریقین کالاعمی والاصم والبصیر والسمیع هل یستویان مثلا نابینا
حقیقت او ست که دیده عبرت دارد تا از روی استدلال بایات افاق نظر
کند نه دل فکرت دارد تا در ایات انفس تامل نماید نه بصیرت حقیقت دارد
تا بنور فراست مکاشفات اسرار غیبی بیند و بینا بحقیقت اوست که بعلم
الیقین شواهد افعال نکرد که اولم ینظروا فی ملکوت السموات والارض باز بعین
الیقین حقایق صفات بیند که افلا یتدبرون القران باز بحق الیقین جلال
ذات بیند که الم تر الی ربک علم الیقین بشرط برهانست عین الیقین بحکم بیان

حق الیقین

حق الیقین بنعت عیانست علم الیقین مر منانراست عین الیقین پیغامبرا
راست حق الیقین خواجه عالم راست از انست که عالمیان با خبر ند واو
با عیان همه عالم صدف اند واو جوهر همه عالم طفیل اند واو مقصود
که نه سبب تو بودی ای در خوشاب • ادم نزدی دمی در بن کوی خراب
قوله ولقد ارسلنا نوحا الی قومه الایه نوح را صلوات الله علیه یشکر نام بود زلتی
که در جهل سال بود از ان زلت بکریست و بنالید نوحش لقب شد زلتش ان
بود که روزی سکی دید سیاه بکشت بیازکرد او در اسده نوح در و بکریست
بسیاری نه بقصد بر زبانش رفت که زشت سکی سک زبان برکشاد که یا نوح
ادب در سخن نکاه دار زبان غیبت در راه خلقت او در کام کشش نام ادیت
مردی خویش بیاانته نقد نبوت در کیسه وجود خویش بدست خود تهادم
اکر بهتر سکی از من برون کنند توانند اکر داغ خذلان بر جبین هر کس
نهند قادرند که سکی در سلک مردان ارد سیقولون ثلثة رابعهم کلبهم که
نامردی را در عداد سکان ارد که فمثله کمثل الکلب یا نوح اکر این عیب در نقش
نقشش میکنی بی اختیار است و اکر در نقاش عیب می کنی قول اسل الکارت
نوح چون این سخن بشنید لرزه بر وافتاد جندان بنالید که نوحش لقب
دادند نکتر رسولی معصوم مجرد یک سخن که در حق سکی می کوید از سر ان جهل
سال نوحه می کند ای هزار غیبت در حق مسلمانان کرده صد بهتان و دروغ بر
بافته ریج و بال نداشته تو با این معصیتها بسیار و غیبتهای بی شمار حالت
کویی چون بود سرانجام بحر رسد بیج عیب خود نه بینی و عمر در در عیبها
سر دم ابتی • با عیب کسی چه کار تو ای شوخ چشم خود بین • عیب کسان چه بینی ز عیبهای خود بین
در چشم راست بینان هر بد نکو نماید • هر نیک بد در چشمها کژ بین
کر تو نه نیک باشی از او یف جه سود • ورزانک بد نباشی هم جه زیان ز شعر بد
با دوستان تفضل واز دشمنان تحمل • در راه پاک بازان اینست شرط وامن
کر ذوق نوش خواهی از زخم نیش مکسل • ور کل بود مرادت بر نوک خار بنشین
کودن مکش که روزی بر کودنت بماند • درکردنت بمانده خون هزار مسکین
انکه شوی پشیمان کز درکه سرایت • پیک اجل درآید کین کار کاه برجین
عیبی عظیم باشد کز سعیهای بیجد • دنیا بدست ناید وز دست می رود دین
لازم نو شتکان ابهوت بجود کرد • توبی خود فتاده اندر ی شبها طلب
انکس بهر دو عالم نام بلند کیرد • کاردند دست همت دامان آل یسین
نوح بدر عالمیان بود و مایه جهانیان بود و پیغامبران بود و نواخته خدا
جهان بود با این همه کان حسرت و مایه درد و محنت اند سان بود بهر طریقت
کفت الهی کان حسرتست این دل سوخته ما بود و غم است این تن من الهی
نیارم کفت که این همه جرا بهره من نه دست رسد سرابحدن جاره من
نهصد و پنجاه سال بر زخم و ضرب و بلا و عنا قوم خویش صبر می کرد جدا ابدا
شکر می کفت نه ان بلا و ریخ از و بکاسته نه او از سران صبر و شکر بر خاست

خدای تعالی بلا بر دوستان خود می فرستد

الله تعالی جون بنده را دوست دارد بلا بر وی فرستد تا بر وا دیگرانش نبود
اکر صبر کند بر بلا از خاصکیان حضرتش کند نوح ان همه بار بلا قوم خود همی
کشید که او را کزیده بود نه هر که لباس جوانمردی پوشید ناچار تیر جفا
جوانمردان خورد و در راه ریاضت زخمهای زهر الود جشید و بنالد
در عشق تو از ملامتم نی خبر ان • در جان و جکر خدنکها دارم • پیر طریقت
کفت جون بنده را ابد دوستی خود برسند و شایسته حضرت عنایت
کرداند نخست بار بلا بر و نهد تا بنده رام شود در زخم بلا پس اکر تو تجرد
از حقیقت رضا پس جنان شود که خود شود عاشق بلا چنانک بوبکر شبلی
روزی که بلایی بدو نرسیدی کفتی بار خدایا طعامی دادم جون خورند خلق
می پنداشتند که او طعام و ابلای خورد ندانستند که وار ضامی خورد و خرد
رضامی جوید که در منزل دوستی منزلی بهتر از منزل رضا نیست و منزه بزرکوار
تر از منزل رضا نیست و ذلک قوله تعالی و رضوان من الله اکبر
مردان راه عشقتم باشد غذا جان • جور و جفا و ریخ و غم و محنت و بلا
تا جان بود جفا و فایت بجان کشم • خواهی جفا کنی تو و خواهی کنی وفا
در عشق هر که هستی خود را باخت • پروانه وار کی شود از شمع بالقا
مناجات الهی بحرمت چشمها که کریانند و دلها که بریانند • در ان دم که دم نماند • در ان نفس که
نفس منقطع شود • در ان ساعت که سر بر بالین مرک غلطان شود • دیده بسار
دوستان کریان شود • روز وطن انه الفراق باشد • هنکام سکام والتف
الساق بالساق باشد • خاتمه عمر ما بر سعادت ایمان کردان • در ان بحر
نا اخر و دم اخر مارا طعمه نهنک خذلان مکردان • در ان منزل خاموشان
وکلبه مرا موشان کرم خود را جلیس ما کردان • در ان ساعت که ناکهان
شود جکر ما بریان شود دلها لرزان و چشمها کریان ما را امان نامه
کرامت میسر کردان قوله واصنع الفلک باعیننا ووحینا ولا تخاطبنی
فی الذین ظلموا انهم مغرقون تعالی قوله وامم سنمتعهم ثم یمسهم منا عذاب الیم نوح را فرمان
امد از روی شریعت بظاهر حکم که از جوب ساج کشتی ساز و در و نشین تا از
طوفان برهی واز روی حقیقت بحکم تخصیص و نعت تقریب سر او ندا امد
که در بار نفس در پیش داری دریای مغرق مهلک دران کردابهاست پر خطر
و نهنکان جان ربای بر و صد و ناچار بر ان عبره می باید کرد تا بساحل امن
رسی از اخلاص کشتی ساز بسه طبقه یکی خوف دیکر رجا وسیم رضا وانکه
بادبان صدق بر ان بند و بر مهب صبا اطلاع ما بدار اینست که کفت باعیننا
ووحینا که ما خود جنانکه باید دانیم وانجا که باید راند خود را نیم هو الذی یسیرکم
فی البر والبحر وحملناهم فی البر والبحر از روی اشارت می کوید بنده من
تدبیر کار خود با من کذار و خویشتن را یکسو بنه سبار و تصرف خرد دور
دار تو محمول لطف مایی و محمول الکرم لا یتبع ثانه وتبع وحدمن تا حد سده این
همانست که خواجه عالم کفت لا تسلکون جسرا من النار وطا احدکم الجمرة فیقول

حس

حس یقول ربک عز وجل او انه کرامتی بزرکوار است ولطفی بی نهایت که مر دارب
العزه بر کذرکاه صراط بر بنده عاصی کند فوة یقف و سوة یعشر می اید دی
خبر دو رب العزه داند که بنده را جز او مر یاد رس و دستکیر نیست بجلال
عز خود و بنعت رحمت او را مریاد رسد و دستکیری کند در خبر می اید که
رحمة الله بر بنده بیش از مادر سست بر فرزند واکر تقدیر امر زند هزار بار
بالیش بکل مر و شود هزار بار مادر کوید بر خیز جان مادر او هزار بار مادر
برو مشفق تر و مهربان تر بود • پیر طریقت کفت الهی ما مهر تو بیدا کشت
همه مهر ها جفا کشت و تا بتر تو کشت همه جفا ها وفا کشت الهی ما نه ارزانی
بودیم تا ما را بر کزیدی و نه تا ارزنی بودیم تا بغلط کزیدی بلکه بخود ارزانی کردی
کردی تا برکزیدی و بر شنیدی عیب که می دیدی حتی اذا جاء امرنا وفار التنور
جون سلطان عظمت و بی نیازی وجلال عزت قهاری بنعت سیاست کمین کاه
بکو بر ان بی حرمتان و بیکانکان کشاد و طوفان عقوبت عقوبت و عذاب
بر اسرایشان نشست نوبان امدار جبار کاینات بنوح که احمل فیها من کل
زوجین اثنین واهلک الا من سبق علیه القول هر که ما در ازل او را در بنا لطف خود
وجوار رحمت خود کرفتیم امروز تو او را با بناه خود کیر و در کشتی نشان که او امروز
از رستکارانست و هر را از نو احنکان و در ازل از خواند کان ابلیس مد دران
حال تا اخر در را در کشتی انکند نوح او را سر وا زد که این جا خواند کان نه جات
راند کان ابلیس کفت اما علمت انی من المنظرین الی یوم الوقت المعلوم ولا تکان الیوم
الا فی سکینتک ندا امد که ای نوح ابلیس را در نشان که او شبه سیار است در عهد
بر واریده در زشته کشند با جامر شتهی • عجب انست که نوح پسر خود را مت
خواند که ارکب معنا وابلیس دشمن را می راند تا فرمان امد که ابلیس دشمن را
بردار و پسر خود را بکذار تا بدانی که اسرار تقدیر بر قیاس خلق نیست می کوید
من ان کنم که خود خواهم و کس را بر حکم من اعتراض نیست لا یسال عما یفعل وهم یسئلون
نوح اکر خواست غرقه مهلک • ابلیس زخم لیس من اهلک • تا توانی همه بدین درکاه
دیکوانی از خود نکو تر خواه قوله وقال ارکبوا فیها بسم الله مجریها ومرسیها بسم
الله سلامة الخلق وبالله نجاة الخلق بسم الله شفا عند کل بلیة وسلوة عند کل حسرة
وحیرة عند کل ترحة • بدر ما قدم در شو طلب کن تعم بحر حق که جان مردم تو اکر نیز
بدو ربکی نفس از جان مسوزان این دو عالم را که تا عرصه تهی کرد دز جابلقا وجابلسا
مکن دعوی عشق و دل چو عشقت نیست اندر دل مکن دعوی چو عشقت هست که اهرشنه
زمن یک نکته در حکمت هزاران سر ربانی کجا دارد قدم انجا هزاران بوعلی سینا
بنام حق است ارام دل مومنان بنام خداست شفا درد بیمار دلان بنام خدا
اسایش اندکان خدا و ندا امانت نور دیده اشنایان یا دت این دل
یافت فراغ دل مریدان مهر ت انس جان دوستان • سجاده نشینان بر ایوان
حکم تو فروزند و قنادیل روا یا هم بارقه الربی و هم خالقکه • هم ظاهر بهکافی و هم باطن هیدا
در روضه فردوس نهی مسند ادریس • و ز جشمه خورشید دهی شربت عیسی

قدس سره

ولہ و نادی نوح ربه فقال رب ان ابنی من اهلی پیر طریقت گفته اند که درگاه حق عزیز است و فنا
قدس او عظیم سراپرده قهر زده و ایوان کبریا بر کشیده و بساط عظمت گسترده
کس را زهره نیست و نه رسد که گستاخی کند بدان بساط عظمت جز پیغامبران نه بینی نوح را
که گستاخی کرد گفت ان ابنی من اهلی تا او را جواب دادند که انه لیس من اهلک بوی
مخنیه بر بساط جلال و عظمت انبساطی نبود و دستوری دیدار خواست گفتند ارجو
امد کرلن ترانی با خواجه عالم شب الفت و زلفت شب قرب و کرامت که بحضرت اعلی
رسید و بساط عظمت و جلال صمدیت را بدید خاموش گشت و گوش فرا داشتم
تا فرمان چه اید و دستوری چه رسد ندا امد که یا محمد سبح اسم ربک الاعلی دستوری دادم
تو زبان دعا و ثنا بگشای و ما را بپاکی بستای خواجه درنگریست جلال و عظمت
و کبریاء الوهیت بی نهایت دید دانست که کمال ثناء مخلوق هرگز بغایت جلال لم
یزل نرسد ثناء خود مجروف چراغ دید در افتاب و قطره در دریا چراغ در افتاب
چه روشنایی دهد و قطره در دریا چه افزاید همین گفت گفت لا احصی ثناء علیک
انت کما اثنیت علی نفسک فرمان امد که محبوب درگاه گستاخی کن بخواه تا بخشم
بگوی تا بشنوم سل تعطه اشفع تشفع من ان توام تو از من باش نه دل
گستاخی کن چه انشینی تو بخجل
مولہ تلک من انباء الغیب نوحیها الیک
ما کنت تعلمها انت و لا قومک الی قوله الا ان عادا کفروا ربهم الا بعدا لعاد قوم هود
اشارتست بجلال قدر خواجه عالم و کمال و عز او لطف ایزدی است که گوهر تاج
محمد رسول را جلوه می کند می گوید ما قصه پیشینیان و ایین رفتگان و سرگذشت
جهانیان از قوم نوح و عاد و ثمود و امثال ایشان همه بر تو کشف کردیم و مشکلها غیبی
و نکتهای علمی خلق را بر زبان تو بیان کردیم و معنی را بیان جلال قدر تو خواستیم و کمال
امانت و دیانت تو با خلق نمودیم تا جهانیان بدانند که مهبط عالم جبروت و منهی حضرت
ملکوت تویی محل کشف اسرار ازل و ابد تویی • تبلهم روی خسروان بارگه صفاء او
سرمه چشم قدسیان خاک درسرای او • گوهر بحر اجتبا مهر سپهر اصطفا
یافته نور انبیا روشنی از صفاء او • تافته حسن ایزدی از رخ خوب احمدی
خضر بقاء سرمدی یافته از لقاء او • بوده ز مرسلان سبق خاتم انبیا بحق
طینت او ز نور حق طلعتش از بهاء او • حضرت عزتش وطن خلوت او در انجمن
خاص ندیم ذو المنن سر دو جهان بهاء او • ای محمد ان اسرار که با تو گفتیم با کس نگفتیم
و ان انوار که بدل تو راه دادیم بکس ندادیم ای محمد ما جان تو از ان خزینه قدس
بیرون اوردیم و در صورتی شیرین و پیکری نگارین بیرون دادیم بیان دادیم
تا بزبان خویش واجب شرع ما را با بندگان ما شرح دهی و قصه عالمیان و سر
گذشت ایشان از مبداء کاینات تا منقطع دایره حادثات بر ایشان خوانی تا ببرکت
رسالت تو و بیمن شیرین تو خلقی را از غشاوه بیگانگی بنور اشنایی رسانیم
که ما در کلام عزیز خویش چنین گفته ایم و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین دیگر معنی
انست که ما خواستیم تا بیان این قصها و سرگذشتها آرامی در دل تو آریم و در ان
سکون افزاییم و تا بدانی که برادران تو انبیا پیش از تو چه کشیدند از قوم خویش

صلی الله علیه وسلم

بلا

ولہ

بار رنج کشیده اند و بجای تست اثر نصرت ما چون دیدند سنت ما با تو همانست تا صبر
نان العاقبة للمتقین صبر کن هیچ مناله و اندوه مدار که سران گل که اینجا خار در دست تو
بیش نشانند در قیامت بوی خوش بدماغ تو خوشتر رساند پیری را پرسیدند
که تقوی چیست گفت تقوی انست که چون با تو حدیث دوزخ گویند اتشی در نهاد
خود بر افروزی چنانکه دود خوف بر ظاهر تو بنماید و چون حدیث بهشت گویند
نشاطی گرد جان تو در اید چنانک از شادی رجا بر دو خد تو نور دگر دد چون
خواهی که متقی بر کمال باشی بدل بدان و بتن در ای و بزبان بگوی و الحج گوهی از مایه
علم و سرمایه خود گوی که هرچه نه ان بود بر شکل سنگ اسیا بود دعوی می کرد د
دیگ سر سوزن نه ات تو نشنود نشنو منت سبحانه و سپدت ایشان ابو هریره گفت
روزی رسول خدا نماز با ما ادا کرد و گفت هم اکنون مردی از در مسجد در اید که
منظور نظر حق است نظر مهر ربوبیت در دل او پیوسته بر دوام است بو هریره
برخاست بدر شد و باز امد خواجه گفت یا با هریره زحمت مکن ان نه تویی تو خود
بجایی و او را ارند تو خردی خواهی و او را خواهند خواسته هرگز چون
خواسته نباشد رونده هرگز چون ربوده نبود رونده سر دور ست و ربوده
مهمان سر دست دور در خور رسید دور و منزل مهمان در خور میزبان در ساعت
سیاهی نحیفی ضعیفی از در در امد جامه کهنه پوشیده و از بس ریاضت و مجاهدت
که کرده پوست روی او بر روی او خشک شده • ز بس که رنگ عشق نهادی بنیاد
ای بس که چو من بیاد بر خرابی داد • بو هریره گفت یا رسول الله ان جوانمرد اینست
گفت اری اینست غلام مغیره بود نام او هلال در مسجد آمد و در نماز ایستاد خواجه
گفت فرشتگان اسمان بر موافقت و متابعت او در خدمت نماز ایستاده اند چون
سلام باز داد اشارت کرد او را نزدیک خود خواند دست در دست رسول نهاد
رسول گفت مرا دعایی گوی هلال گفت ... گفت اللهم صل علی محمد و علی ال محمد
خواجه گفت امین پس برخاست و رفت و خواجه عالم در دیده مبارک خود دران
شخص و نهاد او نگاشته و تیز تیز در روی نگرید و میگفت ما اکرمک علی الله
ما احبک الی الله چه گرامی بنده که تویی بر خدای تعالی چه عزیز روزگاری و مبارک
وقتی که در خلوت و سر محکم تو داری دل در نظر حق شادان و جان بهوای او نازان
پیر طریقت گفت حبذا روزی که خورشید جلال تو با نظری کند حبذا وقتی
که مشتاقی از منا امده جمال تو ما را خبری دهد جان خود طعم سازم بار
راکه در فضاء طلب تو پروازی کند دل خود نثار کنم محبی را که بر سر کوی تو
آه و ازی دهد • کاشکی بوی جو مر دردی کشان بشنیدی • دیدی
تا مستی خو فرزند و ریا بدیدی • ره دوانو اگر نه سرگردان توا از خود
بر در بحقانه سرگردان جو اگر دیدی • هیچ اسل دوزخم بدی وجودی نیمی
تا ز سوز او بهشتی سر نفس می دیدی • تا شدی مرده ام در قصه چون
بو سر من تافتی در خاک چون دیدیدی • حیف نامش بر زبان ای کاش دم بی
تا که نامش از صدای خویش هم نشنیدی • آه و مرا راه از بی روزگار پر غفلت

قصه هلال که غلام مغیره بود

دعا خواستن سید عالم از هلال

الاعتذار الاعتذار

بیت ملولم ز دنیا ملولم ملولم • بر نتن از بخانجولم بجولم • منقوم خدایا بعصیان کو سیم
ظلوم ظلوم جهولم جهولم • بفضل عظمت گذر از من درگذر آن • گناهم گران بس ملولم لم
مرا ابو یدی بلا علم من • تو دانی اگر رد کنی و رقبولم • چون خواجه عالم مدح هلال
بحضرت ذو الجلال ابو هریره متحیر شد گفت یا رسول الله این چندین درجه
که حکایت کردی نصیب این هلال شکسته حالست فرمود این صورت مشهور
مجلس ابی قد سپانه می شود ولکن ما بقی من اجل ثلثة ایام از عمر هلال بیش از
سه روز باقی نمانده است خواجه عالم فرمود ما هلال یغتم بالموت ای ابو هریره
دیر است تا هلال منتظر مرگست تا ان روح معلقة تحت العرش فی الاخرة
تا عرش بار خدا را از جان او کشوار ساخته اند و دیر است تا عقل او در تفرج
قیامت وطن گرفته است روز سیم خواجه عالم بعد از نماز صبح گفت اجرنا الله
فی هلال خدا ما را و شما را مزد دهاد بر رفتن هلال از دنیا تازه بود
ما بود اکنون که جان داد غریبست و هیچ کس است بر خیزید تا ما نیز برو
شوییم و کار او بسازیم اه از نماز جنازه غریبان آه ان ماتم پر سوز غریبان
مرگ صعبست اما مرگ غریبان صعب تر دران ساعت که غریبی در سکرات
بود اری نه بیند از چپ نظر کند بدری نه بیند برابر نظر کند محبوبی نه بیند
یک دم سان بر سخن و هیچ نه که وصیتی کند دلی بود در دو کس نه که با یک داشت
یتیم نسیاد شی نماید در دمای کوتاکون می گوید اه حکیم طبیبی نیست که نبض من
بگیرد و حکیمی نیست که در تیمار ورد و رواقعه ام نگرد غریبم و هیچ کس دل بر حسرت
و دیده بر اشک من سوی ندارم که تخم ارایدم و سی ندارم که ماتم و شیون
بکند بگورا و بدی رسند که طعم بار سپید پهلو سار او را بپرداز یم دو جستم
خانه او اشیانه بسازیم او را در آرند دران بر بر مور دران کلبه گور دران
مسکن مسکینان دران ماوای غریبان دران خانه بی در و روزن
دران بخانه مرموروز ن دران تنگنای تنهایی دران معدن رسوایی
دران مسکن غمناک دران وطن غمناک • اه از ان شکای تنهایی اه از ان نام و سکوابی
بیو بید و بنهند ملایکه ملکوت سکان اراک جبروت دران حال بجان غریب
سر محنت و غم کان ز فلک روی نماید • جز دیده و دلها غریبانش گذر نیست
هر کس بدری دوشود آخر چو اید • بیچاره غریبی که ورا خانه و در نیست
اشکی که بیاراند از دیده غریبی • ان جز همه زر داب و جز خون جگر نیست
ماند تا نشنی طعنه تو در حال غریبی • کز سینه پر سوز غریبانت خبر نیست

صلی الله علیه وسلم

وفات هلال

درک غریبان

صفت قبر

خواجه

صلی الله علیه وسلم

خواجه عالم با یاران گریان روان شدند خنک غریبی که چنانه کار ساز پیش بیر
اید بدر خانه مغیره بن شعبه امدند مغیره بپرسید انست که هلال فرمان
یافته است از انکه در خانه مغیره هیچ کس از هلال خوارتر نبود و در سرای
مغیره بگوشتند بیرون امد خواجه کونین را دید با صدیق و فاروق عظام صحابه
و کرام انصار بیا ایستاده خواجه عالم گفت ما احدث فی دارکم یا مغیره در سرای
شما چه چیز تازه شده است گفت ما احدث فی داری لا خیر من هیچ نمی دانم
گفت قد اتاکم الله طارق فاخذ خیر من فی الدار یا مغیره اشخاصی از حضره بار
خدای عالم امده است و عزیز ترین همه خانه ترا جان بر داشته و ترا خبر نه گفت
یا محمد ما مات فی دار احد در سرای ما هیچ کس نمرده است و مرا از بیش
خبر نیست خواجه گفت اجرنا الله فی مصیبة هلال مغیره بتعجب بماند که هرگز ان
نیر ده بود که هلال چنین درجه تواند بردو هرگز او را از هلال یاد نیامدی
و خدمت ستوران باو بارگذاشته بود خواجه فرمود ابن مکانه الذی یکون فیه
مقام هلال کجاست ما را انجا بر مغیره ایشان را با اصطبل ستوران برد هلال را
دیدند در دست و پای ستوران افتاده و جان داده مغیره گفت یا محمد هو اقلب
ذکر و اخمل قد را منهان یذکره مثلک فقال رسول الله کان مجهولا فی الارض معروفا
فی السماء دوستان خدا در دنیا مجهول باشند و در اسمان معروف خواجه عالم در
چهره ان دوست خدا نگریست قفصی خالی دید و مرغ روح باشیان قدس باز رفته
بد و ستیش بمیرم دگر زنده شوم • شراب وصل تو کردانم ز حال بحال
خواجه عالم فرو از شد و سر او را بر کنار مبارک خود گرفت و چشمها نرگسین مازاغ
البصر و ما طغی بر اب کرد و بگوشه ردا خاک از چهره او پاک می کرد و می گفت دریغ
دوستی بر بالین تو حاضر نبود م تا غم دلی می کنی ولکن پاک نیست • گر بر سر کوی عشق کشته شدی
شکرانه بده که خون بهای تو منم • بشارت ان فرمود عند الله احتسبک یا هلال بظاهر
بر ین خاک افتاده ولیکن حقیقت در حضرت خداست هرگز صحابه کرام هیچ
ماتم در عهد سید انام کرم تر از ان ماتم ندیده بودند انگاه سلمان فارسی
و بلال حبشی را گفت یا معشر الموالی خذوا فی غسل اخیکم ای کسانی که دل ایمن
و غریبی کشیده اید بیاد برادر خود را بشوبید امیر المومنین عمر رضی الله عنه
میان در بست بلال دست به سینه عمر باز نهاد و گفت لست منا ای عمر از
میان ما بیرون شو تو عزیز حق دیده دل اسیری نیاز موده سلال شتن
کار تو نیست ما گدایان و بی نوایان دانیم که دست بهلال چون باید نهاد
ما نوای خویش در بی نوایی یافتیم • فخر بر شاهان عالم در گدایی یافتیم
نا اشنا بیگانه گشتیم از جهان و جهانیان • در جوار قرب جانان اشنایی یافتیم
سالها با انکه گدایی بر در دلها زدیم • لاجرم بر پادشاهان پادشاهی یافتیم
ای بسا شب کاندرین او بید روز اوردیم • تا کنون از صبح وصلش روشنایی یافتیم
جون از این ظلمت سرای خاکدان بیرون شدیم • هر دو عالم روشن از نور خدایی یافتیم
سالکان راه حق را در بیابان فنا • از جهان و بیخ و شش جدایی یافتیم

مت

از جناب بارگاه مالک ملک وجود · مورزمان توقیع تعدد کبریای یا فتیم
خواجه عالم گفت یا عمر امروز روز غلامانست وکار کار مولایان عمر وار گفت
خوش شد گفت اگر تا اکنون خواجه بوده ام اکنون خاکیم سوخت
گو نیستی همی نم از واقعه معذورم دار · جگرم سوخته ام سوخته ام سوخته ام
اگر تا امروز مولای کسی بوده ام امروز مولای مولای مولای شما ام خواجه
عالم فرمود عمر از در نیاز در امده ناز بگذاشته از سر نیاز در امده است
خداوند تعالی هم ناز بیاری کیرید خواجه عالم ردا مبارک بیرون کرد گفت
کفن او از ردا من سازید چون بپرداختند بر جنازه نهادند خواجه عالم در پیش
می رفت و با انگشت اشارت می کرد و لب می جنبانید گفتند یا رسول الله در پیش
جنازه چنین نکردهای گفت ملایکه اسمانها بتعزیت بلال امده اند عذر ایشان
می خواهم چون بلال را بخاک تسلیم کردند خواجه عالم بر سر لحد او بایستاد و گفت
ای بلال می دانم که کشاده نامه بشارت بر کار کردند در بستان قدس می خرامی
جون بیکی از ان من رسی سلام من بدو رسان انگه سر بر ته سر داد انگه روش
راه روان اوی خوش بود داستان دوستان و دلافروز بود قصه عاشقان
در شهر دلم بدان گراید صنما · کو قصه عشق تو سراید صنما · ای حی لایزال و ای
قدیم ذو الجلال و ای نادر بی کمال و ای ملک بی زوال بباب درویشان و بلال و بحرمت
جاه عمر و بلال و بعزت مردان صاحب حال من المومنین رجال
یا الهی عزیزان بر سر راه · بتسلیم اسیران در بن چاه · بدرد افتادگان خانه و مانها
بیاور داور فریاد خواهان · بیارب یارب صاحب گناهان · کر رحمی بر دل رنجورم اید
و زین غم تاب غم بیرون نم اور · من رنجور نمی طاقت عیارم · بده رنجی که طاقت ندارم
مشو بیشمان کشش یاد بیوسف · بقدر روز من نه یار بیوسف · مناجم ده زنگار این جهانی
چراغم را بنیض خویش ده نور · سرم را ز اسمان خود مکن دور · بیامرز زیان تو خسرو
خطای رایگان امرزی اخر · اگر خود جرم ما کوه گرانست · ترا دریای رحمت بی کرانست

قوله تعالی والی ثمود اخاهم صالحا قال یا قوم اعبدوا الله ما لکم من اله غیره الی قوله
انه جار امر ربک وانهم اتیهم عذاب غیر مردود کردگار قدیم جبار نامدار عظیم
عز شانه وعظم کبریاوه در بیان قصه عاد و ثمود اظهار جلال و تعزز و استغنای
ازلی می کند سیاست جباری و عظمت قهاری خود بخلق می نماید تا بدانند که او
بی نیاز ست از جهانیان و جهانیان نه ملکان و بطاعت مطیعان نه عزت او بتوحید
موحدان نه در جلال او نقص اید از کفر کافران درگاه عزت او چه زیان اگر همه
عالم زنار بندد در باغ جلال او گر خلاف کم باشد فرمانی امد که ای هود تو عاد را اخوان
ای صالح ثمود را اخوان ای ابراهیم تو نمرود را اخوان شما می خوانید و من انکس را
باز دهم که من خواهم کار ما با رادت ماست از ازل و ابد موکب قضا و قدر ماست
پیر طریقت گفت ادمی هر چند کوشید با حکم خدا برنیامد عبادت با داغ خدای بونکند

بایست ما با ناست حق بود نامد جهد ما با نکو نهادی بود نامد مفلس کشتیم کسی
را بود با رحمت نامد دنیا بسر امد و اندوه ما بسر نیامد · قوله · هو انشاکم من الارض
واستعمرکم فیها ما استغفروا ای قوم الله شما را بیافرید و ساکنان زمین کرد
تا بنظر عبرت دران بنگرید و نیکوکاران و بدکاران را بشناسید و در ین دنیا
کار اخرت بسازید نه بدان افرید تا یکبارگی روی بدنیا ارید و طاغی و باغی
شوید اورده اند که جوانی زنیا دست از دنیا داشت بود یاران او را گفتند
جدا از دنیا نصیبی بود نداری گفت اگر از شما کسی شنود که با عجوزی فرتوت
وصلتی کرده ام شما چه گویید ناچار گویید دریغا چنین جوانی اسیر چنین فرتوت
عجوزی سر شد و اورد و جوانی خود ضایع کرد پس بدانید که این دنیا انعجوزه کنده
پیر است و تا امروز هزاران هزار شوهر کشته هنوز عدت یکی تمام نکرده با بوده
که با دیگری در پیوسته و در حجره جلوه او امده · دست از پی زال شوم نحس برشوی
کر عروسی است با هزاران شوی · هر که خواهد سلامت دینش · کو بده سه طلاق کل
جان بکن در جهان نمی مقدار · دل منه و ز نهاده بودار · بو حذر باش از بر نجوای فنا
زانکه نو بود اتقوا الله · چون سرابیست فی المثل دنیی · می نماید بچشم و حبیب تهی
چرکنی این جهان و بیدانرا · ابغ لکدکوب وحش و حیوانرا · باش فارغ و ز غم جهان
تا شود باطنت بحق مشغول · کسی خرد دارد چگونه با او عشق بازی کند و دل
در و بندد ان عجاره بد بخته که با او ارام دارد و او را عروسی می بندد از انست
که عروسی دین نیو و راجلوه نکرده اند و جمال او هرگز ندیده · کارسی
اگر در قصه مشتاقان تر ایکه روز بار ستی · تو ابا اند سان عشق ابجا دو
دگر رنگی زگلزار حدیث او بیبینی تو · بخشم تو همه کلها که در باغست خار ستی
دنیا خانه لوم و آشیانه شوم است هرچه درو نیاز و زار و تعجب بخورد
بکه از تل نیو نیکوی باید کردن · از بجای چراین همه محنت · واز بجای که این همه تمکن
بندگی سوا شوم لعین · سگی نفس عشوه غدار · پس در پیت خویشتن دریاب
سخت زشت سه بگذر و بگذار · قوله · ولقد جاءت رسلنا ابراهیم بالبشری ابراهیم
پیغامبری بزرگوار بود شایسته کرامت نبوت و رسالت بود صاحب اسخی
صادقه بود با این همه چون فریشتگان امدند ایشانرا نشناخت و در فراست
بر وی بسته شد دو معنی را یکی انک تا بدانند که عالم الغیبات بحقیقت خداست
در صفت اسمانها و صفت زمین نهان دان و در بین انه یگانه یکتاست لا یعزب
عنه مثقال ذرة فی الارض ولا فی السماء دیگر معنی انست که او جل جلاله چون
حکمی کند و قضایی راند بر انکس که خواهد مسالک فراست بر وی بندد تا
حکم براند و قهر خود بنماید و خداوندی خود اشکارا کند او را رسد هرچه که
و سزد هرچه خواهد بحق خداوندی و کردگاری و انفرید کاری تلک الحجة
البالغة ولله المثل الاعلی و گفته اند رب العزه فریشتگان فرستاد و کرامت
خلیل را تا او را بشارت دهند بدوام خلت و کمال مواصلت از اول او را بنوا
و خلیل خود خوانده گفت واتخذ الله ابراهیم خلیلا اکنون او را بدوام خلت بشارت

داد و از تعلیمت این کرد گفت قالوا سلاما ای بشارة اتم من سلام الجلیل وانت
صباحا یکون مفتتحا بسلام الحبیب لصباح مبارک فما لبث ان جاء بعجل حنیذ
ابراهیم اول بنداشت که مهمانانند شرط میزبانی بجای اورد نمرود بو خاست
و ما حضر در پیش نهاد رب العزه ان تعجیل از وی پسندید و از ادی کرد ما لبث
ان جاء بعجل حنیذ جای دیگر گفت جاء بعجل سمین والمحبة توجب استکثار القلیل
من الحبیب واستقلال ما منک للحبیب خواجه عالم گفت الجهول السخی احب الی الله
من العابد البخیل پیر طریقت گفت بنا تصوف بر شش خصلت نهاده اند اول
سخا دوم رضا سیم صبر چهارم لبس صوف پنجم سیاحت ششم فقر فالسخاء
لابراهیم والرضا لاسمعیل والصبر لایوب ولبس الصوف لموسی والسیاحة
لعیسی والفقر لمحمد صلی الله علی نبینا محمد وعلیهم اجمعین نورای بو داو را نوح عیار
می کفتند پیر خراسان بود در عصر خود بجوانمردی و مهمانداری معروف
تندی از مسافران عراق بدو فرود امدند اشارة بخادم کرد که تعم السفرة خادم
رفت و دیر باز امد و مسافران در انتظار ماندند و در بعضی از ایشان انکار که
بدید امد که این نه نشان فتوت است و نه عادت جوانمردان پس از انکه انتظار
دراز کشیده بودند سفره اورد نوح گفت لم تاتیت فی تقدیم السفرة فقال لانه
کانت علیها نملة فلم ار من الفتوة ان اوذیها او ادبها ولا فی الادب ان اقدم مهابع النملة
الی الاضیاف فلما صعدت النملة منها الی الجدار قدمتها فقالوا باجمعهم احسنت
و تاسوا و تبلوا را سر نوح · قوله · فلما رای ایدیهم لا تصل الیه نکرهم تمام احسان الضیف
تناول الید الی ما تقدم الیه من الطعام والامتناع من اکل ما تقدم الیه معدود فی جملة
الجفاء ولاکل فی الدعوة واجب علی احد الوجهین · قوله · فلما ذهب عن ابراهیم الروع وجاءته
البشری یجادلنا فی قوم لوط مراجعتی که ابراهیم میکرد در کار لوط و باز جستن
کی میرفت لله و فی الله می رفت از شوب ریا پاک و از حظ نفس دور لاجرم ان جدال
او را مسلم داشتند و از او در گذاشتند و در نواخت و کرامت بیفزودند
جوانمردی مهمانداری کرد جمعی را که رسیده بودند و در ان ضیافت فرمود
تا بسیار چراغ بیفروختند یکی او را گفت اسراف کردی که این همه چراغ افروختی
گفت در خانه رو و هرچه نه از بهر حق و نه در طلب رضای حق بر افروخته ام
انرا بکش که روا است بود در خانه گردد ان چراغها بر امد تا یکی فرو نکشد
نتوانست و نه دستش بان رسید · سرانجهی که ایزد بر فروزد · کر انرا کسی سبلت بسوزد
قوله تعالی · ولما جاءت رسلنا لوطا سیء بهم وضاق بهم ذرعا الی قوله وما انا علیکم
بحفیظ اشارتست بکمال حزن لوط و غایت درد و اندوه او در راه دین هم تکوت است
او را هم بشارت تشریف از ان روی که عزت قران او را جلوه می کند وانانرو
او عالمیان بر اتش اندوه می نشاند و خلعت مثوبت روز دولت ایشان را
می دوزد و بشارت انست که هرکرا برامدن مراد در مطالع او بود نخست
تیغی بی مرادی در کام او نشانند و بردو درد و انده و هشی اندوه بر نابد انگه
جون یکبارگی دل خویش باندوه سپرد و از راه مراد خود برخاست بحجت

حق او را در بوده عصمت خود کیرد ان الله یحب کل قلب حزین دوست دارد دلی که همه
غم تا دیدن او خورد همه یاد درد تا یافت او کند · جانا دلی که با غم تو آشنا شود
کر خون شود ز هجر تو بگذار تا شود · خود انک غمگسار دل او بود غمت · تو آخر کجا شود
شادان چرا نباشد و غمگین چرا شود · کر بگسلد زمهر تو آخر که باشد · جان بگذرد در کوی
باشیو یاد دم غم تو ره کر دماند · مرکز مباد روزی کز من جدا اند · شرط عشق که جان ایثار
مر تیر دردی ز شستت دنیا تاهکنیست خردکه ز صد تیر درد تو · یک تیر ان نشانه جان ما
اندوهگین بدان دهید تا روزی گوید لا خوف علیهم ولا هم یحزنون ترس و بیم در دلش انگند تا در و تنوع
او را گوید که لا تخف ان ساعت که بنده را مومن را در خاک نهند وان خویشان گور بر
سینه او نصیب کنند دوستان متفکر حال او بیچاره لاتتال دل او بهراز اندوه و بیم
کشته میان نواخت و سیاست در مانده گوش بر غیب نهاده تا خود چه خطاب
اید و با او چه کنند بنده در بن سوز و حسرت بود که فضل الهی در رسد لطف
بادشاهی در پیوندد خطاب اید بنعت اکرام و افضال عبدی توکل او حشوک
وعزتی وجلالی لانشرن علیک رحمتی بنده من دوستان مجازی تار ها کردند
غم بخوروا اندوه و مدار که ما تو را انابیاه رحمت خویش کرفتیم و روضه رضوان جای تو
ساختیم بهانست که رب العزه گفت لا تخافوا ولا تحزنوا وابشروا بالجنة ایست
بار درخت اندوهان و غایت درد دوستان پیر طریقت گفت الهی نصیب این بیچاره
ازین کار همه درد داست · مبارک باد که مرا این درد سخت در خور داست · بیچاره اگر
کراوین در دفرداست · حقا که هر که بدین درد نتازد ناجوانمرد است
هر در دگر ین دلم قدم بر کیرد · در دکوش بجای دریو کیرد · زان با هر درد صحبت از سر کیرد
کا تشم چو رسد بسوخته اندر گیرد · در نقلست که چون بنده بو نعش نهند ملایکه
گویند خدایا بر و رحمت کن حضرت عزت فرماید چون شما رحمت کنید ارحم الراحمین
منم من او لیتر که رحمت کنم گواه باشید که رحمت کردم وامرزیدم بنده را من ملایکه
تر احقیقت نا دیده وار تو را منتفعی نار سیده با زمن تو را در ازل دیده و گزیده
و پسندیده و امرزیده و بود و دیده و تو مرا بدل دیده و گزیده و پسندیده و شناخته
بیگانه رحمت می کند من اشنا رحمت نکنم الا تخافوا ولا تحزنوا الایه جون مومن ملک
الموت را ببیند هیبتی بر و نشیند حضرت عزت فرمایند فرستد از زیر عرش
نزد بنده گوید بر و بگوی بنده را مترس بنده ما ثمن شود از عزرایل اگر گویدش
شدم از او ولکن مرا غم ایمانست حضرت عزت دیگری را بفرستاید برو و بنده
مرا بگوی غم مخور را امانت نگاه دارم فرستم نکو تن بنده پیغام حضرت علام بو ساند
بنده گوید از ایمان ایمن شدم ولکن دلم مشغولست تا جان مرا کجا فرو دارید
فرشتهٔ دیگر را فرستد بگو که ان کتاب الابرار لفی علیین جان تو اعلیین فرود
ارم بنده گوید خدایا از ین بیز ایمن شدم لیکن نکوای عیال و اطفال دارم رب
العزه نو بیستم دیگر فرستد بنده من نکوای مکن نحن اولیاکم فی الدنیا
وفی الاخرة من ولی تو باشم نیابت تو بدارم ایشانرا بد نیا نگاه دارم و نعقبی بو
سپارم از زیر عرش تا بالین بنده پیغام دمادم شود و پیوسته شود بنده

گوید خدایا چه ماند از کرم که نکردی خطاب آید که گر دم باشی تا وقت آید من با تو
حدیثها دادم به پیغام و رسول نتوان گفت باشی تا ترا پیغام و رسول بود ادم
از میان تو ایشان سلام که آدم سر یکی گوید تن من و جان من محمد گوید ایشان من
من کردم بندگان من همه را دو رکم از تو تا کس نداند که چه خواهم پرسید از تو و تو
جواب خواهی داد سها تو دانی و من دانم تو گوی و من گویم تو عتاب می کنی با من و من
عتاب می کنم با تو من می گویم چه خطاها که تو کرده سها تو گویی چه بلاها که عوده سها بنده
من از تو خطاها آمد بمن و از من بلاها آمد بتو تو با لیسی بلا از من بتو بدی من با تو
خطا از تو چون بوم اکنون نه بلای ماند و نه خطا، تو تو لی خطا ان منی و من لی بلا انتوم
انک بهشت من سرای تو و داه الجنات تو و لقا عطا، تو و این همه برای تو تو بنده من
و من ملک خدای تو اکنون بر ما سلامی نکی بیند بیش که با جنتیه خداوندی کرم معاملا این
سان کنند که بنای کنیم آخر چون بدر کار سیم وان کو مها بینیم نه که چند انک کتابهن حالت
و شرمسار که بیش چند بن عمر بغفلت بسر بردی این پنج روز غنیمت شمر کم اکنون بود این
ای که پنجاه رفت و در خوابی ۰ مگر این پنج روز در یابی ۰ کهل گشتی و همچنان طفلی ۰
شیخ بودی و همچنان شابی ۰ خشت بالین گور یاد آور ۰ ای که سر در کنار احبابی ۰
دست و پا می زنی بچاره چند ۰ که بچه در میان غرقابی ۰ بدرنی نباز نتوان رفت
جز بستغفری و اوابی ۰ بچه بودی و ره ندانستی ۰ تو نه بچه که طفل کتابی
تو در خلق می زنی هر وقت ۰ لاجرم لی نصیب ازین بابی ۰ کی دعای تو مستجاب کند
که بیک روی در دو محرابی ۰ با همه عیب خویشتن شب و روز ۰ در تکاپوی عیب احبابی
گر همه علم عالمت باشد ۰ لی عمل مدعی و کذابی ۰ یا رب از جنس ما چه خیزاید ۰
قالوا لو ان لی بکم قوة او اوی الی رکن شدید ان مهجوران درگاه عزت و زخم خوردگان
عدل ازلی که بسرای لوط برآمدند بقصد آن عزیزان بر مخالفت فرمان کار
بر لوط دشوار شد و رنج دل او در حق آن مهمانان بغایت رسید و قرار ام گشت
از سر تحیر گفت لو ان لی بکم قوة با آن همه رنج که از ایشان دید شفقت از ایشان باز
نگرفت و از روی توفیق و هدایت ایشان در دل خود راه داد گفت اگر کلید معونت
و هدایت بدست من بودی بدلهای شما در معونت کشادمی و شما را با این
عصیان و خذلان فرو نگذاشتمی لیکن چه سود که این کار بدست من نیست و هدایت
بخواست من نیست همانست که خواجه عالم را گفتند لیس علیک هداهم و لکن الله یهدی
من یشاء هدایت و غوایت خلق حقایق تقدیر ماست و خصایص تقدیر ما بر تر جز
از دعوت نیست و راه نمودن جز کار الهیت ما نیست قوله فلما جاء امرنا جعلنا
عالیها سافلها سنة الله فی عباده تقلب الاحوال علیهم و لا انقلاب من سمات الحدوث
والذی لا یزول و لا یحول هو الذی لم یزل و لا یزال بنعوت الصمدیة گردش احوال
و تغیر که روزگار نعت حدثان است و سرانجام بندگان است روزی ایشان را
نعمت و روزی عنان است یکی کام دل بنوا و یکی شادمان و نازان از آنکه چنین
و که چنانست که از خاک مختلط آفریده و باب تغیر سرشته و ثابتی که یکتا و یکتا
خدا است که در وصف او تغیر نه و در نعت او تبدل نه و بقا او هیچ منازع و مشارک نه

اما که خوا

انو اگر خواهد بفضل خود نوازد او را با او حاجت نه و انو اگر خواهد بعدل خود راند
وازکس بیم نه وما هی من الظالمین ببعید ۰ و من بی ظلا فقر بعدی فانه لکل عقابا معقبه
یا رب از ما چه صلاح آید اگر تو نپذیری ۰ بخداوندی و لطفت که نظر باز نگیری
در دبیهان بتو گویم که خداوند کریمی ۰ یا نگویم که تو خود واقف اسرار و ضمیری
گو برانی بگناهان از در خود بیشم ۰ هم بدرگاه تو آیم که لطیفی و خبیری
خالق خلق و نگارنده ایوان رفیع ۰ فالق صبح و برآرنده خورشید منیری
حاجت موری و اندیشه مکنو حیوان ۰ بر تو پوشیده نماند که سمیعی و بصیری
گر همه خلق بخصمی بدر آیند یکی را ۰ هر تفاوت نکند اگر تو مولی و نصیری
قوله قالوا یا شعیب اصلوتک تامرک ان نترک ما یعبد اباؤنا او ان نفعل فی اموالنا
شعیب متعبد بود و بر ادای طاعات و تحصیل عبادات پیوسته حریص و بر آن
مواظب بود ساعات شب بنماز مستغرق داشتی و هنگام روز بلفظ شیرین و بیان
بدایع پیغام حق باقوم خویش گزاردی و از سخنان که رب العزه از و حکایت می
کند و نور عقل و نور بصیرت و حصول سکینه در دل او پیداست و ذلک قوله انی کنت
علی بینة من ربی این بینت نوریست که در دل تابد تا خاطر را از حرمت بوکند و اخلاق
را تهذیب کند و اطراف را ادب کند نه بیش دعا حجاب گذارد نه بیش هواست بند نه بیش
امید دیوار آن بیخا آغاز کند که علم ربانیان و نتیجه عارفانه و ناز دوستان و رزقنی
منه رزقا حسنا باز نمود و بیان کرد که آنچه یافتم و دیدم نه از خود یافتم و نه بمردی و قوت
خود رسیدم بلکه آن رزق الهیت موهبت ربانی و لطف ایزدی همانست که خواجه
عالم گفت انا سید ولد ادم و لا فخر کرامتی عظیم و نواختی کریم از خدای رحیم و بدات
فخر نیارم که نه بکسب و نه بجلادت و قوت من تا بابان فخر توانم کردن موهبت الهیت
و عطا ربانی بفضل خود کاری ساخته و پرداخته و نه ما راست کرده و گفته اند رزق
حسن دوام معرفت و صفا و تقی و سیلت دوام نعت غذای نفس است
مرکب خدمت را و کمال صفا و غذاء روح است و مرکز مشاهدت را و از رزق
حسن است که کردار مخالف گفتار نبود چنانکه شعیب گفت و ما ارید ان
اخالفکم الی ما انهاکم عنه بو عثمان گفت واعظ نیست او که بزبان پند دهد و اعرکوید
خردمند حکیم نیست او که بزبان حکمت راند و اعمال و سیرت او بود و خود حکمت
بود و در اخبار داود است که الله تعالی وحی فرستاد بعیسی یا عیسی عظ نفسک الی اخره
و بنال من لم یکن لحکم علی نفسه فی المنع عن الهوی لم یمض له حکم علی غیره و تمام شده
الیه من الهدی و فی الخبر من ازداد علما و لم یزدد هدی لم یزدد من الله الا بعدا هر که
او را علم افزاید و اگر راه هدی بر و نگشاید از حق او را جز دوری نیفزاید انا عی
دان بینی که کلید گنج هدی توفیق است کوشش بطاعات و یافته درجات بتوفیق
طوبی آنکس که توفیق او را رفیق است بنده بجهد خود کجا رسد اگر توفیق نبود بجهت
خود کی توانا بی سوی توفیق راه حق چون بود رب العزه حکایت می کند از قول شعیب
که گفت و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت و الیه انیب توفیق چو کافت و بنده کوی قانا
سیدان ذکر بر زبان و او ای بر در گوش و مهر و عهد در دل و تازگی منت در جان

اگر عنایت توفیق حق نگیرد دست ۰ بدست سعی تو بادست تا بجایی بخشش یا خدایا اسلام درجت
که دردمند نوازی و جرم بخشایی ۰ بضاعتی بسزاوار حضرت داورم ۰ مگر عنایت قبول کنی
پیر طریقت گفت تا جان در تن است و نفس را بر لب گذر است و هشیاری حاصل
از عبودیت چاره نیست راست است که طاعت بتوفیق است اما جهد نگذاشتن روا
نی جهد میباش و هیچ از جهد مبین ۰ راستست که معصیت بخذلانست اما حذر دور
گذاشتن شرط نیست اندیشید آنکه بنده توانستی که گناه نکردی من هر گناه مانست
داینه سخن گنهکار عذر بنداشتن هم از گناه است الهی عزت تو اگر دون نهادیم و حکم
تو اجابت نه اگر دیم ما را چه گویی که بکن و در ی انگهی و می گوییم که کن و نی گذاری
حکمت کرازو حال بود در هیزد ۰ تو موده وامر کرده گزوی بگریزد ۰ خلق بیچاره حکم وامر عاجز
درمانده جهانیان که گرداد و سرمیزد ۰ ما را جای خصومت و ترا جای عزت بس
ما را چه ماند بگر گردن نهادن بطاعت قوله و استغفروا ربکم ثم توبوا الیه می گوید
آمرزش خواهید از خداوند خویش که او آمرزگار است و بنده نوازست برآ
بنده لبیرا خویش هر چند که بنده را جرم بسیار است آخر فضل تو لی بیش
الطاف ربوبیت است که کرم خود بر صفت عبودیت عرضه می کند که هر جار بنده
تقصیر است لی نیاز که من بر او انست و هر چه بنده را امید ست فضل من
بر اثر انست ان ربی رحیم ودود و دوداوست که بمهربانی نواخت خود بر بنده
نهد و نعمت بر او بیای ریزد تا بنده او را دوست شود از بهر آن بود که داود گفت
یا داود حبب الی عبادی راه ما بر بندگان ما روشن دار و دوستی ما در دل
ایشان در آر و نعمت ما یاد ایشان ده و سخنان ما در دل ایشان شیرین کن
و بگوی من آن خداوندم که با جودم بخل نه و با علم جهل نه و با صبرم عجز نه و با فضلم
فجور نه در صفتم تغیر نه و در کلمتم تبدیل نه ما یبدل القول لدی و ما انا بظلام للعبید
پس اگر بنده تقصیر کند و حقایق کرامت نشناسد و شکر نعمت نگذارد او را
عتاب کند و گوید یا بن آدم ما انصفتنی اتحبب الیک بالنعم و تتمقت الی بالمعاصی
خیری علیک نازل و شرک الی صاعد قوله ان فی ذلک لایة لمن خاف
عذاب الاخرة ذلک یوم مجموع له الناس و ذلک یوم مشهود الی قوله و ما نرک
بما کنتم تعملون یحیی معاذ گفت روز پنج است یکی روز مفقود دوم روز مشهود
سیم روز مورود و چهارم روز موعود پنجم روز ممدود اما روز مفقود روز
دیگینه است که بر تو گذشت و فایت شد و با تو جز حسرت و تلهف بر فوات
آن نماند در یافت آنرا درمان نه و با پس آوردن آن ممکن نه اگر گویی امروز
تدارک کنم امروز را خود حقی است که جز حق خویش در آن جا نگیرد تا تو جز
نماند که گویی یا حسرتی علی ما فرطت فی جنب الله و رب العزه آن کند که خود خواهد
اگر بیامرزد فضل آن دارد و فضل از وی سزاست و اگر عقوبت کند بعدل کند و عدل
او راست اما روز مشهود این روز است که تو در آنی اگر خود را در یابی
و عمل کنی و سفر آخرت را زادی بر گیری و تمام رستاخیز را اسباب بسازی
بیش از آنکه روز بسر آید و وقت درگذرد بکوش تا امروز ترا از دی بهبود

خواجه

خواجه عالم گفت من استوی یوماه فهو مغبون ای دل چو شمار کار ما خواهد بود
ازخود بیطالت تو چرا بی خشنود ۰ زان پیش که سرمایه زیان خواهد سود ۰ سودی طلب و رنج
واما روز مورود روز فرداست نگر تا اندیشه آن نه بدی و دل و دیا نه ننهی
و وقت خویش با بیهوده ضایع نکنی که فردا آنا امده در دست تو نیست و باشد
که خود در شمار عمر تو نیست کنی بکم کار تو بفردا آن گو که ترا همانه کند بود آ
واما روز موعود روز مرگ است آخر روزگار و هنگام بار عمر بآخر رسیده
و جان بحنجره گرد ن مانده و در عرقاب حیرت افتاده و راه حسرت کرد
دیده در آینه روان روی از عوالی زعفران کشته هشیار کنی بود که اولا از
را بر این دیده خود دارد و اشک حسرت از دیده می بارد و یکساعت از یاد کرد
آن نیاساید خواجه عالم گفت ان اکیسکم اکثرکم للموت ذکرا و احزمکم احسنکم
له استعدادا الا و ان من علامات العقل التجافی عن دار الغرور و الانابة
الی دار الخلود و التزود لسکنی القبور والتاهب لیوم النشور
عنان عمر ازین سان در نشیب است ۰ چرای تا چنین پا در رکابست ۰ دل خاک
مکسب ای دیده چندین غافل و مست ۰ چه بیداران بیاو را جهان دست ۰ که چند از حب جرای
کو هوش ست سو دوران افلاک ۰ مران ذره که آرد تند بادی ۰ هو بود و بود ما کیقبادی
گی کل بو همه روی زمین نیست ۰ اگر در وی خون چندین ادمی نیست ۰ بدین خاک چندان رضا
که سر دروز ما بجای بود ۰ دریغا که بگذشت عمر عزیز ۰ بخواهد گذشت این دمی چند نیز
اگر مرده مسکین زبان داشتی ۰ بفریاد و زاری فغان داشتی ۰ که ای زنده چون هست امکان گفت
لب از ذکر چون مرده بر هم مخسب ۰ چو ما را بغفلت بشد روزگار ۰ تو باری دمی چند فرصت شمار
واما روز ممدود روز رستاخیز است که خلق اولین و اخرین را حشر کنند و ایشان را
دو گروه کنند گروهی نیکبختان گروهی بدبختان چنانکه رب العزه فرمود فمنهم
شقی و سعید بو سعید خراز را گفتند چه معنی دارد انکه خواجه عالم گفت شیبتنی
سوره هود گفت درین سوره دو کار عظیم بیان کرده و سطوت عزت الهیت
خلق نموده یکی بطش قهاری و سیاست جبروت عزت که بر قومی رانده و ان
خانمانشان بر انداخته و دمار از همه بر آورده مثل فمنهم من احسنا و شیح
لهم رکزا دیگر بیان حکم ازل که در سعادت و شقاوت خلق رفته گروهی را بلطف
خود گزیده و با عیبشان خریده بی و سیلت طاعت نامشان در جریده سعدا
کرده و گروهی را بی جرم از درگاه خود برانده و مهر شقاوت بر دلهاشان نهاده
و در دیوان بیان بیست افکنده آن سعید بیش از عمل رسته و کار شقی بر امده
و این شقی بنو تطیعت خسته و بیخ رد و ابته چه توان کرد الله چنین کرده و چنین خواسته
و حکم عدل حکم این رانده نه مثل خود بوی خو بده نه غسل نخود شیرین یافت
کار بیست در ازل رفته و بوده شو ده و نه کاستکه الله تعالی گفت فمنهم شقی و سعید
پیر طریقت را پرسیدند از الناس نیکبختان و بدبختان و فرق میان ایشان
گفت شقی بدبخت دو دو جای است کشته دوزخ تنگ بیدار و شقی نیک بخت
حشم است روشن و روان در بوستانی آراسته با پر سقبی لی کفت لات

نشان سعادت

سعادت پنج چیزاست لین القلب وکثرة البکا والزهد فی الدنیا وقصر الامل وکثرة
الحیا ونشان شقاوت بر عکس این پنج چیزاست قساوة القلب وجمود العین

نشان شقاوت

والرغبة فی الدنیا وطول الامل وقلة الحیا فاستقم کما امرت درکل عالم ودر فرزند
ادم کرا سزد که چنین خطابه عظیم بااو کنند که فاستقم وخود درکدام حوصله
کنجد مکر حوصلهٔ خواجه عالم که بالطاف کرم اراسته وبانوار شهود انور ومخمر
وبتاییدرسالت مؤید کردانیده وانکه در بطن عصمت وتثبیت بود واو بستر
که لنثبت به فوادک وانکه بر بساط انبساط نشسته ودر خلوت او ادنی
ازحق شنیده وایات کبری دیده واکرنه این قوت وکرامت والطاف حق
بودی طاقت کشش بار عزت فاستقم کما امرت نداشتی یعنی که چون این
خطاب از درکاه نبوت بامت پیوست ودانست که ایشان هرکز بکمال
استقامت نرسند ازتوانست ایشان بازخبر داد وعذر ایشان نهاد
وکفت استقیموا ولن تحصوا ای لن تطیقوا الاستقامة التی امرت بها
وقال ابوعلی الجوزجانی کن طالبا للاستقامة لا طالب الکرامة فان نفسک

مقام استقامت

متحرک فی طلب الکرامة وربک تعالی یطلبک للاستقامة ومعنی استقامت
هموار بودن واستادن تلون هرکه از مقام تلوین بهتت نکیرد بمقام استقامت
او را درست کردد واین استقامت هم در فعل باید هم در خلق در فعل انست
که ظاهر بر موافقت داری وباطن در مخالصت ودر خلق انست که اکر جفا
شنوی عذر دهی اکر اذی نمایند شکر کنی وقال استقامة النفوس فی نفی
الزلة واستقامة القلوب بنفی الغفلة واستقامة الارواح بنفی العلاقة واستقامة
الاسرار بنفی الملاحظة قوله واقم الصلوة طرفی النهار وزلفا من اللیل
اوقات وساعات شبانه روز که نامزد کرده اند از بهر اوراد واذکار ونظر
اعتبار کرده اند تا بنده روزکار واوقات خویش را بر ساعات واتفاس
خویش مستغرق دارد وهر وقتی را وردی ساخته دارد وبداند که بارکاه
الهی درا او را دبند کی بستهٔ مزکر او در طاعت بیشتر او را دات نکاسته
قوی تر وتمام تر بس بنده باید که اوقات خویش بخشیده دارد بر دو قسم
قسمی بذکر زبان وعبادت ارکان وقسمی بشکر دل ومراقبت جان بیت
راه بسیت تا بسوی جانان کان راه بپای جان توان رفت تا این کرامت
شناء حق باور سد که می کوید عز وعلا الذین یذکرون الله قیاما وقعودا الایه
ان الحسنات یذهبن السیات الحسنات ما جوده الحق والسیات ما یفعله
العبد فاذا دخل حسنات عفوه علی قبایح العبد وجو به محاها وابطلها
وکلا نقص علیک من انباء الرسل خداوندان معانی وارباب معارف بتاسی
خوانند این ایت حکمها استخراج کرده اند تا مقصود ازانکه قصه انبیا وامم
باخواجه عالم کفتی چه بود فرق کنند مقصود ان بود تا شرف امت او وفضل
ایشان بر امم سالفه پیدا شود عزت قران خبر چنین داده کنتم خیر امة
اخرجت للناس مناقب دیکران واین روزکار ایشان ومنت خدای ایشان

با این

با این ام کنتند تا این امة شرف وفضل خود با ایشان بدیدند وان کوان بارکه
ایشان در احکام تکلیف بدانستند وتخفیف خود درین معنی بشناختند وبر وفق
این رب العزه جل جلاله کفته یرید الله بکم الیسر ولا یرید بکم العسر ما جعل
علیکم فی الدین من حرج یرید الله ان یخفف علیکم واسبغ علیکم نعمه ظاهرة وباطنة
قال بعض المفسرین النعمة الظاهرة تخفیف الشرایع والنعمة الباطنة تضعیف
الصنایع بس خواجه عالم چون این نواخت واین کرامت ونعمت ازحق با وپیوست
وبامت او خواست تا بشکران قیام کند از قیام شب وصیام روز کاری
مجاهده عظیم بر خود نهاد که کان یصلی باللیل حتی تورمت قدماه فقیل یا رسول
الله الیس قد غفر الله لک ما تقدم من ذنبک وما تاخر فقال افلا اکون عبدا
شکورا ثم انتحر فقال بعثت بالحنفیة السهلة بدان ای جوانمرد که شاه راهی
بیا راستند وصد وبیست واند هزار پیغامبر را بدین راه دردادند
هریکی را بکسوتی دیکر بر شیدند وهر یکی را خلعتی دیکر بیاراستند هم
که بودند مقدمه لشکر سید اولین واخرین بودند یا محمد حدیث اوکردند
وسیرت وسنت او کفتند ونام او بردند چون خواجه عالم قدم در دایره وجود
نهاد کار سا همه ختم کردند در تعبیه انبیا در بستند قصه ان عزیزان همه
با او بکفتند واو را خبر دادند که وکلا نقص علیک من انباء الرسل ما نثبت
به فوادک ای مهتر ساکن باش ودل بر جای دار که ما با پیغامبران حدیث تو
کردیم وقصه تو کفتیم ودر نواخت واکرام تو افزودیم تا ایشان بدانستند که
چون تو نرانند وتو بدانی که ایشان منزلت تو نرسیده اند ازینجا کفت انا سید
ادم ولا فخر کنت نبیا وادم بین الروح والجسد ادم ومن دونه تحت لوائی
یوم القیمة نحن الاخرون السابقون وروی عن ابی بکر الکتانی قال
سالت الجنید عن مجاراة الحکایة فقال هی جند من جنود الله فی ارضه
یقوی به احوال المریدین فقلت له اصل فی الکتاب قال نعم قوله وکلا نقص علیک

لطایف

من انباء الرسل ما نثبت به فوادک ثم تفسیر لطایف سوره هود لطایف
تفسیر سورة یوسف علیه السلام بسم الله الرحمن الرحیم الر تلک ایات الکتاب المبین الجلیل
لقد کان فی یوسف واخوته ایات للسایلین بسم اسم جلیل شهد بجلاله افعاله
نطقت بجماله افضاله دل علی اثباته ایاته واخبر عن صفاته مصنوعاته هو الملک
العظیم العزیز الکریم ملک غفور مبدع لطف دنون بر بحسار کل اثر لطف
بیدا عند لیب دلها از صنع غر بیش شیدا در بوستان صنایع کلها بدایع
شکفانید بر اغصان ابد کل میوها عقول بر ویانید مبدع اسرار وانات
تا در ید الطاف دا سبه وتاقه وفاقه کمانه ناده دل عشاق دل با کل او سر
وبر صورت سورت حسن او هشت بر اسطر سعادت سطاع مکین
حبیب سلها بنه حبیب می رسید از خال ا سیج اولاد ادم وید بدر کوار او با
اندوه وغم امیخ اسل عالم دا ان ناطق صادق وطبیب حاذق خواجه که
که جواهکیس زبد یع ود بناو مهتری که مهتر بینی زحشم بود وحیل لطف باع

شرایع واسط عقد بدایع صدر الجلال ورحمت اصفیا المر نام خداوندی که زبان ها
سزای او جستن ندید ورهم ها فراجناب عزت رسید وبعید که تنها فراحق
اورسید وبر سید صفت وقدر خویش بر داشت تا هیچ عزیز بر او نرسد
وهیچ فهم حد او درنیابد وهیچ دانا قدر او بداند دانش او کس بداند تو ان او
کس نتواند بکه او کس نرسد که هیچ فهم حد او درنیابد وهیچ دانا قدر او بداند
لم یکن ثم کان را بالم یزل ولا یزال چه اشنایی تقدم را با حدوث چه مناسبت
حق باقی را در رسم فانی چه سوند بعد طریقت کنت الهی نور دیده اشنایی
روز دولت عارفانی چراغ دل مریدانی انس جان عزیزانی کوی عاشقان

مطلب

سینهٔ محبانی نهایت همت قاصدانی حاضر نفس واجدانی سبب دهشت
والهانی نه بجودی سایه تا کویم که چنانی آنی که خود کفتی چنانها چرا نمودا یا نهانی
وازدیده سااسر زنهانی بیت منزه است ز ترکیب عقلی وحسی ووقت
منزه است زادراک عقل وخاطر وجانی مقدس است ز لیل ونهار ودیجی
منزه است زعرش وزفرش وجای ومکانی نه بیش قدرت او کوه وکاه برد دو
نه بیش حکمت او پیل وپشه هر یک خوانی بعلم واحد باقی بی حدوث وزوال
حمه بدانندی سهو وشبهت ونسیان تغیرات حوادث دلیل قدرت او ست
دلیل فعلش اصناف فعل بالایمان بقدرت ازلی بر وفاق علم ازل
بیانمود جهان وبدید کرد روان زنور عزت او چشم عقل خیره شده
زبیم صفوة او جان فتاده درخفتان همی بسازد کی سیف التماس وسوال
همی نوازدی توجان ولفظ اسان زابر جود وسحاب نوالدی بسازد
نثار رحمت ولطف بر کنه کاران الر قال تشیر الی اسم الله واللام
تشیر الی اسم لطیف والرا تشیر الی اسم رحیم یقول الله تعالی باسم الله اللطیف
الرحیم ان هذه السورة ایات الکتاب الذی اخبرت فی التوریة ان انزله
علی محمد صلی الله علیه وسلم بنام من که خداوندم لطیف ورحیم که این سوره ایات
ان کتاب است که در توریت وعده دادم که فرو فرستم بخواجه عالم کتابی که یاد کار دوستان
وسمر طالبان وعدت عابدان وزاد زاهدان مرغلت غافلان ورحمت مومنان
انا انزلناه قرانا عربیا لعلکم تعقلون جای دیکر کفت قرانا عربیا لقوم یعلمون
بشیرا ونذیرا قد جاکم من الله نور وکتاب مبین وشفاء لما فی الصدور وهدی ورحمة
للمومنین این قران راه جویان را راه است وبار خواهان را بار است ومومنان را
شفیع وکواه است امروز بشارت ورحمت فردا عز وناز وکرامت امروز
شادی ورا است راهی وفردا از عقوبت ازادی مومنان را می راند بر نام حق
در راه صدق در شب صواب در چراغ سعی وبدرقه مصطفی روی نجات
وادی بوادی می راند منزل بمنزل اول منزل علم پس منزل عمل پس منزل
صدق واخلاص پس منزل مهر ومحبت تا فرو ارد در مقعد صدق عند ملیک
مقتدر کار جان ارخواهی تو از قران نکو این زان کنیت جان حرص الود را
بهتر ز قران کیمیا قوله نحن نقص علیک احسن القصص چه نکو قصه که قصه

وصف قران

یوسف است

غلام مشتاقم

یوسف است قصه عاشق ومعشوق وحدیث فراق ووصال درد زده باید
که قصه درد زدگان خواند عاشق باید که از سوز عشق ودرد عاشقان خبر دارد
سوخته باید که سوز حسرتیان درو اثر کند غلام ان مشتاقم که بوسر کوه
دوست اتش حسرت امیزد درد رشک بدم بر جشمی که در فراق عشق جانان
اشکی نه بارد جان ودل نثار کنم دل شده هر اکه داستان دل شده کان کردند
ان روز که تخم درد عشق در دلها اشنایان باشیدند دل یعقوب نبی علیه
صلوات الله علیه بر شاه راه این حدیث بود از تجرید وتفرید عبادت یافته
ودر بر ریاضت باخلاص بود قابل تخم درد عشق کشته جون ان تخم بر سیف
دل او رسید اب رش علیم من نور انوار برورش داد تا عهد عهد برامد انکه
جمال یوسفی از روی بهانه قبله او ساختند وبشریت واجنسی خود راه نمودند
واین او ازبرا او ردند که حلق یعقوب در حلقه دام ارادت یوسف او کشتند

قوله

ونقطه حقیقت در به ده غیرت می کوید ار سلا نخوان تا کس بنداند که کیم
اذ قال یوسف لابیه یا ابت انی رایت احد عشر کوکبا ابن عباس کفت یازده
کوکب یازده برادر می خواهد از روی اشارت می کوید چنانک ستار کان نیس
خود دروش شفاند وخلق بدان راه برو ذلک فی قوله وبالنجم هم یهتدون نجمان
برادران یوسف را روشنایی نبوت دادو با یشان استقبال خلق اما غدری
که با برادر کردند وحسد که بردند انرا عیبت از صغایر وابن جنبت
صغایر بر انبیا رود حکمت دران انست که تا عالمیان بدانند که بی عیب خدایست
که یکانه ویکتا ست دیکر همه باعیب اند وفی معناه انشد انا معیوب ونی طاهر
وعلی الطاهر من عیبی دلیل اکر کسی کوید یوسف کودک بود نا رسیده که این خواب
دید ومعلوم است که در شرع فعل کودک را حکمی نبود چون حکم او را حکمی نبود خواب
او را حکم چون بود جواب انست که حصول فعل کودک بقصد واسک او بود روا باشد
که در معرض تقصیر واتصال افتد ازین جهت حکم بران بنانکرده اند اما خواب
که می بیند نه بقصد وعمل او ست تا تقصیر ونقصان باو نسبت کنند بلکه خواب
نموده الهیست کودک وبالغ دران یکسان اند وکذلکه یجتبیک ربک ویعلمک من
تاویل الاحادیث من سبقت له العنایة فی البدایة تمت له الهدایة فی النهایة هر کرا
مرکوار تم سعادت ازلی وطراز دولت لم یزلی در بدایت کار برجه اشی روزکار
او کشیده نه در نهایت نور هدایت نقطه سطر او کردانیده نه وینابیع علم وحکمت
در سینه او کشاد نه ونعمت دین ودنیا بروا تمام کردند انیست حال یوسف صدیق
که رب العزه او را علم وحکمت وملک ونبوت داد ونعمت خود بروا تمام کرد واو را حسن
وصفا وجمال بر کمال داد خواجه عالم کفت اعطی یوسف شطر الحسن جند انکه عالم
وفرزندان ادم را جمالست یک نیمه ان تنها بیوسف دادند فرمود او را شب
معراج دیدم در اسمان سیم چون ماه دو هفته اسحق بن عبدالله بن ابی فروه می کوید
بهار سیده که یوسف در کوچهای مصر برکشتی تلالو نور روی او بر دیوارها
چنان تافتی که شعاع خورشید از اسمان بر میفتد تا بد کعب احبار کفت رب العزه

طبقات نه زندان ادم چند انکه خواستند بود تا انبیا ست بر آدم عرضه کرد و صورت
همه بدید و نام همه و جمع همه با او بگفتند یوسف را دید در طبقه ششم تاج وقار بر سر
حله شرف در بر ردا کرامت بر دوش قضیب ملک در دست از راست و از
چپ او فرشتگان الی عدد ایستاده و در پس او زمره انبیا صف کشیده ادم را
دیدار او خوش امد گفت الهی من هذا الکریم الذی ابحت له حبوة الکرامه و رفعت
له الدرجه العالیه بار خدایا پایگاه دولت این بنده بس بلند ست بر افرین و خوب
روی و خوش دیدار ست این کیست فرمان امد از جبار کاینات هذا ابنک المحسود
علی ما اعطیته این فرزند تو است که بدو نعمت خود تمام کردم و نواخت خود برو نهادم
برو جمیله بر دند یا ادم او را عطائی ده با او کرامتی کن که بدو با فرزندان کند ادم کفت
لک خلعة ثلثی حسن ذریتی پس آدم او را در بر کرفت و میان چشم او بوسید و کفت
لا تاسف فانت یوسف فاول من سماه یوسف ادم علیهما السلم قوله جل ذکره اذ قالوا
لیوسف و اخوه احب الی ابینا منا و نحن عصبة الی قوله فصبر جمیل والله المستعان
علی ما تصفون برادران یوسف خواستند که قاعده دولت یوسفی منهدم کنند
و سباء عصمت را در حق او منهدم کردانند و بر کشیده عنایت را بدست مکر
خود بر خاک مذلت افکنند نتوانستند و با قضاء رفته و حکم رانده بر نیامدند وقد
قیل الملول الناس حزنا و اکثرهم غیظا من اراد تاخیر من قدمه الله او تقدیم من
اخره الله چون یعقوب در حلقه دام محبت یوسف او بسته دیدند یک کاه کر نزدیک
پدر در امدند او را دیدند نشسته و ان بهار شکفته و ماه دو هفته را پیش خود
نشانده و نطع وصال در خیمه جمال او کسترده ایشان چنان می دیدند وان
کینه و عداوت بر خود می پیچیدند با یکدیکر کفتند لیوسف و اخوه احب الی ابینا
منا و نحن عصبة ان ابانا لفی ضلال مبین پدر ما با بن اختیار که کرده یکی را
بر کزیده از راه صواب دور است اکنون تدبیر انست که او را از چشم پدر
غایب کردانیم که هر چه چشم نه بیند دل نخواهد تا یکبارکی دل بر ما نهد و بر ما بود از د
و این مایه ندانستند که هر که همه جوید از همه درماند من طلب الکل فاته الکل اقبال یعقوب
بخود و بکلیت می خواستند با ان نرسیدند و بجای اقبال اعراض دیدند چنانک
رب العزه کفت و تولی عنهم انکه از سران کینه و عداوت از روی تلبیس بر پدر پاک
شدند و از بکا اینداو از دادند که از سله منافقدائم تیغ و تلبیس بیخ دستور یکست
ای پدر که این روشنائی چشم یعقوبی را و واسطه عقد خوبی را امروز با ما بصحرا
فرستی تا یکساعت تماشا کنیم از حضرت پدر اجازت یابند نه برادر خوب یک
همراه یوسف که کودک بود و حدیث نوبت و تماشا بکوش او رسیده
از پدر در خواست تا او را با ایشان بفرستد پدر از بهر دل او دستوری داد
که هیچ مراد محبوب چه بود دریغ خود بی‌حظ او نکوید چون پدر دستوری
داد ان عزیز مکرم با ان غزال مدلل از کنار پدر بناز بیرون او ردند چون
بصحرا بیوند دیده زهر از نیام دشمنی بر کشیدند وانجه وجه نخود بسینه
و ماه در چاه انداختند و خون ان پدر را بر فراق ان پدر مهر بیوستند

مرغان سوار عالم بخشندی و ماهیان دریا بغنو دندی و ددان بیابان بشب ارام
کرفتندی وان پیر بیغامبر پس از ان ارام نکرفتی و براحت نغنودی ۰ یا شم ۰
همه شب سرو مانده دو خواب و من بیدار چه باشم ۰ غنوده هر کسی با یار من بی یار چون
غم و همه ساخت و انرا بیت الاحزان نام نهاد چون خواست که دران صبر مشهود
بزاری بکریست چنانکه کنعانیان جمله مردان و زنان بر اندوه او بکریستند
انکه پدر باز حسرت کفت ای یوسف در بیت الاحزان باندوه فراق تو می بودم
تا ترا نه بینم بخندم و شادی نکنم و چشم از کریستن باز ندارم سوانا با شد این درد
تراجیم که در مانم تو دانی ۰ وانکه حال از یعقوب عجب نیست که بونا دیدن فرزندان
صبوری ممکن نیست فرزندان در فراق مادر و پدر صبر نتوانند امابدر و مادر
بر فراق فرزندان صبر نتوانند و این اندوه فرزندان کشیدن و غم ایشان
خوردن از ادم بکرم میراث است پدر زندان که ادم همه پدری کرد هر کو پسری
نکرده بود پس پدری کردن کداشته بمیراث نه پسری کردن لاجرم فرزندان
ادم پدری کردن دانند پسری کردن ندانند و ناچار پسر پدر را دوست
دارد چنانک پدر پسر را لکن دوستی پدر از روی شفقت است و دوستی
پسر از روی حشمت و مردم بوقت عجز حشمت بکذارد اما شفقت نکذارد اکر
پدر از پسر هزار جفا بیند او را دشمن نشود زیرا که اینجا دوستی شفقت است و پسر
باشد که از پدر جفا بیند او را دشمن شود زیرا که اینجا دوستی از حشمت است و حشمت
با عجز نماند و اینجا دوستی از شفقت است و شفقت بعجز بر نخیزد ان عطا کفت
یعقوب اعتماد بر کثرت ایشان کرد و قوت حفظ ایشان تکیه کاه خود ساخت
که کفته بودند و انا له لحافظون لاجرم ان تکیه کاه کمین کاه محنت او کردند و از اینجا
که امانت کوش داشت خیانت دیدند ان روز که بنیامین را از بر خویش بفرستاد
اعتماد بر حفظ و رعایت الله کرد کفت فالله خیر حافظا لاجرم بفرمود تا باز رسید
و یوسف نیز با او تا بدانی که اعتماد هم بر حفظ الله است که عالمیان را پناه است
و نخود باد شاه است تعالی شانه فلما ذهبوا به واجمعوا ان یجعلوه فی غیابة الجب
اکر یک راه بر بند امد یعقوب را جز بود صد راه صفا برو کشاد بنعمت ولا اکوبکیم
باز کرفته جز زیان که صد نوالرد و بیچید تله نو بید نباشی که تو ایار بر ایند
کوت اسیر وزیر ایند نه که فر دات تخواند ۰ و راکر بر تو بیند و بر و صبر کن ای
زیبی صبر تو اسیر صدر نشاند ۰ وکر او بر تو بیند دهر و صبا و کف رسا
یوسف اکر بفراق پدر غمکین کشت ده دیکر بکشاید کر کس ان راه نداند ۰
چو انالد چون بوصال وحی حق رنکین کشت وحی حق او را در چاه بجد سانک
خوشتر از وصال یعقوب در کنعان ازی نو اختها همه در میان رنج است و زیر
ناکامی هزار کنج است پیر طریقت کفت مرحبا از نشان اشنایی است نشان انست
مرحبا ان دوست رسد احسانت ۰ وا ز بر دوست در قسمت تهمت نیست کلم تاوا
و درین دعوی راستی است شادی و غم در دو یکسانه ۰ جانی دارم بعشق تو کرو ام
خرامیش بشادی کش و خرامیش بغم ۰ قوله و جاءت سیارة فارسلوا وار

الی قوله انه لا یفلح الظالمون تعبیه لطف الهیت در حق یوسف جایی در قعر انجا و
با جکری سوخته و دلی پر درد و جانی پر حسرت از بی نوایی و وحشت تنهایی بنالید
و در حق زارید کفت خدایا دلکشایی ره نمایی مهر افزایی ای کریم و لطیف و مهربان
و نیک خدایی چه بود که برین خسته دلم بخشایی و از رحمت خود دری بر من کشایی
برین صفت می نالید و سوز و نیاز خود بر درکاه بی نیازی عرضه می کرد تا اخر
شب شد و وحشت بیابان رسید و صبح وصال از مطلع شادی بدمید
و کاروان در رسید ۰ عسی الکرب الذی امسیت فیه ۰ یکون وراءه فرج قریب
با دل کفتم که هیچ اندیشه مدار ۰ بکشاید کار ما کشاینده کار ۰ کاروان بشاه راه
اهسته و نرم می امد که ناکاه راه بر ایشان ناپدید کشت و شاه راه کم کردندی
رفتند تا بسر چاه ان بی راه با صد هزار راه بر امد در دی بود که با صد هزار در دو
بر ابر امد ۰ حملت طریقی علی بابکم ۰ و ما کان بابکم لی طریقا ۰ این جنانست که مسیح
فصیح را دیدند که از خانه فاجره پدری امد کفتند یا روح الله این نه جای تست
کجا افتادی بدین خانه کفت ما شبکیری بدر امدیم تا بصحرا رویم و با خدا مناجات
کنیم شاه راه را بر ما پوشیدند افتادیم بخانه این زن وان زنی بود در بنی اسرائیل
نابکار ساحره معروف ان زن چون روی عیسی بدید دانست که ای تعبیر است بر
کوی صلاح امد با عیسی کفتند که ما می خواستیم که تو این زن را در دست دوستی باکشی
از این جهت راه بر تو بکردانیدیم قوله و شروه بثمن بخس عجب نه انست که برادران
یوسف را به بهای اندک بفروختند عجب کار اینانست که جون یوسفی
را بر بجده درم بچنک اورد ند عجب نه انست که قومی بهشت باقی بدنیا اندک بفروختند
عجب کار ایشانست که بهشتی بدان بزرکواری و ملکی بدان عظیمی بتو می که بدست
در و بیش نهادند بدستاور دنداری دولت بهایی چیست و کرامات حق حیز
عطایی نیست اکر ابجد در یوسف تعبیه بود از خصایص عصمت و حقایق تربیت
و لطایف علوم و حکمت بر برادران یوسف کشف شدی نه او را بان بها بفروختندی
و نه در انام علام نهادندی یک ذره از ان خصایص و لطایف
بر عزیز مصر و بر زلیخا کشف کردند بنکر که ملک خود در کار او چون در باختند
و قیمت او چون نهادند و زنان مصر که جمال او دیدند کفتند ما هذا بشرا ان هذا الا
ملک کریم ای کار نبودن دارد نه دیدن این علی کفت جمال دو ضرب است جمال
ظاهر و جمال باطن جمال ظاهر ارایش خلق است و صورت زیبا جمال باطن کمال
خلق است و سیرت نیکو رب العالمین از یوسف به برادران جمال ظاهر نمود
بیش از ان ندیدند و این ظاهر را نیز دیک الله خطری نیست لاجرم حسد بردند
و در چاه انداختند و به بهای اندک بفروختند ۰ بر اصل فضل و نعم قصه جاسه
که انعکاس لوست و فرط بد خواهی ۰ همیشه در دل حاسد غم حسد باشد
چو کوه جهوده او از ان سبب بود کاهی ۰ بقول حاسد بد کوی هیچ کس مطلب
جو بر خلایق باشی تو آسمو و ماهی ۰ خدای جل جلاله علیم باکها هست

که حاسد انرا نبود ز حاسد اکاهی ۰ برادران ز حسد قصد یکدیکر کردند
برین دلیل بود حال یوسف چاهی ۰ شیخ الاسلام انصاری جمال باطن عزیز مصر نمودند تا با اصل
خریش می کفت اکرمی مثواه تا عالمیان بدانند که خطری و قدری که هست بنزدیک ایشان
جمال باطن راست نه ظاهر را از نجاست که خواجه عالم کفت ان الله لا ینظر الی صورکم
ولا الی اموالکم ولکن ینظر الی قلوبکم و اعمالکم عزیز مصر چون یوسف را بخرید زلیخا
را کفت اکرمی مثواه عسی ان ینفعنا او نتخذه ولدا این غلام را بزرکی دار و او را نکو
بشناس که او ما را بکار اید و فرزندی را بشاید زلیخا کفت شوهر خویش را
واجب کند که ما اسیر و از اسل شهر را دعوتی بسازیم و در ویشان و یتیمان و بیوه
زنان را نیو از یم و خاصکیان خلعتها دهیم بشکر انک چنین فرزندی یافتیم پس
این همه بدین فتند و بجای اورد ند و یوسف را خانه منقود بیار استند و شمعها
کوان سایر انکند ند یوسف دران خانه بسان زاهدان و متعبدان بود و بعبد
و ما الزهد الا فی انقطاع العلایق ۰ و ما الحق الا فی وجود الحقایق ۰ و ما الحب الا حب من کان قلبه
عن الخلق مشغولا برب الخلایق ۰ فصد عن الدنیا و ما اتبع الهوی ۰ و مختار مع الله ما
و کریستن پیشه کرد و غم خوردن عادت کرفت و خویشتن را بان تشریف و تجمل
بداد و فرو نیفتد نکشت و در حرقت فرقت یعقوب غریب وار و سوکوار روزی
بسر می اورد تا روزی بر در سرای نشسته بود اند و سکین و غمکین سوری را دید
بر در سرای بر شتری نشسته و صحف ابراهیم می خواند یوسف چون او را عبری
شنید ان جا بر جست ۰ نام تو شنیدم ز جا بر جستم ۰ ان مرد را اخر خواند
و از و بر سید که از کجایی و کجا می روی مرد کفت من از کنعانم با تجارت
امده ام یوسف چون مرد کنعانی دید و او از عبرانی شنید بیار بکریست و اندوه
فراق پدر بر او تازه کشت ۰ بادی که ز کوی عشق تو بر خیزد ۰ از خاک خاصورت مهر انکیزد
ابی که ز چشم من فراقت ریزد ۰ هر ساعتم اتشی بسر بر ریزد ۰ کفت یا کنعانی از کنعان
که رفتی و از ان پیغامبر شما چه خبر داری ای من منع من النظر تسلی بالخبر
خوش باشد داستان دوستان شنیدن هوا فزاید از احوال دوستان
بر سید ن کنعانی کفت من تا از کنعان امده ام یک ماه کذشت و حدیث اسیر
من کسی که خبر او بر سد و احوال او شنود غمکین شود او را پسری بود که او را
دوست داشتی میکویند که او را اکر کرک خورد اکنون نه ان بر خرد نهاده است ان
سوکواری و غم خواری که جمال ما سیاست طاقت کشش ان دارد تا با دی خود
جرسد تنها خورد این دل غم و تنها کشد اکر دون نکشد انچه دل ما کشد ا
یوسف کفت از بهر خدا بکوی چه می کند ان پیر حالش چونست و کجا نشیند
کفت فراق تو دوری ز وثاق تو ۰ ای انکه سبا دا کس هیچ از تو جدا چون
ای ادم خو کرده با جنت و با حور پرا ۰ افتاده در ان کربت با رنج و عنا چونی
مصباح زجاج تو بیش تو بیفروخته تاشا ۰ از عربده کوران وز زخم عصا چونی
کفت ان خلق نشو ت کرفته و از خویش و پیوند بریده و صومعه ساخته و انرا بیت
الاحزان نام کرده پیوسته انجا نماز کند و جز کریستن و زاریدن کاری ندارد

وانگه چندان بگریست که همه مژگان او بریخت • هر آنگه نقش خیال تو در دل روز آید
عجب بود از اشکم که لاله گون آید • و تاف آتش درونم دل همی دهد بار که چون خیال تو غمخوار
کسی ببوی وصال تو تازه دارد جان • که همچو گل بهوایت ز خود برون آید •
ز غصه شد جگرم خون چو مشک و نمی ترسم • که گر نفس زنم از قصه بوی خون آید
و بگاه سحر از صومعه بیرون آید و زار زار بنالیدن در ایستاد چنانک اهل
کنعان همه گریان شوند گوید اه کجاست آن مهر سپهر خوبی کجاست آن میوه دل
یعقوب کجاست آن جوهر صدف دریایی کجاست آن نگین حلقه زیبایی
ماها بکدام آسمانت جویم • سروا بکدام بوستانت جویم • یوسف چون این قصه
بشنید چندان بگریست که بی طاقت شد بیفتاد و بیهوش شد کنعانی از آنجا
بترسید بر شتر نشست و راه خویش گرفت یوسف بهوش باز آمد هر دم
بود دردش بر درد زیادت شد واندوه بر اندوه بیفزود گفت باری من بیچاره
دادمی باو تا آن بیچاره درد را سلوتی بودی سبحان الله این درد بر درد و
حسرت بر حسرت از کجا آمد تا عاشق دل خسته بداند که آن بلا قضاست
هر چند نه بر وفق اختیار در صاحب سوختن کی رواست هر سوخته را دو ناله
من ندانم بچه حالم بچه جانم چه کنم • خبری باز دهید از خبری بیش نماست
بکوی دوست مکن دعوتم ببوی • که هر کجا که بود او بهشت من آنجاست
بعد عمری چون خیالم زنده دید • گفت وه این مدعی چون بی وفاست
من نخواهم یافت از بند تخلص • هم اگر کامل بخواهد عشق کاست
ای که همچنانک آتش خرمن سوخته خواهد تا بیفروزد درد فراق دل سوخته
خواهد تا باو در سازد آن مرد بدان شتر نشسته رفت تا بکنعان نیم شب
بدر صومعه یعقوب رسید گفت السلام علیک یا نبی الله خبری دارم خواهم
که بگویم از درون صومعه آواز آمد که تا وقت سحر که من بیرون آیم که اکنون
در خدمت و طاعت امام از سر آن بر نیارم خاستن و نیز بری مشغول
بودن سر را اغاجی بود تا وقت سحر که یعقوب بیرون آمد آن مرد قصه آغاز
کرد و هرچه دیده بود باز گفت خبر بر سید نه یعقوب به گریستن و زاری
او بر در سرای و بعاقبت از هوش رفتن می گفت یا نبی الله آن غلام بر تیغ کاث
و می شناختم او را چون دیدم که بیفتاد و بیهوش شد من از بیم آنکه از سرای
زلیخا مرا ملامت آید بگریختم و بیامدم یعقوب را آن ساعت غم و اندوه
بیفزود و بگریست گفت که همان جوان بود که حال کنعان بپرسید مزید
من بود که او را بندگی بنو و ختند با کسی دیگر بود که بر ما شفقت بردی
و خبر ما بپرسید آنگه در صومعه رفت و بنیر و رد خویش باز شد
هم با سر کوبه که چشم را خوست و بعد از آن خبر یوسف از کسی نشنید
تا رب العزه خبر یوسف بگوش او رسانید تا آنگه که برادران بمصر رفتند
و خبر او آوردند قوله وکذلک مکنا لیوسف فی الارض برادران او در کار
یوسف ارادتی بود و حق را جل جلاله ارادتی ارادت ایشان آن بود
که او را

که او را در خانه بد رتمکین نبود و ارادت حق آن بود که او را در زمین مصر تمکین بود
و او را ملک مصر بود ارادت حق بر ارادت ایشان غالب آمد می گوید جل قائله والله
غالب علی امره برادران او را در چاه افکندند تا نام و نشانش نماند رب العالمین
او را بجاه و مملکت مصر افکند تا در آفاق معروف و مشهور گردد برادران او را به
بندگی بفروختند تا غلام کاروانیان بود رب العالمین مصر یان را همی و بنده او
کرد تا بر ایشان پادشاه و ملک ران بود ایشان در کار یوسف تدبیری کردند رب
العزه تقدیری کرد تقدیر الله بر تدبیر ایشان غالب آمد والله غالب علی امره همچنین
زلیخا در تدبیر کار او شد در راه جست و جوی او نشست چنانک الله تعالی گفت
و راودته التی هو فی بیتها عن نفسه و غلقت الابواب بند بند بشری در سرای خلوت
خانه با او فرو بست رب العزه بتقدیر ازلی در عصمت بر او گشاد زلیخا می گفت بیت
من عشق ترا بجان خریدم • ای فکه بصد جهان خریدم • نشناخته قدر و قیمتش را
نادیده و ناکهان خریدم • اندازه من نبود عشقت • ای طاقت و ای توان خریدم
تا کس خبر دیگر من اندر • از جوهر یاب نهان خریدم • ز و ر و ز رکس بها نبودش
ای دو رو ز رش بدان خریدم قوله هیت لک ای هلم لک وانت لی یوسف می گفت
تا انت لذ وجک وانا الزاهد قوله ولقد همت به وهم بها الی قوله لیسجنن ولیکونا من
الصاغرین چون الله را با بنده عنایت بود بر روزی راه نهایت بود چون الله
رهی را در حفظ و حمایت خود داود دشمن کی ظفر یابد بر وی بنده که الله تا بد
او بپیوسته نظر دارد و او را هیچ وقت بخالت نگذارد دیگر بحال بنده او یوسف
صدیق که شیطان دام خود چون نهاد و فرا راه او که الفا حبایل الشیطان و رب
العالمین بر ساخت خود چون نمود باو حجت صادق گفت برسان حق جمال نبوت بود
و نور که حق تعالی از علم و حکمت در دل او نهاد چنانکه گفت اتیناه حکما و علما تا نبود و ضیاء
آن راه صواب بدید از نا بنده برگشت و به بنده حق رسید نه خود رسید که
رسانیدند نه خود دید که بنمودند قال الله تعالی سنریهم آیاتنا فی الافاق و فی انفسهم
حتی یتبین لهم انه الحق حکایت روایت کرده اند از علی بن الحسین بن علی رضوان الله علیهم که در آن
خلوت خانه بتی نهاده بود آن ساعت زلیخا برخاست و چادری بسر آن در کشید یوسف
گفت چیست این که تو کردی گفت از آن بت شرم می دارم که با من نگرد یوسف گفت
استحیین ممن لا یسمع ولا یبصر ولا استحیی ممن خلق الاشیا وعلمها یسمع و یبصر و ینفع
و یضر از بتی که نشنود و نه بیند و نه در ضر و نفع بکار آید تو شرم می داری من چرا شرم
ندارم از آنکه آفریدگار جهان و جهانیان و دانا با سرار الحکمان جز اشکار و چه نهان شونده
آواز سا نیوشنده راز ها بیننده درونها الم تعلم بان الله یری یوسف این بگفت
آنگه برخاست و اسکی در کرد و روایت کرده اند از ابن عباس و جماعتی مفسران
که از آن مناظرات و محاورات که آن ساعت میان ایشان رفت آن بود که زلیخا گفت
یا یوسف ما احسن شعرک یوسف گفت اول چیزی که در خاک بریزد این موی است
گفت نیکو روی داری گفت نگارنده حق است در رحم مادر گفت ای یوسف صورت
زیبا تو تنم را بگداخت گفت شیطانت مددی دهد گفت ای یوسف آتشی بجانم

بر آید و حق شهر دان بنشان گفت اگر بنشانم خود در آن سوختم کردم گفت ای
یوسف کشته را آب ده که از تشنگی خشک گشتم گفت کلید بدست باغبانست و باغبان
سزاوار تر بان گفت ای یوسف خانه را آراستم و خلوت ساخته خیز تماشایی
کن گفت گفت بس از تماشای جاودان و سرای بهروزی بازمانم یوسف آنگه
در کوه کوه بزان و زلیخا از پس یوسف دوان عزیز مصر در رسید زلیخا چون
او را دید آتش خجلت و تشویر در جان او افتاد و تغیی است جمله عاصیان
امت فردا اگر بر کرد زکاه قیامت حق را ببینند جل جلاله و ذلک فی قوله ان ربک
لبالمرصاد زلیخا چون او را دید گفت ما جزاء من اراد باهلک سوء کناه بر
یوسف نهاد از آنکه در عشق خام بود و هنوز صادق نگشته بود در عشق
لا جرم بر زبان او صدق نرفت و یوسف را بر خود نگزید و آن همه بلا آنچه
و غیران بهوای او بینند بدو حظ نفس خود بر آنها مقدم دید لا جرم هیچ توبه سید
آدم بهشت یافت عصیان از زن • یوسف بهیچ جاه بر نهان از زن
سیمرغ بکوه قاف پنهان از زن • دیوان شدند ملک سلیمان از زن
از کید زنان مباش ایمن • بر خلق زمانه گرچه شاهی • کایشان سازند با شهان خود
از بهر رضای نفس ساهی • آنکس که بنکو خویش بشناخت • ماهیت جیز ماکماهی
داند که چو زهره جل لهوت • زن گرچه کند بچهر ماهی • دیوند و کنند بر تو خود را
عرضه چو ملک زلی کناهی • باز چون عشق یوسفی ولایت سینه او بتمامی فرو گرفت
و بشغاف دل او رسید حظ خود بگذاشت و زبان صدق بگشاد و گفت الآن حصحص
الحق انا راودته عن نفسه وانه لمن الصادقین قوله وقال نسوة فی المدینة امرأت العزیز
تراود فتاها عن نفسه قد شغفها حبا شغاف پرده درونی است از پرده های دل
و دل را هفت پرده است اول صدر است مستقر عهد اسلام دوم قلب است محل نور
ایمان سیم فؤاد است موضع نظر حق چهارم سر است مستودع کنج اخلاص پنجم شغاف
است محط رحل عشق زلیخا را عشق یوسف بشغاف رسیده بود ششم سویدا هفتم
مهجة گفته شغاف آنگه گویند که بود ماد دل از عشق پر شود و نیز جیز را در آن
جای نماند هر چه گوید از عشق گوید و آنچه شنود در عشق شنود چنانکه
مجنون را بپرسید ندکه ابوبکر فاضلتر یا عمر گفت لیلی نیکوتر و سمن قول جعفر
الشغاف مثل العین الظلم تلبه عن التفکر فی غیره و لاشتغال بسواه چون
آن بیچاره در کار یوسف برفت و عشق ولایت خویش بتمامی فرو گرفت زبان
طاعنان برو دراز شد و زنان مصر تیر ملامت در روی او می انداختند
که تراود فتاها عن نفسه و او خود را تسلی می داد باین که معشوق خوب روی ملامت ارزد
اجد الملامة فی هواک لذیذة حبا لذکرک فلیلمنی اللوم بیو ندکی با صبح شکن خال
انگه جوی تو عافیت این محال سرمایه عاشقان خود ملامت عاشق کی بود او که
بار ملامت نکشد گفت ای من دوست خود را با ایشان تمام تا بد آنند که
عشق چنان روی تاج باشد بوسه ورچه از او صد هزار درد سر آرد
پس چون جمال یوسف بدیدند و شعاع آن جمال بر هیکلهای ایشان اشراق زد

زن

صدر
قلب
فؤاد
سر
شغاف

همه در دیده دهشت افتادند و دستها بجای ترنج ببریدند از خودی خبر گشتند
لختی بیهوش افتاده بعضی جان داده بعضی هراسیمه و متحیر مانده می گفتند ما
هذا بشرا جمال لیلی را اگر از خوی مجنون خالی بودی اگر مشهود دی او اراده حسن لیلی در
طاس نگون گیتی کجا افتادی نام حسن ماه چاه کنعان بدر دل زلیخا بدماب
زنده است ان هذا الا ملک کریم لیلی است که آن مردم سار عشق نهاده است
دلرا بغمت زنده همی دارم از آنک نام غم تو زنده بد و خواهد ماند گرر وی تو مجنون بگرفت
نام غم تو زنده بد و خواهد ماند درویش از حدیث مردم آگاه با حضرت الرضا
سخن صاحب زندان و چاه بلا بیابانی کناه چند راه هست و آن خودکی خبر دارد
اگر از آن درگاه آگاه هست دلراچه خطر باشد و جانرا چه محل تا از مهر تو آتش آمد
همه جهد ما بسر آمد و تا یاد تو بیرون آمد رهی را ولایت دگر آمد قوله قالت فذلکن الذی
لمتننی فیه این نه دفع ملامت را است و نه کشف مضرت که این تنها خواست و نار بد
معشوق خویش می گوید این است که شما مرا ملامت کردید در عشق او
کوشش بر بینی و دست از ترنج نشناسی • روا بود که ملامت کنی زلیخا را قوله ولقد
راودته عن نفسه و راست است آن سخن که شما گفتید که من عاشق و دل داده بدو
من دل بکسی دهم که او جان ارزد • ور جان بدهم هزار چندان ارزد • چون یوسف
جمال خود بنمود همه زنان دست ببریدند و زلیخا نبرید همه متغیر و متحیر گشتند
و زلیخا متغیر نگشت زیرا که همه زلیخا یوسف بود لا جرم در خود تصرف نمود
و ایشان از آن خود بودند لا جرم در خود تصرف نمودند و گفته اند که در میان زنان
مصر دختری بود ناهده بر ملت گنر و آن ساعت که جمال یوسف دید حیض او
بگشاد و آن جامه بجمل کرداشت آلوده گشت و از خجالت و شرمساری در سر
خویش ایمان آورد گفت ای خدای یوسف مرا دریاب و شرمسار مکن ایمان آوردم
بیکتایی و بی همتایی تو رب العزه همان ساعت دهشت و حیرت بر همه زنان
افکند تا دستها ببریدند و جامه ها بخون بیالودند تا در میانه آن دختر خجل نشود
قوله تعالی قال رب السجن احب الی مما یدعوننی الیه الی قوله فلبث فی السجن بضع
سنین یوسف خود را اختیار کرد لا جرم در ورطه امتحان و اختیار افتاد و اگر
طلب عافیت کردی با بی اختیار طریق اضطرار سپردی که بی بلا و وحشت
زندان از آنجا بر رسیدی این کشتی و از آنجا او را بان می خوانند با عافیت عصمت
یافتی که در خبر است که لو سال العافیة ولم یسئل السجن لاعطی لکن اختیار بلا کرد
تا دران بلا صدق او در خواستند و در محنت او بیفزودند در تو ریب موسی آنست
که یا موسی خواهی که در جنات ماوی و درجات علیین و مقام مقربان فرود آیی
از خود باز رستی و بدوست لم یزل پیوسته شو از خود بدر شو ازلی ما کن اختیار
خود در باقی کن بنده را با اختیار چه کار اختیار اختیار ما ست و ما با ذن الله
ازلی ما ست و ریک یخلق ما یشاء و یختار ما کان لهم الخیرة یوسف اختیار
زندان کرد لا جرم او را با اختیار خود فرو گذاشتند تا روزگار دراز در زندان
بماند و نتیجه آن زندان که او خواست این بود که گفت اذکرنی عند ربک تا رب العالمین

او را عتاب کرد گفت انت الذی طلبت منا السجن تستشفع بغیری بالخلاص منه
فتلت اذکرنی عند ربک فوعزتی لاطیلن حبسک ای یوسف تو از ما زندان خود خواستی
اکنون خلاص از دیگری جوئی و فرو دار من وکیلی دیگر خواهی بعوض من که خداوندم ترا
در این زندان روزگار دراز بدارم اکنون زمین شکافته شد تا بهفتم زمین پرسید
العزة او را قوت بینایی داد گفت فرو نگر ای یوسف در زیر این زمینها تا چه
بینی یوسف فرو نگریست را دید که در دهن دانه داشت و می خورد گفت یا یوسف
انا لا اغفل عن رزق هذه النملة کیف اغفل عنک یا یوسف الست الذی حبیتک
الی ابیک فقبضت لک السیارة فاخرجک من الجب قال بلی قال فکیف نسیتنی
واستعنت بغیری ای یوسف نه من ام که با تو کرامتها کردم در دل پدر
مهر تو افکندم و بر او شیرین کردم و در چاه عریان بودی ترا بپوشیدم و کاروانرا
بیاوردم تا ترا بیرون آوردند و آنکس که ترا خرید در دل او دوستی تو افکندم
تا می گفت اکرمی مثواه ای یوسف کرامت همه از من تو چرا دست به دیگری زدی
و استعانت بغیر من کردی و پاء مضیق الخوف متسع الامن و اول منوج به اخر الم
فلا تیاسن فالله ملک یوسف اخرج بعد الخلاص من السجن و گفته اند که زلیخا چون
او را بزندان فرستاد و بر کرده خود پشیمان شد خسته دل و بیمار گشت سالها
فساعت نفس سرد می زد و اشک گرم می بارید با دلی پر درد و جانی پر حسرت
پیوسته بر فراق آن بهار شکفته و ماه دو هفته می زارید کنیزکان بوی می زارید
از نوکسی تو بلا بر مر ما رید ها تقتش بر سید صبوریش بر سید زندان
بجنبه سرای او پدید خواست به بام زندان بر آمد با دلی آشفته و جگری سوخته
زندان بانرا گفت سوزم نه یابد و رسید شوقت نتوان گفت که در جان چه اثر کرد
یکبارگی این بار مرا زیر و زبر کرد در عشق شنیدم همه ما و چو من عشق
کس را نشنیدم که بدین حال سمر کرد در دست سودای تو آنگاه شدم خرج
تا کسب عشق تو ام چهره چو زر کرد ای زندان بان حکم خواهم که او از یوسف
بشنوم مانند دل خسته را مرهمی بر نهم اری شغل دوستی شغلی صعب است
و زخمی بی محابا آتشی بی دود و زبانی بی سر دستیو را تو اشهور کند مقبول را
مهجور کند عزیز را خوار کند پادشاهانرا اسیر کند سلامتیانرا ملامتی کند
از هجر تو حیست جز ملامت ما را کردست درین شهر علامت ما را
با هجر تو کی بود سلامت ما را بنمود فراق قیامت ما را ای زندان بان
تدبیر جیست ماه رو یا بر جان عاشقم تدبیر جیست راضیم کو می کشی این تا خبر
هیچ درد دی نیست کان آیت نو دمش دوا خود می دانم که در دعشق آمد نه حلم
آخر تدبیر جیست که او از یوسف بشنوم او از خرمی تو دوست دارد کرم
زندان بان گفت آسان است ای ملکه تو بنه پای کرمن او را بزنم و من این کار
بسازم چنانکه رنجی بدو نرسد و تو آواز و نالهٔ او بشنوی زندان بان
رفت بر یوسف و یوسف را گفت مرا فرموده اند که ترا بزنم و سواد دل بدید
که ترا بزنم محده بهم و تا زیانه بر آن محده می زنم و تو ناله می کن زندان بان

کرد و زلیخا بیچاره با دو چشم گریان و دل بریان بر بام زندان و آه و ناله می کرد
آن شب که من از فراق تو خون گریم یاری بنظاره ای تا چون هر لحظه هزار گونه
صرفظر نبو هر دگر گون گویم قوله وقال الملک انی اری سبع بقرات الی
قوله و ان الله لا یهدی کید الخائنین ابتدا بلاء یوسف خوابی بود که از خود حکایت
کرد انی رایت احد عشر کوکبا و سبب نجات او هم خوابی بود که ملک مصر دید که انی
اری سبع بقرات سمان تا بدانی که کار ما بسته به خداست و در کار رانی و کار
سازی یکتاست هر چند سببها پیداست اما با سبب بماندن خطاست
بیطرفیت گفت سبب ندیدن جهل اما با سبب ماندن شرک است بو که در تا
بسبب رسی در سبب بیبند تا در خود برسی عارفرا چشم نه بر لوح است نه
بر قلم نه بستر خواست نر اسیرا آدم عطشی دار د دایم هر چند قدحها بیند در مادم
ای منعم اکرم ای مفضل ارحم کجا رفع باز کیو تا این بیچاره بو زند دم و گفته اند
که یوسف را دو جیز بود که کمال بخشی حسن خلقت و دیگر علم و فطنت حسن
خلقت جمال صورت است و علم فطنت کمال معنی رب العزة بیش تقدیر جناب
کرد که جمال او سبب بلا گشت و علم او سبب نجات تا عالمیانه بدانند که علم نیکو تر
از صورت نیکو چون علم رو بیار یوسف را سبب ملک گشت هیچ که علم صناب
مولی عارف را سبب ملک عقبی کردد قال تعالی و اذا رایت ثم رایت نعیما
و ملکا کبیرا قوله وقال الملک ائتونی به فلما جاءه الرسول لا به توقف در زندان
یوسف را بعد از آنک روی خلاص دیده و دستوری یافته از آن بود تا
ملک مصر بچشم خیانت بدو ننگرد که اگر هیبت یوسف در دل او نماندی سخن
او در دعوت بر او اثر نکند لاجرم چون کشف آن حال کردند و برات یوسف
ظاهر گشت سخن او در او اثر کرد و بنده او او را سود داشت تا آن ملک در
دین اسلام آمد و ملت کفر بگذاشت و گفته اند که تو دید یوسف از از بود
که تا این حال مکشوف گردد و در کس بسبب او تهمتی که با او بود گفته کار نشود
و در هیچ دل تهمت نماند و عصمت نبوت پیدا گردد تا هر دم در او سخن نیکو
نیکو گویند و زبان مثوبت یا بند چنانک خلیل صلوات الله علیه گفت و جعلی
لسان صدق فی الاخرین و خواجه عالم گفت اللهم و فقنی لما یو ضیل عنی و حسن
فی الناس ذکری و گفته اند هر دو دعوی دوستی یوسف کرد اکر کرد زلیخا
بو دیر یوسف گفت ای جوانمرد دوستی من تو را چه بکار است از این دوستی مرا
انکی و خود بلایی بدرستی یعقوب مرا دوست داشت بینایی در سر آن کرد
و سر الچاه و اسیری و غربت انگند و زلیخا دعوی دوستی من کرد ملامت
مصر یان مبتلا گشت و من در زندان دراز بماندم قوله وما ابری
نفسی الی قوله ولاجر الاخرة للذین امنوا وکانوا یتقون یوسف گفت انک
ذلک لیعلم انی لم اخنه بالغیب توفیق و عصمت حق دید چون گفت وما ابری
نفسی تقصیر در خدمت خود دید آن یکی بیان شکر توفیق است و این
یکی بیان عذر تقصیر است و بنده را باید که پیوسته میان شکر و عذر

هر که با حق نکر د نعمت بیند بناز و در شکر بیفزاید چون با خود نگرد گناه بیند بسوزد
و بعذر پیش آید بآن شکر مستحق زیادت گردد و باین عذر مستوجب مغفرت شود
پیر طریقت گفت الهی کاهی که بخود نگرم گویم از من زارتر کیست کاهی که بتو نگرم گویم
از من بزرگوارتر کیست کاهی که بطبیعت خود افتد نظرم گویم که من از هر چه عالم بترم
چون از صفت خویشتن اندر گذرم از عرش همی بخویشتن در نگرم حکایت فضیل عیاض
دید بیند از خلق عزلت کرفته و در تنها و به آن راه بها سجد تنها نشسته و ذکر حق با خوی
خود کرده خلوتی که چه انوار ابر بساط انبساط در حجره و سر معکم با حق بود بدست
او در دو بیتی یاور رسید او را تنها دید بدید ار او تبرک کرفت پیش او بنشست
فضیل گفت یا اخی ما اجلسک الی تو را چه بهانه داشت که دریب خلوت ما زحمت آوری
نهار فارغی که همی بیدا رزی در ویش گفت معذور دار که من ندانستم و آن وقت
تو نیز حبیبو بودم اکنون از وقت خویش مار آخیری بار ده و از وی من خویشتن نگه دارم
خیری یاری بیدا رخیری بیش نماست تا از صحبت تو نصیب نباشم فضیل گفت
ابخه تو اس است بگویم بدانکه فضیل را از گزارد شکر نعمت منعم و از عذر خواست
زلت خویش با دیگری بر داخت نیست و در دل او نیز جبغ را حالی نیست کاهی بخود
نگرم عذر زلت خواهم کاهی بدو نگرم شکر نعمت گزارم و فضیل انکه روی سوی
آسمان کرد گفت الهی آن کیست که طاقت آن دارد که بحق شکر نعمت تو گزاردن کیست که
بسزا ترا خدمت کند الهی مغبون کیست که نصیب او از دوستی تو گفتار است
و آن که درین راه جان و دل بکار است او را با وصل تو چه کار است الهی ما را از نعمت
تو این بس که من گزین مهر تو شکیبا نبودم و جان و دل خاک سر کوی تو جویم و بدست
امید حلقه در دوستی می کوبیم و هر جای که در جهان کم شده است قصه خود داو
می گویم ای باز سوداز ده بر گرد دری می بوم می دواند غم عشق دکر از هر سو بیم
هر چه جز مهر تو در سینه خودی سوزم هر چه جز نقش تو از دیده فرو می شویم
هست مهر تو فرو زنده دره دل من هست سودای تو سر زده از هر سو بیم
انکه روی با در ویش کرد گفت احفظ مکانک و احفظ لسانک و استغفر الله لذنبک
وللمومنین والمومنات قوله ان النفس لامارة بالسوء بدانک نفس را چهار رتبت
اول نفس اماره دوم نفس لوامه سیم نفس سحاره چهارم نفس مطمئنه نفس
اماره آنست که در بوته ریاضت بگداخته بوسته هستی او بر باغت باز نیفتاده
هنوز بر صفت سبعیت بمانده بیوسته در بوستین خلق افتاده و با خلق خدا
بخصومت بر خاسته همه خطبه بی خود کند همیشه قلم بر سواد خود نهد در عالم
انسانیت می چرد و از چشمه سواب می خورد چو خوردن و خفتن و کام راندن
جیزی دیگر نداند رب العزة خداوندان این نفس را می گوید ذرهم یاکلوا و یتمتعوا
و یلههم الامل فسوف یعلمون آدمی رنگ است بصورت اما شیطان بصفت قاطع دین
معدن فتنها و مرکز شرها اگر کسی از و نتواند دست بخالفت او تو اند رسیدن
که قرآن مجید خبر چنین می دهد و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی
فان الجنة هی الماوی و جمله انبیا و رسل که آمدند ایشانرا بهر وجها د این نفس بود که

خواجه عالم گفت رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر اصعب الجهاد جهاد النفس
و جاهدوا فی الله حق جهاده که دزدی شهوت و سواخوابی رفت از یاب خبر که این نواخت
بنگر که کی و زکجا آمد هشیار جرمی کنی کجا خوابی رفت قال امیر المومنین عمر رضی
الله عنه جاهدوا انفسکم کما تجاهدون عدوکم سخن امیر المومنین عمر اگر چه نیکوست
ولکن او نی درجات اینست ما رتاز بده است از وانی نتوان بود خاصه مجوانه
باشد و آن دست بود که این نفس دشمن می نماید هیچ دشمن با دشمن نمی ماند دو
جهان یک تن نمای که از عم دل بصد جراحت نه خسته است و آن محنت نفس بهزار
در تنشته است هر دشمنی که باشد قصد او که روم بود کمام نفس است
که نفس در کمین تو نیست هر که امکانست که در جهان هیچ سبع ضاری و دشمن
کاری با نفس خبیث در کید و کژ بد بر ابر است بو حور داری از عقل ندارد
تر اچون نفس کافر در کمینست چگونه بر بهای کار دین توبیخ انیشین زنی بر جبر
که او را روی سخت آهنین است که اهن نرم چو آتش نکردد و دوای انجنا نعل جنس
بکن این نفس را تو با بدان راه که عید عشق را فرج کزیرست چو میکی ز بر خم دکای
که در روی لی شهور دلی سنبی حیا کی جایی کان حیست تو و تا زه جو ور دو یا سمین
بتار او در فنا انکس که یابد سنا سس بر سر سهو متهم جو نور زین گز سو پرتو عشق
کر شاه عشق شاهی راست کنی هر روز بجو تو که فردا تو احاصل دعوی جو دمی
آخر از هر دشمنی بنا و جایی است و از هر قاصدی منبع حصنی و ماوای است
کجا تو ای رفت که نفس بد فرما با تو همراه نباشد چرا دم در داد سلام از و سکت
نیافت خانه از بهلوی او کجادای بود چو در میان دو بهلو تو خانه بوده است
فرض عمر را دانسته فرض سال را شناخته روزه رمضان و زکوه مال
واشال آن و فرض سنت را معلوم کرده نماز آدینه فرض هر شبانه روزی نماز
فرض هر دم بر خود از نفس خود نترسیدن و در آن دم از شما و بخدای تعالی
انجمید ن اگر هفتاد سال ما ر نفس اماره سر بر خط و فا بندگی دارد اعتماد
مکن که آن دم که اعتمادی کردی زخمی بزند که دمار از نهاد تو بر آرد مجوی جای
ای نفس که در بند سوا و سوسی هستند ار که در حمایت یک شیهی دنیا بطلب بشوره
کز دوست بجایی و بد شهوتی نفس اماره در لباس دوستان خود را بنو
نماید خود را نگاه دار تا از بایت در نیارد این ایام محنت تکلیف شکلف تسوی یا در
کار داو و در بازار سعی و اجتهاد بر کوش دکان ان احسنتم احسنتم لانفسکم
بکسب خیر مشغول می باش تا چون از طرفه دکان و ان لیس للانسان الا ما
سعی بخلوت خانه راحت و کنجینه طاعت روی مصادر بان اموال و وکیلان اشغال
در کار گزاری تجارت آخرت در جهان اعمال بنام تو می کشایند و رحمت سره در
بتو نمایند و جاهدوا فی الله حق جهاده حق مجاهدت آنست که صفات نفس اماره
چون حرص و شهوت و شره و حقد و کین و عداوت و بغض از ابد و ر شب
ندی و زیر دست خود داری هر که سر بر زند از ابسنک جهد از خود باز
می داری ما تقشت بر سر کج دلت ساکن نشود سنک جهد از جهد دل بیتار کار او

ورکسی بیمار جانست از نهیب هول جوخ سر بنجا از جام جد بر جان آن مارزن
اما نفس لوامه نیز و نیز خواست از نفس اماره قوت آن ندارد که متابعت
مرد کند اما پیوسته در کمین بود تا کی دست یابد و مثالش آنست که چون مرید را
در راه مجاهدت و ریاضت در مقام جمعیت بیند سفری از سفرها یا طاعت
چون حج و غزا و زیارت در پیش او نهد گوید این بهتر و در منازل طاعات این
قدم عالی‌تر و او در انجا گفت راست گوی است اما مکر است که می‌کند و تلبیس
که می‌خواهد تا مرید را از مقام جمعیت بیفکند و او را در آن سفر پراکنده کند
و سرگردان و باشد که مقصود در رسد و باشد که نرسد و اگر رسد باشد که آن
جمعیت هرگز باز نبیند. جنید از اینجا گفت هزار مرید با ما قدم در راه نهادند
که همه فرو شدند مگر یک دو سر اسلم و مرید افتاد در راه ارادت بی از پیر این باید
که پیران منازل این راه شناخته باشند و کمین‌گاه نفس لوامه چو ایشان
پوشیده نماند تا احوال مریدان را تتبع می‌کنند و اجر ساز کار تعلیم ایشان
بود بر آن دلالت می‌کنند بزرگان دین گفتند مرد صاحب تمکین نشود
تا از نفس لوامه ایمن نگردد اندک بیدری نجاست بلید گردد اما
بحر هرگز بلید نگردد حال اهل بدایت با دیگر بود خواطر همه از نفس لوامه
خیزد او را لجنبانید اما حال اهل تمکین و ارباب نهایت کوه باشد و باد کوه
را نتواند جنبانید و بعد از نفس لوامه نفس لوامه است که را است بیست

کرد چون او را بر طاعات و انواع ریاضات محکم بیند گوید بر نفس خود
رحمت کن ان لنفسک علیک حقا چون مرد محقق نباشد او را از مقام حقیقت
با مقام شریعت آرد رخصت در پیش او نهد تا قدم در رخصت نهد و هر
جا که رخصت آمد آرام نفس پدید آید از انجا نفس قوت گیرد و او را بدم
اول باز برد نفس اماره پدید آید. ابراهیم خواص گفت چهل سال با نفس در
منازعت بودم که از من نان و ماست می‌خواست روزی سر ابرو رحمت آمد
درمی سیم حلال بجنگ آوردم در بغداد می‌رفتم تا نان و ماست خرم در خرابه
شدم بیمی را دیدم در آن کرم افتاده و زنبوران از سواد می‌بریدند و از او
گوشت بر می‌کوفتند. ابراهیم گفت سوا رحمت آمد در سر گفتم مسکین ابراهیم سر
سر بر داشت و گفت ای خواص در من چه مسکینی می‌بینی نه تاج اسلام بر سر
من است و کرم معونت در دل من مسکین توئی که چهل سال شهوت نان و ماست
از نفس خود منع نمی‌توانی کرد و در جمله بدانکه نفس لوامه سود را معصیت که
نیاید بطاعت بر آید چون مرد قدم در کوی طاعت نهد از عین طاعت او زنگی
برآرد که بدا خود تو بهتری از آن مرد شراب‌خوار فاسق سود و در خود ابو الفتاد
کند خود را آجنم بیند نگو و دیگران الجنم حقارت تا سلاک از او برآمد صدیق
اکبر بدید که حقیقت نظر بر خود کرد حقیقت خود را بدید گفت اتبلو لی نلست
بخیرکم ای صدیق تو خود را این می‌گویی و دین اسلام و شرع منقه بر تو
است خطبه می‌کند که خیر الناس بعد رسول الله ابوبکر الصدیق رضی الله عنه

مقام نفس لوامه

مقام نفس لوامه

از اینجا نفس مطمئنه آغاز کند و این نفس انبیا و اولیاست در وجود رعایت
بند عصمت دارد انها که انبیا اند در سرا پرده عصمت اند و انها که اولیا اند در پرده
حفظ رعایت اند اگر یک لحظه بند عصمت از ایشان بر دا شتند از ایشان
بیان آمدی که ان ظلمنا و ما انه و اگر یک نفس حفظ و حمایت و رعایت
از اولیا منقطع گشتی همه اولیا زنار دا بستندی. اگر هزار سال خواهد عزت
می رنج اگر دنانند که نبودی بکار سبیلی بر طریقت گفت الهی شاد بدانم
کاول سخن نبود هم تو بودی انس یاد دانو شناخت تو ابتحق از باغ وصال
نسیم توب تو انکیختی باران فر دانت بر کرد بشر زنخی باشی دوستی آب
وکل بسوختی تا دیده عارف بد بما نخوردا مر حق. قوله وجاء اخوة یوسف
فدخلوا علیه فعرفهم وهم له منکرون الی قوله وانه لذو علم لما علمناه ولکن
اکثر الناس لا یعلمون برادران یوسف بسبب نیاز و درویشی بمصر
امدند یوسف بایشان نگاه کرد از راه نیاز دانست که برادران
او اند بر سبیل امتحان عتیق شکر بیز را بکشاد گفت جوانان از کدام
جانب می‌آیید یوسف خود می‌دانست که ایشان که اند و از کجا می‌آیند لکن
می‌خواست که ذکر کنعان و وصف الحال یعقوب نبی از ایشان بشنود و آن عهد
بی وفا تازه شود که حدیث دوست شنیدن و دیار وطن دوست یاد کردن
غذای جان عاشق بود و خستگی او را مرهم بجا در آن گفتند ای شاه جهان ما از
کنعان می‌ایم گفت بچه کار آمده‌اید گفتند بطلم از پی روزگار سوگوار و پیر ملیح
قوله یا ایها العزیز مسنا و اهلنا الضر. ایها العزیز قد مسنا الضر جمیعا و اهلنا
نیز و ما یا ایها العزیز مسنا و اهلنا الضر قل طالهما بضاعت کسادا
ولنا فی الرجال شیخ کبیر و لدینا بضاعة مزجاة وصدق فأتنا اموات
و تجار اتنا بها تنبیهات فاحتسب اجورنا و اوف لنا الکیل وتصدق علینا
ای عزیز با مردمانی باشیم بذل غربت خوی باگرده با اضطرار بولایت تو آمده
و روزگار نامساعد بوده تحمل از روی با نمود کشیده و باری که اورده ایم
نه سزای حضرت تو است بکرم خود بار را بنواز و بر بضاعت ما منگر ما همه
بازگردان که بدر پیر داریم تا بر دیگر او باز شویم یوسف چون نام پدر شنید
بسیار بگریست کاحوال روزگار چنین است جاره چیست. آسمان آب
بود و ایشان ندانستند که او می‌گوید انکه بود غلامان خویش را که
بارها ایشان جز بحضرت ما بکشایید و بیش از انکه یا دوران بکرم از
بکو بدایشان همه تعجب کردند که این چه حالست و چه کار بود خندان
بارها از الحمد آن عالم بیارند جواهر ثمین و زر و سیم و جامها دیبا مرکز نکرید
بیش من کشایید این بار محقر بضاعتی من جاه خود واری جند از نیم
بیش و بوی که ستنند و کنشهاء کهنه می‌کوید بیش تخت سلکنا ملکا دابجا
سر لبسته سرش آن بود که برتار سوی جمال عشق بود حاصل دردی از دردیا
یعقوبی اگر نه درد و عشق یعقوبی بردی یوسف با آن سوی کوسفند چه
کار بودی وجدا کلالی ان خود کردی ای درویش رب العزه سنقصد نراز

تسبیح ابلیس در صحرای لا ابالی بباد بر داد تا آن یک نفس دردناک درویش
بحضرت عزت خوشتر بود که انین المذنبین احب الی من زجل المسبحین پس
چند سو دیوسف که ایشان را بیکی شتر واری بار بر بستند و بضاعتی که دارند
همه جبر از ایشان بستانیند و ایشان را گفت ای توی باج لکم من ابیکم شما را
باز باید گشت و بنیامین را بیاورد و یعقوب بنیامین را بر بوی یوسف
می‌داشت که بوی خوش بوی کسی می‌آید یوسف او را بخواند تا مکار
باشد او را بر بوی یعقوب می‌دارد و گفته اند بنیامین را بدان خواند که بگوش
او برسید که همه انس دل یعقوب بیشا بنیامین است او را دوست
می‌دارد در جای یوسف می‌دارد یوسف را که غیرت بر خاست گفت دعوی
دوستی ما کند و انکه دیگری را جای ما دارد و با او آرام گیرد او را از بیش او
بر باید و نزدیک ما آرید تا غبار اغیار بر صحرای دوستی ما نشیند که در دوستی
شرکت نیست ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه قوله ولما فتحوا متاعهم وجدوا
بضاعتهم ردت الیهم چون سر بار باز کردند بضاعت خود در میان بار دیدند
یعقوب گفت من دادن عزیز مصر جوانمردی تمام و کرمی عظیم می‌بینم بضاعت
از شما بستد شفقت را باز پنهان در گردنی منت را اگر در طاهر رد
کردی طعام که داد بر سبیل صدقه بودی و صغار صدقه ستدن شما را
بیسند بدانسته کرم لا یخ و منصل لا یخ نیی منت آن نجنده و دفع بجالت
از بدید نده و با بنه معنی حکایت جوانمردان بیار است حکایت موری علی کامه
درویشان شدی و ایشان را از زر و درم بردی کفتی این نزدیک شما و دیعت
می نهم تا انکه کسی طلبم بعد از سه روز کیسه فرستادی برایشان بر خواهمی
بود دی که از من سوگندی بیاید که آن ودیعت باز خواهم و بکار من نیاید اکنون
اکنون شما در خلل معیشت خویش بکار برید تا سوگند من راست شود
و من سپاس دارم و منت برم و صد تهابد رویشان از این وجه دادی
و گفته اند که امیر المومنین حسین چون درویشی را دیدی گفتی ترا اگر خراسانی
و لبس کیستی درویش گفتی فلان بن فلان حسین گفتی نیک آمدی که از
دیر باز من در طلب توام در دفتر پدر خویش دیده‌ام که پدر ترا چندین
درم بر او سنت اکنون می‌خواهم تا ذمت پدر خود از آن حق تو فارغ گردانم و بدین
بهانه عطا بیاورد و بیش دادی. قوله ولما دخلوا علی یوسف آوی الیه اخاه
قال انی انا اخوک الی قوله حتی یحکم الله و هو خیر الحاکمین زیر تقدیر الهی
تعبیها ست و در قصه دوستی در باب دوستان قضیه‌ها ست یعقوب و بنیامین
هر دو مشتاق دیدار یوسف بودند رخصت تیر فراق او بودند و انکه
یعقوب در بیت الاحزان با درد فراق سالها مانده و بنیامین بنا بنده
بوسف رسیده و شادی بشارت انی انا اخوک یافته منهم من فوق
به و منهم صاحب بلا انه از انکه بنیامین را بر یعقوب شرف است لیکن
با ضعیفان رفق بیشتر کنند که حوصله ایشان بار بلا کمتر تابد و بلا که

آه از صفت لا ابالی

صدقه دادی به بهانه وام رضی الله عنه

روی نماید بقدر ایمان روی نماید هر که را ایمان قوی‌تر بلا او بیشتر کلیم کریم
را گفت و فتناک فتونا ای طبخناک بالبلا طبخا حتی صرت صافیا نقیا و پاک
صلی الله علیه و سلم ان الله عز و جل ادخر البلاء لاولیائه کما ادخر الشهادة لاحبابه
بنیامین از بیش بدر بیامد بدر را درد بر درد بیفزود اما یوسف بدیدار
او بیاسود اری چنین است تقدیر الهی و حکم ربانی آفتاب رخشان هر چند
قومی شو داز قومی تا بر ایشان ظلمت آرد و بر قومی باز برآید و نور بارد
غمضایب قوم عند قوم فوائد بنیامین را اگر شب فراق پدر بیش آمد آخر
صبح وصال برادر شفیقش برآمد و ماه روی دولت ناگاه از در در آمد بیت
آن که در جان خود خوشتر که امانت من عشق ارتیابه و تقلد علی غله و وصول
بنی عید رسول دوستی که ناگاه از در درآید و غایب شده که باز آید نیست
اخوان سیر وجد اما تحقیق باز آمد اخوان جان زنده رفته بتن رفته بود از نومتی اریاه
ناکهان صلح کنان از در من باز آمد بت سنگین دل من عهد شکن بود عمر باز آمد کان عهد شکن
دوستان مژده که آن یار سفر کرده من باز دیگر بسلامت بوطن باز آمد
بنیامین را باز نسبت دز دی بر نهادند گفت باکی نیست هزار چندان نیز دارم
دو بیشا مده جمال یوسف اکنون که شرب یوسف روح روح خود یافتم ان
شربت زهر آلود نوشا کنی انکاشتم و اگر رونی بحسرت اشکی باریدم امروز
آن حسرت سر دولت انکار بدیدم قوله کذلک کدنا لیوسف قال ابن عطا ابلیناه
بانواع البلا حتی او صلناه الی محل العز و الشرف از روی اشارت می‌گوید بوسف
را با انواع بلا بگردانیدیم و بر مقام حیرت بر بساط حسرت لبسی بداشتیم
تا او را بجله کرامت و رفعت رسانیدیم و شراب زلت و الفت چشانیدیم آن
محنت در مقابله این نعمت نه که انداست و آن حسرت بجنب این ز لفت
هر تاوانست سنت خداوند جهان اینست که مایه شادی همه رنج است و زیر
یک ناکامی هزار گنج است و اگر حکمت این روشن خواهی و بیان این شافی تر
ما در ازل حکم کرده ایم و قضا رانده که یوسف پادشاه مصر خواهد بود نخست
او را ذل بندگی نمودیم تا از حسرت دل اسیران و بردگان خبر دارد پس او را
به بلاء زندان مبتلا کردیم تا از سوز و اندوه زندانیان آگاه بود پر حشمت
غربت انکندیم تا از درماندگی غریبان غافل نبود و نفع درجات من نشاء ای
الا ستقامه ثم بالکاشفه ثم بالمشاهده ما انو اکر خواهیم بانکاه بلند دهیم و درجات
او بر آریم اول توفیق طاعت پس تحقیق مثوبت اول اخلاص اعمال پس تصفیه
احوال اول دوام خدمت بر مقام شریعت پس یافت مشاهدت در عین حقیقت
آن استقامت اشارت بشریعت است و آن مکاشفت نشان طریقت است
و آن مشاهدت عین حقیقت است شریعت بندگی است طریقت بی‌خودی است
حقیقت از میان سر دو از ادی است. قوله یا ایها العزیز ان له ابا شیخا کبیرا الایه
جون یوسف بنیامین را بعلت دزدی بازگرفت هر چند برادران کوشیدند
و وسایله برانگیختند و حرمت پیری پدر شفیع آوردند تا کهی را جای او نشاند

آفتاب سا کم فرو شود بر قومی حکم تابد

خوش است دوستی ناگاه آید

و بدل بدیو د نه بدیو فت و نه هیچ شفیع و وسیلت ایشان را سود داشت یا بکار آمد
اشارتست که در دار قیامت هر کسی بفعل خود مطالب است و بگناه خود معاقب
لا یجزی والد عن ولده ولا مولود هو جاز عن والده شیئا ولا تزر وازرة وزر اخری
کذلک قال یوسف معاذ الله ان ناخذ الا من وجدنا متاعنا عنده انا اذا لظالمون
قوله ارجعوا الی ابیکم الی قوله لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم وهو ارحم
الراحمین چون یعقوب در فراق یوسف بی سر و سامان شد و درمانده درد بی
درمان شد خواست که از یاد آن عزیز جرح خویش را مرهم سازد و با پیوندی
از آن یوسف عاشقی باز دهد بنیامین را که با او از یک مشرب آب خورده بود و در
یک کنار پرورده یادگار یوسف ساخت و غمگسار خویش کرد عاشق را پیوسته
دل بکسی گراید که او را با معشوق پیوندی بود یا بوجهی مشاکلتی دارد نه بینی مجنون
بنی عامر که بصحرا بیرون شد و آهوی را صید کرد چشم و گردن او بلیلی مانند کرد
دست بگردن او در می کرد چشم او می بوسید و میگفت فعیناک عیناها وجیدک جیدها
چون یعقوب دل در بنیامین بست و اندکی در و آرام گرفت دیگر باره درحق او تیغ
زهر از نیام دهر برکشیدند از پدر جدا کردند نام دزدی بجای او افکندند بر بلا او
بلا افزودند و بر جراحت نمک ریختند و سوخته را باز بسوختند چنانک آتش
خوردن، سوخته خواهد تا بیفروزد در فراق دل سوخته خواهد تا باز شعله بود
یعقوب تا بنیامین را می دید او را تسلی حاصل می شد که من منع من النظر تسلی
بالاثر. بو یاد لبت لعل نگین می بوسم ۰ انم جو بدست نیست این می بوسم ۰ پس چون
از بنیامین درماند سوزش بغایت رسید کارم از دست بشد عجز بغایت رسید
واز درد دل بنالید بزبان حسرت گفت یا اسفی علی یوسف وحی آمد از جبار کاینات
یا یعقوب تتأسف علیه کل التاسف ولا تتاسف علی ما یفوتک منا باستعمالک اسفک
علیه ای یعقوب تا کی از این تاسف و تحسر بر فراق یوسف و تا کی بود این غم خوردن
و نفس سرد کشیدن خود هیچ غم نخوری که از ما باز ماندی تا بدو مشغولی
با دو قبله در ره توحید نتوان رفت راست ۰ یا رضای دوست باید یا سوای خویشتن ۰
ای یعقوب مگر بس از این نام یوسف بزبان نرانی و اگر نه نامت از جریده انبیا
بیرون کنم پیر طریقت گفت یاد یعقوب یوسف را تخم نهان است یاد یوسف یعقوب
را تخم ریحان است چون یعقوب را با یاد یوسف چندان عتاب آمد پس هر چه
جز یاد الله همه تاوانست می گویند یاد دوست چون نه جانت بهتر مگر یاد دوست
خود جانت یعقوب چون سیاست عتاب حق دید پس از آن نام یوسف نبرد

بغیر عشق تو من دم زنم خدا نکناد ۰ از آستانه تو دم حق دمی جدا نکناد
بهشت عدن نگران بهر دیدنت نبود ۰ گمان بری که دل از تو روم خدا نکناد
اگر ز درد غمت جان من کند ناله ۰ خدای هرگز درد مرا دوا نکناد
دلم چو گشته ز غیر غم تو بیگانه ۰ خدای با غیر غم تو آشنا نکناد
بهای آنک دمی درد او شود ساکن ۰ ز روی شفقت او را کسی دعا نکناد
دگر بغیر تو چیزی دگر دلش خواهد ۰ خدای در دو جهان حاجتش روا نکناد

علاء دوله در بین عالم و دوران عالم ۰ ز دست دامن عشق تو رها نکناد ۰ چون یعقوب
نکوهیده فرمان حق را جان اشتکاء نمود از درگاه عزت از روی ترحم و تلطف
بجبرئیل فرمان آمد که ای جبرئیل در پیش یعقوب رو و یوسف را یاد او ده
جبرئیل فرمان جلیل آمد و نام یوسف برد یعقوب آهی بکرد وحی آمد از حق تعالی که
یا یعقوب قد علمت ما تحت انینک فوعزتی لو کان میتا لنشرته لک لحسن وفائک
وابیضت عیناه من الحزن فهو کظیم قال الاستاد ابو علی الدقاق ان یعقوب بکی لاجل
مخلوق فذهب بصره و داود کان اکثر بکاء من یعقوب لم یذهب بصره اذ کان
بکاؤه لاجل رب عز و جل آدم بگریست سیصد سال می گریست خللی در دیده اش نیامد
و یعقوب بچهل سال دیده اش خلل پدید آمد از آن که آدم بشریعت می گریست
و یعقوب بطبیعت آنکه بشرع گریست دیده اش روشن تر گشت و آنکه بطبع گریست
دیده در باخت تا بدانی که هر چه بشرع باید نه بطبع که شرع بخدا کشد و طبع بهوا گریستن
که از بهر حق باشد دو قسم است گریستن بچشم و گریستن بدل گریستن بچشم گریستن
تائبانست از بیم الله بر دیدار معصیت خویش گویند ۰ دامن ز جهان کشیده تو باید دا
دل از دو جهان بریده تو باید دا ۰ خواهی که شود دل تو روشن چون شمع ۰ از گریه چو شمع دیده تو باید دا
و گریستن بدل گریستن عارفانست که از اجلال حق بر دیدار عظمت گویند گریستن
تائبان از حسرت و نیاز است گریستن عارفان از ناز و راز است پیر طریقت گفت
الهی در سر گریستنی دارم دراز ۰ ندانم که از حسرت گریم یا از ناز ۰ در سر سحرگاه گریم راز
بر درگه تو هیچ کم عرضه نیارم ۰ که منت بندگانت ای بنده نواز ۰ کاهش بیچاره مظلوم بباز
گریستن از حسرت نصیب یتیم است و گریستن شمع بهره ناز از ناز گریستن
چون بود آنچه نصرت است در آن خواجه عالم گفت فردا در قیامت چشمها همه گریان
بود از سول رستاخیز و فزع اکبر مگر چهار چشم یکی چشم غازی که در راه حق زخمی
بر وی آید و تباه شود دیگر چشمی که از محارم فرو کنید تا نابینا بایست مگر دیگر چشمی که از
قیام شب پیوسته بخواب برد چهارم چشمی که از بیم خدا بگرید در آن داود علیه
السلام قال الهی ما جزاء من بکی من خشیتک حتی تسیل دموعه علی وجهه قال جزاؤه
ان او منه من الفزع الاکبر و روی ان الله عز و جل قال و عزتی و جلالی لا یبکی
احد من خشیتی الا سقیته من رحیق رحمتی و عزتی و جلالی لا یبکی احد من
خشیتی الا بدلته ضحکا فی نور قدسی وابیضت عیناه من الحزن نه نه گفت که
یعقوب نابینا بود که عمی بحقیقت نابینایی دل است چنانکه گفت فانها لا تعمی الابصار
ولکن تعمی القلوب التی فی الصدور یعقوب را بینایی و روشنایی دل بود کامل
بود اما چشمش از مشاهده غیر یوسف در حجاب بود که در حکم عشق چشم
عاشق در غیبت معشوق در حجاب باید از غیر او که دیگری را دیدن بجای
دوست در مذهب دوستی عین شرک است ۰ ما را ز برای یار باید دیده بکار
اکنون حکم بدیده نی دیدن یار ۰ قوله قال انما اشکو بثی وحزنی الی الله شکا
الی الله ولم یشک من الله فمن شکا الی الله وصل و من شکا من الله انفصل
یعقوب گفت درد خود بر که برم و داد و بکس ننالم که منه می دانم که او حل ...

درد ما را شاید خواست و مهمان ما را کافی و وعد ما را وافی الکون زبان تضرع بگشاد
گفت الهی هر صفت که هستم بر خواست تو بر تو نیم هر نام که خوانند سزا به بندگی
تو معروفم تا جان دارم غم تو را غم خوارم ۰ ای جان غم عشق تو بکس ننمایم ۰
و زیوری سودی را جدا کرد و بدان سود از بیش و زیوری بدو آمد و زیوری را بسر
اثر آن سود بفرستاد که ببین چه می کند و چه می گوید آن سود هیچ نگفت و
رفت و دو رکعت نماز بگذارد در خانه، خود رفت و زیوری بر خاست و گفت اگر
این سود با مخلوقی شکایت کردی سهل بودی و باک نداشتمی و لیکن شکایت
با خالق کرد پس وزیر با حشم بخانه او رفت و عذر خواست و خلعتش داد
قوله یا بنی اذهبوا ای اطلبوا یوسف ای فرزندان بخروشید ای پسران من یوسف
را بجویید و خبر و نشان او بپرسید و از روح خداوند نومید مباشید محنت
بغایت رسید بوی فرح می آید کار دبا سحران رسید و قفس شاکری می گشاید
ای قافله چون روی سوی مصر آرید ۰ ما را ز شما آرزوی هست بر آرید
زان یوسف کنعانی در مصر نشسته ۰ یکبار به یعقوب عزیزان خبر آرید
یعقوب این سخن ایشان را از مهر آن گفت که از مهر دل خود نظاره مهر دل ایشان
کرد بدانست که مهر یوسفی را سینه یعقوبی باید از بهر آنک جمال یوسفی را سر دیده
یعقوبی شاید قوله فلما دخلوا علیه قالوا یا ایها العزیز ۰ الآیات برادران یوسف که
بکنعان بازگشتند نوبت دوم بنیامین را بمصر بگذاشتند بعلت دزدی آن قصه بیعقوب
بگفتند یعقوب گفت این چه داغیست که دیگر باره بر جگر این پیر خسته غمگین
نهادید گاه عذر گرگ آرید و گاه عذر دزدی از خاندان نبوت دزدی نیاید که
نقطه نبوت جز در محل عصمت نیفتد شما را باز باید رفت که از این حدیث
بوی نسیم می آید ایشان گفتند ای پدر ما را در آن درگاه آب روی نیست مگر
تو نامه نویسی که نامه تو آنجا حرمت دارند پدر قلم برداشت و این نامه
نوشت بسم الله الرحمن الرحیم من یعقوب اسرائیل الله ابن اسحق ذبیح الله
بن ابراهیم خلیل الله الی عزیز مصر المظهر للعدل الموفی للکیل اما بعد فانا اهل
بیت موکل بنا البلاء فاما جدی فشدت یداه و رجلاه و وضع فی المنجنیق
و رمی به الی النار فجعل الله علیه بردا و سلاما و اما ابی فشدت یداه و رجلاه
و وضع السکین علی قفاه ففداه الله و اما انا فکان لی ابن و کان احب اولادی
الی فذهب به اخوته الی البریة ثم اتونی بقمیصه ملطخا بالدم و قالوا انه اکله
الذیب فذهبت عیناه ثم کان لی ابن و کان اخاه من امه و کنت اتسلی به
فذهبوا به ثم رجعوا و قالوا انه سرق و انک حبسته لذلک و انا اهل بیت
لا نسرق ولا نلد سارقا فان رددته الی و الا دعوت دعوة تدرک السابع
من ولدک حاصل نامه که ما خفاییم که دل و جان ما بما نده و وقف کرده اند
و می شنویم که تو جوانی زیبایی از بهر خدا آن قرة العین بما باز فرست و بر
عجز و پیری من رحمت کن که من نیز یوسف روزگار بنیامین می گذاشتم
و اکنون سستی تعبی دردناک از این جگر سوخته رسانم که الم آن بنعمتیف

فرزند

فرزند تو بو سیدی یوسف چون این نامه بخواند بر توقیع فرو کشاد و تاج از سر
فرو نهاد و گفت این عتاب ما را اکنون که شفاعت آن پیر بیچاره بود در میان نیامد
بود اکنون که شفاعت او آمد من یوسفم و شما برادران اید لا تثریب علیکم الیوم
گفته اند مثل محاسبة الله با مومنان در روز قیامت مثل معامله یوسف است
با برادران یوسف گفت هل علمتم ما فعلتم بیوسف یعنی رب العزة گوید
هل علمتم ما فعلتم بعبادی یوسف چون ایشان معترف شدند بگناه خویش
از کرم خود روا نداشت جز آنکه گفت لا تثریب علیکم الیوم اگر یوسف با این
کرم پی و سید، سزد اکرم الاکرمین و ارحم الراحمین سزاوارتر که در مقام خجلت
بندگانش را گوید لا خوف علیکم الیوم ولا انتم تحزنون قوله اذهبوا بقمیصی
هذا فالقوه علی وجه ابی یأت بصیرا الی قوله ان ربی لطیف لما یشاء انه هو العلیم
الحکیم یوسف گفت پیرهن من بر یعقوب برید که از دیدن پیراهن درد
یوسف تا سر هم سر از پیراهن بود چون آن پیراهن از مصر بدر آوردند
باد صبا را فرمان داد که بوی پیراهن بمشام یعقوب رسان تا پیش از آنکه
پیک یوسف بشارت برد از پیک حق بشارت بدید و کمال لطف و منح
بر خود بشناسد این بوی عارفانه مهمان تحفه الهی است که متوارد وارد گرد
عالم می گردد بر سینهای سوختگان و ... کجا سینه صافی بیند و سره
خالی تا آنجا منزل کند ۰ اتانی هواها قبل ان اعرف الهوی ۰ فصادف قلبا فارغا فتمکنا
و الیه اشار صلی الله علیه و سلم ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات اما یعقوب را این
کرامت بواسطه عشق یوسف بود و در تحت این سری عظیم است و بیان
او آنست که مشاهده یوسف یعقوب را واسطه مشاهده حق بود جل
جلاله هر گه که یعقوب یوسف را بچشم سر بدیدی بچشم سر در مشاهده حق
نگریستی پس چون مشاهده یوسف از و در حجاب شد مشاهده حق
نیز از دل او در حجاب شد آن همه جزع نمودن یعقوب و اندوه کشیدن او بر
فراق یوسف از آن بود که آینه خود گم کرده بود نه ذات آینه را که گم کرده محبت
گرویست لیکن مونس دل خویش را که پس از آن می دید و بر فوت آن می سوخت
لاجرم آن روز که او را باز دید سجود در افتاد که دلش مشاهده حق دید
سجود فرا مشاهده حق می بود که سزاوار سجود جز الله نیست قوله انی لاجد ریح یوسف
عجب آنست که دارنده آن پیراهن از آن هیچ بوی نیافت و یعقوب از مسافت
هشتاد فرسنگ بیافت زیرا که بوی عشق بود و بوی عشق جز بر عاشق ندمد
و نیز نه هر وقتی دمد که تا سر در محنت عشق نگردد و زیر بلا عشق گرم نشود این
بوی سحر او را ندمد نه بینی که یعقوب در بدایت کار و در آغاز قصه که یوسف با
برادران بود و یک مرحله نارسیده که او را در چاه افکندند نه از و خبر داشت
نه هیچ بوی بود و بعاقبت در کنعان از بوی یوسف خبر می داد که انی لاجد ریح
بوی پیراهن گم کرده خود می شنوم ۰ و گفته اند یعقوب در بیت الاحزان بسر و
سحر بسیار بگریستی گهی بزاری نوحه کردی گهی از خواری بنالیدی گهی روز ...

عشق باز کردی وان سوز عشق کی سر بر زانو نهادی تو بی سر کنم سودا ندیم حاکم (مناجات یعقوب)
غلاف غم کنم خاطر منتون سر کنم زانو بدین زاری و بیداری همه شب تا سحر کامشب
زنم بر بو نیان نشسته هم بر کهر با لولو همی کویم با وازی که جز جانرا خبر نبود
عسی الایام ان یرجعن قوما کالذی کانوا کهی روی بر خاک نهادی و دو دست
بدعا بر داشتی بر دیکنایی دسته بر آورده را کهی بوی یوسف از باد سحر
تعرف کردی و بزبان حال کفتی بوی تو باد سحر که بخارد صبا بنده ره باد سحر کز بی بوی
ازینجا بود که باد صبا روز فرج بوی یوسف بمشام او رسانید و یعقوب تقویه کرد
و مذهب ستر الاحباب مسایلة الدیار ومحاورة الاطلال و تنسم الاخبار من الریاح (قوله)
فلما ان جاء البشیر القاه علی وجهه الایة لو القی قمیص یوسف علی وجه من فی الارض
من العمیان لم یرتد بصیرا و انما رجع بصیر یعقوب بقمیص یوسف علی الخصوص
لان بصر یعقوب ذهب بفراق یوسف و انما رجع بقمیص یوسف بصر من ذهب
بصره بفراق یوسف یعقوب را هو یوسف با روح آمیخته بود و دار الملک روح
دماغ است و قوت او در چشم و صفا ناظر او و چون یوسف برفت با او جمال
نظر و صفا بصر برفت که آن قوت و آن صفا ذات یوسف و بوی یوسف می داشت
چون برفت با خود ببرد لاجرم چون پیراهن بیعقوب رسید بوی یوسف باز آمد
صفا بصر باز آمد تا بدانی از روی حقیقت که محبوب بجای چشم و روح است
فراق او نقصان چشم و روح است و وصال او مایه چشم و روح است
کفتم صنما بکو که جانان منی اکنون که همی نکه کنم جان منی قوله فلما دخلوا علی یوسف
اوی الیه ابویه در زندان مصر همه یکسان بودند اما بوقت تقریب و نواخت مختلف
بودند که پدر را و خاله را بر عرش کرامت نشاندند و بقربت ایشانرا مخصوص کرد چنانکه
رب العزه کفت و رفع ابویه علی العرش و برادرانرا در محل خدمت فرود آورد و آنرا
که فردا در قیامت مومنانرا بعموم به بهشت درآرند عاصی آمرزیده و مطیع بلا (عاصیان و مطیعان)
لیس ایشان که اهل معصیت بوده و مغفرت حق ایشانرا دریافته با بهشت کی آرند
و اهل معرفت با تخصیص تربیت و زلفت مخصوص کردانند و بحضرت عندیت
فرود آرند عند ملیک مقتدر پیر طریقت ازینجا کفت اهل خدمت دیگرند و اهل
محبت دیگر اهل خدمت اسیران بهشت اند و اهل محبت امیران بهشت (اسیران بهشت)
اسیران در ناز و نعیم اند و امیران بار از ولی نعمت متنعم اند قوله و قد احسن بی (امیران بهشت)
اذ اخرجنی من السجن محسن نه اوست که با بنده احسان کند محسن اوست
که پس از جفا احسان کند یوسف اول جفا نفس خود دید که در زندان بقا
بسالی کرده بود و کفته که اذکرنی عند ربک پس خلاص خود از زندان بفضل
و کرم حق دید و آنرا احسان شمرد کفت احسن بی اذ اخرجنی من السجن و هر
چند که بلا دیده بود آنرا باز نکفت کان بلا در حق خود نعمت می دید که در جاه
وحی حق یافت و پیغام پادشاه شنید و جبرئیل پیک حضرت دید یقول الله
تعالی و اوحینا الیه لتنبئنهم پس آن محنت نعمت شمرد و آن بلا عین عطا دید
ازین جهت بلا جاه یاد نکرد و حدیث زندان کرد کفت الله با من نیکویی کرد

سرای

سرا بسلامت بود هم با من کرامت کرد بدی دید از من و بفضل خود رحمت کرد از زندان
خلاص داد و پس از مدتی دراز میان کرامت جمع کرد آن همه از لطف و بنده نوازی
و مهربانی خود کرد ان ربی لطیف لما یشاء خداوند نیست بلطف خود باز آسیده
بوفا امید داران بکرم خود درکذارنده و سازنده و دارنده کار ایشان جهان
(قوله) رب قد آتیتنی من الملک و علمتنی الی قوله وهدی ورحمة لقوم یومنون
من حرف تبعیض است از آن در سخن آورد تا بدانی که الله است که مالک بر کمال
و در ملک ایمن از زوال است بی کشت حالست در ذات و صفات متعالی است
پادشاه بر همه پادشاهان عظیم المن و الاحسان دارنده جهان و ثروت ساز جهانیان
هر کس را آن دهد که او را سزد و بر هر کس آن نهد که بر تابد از معدن محنت نقد
نعمت پدید آرد و از شب اندوه صبح شادی بر آرد بیک اندیشه کن درین قصه
و محنت او و حزن یعقوب و حرقت او و حسد برادران و قصد ایشان اسیری
و غریبی و سن بربند و چاه و زندان حزنی بدان عظیمی محنتی بدان درازی چند
بپایان ثنای بنکر که الله چه نوازش لطف خود بدیشان و چه رحمت از نثار نعمت خود
بر سر ایشان چنانک در شاخ حنظل شکار در دنها داز معدنی تریاق و هم
ساخت از چشمه اندوه یعقوب آب شادی روانه کرد و از ظلمت حسد برادران
نور شفقت پدید آورد بطبع از یکدیکر نفور کشته بودند که لطفی از حضرت
خود در میان ایشان افکند تا دامن الفت ایشان فاهم دوخت و ایشانرا از
پراکندگی و دشمنی در جمع دوستی و برادری جمع کرد تا هم یوسف ایشانرا عذر
خواست کهی باید کفت نزغ الشیطان بینی و بین اخوتی کهی با برادران کفت
لا تثریب علیکم الیوم کهی نعمت منعم را شکر کزارد کفت و قد احسن بی چون
این همه الطاف کرم دید و نواخت بی نهایت از درکاه احدیت زبان دعا و ثنا
بکشاد کفت رب قد آتیتنی من الملک کفته اند که رب العزه تعالی ملک مصر بدو
کس داد بیوسف دوست و بفرعون دشمن فرعون را از روی مذلت
و اهانت داد و یوسف را از روی عز و کرامت فرعون چون ملک مصر بروی
راست شد از قوت خود اضافت با خود کرد کفت الیس لی ملک مصر ما علمت
لکم من اله غیری لاجرم ذلیل و خوار کشت و یوسف ملک از حق دید حول و قوت خود
در میانه ندید کفت رب قد آتیتنی من الملک لاجرم بعز بی نهایت و کرامت نبوت
رسید فرعون که اضافت ملک و نعمت با خود کرد امام اهل قدر و اعتزال کشت
که کفتند الطاعة منا لا من توفیق الله و یوسف که اضافت با حق کرد امام اهل
سنت و جماعت کشت که کفتند قل کل من عند الله و کفته اند که آن ملک که یوسف
اشارت بدان کرد ملک رضا و قناعت است که هر چه پیش آمد رضا داد و بهیچ
روز بلی بپذیرفت و فانی دکار انبیا چون کار دیکران نباشد ملک ایشان نه
چون ملک جهانیان بود ایشان همه جواهر عصمت بودند بپرورده قوت
الطاف ربوبیت بودند از مشارق دولت نبوت طلوع کردند بر سپهر عزت
رسالت تجلی کردند بافق درد محبت فرو شدند و نشان کمال رضا و [illegible]

یوسف آنست که سر خود از اغیار بتمامی بپرداخت و از یاد خود بیکبارکی پاک وحق
بپرداخت بزبان تفرید کفت انت ولی فی الدنیا و الاخرة در دنیا سر او عرفان تو بس
و در عقبی رضوان تو بس انکه تحقیق این دعوی را ارزوی مرک کرد کفت توفنی مسلما (وفات یوسف)
مرک نفس بارد و خواست دانست که در مرک حیوة اهل داد و دین است و مرک
دوان پاک را تمکین است بیان عالم پاک مرکت رساند که مرکست دروازه آنجهان (موت)
القی یوسف فی الجب و حبس فی السجن فلم یقل توفنی مسلما فلما کمل الملک و استقام
له الامر ولقی الاخوة سجدا له ولقی ابویه معه علی العرش قال توفنی مسلما فعلم انه المشتاق
کل المشتاق و قیل بعد تمام الامر توقع زوال اذا قیل تم بیت بر تیغ اجل ادی اجل بتابی کند
سلطان تهور تیغ محابا کی کند عاست حکم میر اجل بر جهانیان اینجا کم یوسن و توفنی تنها (ابیات الموت)
عادت که حوادث در خانه وجود جز رخت زندکانی بغما کند از دور چرخ امن و سلامت طمع مدار
کین دور را تقضا جنبش کند اقبال ما نا کرداد بار ورقنا پس غافلست انک تماشا
ما با حزانیا دجه روبیست چون قضا تدبیر ما بشورت ما کی کند
چون نوبت حسن ماه زندانی بآخر رسید وقت فذلک قصه نحن نقص علیک
احسن القصص آمد و کار از طلیعه صبح دولت و کذلک یجتبیک ربک و یعلمک
من تاویل الاحادیث رسید فراق دوستان بوصال کشیده پس آن وصل
بفراق انجامید وقت ذبول لاله چمن ملاحت شد و هنکام افول آفتاب ملک جمال
آمد در جهان خوبی قیامتی خاسته و آفتاب جمال در کسوف افتاده رسم خوبی بوی
افتاد و آیت حسن منسوخ شد آن دفتر ایام کمال را دست اجل خط بطلان
در می کشید نزدیک آمده بود که ناز یوسف و ساز زلیخا بسر آید متناهی فنا بدر آید
چند بین نکن این ناز که تا چشم کنی باز از حسن تو و عشق من آثار نماند
صدیق فرزندانرا جمع کرد و وصیتها بکرد سوابق نعم در حضرت شفیع آورد (وصیت)
ولواحق کرم التماس کرد رب قد آتیتنی من الملک و علمتنی من تاویل الاحادیث
الی قوله توفنی مسلما ملک دنیام تو بخشیدی ملک عقبی هم تو ده سازنده کار هر
دو سرای تو ای دانند رفتار حاجت هر دو سرای تو ای شناسم انت ولی فی (مناجات صدیق)
الدنیا و الاخرة شربت تلخ مرک چون می بباید چشید بی واسطه توم بچشان و از آنم
عصمت بخش که این زهر از دست ساقی لطف تو کیرم و بر پیشانی قبول کرهی
افکند چنانم دار که در کشم و روی تازه دارم و حکم را بتسلیم و رضا پیش روم توفنی
مسلما تا بکام اباد در سم و الحقنی بالصالحین از انک ایشان بر جاده تسلیم رفته اند
اذ قال له ربه اسلم قال اسلمت لرب العالمین خلیل و اسرائیل بدین وصیت کرده اند
و وصی بها ابرهیم بنیه و یعقوب الی قوله و لا تموتن الا و انتم مسلمون اکنون چون صدیق
وصیتها خلیل و اسرائیل را تاکید کرد فرزندانرا فرمود که چون مشکاة قالب من
از رونق نور جان خالی شود مرا در آبکینه کنید و در دریار نیل نهید و شاید که
آن بوحی بوده باشد و ظاهرا نبو مان کرده مثل نوره کمشکوة فیها مصباح لابد
یوسف آن نور بود بلکه نور علی نور بود از انک صدیق الله بن اسرائیل الله بن ذبیح الله بن خلیل
الله بود شعله نوری بود از مصباح یعقوب تافته و آن مصباح زجاج در مشکاة

ذبیح الله

ذبیح الله بود و از شجره مبارکه خلیلی تافته شجره نه شرقی نه غربی بود و از شرقی
تبری نمود فلما رای الشمس بازغة الی قوله فلما افل قال لا احب الافلین از غربی بیزار
شده فلما رای القمر الی قوله لا احب الافلین از هر دو بریده و روی بحضرت آورده
انی وجهت وجهی لاجرم یکاد زیتها یضیء و لو لم تمسسه نار ظاهر کرده بی آنکه آتش
او را بسوده او روشن بوده و رونق نموده یا نار کوئی بود الا نه اکنون صدیق
آن کوکب دری بود و آن نور مصبی و آن مصباح زجاج بود که مثل نوره کمشکوة فیها
مصباح در زجاجی بایست تا ضرب مثل مثل نوره بصورت و معنی متفق
کردد حاصل وصیت این بود که مصباح صباحت را در مشکاة زجاجه نهید که
چراغ روشن خورشید درخشان او بلیته ماه تابان او در چراغدان زجاجی
آبکینه افلاک نهاده اند که تبارک الذی جعل فی السماء ماه و آفتاب را با آبکینه خویشی
افتاد است فرزندان وصیت صدیق بکار داشتند و آن جان بقندیل [illegible]
آمده را در آبکینه تابوت ودیعت نهادند و در میان دریا نیل دفن کردند کوئی که (تابوت صدیق را اول در نیل غرق کردند)
سر آن این بود که پس از قرنها زمانی روزی فرزندان من و برادرزادکان
من از دست عدوان فرعون کوفته اینجا خواهند رسید ما در قلعه تلی رنک
دریا بکوتوالی نشینیم تا اکر حشم منصور رحمه الله روزی اینجا رسند کلید
حصار بدست ما بود تا چو کلیم سر انکشت عصی بر حلقه زند که فقلنا اضرب
بعصاک البحر زود در حصار بکشاییم که فانفلق فکان کل فرق کالطود العظیم
و چو دشمن در آید دوستان را بدر دیکر بیرون فرستیم و دشمنان را در بار حصار
فرو بندیم و دمار از نهادشان بر آریم که فانجیناکم و اغرقنا ال فرعون و انتم تنظرون
راست که دور دولت کلیم کریم بود و آن سواد بر آمد و آن سعادت بدرآمد و بیم (بردن موسی تابوت صدیق بشام)
دشمن فرعون منظر آمد وقت کوچ کوتوال شد یا موسی تابوت صدیق را بحظیره آبا
ببر که او بشام به که چو شاه صف بود ر بدیچهار بالش دولت خویش چرا بد چد و بلی
وحی بکذارد و موضع تابوت نشان داد کلیم تابوت صدیق بر کرفت و با اسباط بنی
اسرائیل روی بزمین قدس و طهارت نهادند دعای والحقنی بالصالحین را اثر
اجابت ظاهر می شد و سلسله اسرائیل را بجوار جدش خلیل می پیوستند تا فلک (شکستن تابوت در راه و حکم آن)
خبر روایت کند که چو از مصر بیرون آمدند تابوت بیفتاد و بشکست و کو سر فلک
یعقوبی آشکارا شد موسی در حیرت افتاد که چرا بایستی که این جوهر مستتر از
صره بیرون افتادی و این در مکنون از صدف جدا شدی تبدیل عصمت شکستم
چکونه باشد و مشکاة نور نبوت در زجاج ارد و طاوس اخضر ناموس اکبر در رسید
که تو مکان ربه لا را بایست ای موسی که این تابوت بشکند و این تن تاعیر آشکارا
شود و چشم بینندکان بر آید ام یوسف افتد از انک روزی در ایام دولت در
کوکبه حشمت و نعمت خویش درین راه میرفت پیر زنی همین موضع
بحاجتی می رفت از اسب حشم حشمتش قدحی از دست پیر زن جدا شد
و بشکست و چیزی که در قدح بود بریخت یا موسی ما خواستیم که انتقام پیرزن
بکنیم همان موضع تابوتش شکستیم تنش تنیش آشکارا کردیم که جفا تقصیر

الاعتبار الاعتبار

اوهم در دنیا بر او رسد تا در قیامت و سوانشو ذکر و لا یخرج من الدنیا حتی یری
حسن عمله و سوء عمله ای ارباب دولت و اصحاب حشمت لا اعتبار لا اعتبار
ای خداوندان مال لا اعتبار لا اعتبار • ای خداوندان قال لا اعتذار لا اعتذار
بندکیر بد ای سیاهیتان کرفته جای بند • عذر خواهید ای سپیدتان دمیده بر عذار
ای بسا غبنا که اندر حشر خواهید بود از آنک • هست نا قدیس بصید و نقد سایر کم عیار
باک داسی ما که مرکز تیر جور و غبار راز از خلق بر عطف دامن عصمت و دولت او
نانشستم با سیب یکی از حشم او موبیر زنی رای علم او می کیرند تا ظالمان حمد را که
خوسنک فتنه و جور بر انکیند جانها دلها عذیران می اندازند حال حکو نه بود
و لا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون • از ظلم تو جرح بجر بکو بست مکن
بیداست کر عمرا دمی حیث • خالق تو دته دستور را از در خلق کر می دانی کر دشمن کست مکن
اعاذنا الله بکرمه عن المظالم و و قانا فضایح یوم المظالم • ای بنده بر بوکنه از الله بترس
ذات روز که سر دست نکند جاه بترس • ای شاه بجوشن و سپر غره مشو • از تیر حکر دو سحر کاه بترس
ای آینه بشنو زمن از آه بترس • وی تا در قصب زنا نشین ماه • بر جوشن اقبال الجهان تکیه مکن
و ز تیر دعا وقت سحرکاه بترس • اینست خاتمه قصه یوسف و بعد ذکر او تو بن قصها که
رب العزه در ابتدا سوره کفت نحن نقص علیک احسن القصص و در آخر سوره
کفت لقد کان فی قصصهم عبرة لاولی الالباب در اول سوره کفت نیکو ترین قصها ست
و در آخر کفت در بن قصه عبرتها و پند هاست همه قصها بیخا میجان که بیان کرد و اسطه
در میان اورد چنانک در قصه نوح و انل علیهم نبا نوح و در قصه ابرهیم و انل علیهم نبا
ابرهیم و در قصه پسران ادم و انل علیهم نبا ابنی ادم چون بقصه یوسف رسید واسطه
از میان بر داشت اضافت با خود کرد بیان و ذکر آن کفت نحن نقص علیک و در آخر کفت
لقد کان فی قصصهم عبرة لاولی الالباب یعنی فیها عبرة و عظة للملوک فی بسط العدل
کما بسط یوسف و فی المن علی الوعد و الاحسان الیهم کما فعل یوسف انه لما ملکهم اعتقهم
کلهم و من العبرة فی قصصهم لارباب التقوی فان یوسف لما ترک هواه رقاه الی الله ما رقاه
و من ذلک العبرة لاهل الهوی فی اتباع الهوی من شدة البلاء کاسوة العزیز لما تبعت
هواها لقیت ما لقیت من الصبر و الفقر و الذل و من ذلک العبرة لاهل البکی فحفظ
حرمة السادة کیوسف لما حفظ حرمته فی زلیخا ملک العزیز و صار زلیخا
امراته حلالا و من ذلک العفو عند القدرة کیوسف حیث تجاوز عن اخوته
و منها ثمرة الصبر کیعقوب لما صبر علی مقاساة حزنه ظفر یوما بلقاء یوسف الی غیر
ذلک من الاشارات و البشارات و الرموز و الکنایات فی قصه یوسف علیه السلم مناجات
ای ملک ارواح • وای مالک اشباح • ای قادری که عجز را بقدرت تو راه نیست • ای رحیمی
که عاصیان را الجا بغیر از انه درکاه نیست • ما اکرچه الوده ایم • و بطبیعت اسوده ایم و نیها
برورده ایم اما در بندکی تو بوده ایم • خطاب مستطاب بسیح جان شنوده ایم
الهی بداغ تو دیم • و در ضو جراغ تو ایم اکرچه نه بایت باغ تو ایم • بشایستکی امان نکونه
بنا شایستکی تن و جان • تن ار دو سند مشتبها نست • و لحجان شناف نظرات
بکی نظر و صد هزار اسایش • بکی عنایت و صد هزار کشایش • بشمومی نفسها سکوی بعین و لها

[illegible]

فامیت ثم آمین ثم آمین

نکو دست کیر تو باشی • رحمت بی دریغ بر ما باشی • عاجزانرا دست کیر توی • مجرمانرا
عذر پذیر توی • مکمل نقصو و نقص پوش توی • بیدر فر حقیر و صغیر بوش توی • ما را با مکذار •
الهی کم عصیتک فی اموری و کم تهتک علی بها ستوری و لکن ذنب لی الا حسانک فضلا
کذلک فعل مثل غفور • یا رب کرم تو بی نیاز ست آخر • بر خلق در فضل تو باز ست آخر
کیرم که من از جاره کوی محروم • لطف تو نه بیجاره نواز ست آخر • لطایف تفسیر سورة الرعد
بسم الله الرحمن الرحیم المر تلک ایات الکتاب الی قوله انما انت منذر و لکل قوم هاد
بسم الله استنلت القلوب لا بسماع بسم الله ما استنارت الارواح الا بوجود جمال الله
ما طربت الاشباح الا بشهود جلال الله • یا موضع الباطن عن ناظری • و یا مکان السر من خاطری
یا جملة الکل التی کلها • کلی من بعضی و من سائری • ای نام داری که نامت یادکار جانست • و دلرا
شادی حاودانست • روح روح دوستانست • و اسایش عکنانست • عنوان نامه کرانست •
دوستت نشانست • و مهر قدیم بر و عنوانست • نامه کران تطبیعت امانت ذی قرابت را در عالم
اکر تو جو رکنی جور نیست ترینت است • ور کر تو داغ نهی داغ نیست در مانست
بار غم عشق تو بیرون از حد کرانست • وعده که دیدار تو بیرون ز زمانست
ان برق خرد سوز نه از تابش ابرست • ربیجام دلنمو ز نه از کار مغانست
تاج دولت از لست و شاذروان سعادت ابد درشت اسمان و زمین هر که او با می باشد
از بن نام یافت دولتی الکس شد که افتاب انوار این نام بر و تافت
هر عاشق که در طرب امد بیاد دوست • اندیشه مشاهده عین کناه یافت
از آه و ناله روی نکردان که روز کار • داود را مصنف این نوع راه یافت
در حضرتی کزین که سلیمان باد شاه • از بند کیش ان همه اقبال و جاه یافت
اول شکسته باش که اوج سریر ملک • یوسف پس از مجاورت قعر جاه یافت
از نور عشق تقویت دل طلب که کلک • بیجاره جمال بتاثیر ماه یافت
هر که مقبول حضرت الهیت امد با تمار این نام امد • هر که مهجور و مطرود سطوت
عزت امد با انکار این نام امد • بیری سوید را وصیت می کرد که اکر همه ملک موجودات بنام
تو کنند نکر تا بی توقیع بسم الله بدان ننکری که اندر او رنی نیست وکر جبرئیل و حملة عرش
بجاکری تو کمر بندند تا سلطان این نام داعی از خود بر جانت نه نهد بدان که بیش اهل
دل انرا محلی نیست هر جای که عاشق تو بود او را اسیر تو کیر دهر دل که سوخته تو بود
در حشش ز و د تو بغارت برد • کفتم که چو زخم و بدستت اسیر • شواز مماسر توای بیدر
کفتا که ز زخم من تو ازار مکیر • در زخم بو دمهر نواز یدن تیر المومن بیت اذا لزار
محبت کیفیت از کیمیاء معرفت در میان جان دوستان و دیعت دارند و نکاه میدارند • کج
دارند و عجب انست که دریایی می بینند و در ارزوی قطره می زارند • من تقت و بیش
بیر طریقت کفت الهی چون آب تو روان سر اتشنکی تا کی این جکر تشنکی است و تدهها
می بینم بیایی عزیز دو کیتی چند نهان باشی و چند بلیدا دلم حیران کشت و جان شیدا
تا کی استتار و تجلی • خیز صبوحی کن و در ده صلا • خیز که صبح امد وقت دعا
هم تو بدره هم تو بکو زین سبب • ای دمن و کفت تو کنج بقا • زانکه در یا صفت در نثار
ابر در اندا از جوکشتی مرا • در سر ما انکن می و با یکن • تا نه وم بنده ازجا بجا

اشارتست که این دو ستانرا از انوار ان اسرار و رواح ان اثار امور جز نوبی
و حوصله خراج عالم سزای ان عیانه نیست اول اشارت مرا راه معرفت اصل حمن
کرد که نظر ایشان بذات و صفاتست و انواع عالم امر کو بند انکو راه معرفت عالم خلق
نخود دید دانسته که نظر ایشان از محدثات و مکونات و عالم خلق در نکذرد کفت الله الذی
رفع السموات بغیر عمد ترونها اسمان و زمین و بر و بحر سوا و فضا عالم خلق است
میدان نظر خلایق و انرا نهایت بدید و جایز الزوال اما عالم امر دو انبود که انرا که
بود کران واجب الدوام است و مردمانرا از عالم خلق در نکذرد بعالم امر راه نیابد
جوامر دانی که نظر ایشان در عالم امر سیر کند ایشان او تاد زمین اند چنانکه این
کوهها عالم از روی صورت زمین بر جای دارد ایشان از روی معنی عالم را بپا
دارند فبهم یمطرون و بهم یرزقون اینست که رب العالمین کفت و هو الذی مد
الارض و جعل فیها رواسی از روی اشارت پیر طریقت می کوید هو الذی
بسط الارض و جعل فیها اوتادا من اولیائه و سادة من عباده الیهم الملجا و بهم النجاة
صد سال افتاب از مشرق بر اید و بمغرب فرو شود تا یکی را بکمال حقیقت بیر اهل
در دیده کند بو که ان جوامرد انرا بتوان دید تا یک دیدار ایشان سپیدا بد کردد
ای عاشقان ای عاشمان امد که وصل لتا از اسمان آمد ندا کای ماه رویان الصلا
ای سر خوشان ای سر خوشان امد طرب داسن کشان • بکرفته ما زنجیر او بکرفته او دامان ما
امد شراب اتشین ای دیو غم یکسو نشین • ای جان مرک اندیشی رو وای ساقی بابقا
ای سنت کر دون مست تو ماهوه در دشت • این مست ما از مست تو در صد هزاران ماجرا
ای بانکهای خوش سمر در بانک تو طعم شکر • اید مرا شام و سحر از بانک تو بوی وفا
خاموش کن پرده مدر سغراق خاموشان بخور • ستار شو ستار شو خو کیر از حلم خدا
ان ماه رویان فردوس و حوران عالم قدس که از هزاران سال باز بجان بار اکرم
ایستاده منتظر تا کی بود که رکاب دولت این جوامردان باعلاء علیین رسانند
و ایشانرا بطفیل ایشان قدم در ان موکب دولت نهند که عند ملیک مقتدر ز ان نور
کر جنازه سید طایفه جنید بو داشتند مرغی بیامد بر کوشه نعش او نشست
هر دمان دست بر او می فشاندند بر نمی خاست زوم کفت ان مرغ از روی کواست
بزبان حال کفت دست از ما بدارید که این چنک ما بمسمار عشق در کوشه نعش
او دوخته اند • زان پیش که ثور بر تو پایبتند • عشقت بهزار رشته بر ما بستند •
این کالبد جنید امروز نصیب کرو بیانست اکو نه رحمت عو غا شما بو دی بابا
باز وار در عالم قدس بر واز کردی جون او را دفن کردند در ولیشی بجان بالا رفت
و این ابیات می کفت • و اسفی من فراق قوم • هم المصابیح و الحصون
و المدن و المدن و الرواسی • و الخیر و الامن و السکون • لم تتغیر لنا اللیالی
حتی توفتهم المنون • فکل نار لنا قلوب • و کل ماء لنا عیون و له و فی الارض قطع
متجاورات از انجا که رموز عارفانست و فهم صادقان بزبان اشارت می کوید
چنانکه رب العزه در بن زمین تفاوت نهاد و بقاع ان مختلف افرید و بعضی را بر
بر بعضی افزونی داد همچنین در طینت سالکان تفاوت نهاد و قومی را بر قومی افزونی

داد

وفات جنید رحمه الله

دادانست که رب العزه کفت انظر کیف فضلنا بعضهم علی بعض جای دیکر کفت و رفع
بعضهم درجات و خواجه عالم کفت الناس معادن کمعادن الذهب و الفضة • در شهرا یکی
همچنین یکی را اعلی علیین تدنکاه اقبال او یکی را اسفل السافلین محل ادبار او یکی رضوان دربان او
صحبت او یکی را شیطان بتنک از فعل بد او یکی را جلال عزت احدیت بدست عدل رد
نسوا الله فنسیهم یکی الطاف کرم او را دربر ده عصمت کرفته که رضی الله عنهم و رضوا عنه
جون ازین مقام بر تر ایی یکی اسیر بهشت یکی امیر بهشت یکی بر جایده خلد با مرغ بریان
و حور و ولدان یکی بحضرت عندیت اسوده بجوار رحمن جنانکه درختها بهم مانند میوه
و بار آن نیز بهم مانند هر درختی را باری و هر نباتی را بوی اینست که کفت و نفضل بعضها
علی بعض فی الاکل اشارتست که هر طاعتی را اند داثوای است و هر کسی را مقام و جایی
یحیی معاذ رازی کفت این دنیا بر مثال عروسی است و عالمیان در حق او سه کروه اند
یکی دنیا دار است که این عروس را مشاطه کری می کند و او را جلوه می کند دیکر زاهد است
کاین عروس اراسته را تباه می کند و مویش می کند و جامه بر تن او می درد سیم عارف
که او را از مهر و محبت حق چند ان شغل افتاده که او را پروای دوستی و دشمنی این
عروس نیست پس دنیا دار را در مقام حساب کشند اکر الله با او مسامحه
کند فضل ان دارد و اکر مناقشت کند بنده سزای ان نست و من نوقش فی الحساب
عذب و ان زاهد را به بهشت فرود ارند و پاداش کردار او از ان ناز و نعیم بر او عرضه کنند
کویند ان لک الا تجوع فیها و لا تعری و انک لا تظمأ فیها و لا تضحی و عارف را از ان منازل
و درجات بهشتیان بر کذرانند و بعلیین رسانند فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر
صوفیان محقق دین دار • خازنان خزینه اسرار • زنده پوشان کوی اخلاص
خوکرده داران صفا خاصند • کوس دل بر در کاه زده • خاک در مجلس کاینات زده
بر میان از رضا کمر بسته • سر بفتراک کار بر بسته • روز و شب ذکر شان تعالی الله
ما جرا شان همه ز قال الله • زده بر درج نطق قفل سکوت • خورده از شیر و سلامت
همروان راه بصدیقان • درکاه بعد مان با جاه • بسوختکان با ناله و اه • جون ز تو محروم
هیچ کسم هیچ کسم هیچ کس • از کرمت نیست کسی نا امید • یافته هر ذره وجودت نوید
هر که بجز از نظرت رحمتی • نیست جدا زو ابد ادولتی • انجه تو دادی نستانی تو باز
دست بر اورده ام ای بی نیاز • رد مکن این دست بر آورده را • عفو کن از لطف و کرم کرده را
قوله الله یعلم ما تحمل کل انثی و ما تغیض الارحام و ما تزداد الی قوله قل الله خالق
کل شیء و هو الواحد القهار احاط الحق سبحانه بالمعلومات علما و احصی بالکاینات حکما
فلا معلوم یعزب عن علمه و لا مخلوق یخرج عن حکمه تعالی قدره عن سمات النقص و تقدس
وصفه عن صفات العیب ثنایی که الله بر خود می کند حل ثناؤه و عز کبریاؤه خود خود
را می ستاید که او تواند که خود را ستاید و ثنا او ست که او را شاید از اب و خاک اید
و ثنا از اب و خاک تا کجا بر اید و اکر چند بکوشد پیش از قدر الله کی رسد عقل همه سا بد
و وهم نکذارد و عبارت اسراق جلال او نرسد او که او را ستاید در بایی می بالاید و جراغ
که در روز می افروزد پیداست که جراغ در نور روز چه افزاید تا بو سند هنید
و صف تو جز جای حکت اندیشانست • خاک ره تو سرمه دل ریشانست • بنا سیا بجهان نخاک

عروس دنیا
زاهد
عارف
مقام زاهدان
مقام عارفان

عشق توجه کار دو بار در درویشانست الله یعلم خداست که داناست و در دانایی یکیاست
و نهانیش چون اشکار است باریک بین و نهان دان رشید بی منع و نیک خداست
هر ذره از ذرا ایر موجودات در زمین و در سماوات چه اشکار او چه نهان چه در روز
روشن چه در شب تار جنبش همه می بیند اواز همه می شنود اندیشه همه می داند آن
کودک در شکم مادر بیمار و در ان ظلمت رحم بنالد ان ناله او می شنود و درد او را درمان
می سازد کفته اند چون ان کودک از درد بنالد دارویی یا طعامی که شفا او دران بود
مادر را در دل افتد و ارزوی ان طعام کند تا بخورد و در شفا ان کودک در اب
بود تا در رحم مادر بود او را در حمایت و رعایت خود می دارد تا بعد ازانک صد هزار
عجایب حکمت و بدایع فطرت بحکم عنایت از روی لطافت و هیکل او پدید کرده از
بینایی و شنوایی و دانایی و گیرایی و روایی صورت اشکار او سر شی نهانی و رب
العزه بر بنده این منت می نهد و شکر ان در می خواهد در توریت موسی است که مولایت
منی خلق صورت و خلقت و رزقت لم طلب لهم بعدتوا حما در تنکم علی المتکبرین بدر هم
اجعل لکم عشرا وان اعطیتموه عشرا اجعلها سابه وان اعطیتموه سابه جعلتها لکم الفا
ولا یبقد خرابی ولا اضیع اجر المحسنین چون از رحم مادر بیرون اید و قدم در
سرای بلیات و نکبات نهد کوشوانان و نکهبانان بر وی کمارد یکی بر راست و یکی بر چپ
یکی در پیش یکی در قفا و بالای سر و بر چشم دو بر دهن این ده فرشته کماشتکان
حق اند که شوانانه بنده را از بدیها و انتها و این را اعوانند و جاکران چنانچه در تنزیل
که با هر بنده مومن موحد صد و شصت فرشته دایم ملازمند لیلا و نهارا سرا و جهارا
دولت همه در کلاه معشوقه باشد سودی همه راه معشوقه ازخلق جهان نترسم و باکی نیست
بیشش ولیس با سپاه معشوقه باشد له معقبات من بین یدیه و من خلفه یحفظونه من امر الله
بر بی بیان دلیل و کرامت این فرشتکان دورانند چون شب در اید با پسمان باز شوند
و ده دیگر بجای ایشان باز ایند و فی ذلک ما روی ابو هریره قال قال رسول صلی الله
علیه و سلم یتعاقبون فیکم ملایکه باللیل و ملایکه بالنهار و یجتمعون فی صلوه الفجر و صلوه
العصر ثم یعرج الذین باتوا فیکم فیسالهم ربهم کیف ترکتم عبادی فیقولون ترکناهم و هم
یصلون اکر کسی کوید معلومست که فرشتکان قضاء الله را ردنتوانند پس بودن
فرشتکان با بنده چه فایده کند جواب انست که قضا الله بر دو قسم است قضایی
لازم و قضایی جایز قضاء لازم انست که رب العزه تقدیر کرده و حکم رانده که ازان
نه وابد و ناچار به بنده رسد فرشتکان این حکم را دفع نتوانند و نه هیچ فعل از افعال
بنده از خیرات و صدقات این قضا کردد و فرشتکان بنده را با این قضا بازکذارند
چنانکه در خبرست که اذا جاء القدر خلوا بینه و بینه اما قضاء جایز انست که قضی بحر
ولم یقض حلوله و وقوعه بل قضی صرفه بالتوبه و الدعاء والصدقه والحفظ واز حکایت
الصدقه تتری البلا و در روزکار عیسی صلوات الله علیه مردی کازر جامی بکذشت
عیسی در وی نکریست بر بنده بمیرد ان قضاء جامه بدید که روی باو نهاده عیسی
کفت این مرد همین ساعت از دنیا بیرون ساخته باشید بابراو نماز کنیم ان کازر دست
بشغل خود وان ساعت درکذشت و کار در بازامد حواریان کفتند یا نبی الله ان

ساعت

شفا کودک در رحم مادر

هر مومن صد و شصت فرشته است

بحث قضا و قدر
قضاء لازم
قضاء جایز

حکایت

ساعت کذشت و سود زنده است حکم تو ازکجا بود عیسی ان مرد را بر سید که این ساعت
چه خیر کردی کفت دو درویش را دیدم که سنه و دو قرص داشتم بایشان دادم کفت
کفت از ان پس چه دیدی کفت بسته که داشتم در میان مار سیاه بود از انجا
بیرون امد بندی محکم بر دهان او نهاده عیسی کفت ان قضا جایز بود صدقه انرا
بکردانید و رب العزه در ازل همچنین حکم کرده چون بنده صدقه دهد بلا ازاو
بکرداند و لیشهد لذلک نصه یونس ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم
عمروا السنتهم عن حقایق ذکره نقیر تلوبهم عن لطایف بره و ر ذ زبان و وارد دل
در هم بسته و بهم پیوسته تا اوراد و اذکار بر زبان بنده روان است وارداته انوار در
دل او تابانست و تا جوارح و ارکان بنده بنعت ادب در عبادت جان و روان او
در حضرت نیاز و راز است و بر عکس این تا بر زبان بنده بیهوده می رود دل او در
غفلت می باشد و تا قدم از دایره فرمان بدر می نهد حلاوت ایمان بدل او راه نیابد
واذا اراد الله بقوم سوء فلا مرد له لکن چون الله خواهد که دل او تهیه شیطان
شود و بنام ابلیس او نشر کردد چه او چه سود دارد حکم ازل را که تواند کرد
بلعام باعورا چهار صد ساله در تسبیح و تقدیس عمر بسر اورده بود و چهار صد
در باط بنا کرده بود و اسم اعظم دانسته هوای نفس بر او مستولی کشت تا دعایی
کرد بر موسی او را کفتند ای بلعام اکر تو تیری در موسی اندازی او بر شده
اصطناع است چوسن و اصطنعتک لنفسی کرد او در امده قبله او را تاب
نداری و قضا و قدر هر دو دست در هم داده و او را بر ان داشته که انه نبی که
برورده چهار صد ساله عبادت بود از کمان اخلاص بدست دعوت بر اوزد
و در کمان اجابت نهاده بر بازو بی که بر ورده اسم اعظم بود در کشید و فی حکایه
بر قدم موسی زد تا موسی چهل سال در تیه بماند از انجا رخت بر کرفتند که
همان جا رخت بنهادندی موسی دلتنک شد کفت بار خدایا که در تیه بمانده ام
کفتند تیر بلعام بر قدم تو امده است موسی کفت و ما را خود دعایی مستجابست
کفتند هست هر اجر باید بخواه کفت ای بلعام بد سردمارا تیر در کمانه کلمی تیر
دعوتی است که در هدف اندازیم دما را نو بر ارییم اکر تیر بیصا دو کمانه کلمی کود تیر
استقامت بر کشید در کمان اشرحلی صدری نهاد بر بازوی سفتید عضدک
در کشید بر سینه بلعام زد کفت الهی در سینه وقت سینه چیزی از و بارگیر
کفت سینه وقت اینست و سینه جیز ایمانست فمثله کمثل الکلب ایمان سوخ
واد ازو بر بر بد و اسم اعظم از و روی بر شید اینست که رب العالمین
کفت واذا اراد الله بقوم سوء فلا مرد له و ما لهم من دونه من وال قوله ولله
یسجد من فی السموات والارض طوعا و کرها بر زبان تفسیر سجود که امر
سجود کرده است ازانک بر تن محنت درحال شد نه دفع کند خویش را سجود
کند و تواضع نماید بر مقتضی این قول هر که خدا را سجود کند طوعی را یا طلب
شی یا دفع ضری را ان سجود کراهیتست نه سجود طواعیته سجود طوعی
انست که محض فرمان او اجلال عزت حق را کند نه در ان شوب طمع بود

قصه بلعام

در تربیت روح

ما امید عوض نه بیم محنت تحصن در سجود و دلی در وجود و جان در شهود تحصن با و ما
و دل با حیا و جان با صفا ان صد رطل بیت بر بر بد بسبطا می را بخواب نمودند
که یا بایزید خزاینها مملوه من العباده فتشو بها الینا بالانکسار و الذله درکاه
ما را رکوع و سجود بی انکسار دل و صنک جان بکار نیاید که حضرت عزت ماخود
بدان رکوع و سجود را باب تلوب باشد خوش بدرکاه ما ابی در دل برحام جان
نه و بحضرت بجانانه فرست که در دل و این دیکی ما قدری است پیر طریقت
کفت توحید در دلها بر مثال جوهر در دلها بود بیران دلی که سوخته بشود
و درد او تمام تر باشد توحید اشنا تر بحق تعالی تر دیکتر که کمال سوز دردی بیام در
له جمال شوق و وصلی کیه بجا ایمان سکن قوله انزل من السماء ماء فسالت اودیه
بقدرها الی قوله قل ان الله یضل من یشاء و یهدی الیه من اناب ابو بکر واسطی کفت این
ایت مقدار علم حقیقت و معرفت است والمعنی اوحی من العلی الی قلوب الانبیاء
والاسماعیهم والهم الحکماء فی عقولهم و بعضا بر هم جلال احدیت بحث دانت زحیب
فنی سنا دار اسمان بر بیغامبران پیغام راست و وحی پاک هم بیع شنید بد
و هم بدل دریا فتند و هم بجنین اولیا را الهام داد و نور حکمت در دل ایشان نهاد فسالت
اودیه بقدرها ای ابصرت قلوب بقدر سعتها و حیوتها واستغنا بها
نیض حق فایض است بر همه کس لیکن هر کسی بقدر خویش برد
اب یکسان رود بباغ ولیک هر نباتی بقدر خویش خورد دلها ابنیا
رو شن کشت و بنور رحمت بنور وحی و رسالت و دلها اولیا بچراغ حکمت و معرفت
بقدر ها یعنی هر کسی بقدر خویش بود و درجات و طبقات یکی برتر یکی میانه تر
یکی فرو تر تفاضل و تفاوت بر هم پیدا انبیا را می کوید ولقد فضلنا بعض النبیین
علی بعض اولیا را می کوید هم درجات عند الله یکی را بر نبوت و رسالت افزونی
یکی را بر حکمت نبوت افزونی یکی را بر علم معرفت افزونی یکی را بر ایمان و شهادت
ذوق حقیقت افزونی یکی را علم الیقین با بیان یکی را حق الیقین با عیان هر کسی را ان
داد که سزا بود و در سر دل ان نهاد که جا بود فاحتمل السیل زبدا رابیا ان دلها اگرچه
روشن است و انوار ختم خالی نباشد از وساوس و هواجس و سمرات شیاطین
کر شیطان پیوسته مترصد نشسته تا کجا در دل ایشان راهی یابد تا شکی و شهوتی
افکند درویی بر سازد و حقیقتی بر باید او که مهتر عالم بود و سید ولد ادم با کمال
نبوت و رسالت او شیطان از او اختلاس کرد چنانکه کفت القی الشیطان فی امنیته
تا از همزات او حق استعاذت کرد کفت رب اعوذ بک من همزات الشیاطین
و جماعتی قدرون علیه فی النار می کوید ان صاحب الهام و صاحب معرفت یکی بحر
تفکر بدست استنباط جواهر معانی از ایات و اخبار بیرون می ارد یکی از روی
تدبر بنعت الهام حق و الهام ملک افزونی چون بند این افزونی بیرون ان برا راستن
شیطانی است از برد و حذر کردنی است فاما الزبد فیذهب جفاء می کوید از خطا
رای و سقوت لسان و طغیان از جهت شیطان باید او نبود و در دل مومن قرار
نکیرد که مومن یاد کرد و یاد داشت حق بر دل و زبان دارد و غوغا شیطان ناسکطا

ذکر

سبب الانکسار فی الصلوه فی کون الکافرین

ایمان درد بقدر درد

ذکر حق بای ندارد اینست که رب العالمین کفت تذکرو و انا دایم سحر دن و انجه سوردم را
بکار اید که صلاح دل بدید دران بود و بانداز شریعت و حقیقت بود ان در دل را بیخ
کردد و در حق بود بیخ ان راسخ شاخ ان تا اخر بود ان میخ ان در زمین و شاخ
در هوا رضا میوه ان رویت و لقا پر جا اشکار نهایت انست که نور معرفت
چون در دل تابد اثار ظلمت و معصیت پاک ببرد و این نور ها مختلف است و ان تمامی
ستمارت نور یقین تاریکی شک ببرد و نور علم تهمت جهل ببرد و نور معرفت اثار نکرت
محو کند نور مشاهده انار ظلمت بشریت ببرد و نور رجوع اثار تنوقت ببرد ناز
بر سر همه نور توحید است کوید شب رفت نوای صبح بیکبار رسید تا کی ز صفات ادمی
افمن یعلم انما انزل الیک من ربک الحق لا یه ابتدا استفهام بمعنی نفی است ای لا یستوی
البصیر والضریر والمقبول بالوصل والمردود بالجحد هرکز یکسان نباشد دانا
و نادان روشن دل و تاریک دل ان یکی ارا سته توحید و نواخته تقریب و این
یکی بیکانه از توحید و سرای تعذیب ان یکی بنور معرفت افروخته و این یکی باتش
قطیعت سوخته انما یتذکر اولوا الالباب کسی داند که چنین است که دل او بدان
نور یقین است و با عقل مطبوعی او با عقل مسموعی است انکه صفت ایشان کرد
الذین یوفون بعهد الله ایشان که جز وفاء عهد الله ایشانرا نکبود عهدی که
کرده اند بر سر ان عهد اند نه صید این عالم شوند نه قید ان عالم اکر از عزت
تا ثری اب سیار یکبو دل با سی وفاء ایشان هم نکبود ای جوانمردان وحش
العهد از ان مرغک بیاموز که جان خویش در سر وفا عهد سفیان ثوری کرد
دران عهد که سفیان ثوری با بیهقی در حبس باز داشتند بلبلی در قفصی بود
چون سفیان با بیهقی بار بار سر اسدی کوفت او نالنی کرد و مشغول کنتم
می نالد بدین صفت که خوشی می نالی دو ذکی سفیان ان بلبله را خریداری کرد
بها بداد و دست بداشت تا هر کرفت بس از ان در مدت زندکانی سفیان
هر روز بیامدی و ناله چند بکردی انکه راه سر اکرفتی چون سفیان از دنیا
برفت واو را دفن کردند ان بلبل را دیدند که بر سر تربت سفیان فرو امد
و زاری چند بدرد دل و سوز جکر بسر اید و در خاک بغلتید تا فطرسا خون
از منقار او روان شد و جان بداد اکر داری ز محبت در جکر سوز
و نداری توان تلقی عاشق بیاموز ای مسکین تو بندار که شربت عشق ازل
خود تو نوشیده یا عاشق کرم رو درین راه خود تو بوده اکر تو بنداری که تحلا
درین میدان قدرت چون تو بنده نیست که او را پیاکی بستاید کمانت غلطست
و اندیشه خطا که اکر پرده قهر از باطن اصنام جان بر دارند و تکام کنی
از سر آبی درود یوار و درختان فرو کشند چندان عجایب تسبیح و اوراد
تهلیل شنوی که ان عیب تی و خجلت سر در نشابه چون کشتی بر باد بجوکوبی
بدا شیمت که تو هر ابکی تنر کی دانستم که اشنای همه قوله الذین امنوا
و تطمین قلوبهم بذکر الله الا بذکر الله تطمین القلوب الی قوله لکل اجل کتابه قوم
الطمانیت قلوبهم بذکر الله و قوم الطمانیت قلوبهم بذکر الله لهم و لذکر الله اکبر

در توحید

انوار

در وفا و داد بلبل سفیان ثوری را ازیچ باهم بوده

وفاداران بلبل بیاموز تو

بولسان اهل اشارت اینجا ایت از دو کس خبر می دهد یکی مرید و دیگر مراد یکی
اوقات خویش مستغرق دارد بذکر زبان گهی نماز و گهی قران و گهی تسبیح یکی می
نازد بذکر حق در میان جان از غرق گشت در بحر عیان او را پرداخته نیست
با ذکر زبان همی گوید الهی یاد تو همی را یاد است جان او از همه یاد ما بر تافته
و تا دل همی به بیند الهی تو شاد است شادی دو جهان نزدیک او باد است
آن یکی در راه دین رونده در بند ذکر خویش بمانده و همی گوید ذکر نگاه دار
وامر و نهی گوش دار و این یکی بر بساط قرب از اسباب و خلق ربوده و بجذبهٔ
الهی مخصوص گشته ذکر را همی گوید او را گوش دار این همچنان است که گویی
دیدار روی بهشت اند و گروهی بهشت دیدار روی گروهی ان الجنة لتشتاق
الی سلمان مرید طالب ذکر است و ذکر طالب مراد مرید طالب وقت است
و وقت طالب مراد مرید در طلب دل است و دل در طلب مراد مرید ان نظر
مرید از عالم جبلت است در غشاوت خلقت مرید ان نظر مراد سوای وحدت
و فضای [illegible] ایت لقمان سرخسی و بو الفضل سرخسی دو پیر بودند در عصر
خویش مزید روزگار و یگانهٔ وقت هر دو در سماع بودند بو الفضل از دست
خود رسانید باری چند نگرد دید همچو [illegible] انگور وی دیوار بر شد
روی با لقمان کرد که نیایی تا درین سوار جبلت بر وادی کنیم لقمان بانگ بر زد
گفت تا سر دی بکن افرینش [illegible] تنگ است بر وا ز [illegible] انتباید
هر کجا کوده ز ذکوت خاک با شانه حلقه • جبرئیل از سدره خود را در میان انداخته
یک گوشه کرده فضلت با بنی آدم و زان • غلغلی در جان شنی خاکیان انداخته
او سر دعا شتافته سر سجود چون صبحدم • شعلهای آتش اندر آسمان انداخته
در خبر می آید که ایمان شصت و اند باب است کمتر بابی آنست که از نهاد تو همی سر
بود رند که دنیا و عقبی را به پشت پای از پیش بر اندازی چون این خاشاک از پیش نظر
تو بر داشتند جمال ایمان انگه بر دل تو تجلی کند والباقیات الصالحات خیر عند
ربک ثوابا و خیر املا • الذین امنوا و عملوا الصالحات طوبی لهم و حسن ماب
میگوید ان مومنان و جوانمردان که صفت ایشان اینست خوشا عیشا که عیش
ایشانست امروز طوبی و زلفی فردا طوبی و حسنی امروز ذوق معرفت
وانس محبت بهرهٔ ایشان • فردا سماع و شراب و دیدار حاصل ایشان
طوبی ایشان وقت است و بهشت ایشان نقد است • و راحت ایشان در درد
اگر یک ذره از ان درد و اندوه که در دلهای صدیقان و عارفانست بر کل کاینات
آشکارا گردد اهل افرینش از نشاط ان ذره عین طرب شوند خارستان
همه بوستان گردد و نار سا گر عشق دین شود اگر بر گرد طلعت خویش ننماید
ان ساعت نماید که واجدان در وجد باشند جعفر خلدی گوید که شاه
طریقت و پناه اهل حقیقت جنید با جماعتی مشایخ قصد زیارت طور کردند
چون بمناجاتگاه موسی کلیم رسیدند جنید را وقت خوش گشت و در وجد
امد در دو لیتی دسته هم برزد و این بیت بگفت • ان اثارنا تدل علینا

فانظروا

فانظروا بعدنا الی الآثار • [illegible] از دل موافقت [illegible] درآمد نعره زد و شور انگیخت و از ان گوشه [illegible] آمد
راهبی [illegible] صومعه [illegible] صفت [illegible] سر او [illegible] الحمد [illegible]
[illegible] راهب [illegible] جنید [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

قوله يثبت الله الذين آمنوا بالقول الثابت في الحيوة الدنيا [illegible]

[illegible]

لابد ادعا

سؤال القبر

[illegible]

[illegible]

انزل التوراة ووكل حفظها الى بنى اسرائيل فقال بما استحفظوا من كتاب الله مع قوادته لوا ما انزل القرآن واخبر
انه حافظ بقوله وانا له لحافظون فلما تولى حفظه لا جرم انه لكتاب عزيز لا يأتيه الباطل من بين يديه ولا من خلفه
قوله ولقد جعلنا في السماء بروجا بروج اسمان كوكبهاى سيارة را ان را سور شده از برج واسمان را انوار
نكاشته وبطارم كاه آنجه بيان كرده بقوله تعالى وزيناها للناظرين يعنى دلهاى عارفان بلطف خويش بكواكب
معرفت وعلم وانوار توحيد اراستيم وبنظر كاه خود ساختيم قال على الكرم وكل نظر الى قلوبكم سلطان هو
مقصد اسماع كند استراق سمع باشد عقوبت ان سوزد همى قصد دل بيراه مى كند وسوسه را صحب اكرم ياتي
معرفت سوخته كرده قوله وان من شئ الا عندنا خزائنه خزائن الله فى الارض قلوب العارفين حذار اجلها دجر
وان دلهاى عارفانه ويش على تر زيدان انكه دران خزينها در بهاست مشتاقان ووديعتهاى كران مايه يعنى
لطائف علم ازاينست دلها خلافت يعنى كمال عمل نكاشته دلهاى عابدانست يعنى بدايع سر خاص دلهاى
عارفانست وشان انروتست تلالو شعاع ان جوهر بر جوانب عالم تابد بالهل يك معنى مشغول
باشند شرفهام كمند بروزاو از خارد سوسته دلش باطلاع هست وبرخصه بنده قوله وارسلنا الرياح
لواقح بوقت صبح جون نطرح بلدنيا وسد باد لواقح فرود كه بنده بعد از الست بران بنده عروق اسحار را
دمن باد كنند باشنا جهان ازرا غروب دارند وبنور لطف ازد شجر زرالعزة سطر بهر بخش بدل
سلو موى نكرد باد عنايت فرود ك بلد اه سمع وطاعت كن د ذكر دود با شا شته فضول عطا
كردد شوت وابا سكوت يار كرده سوز ابر زنيد راه راه خود كه دل رسد
مرده دهد باغ را بوى بهار مى دهند باغ سلام مى كند سر وقبا مى كند سرو بيا ... از وعنچه سوار مى رسد
جلوتنان اسمان باجه شراب خورده اند روح خراب ومست شد عقل خمار مى رسد
اذا هبت رياح الكرم على اسرار العارفين اعتقهم من هوا جس نفوسهم ورعونات طبائعهم وفساد
اهوائهم ومراداتهم وتطرح العلوب رياح الكرم ونسوائه عنصام بامه دار اعتماد عليه والاستطاع
على سواه ... سعادت ... اراهيت بوسى ... باد عنايت ... ابر سعادت
هم از دس ان ابر بدريا عرق وشوق اب ندامت بركرد دبرق ذكر بنده وحشت ... اراد ... ابر
باران فكرت بباد وصحرا دل از ان باران زبل كرده وذلك قوله تحى الارض بعد موتها بنده تحى بار
كرده باتعيين فروه دبرخود دل رشد محى زبانى ان حال بذكرها ان زبال بعهد سو
لبس العلب والفواد كما موضع فارغ لغير حبه انت جلى وصلى ومرادى وبه ماجلت عيني ... بعض
واداها النفاق حال جلى لم يكن عسر لشغل طيب راهيست را زوز زبان سباد
نرسم كه توراه كم كنى آنكه كار با ابن همه عاشقه در حضرت بار ورنه در ال ... بوسل ... حيار
وانا لنحن نحيى ونميت نحيى قلوب العارفين بالمشاهدة ونميت نفوسهم بالمجاهدة وقيل نحيى المريدين
بذكرنا ونميت الغافلين ... جويان اخضر دخوش ... مرده ... زرا ... بكرده
والنكر ... عشق بوى ... اركور برايد ارنى ... قوله ولقد علمنا المستقدمين منكم
المتاخرون في الخيرات والمسابقة للطاعات ... علمنا المستاخرين العاجزين
والمعرضين عنا قوله ولقد خلقنا الانسان من صلصال روى ان ابن عمر كان يعد الى ... رجل
من جلسائه سال ابن عمر ... ادم معال ابن عمر خلق الله ادم ... الطين ... والنار
والنور ... فلما اجاب ابن عمر ... فانه رجل عالم ... در ان ... اوبد
از ان ... را ... خاك ... ان را ... علوى ... الانوار
والملائكة من نور العزة ... را از ... ودواب ... را ازحال ... برنامه از

بر

مرحلها آن ... آورند

اب مشكل را از حس مزدآ آفريد وادم را از جمال اثر احسان آفريد بكرم وتشريف داد اما درم حلو عالم فضل دارد
قال تعالى ولقد كرمنا بني آدم اى اولاد وفضلناهم على كثير ممن خلقنا تفضيلا وقولو الملبس بهلت فوايت يافرزندى
آدم را كم ما كند قال رب انظرني وقال لا غوينهم ميم را دست كش بر بر ونم قوم عاشقان باد دين بيالم
شوم ما را هلاك حرمت بالم كردم ابليس اثر ابانان حبيب بدر الصانع دشمن بود اسرار حضرت
عزت خطاب رسيد اى ابليس اكر يك نذران از دشمن سه نذران بن دوست ميم آدم از هم
مى بود يكى تكبر خواستى ان را زاند وزحمت معرفى سر ادوسى سه بندران بن را بوعرب
بهشت برم فانا يهم اسمعا فالوا حاجات تبرك من تحرز قهار الهى نحرمت شاه انبيا با سعادت شاه اصفيا
كه ما هيچ كان را از دست شيطان دستبر امارة غذر اين بكان بر بر بان محبوب در كاه حق راشفيع
جرم وحاجت ما كر دانند سوال اى دل ابر درد وقت آمد بيا در مار بكواه باريد رحمت كه شادى تو را امان بكواه
كو شرح اس بدست سگ امارة خلاص همه عزوزى بيست نه فضيلت تو سلطان بكواه
يا رسول الله حديث بندكان زيادت بكوب يا تى الله كناه امت از بزدان بخود صداوندا
بعطف ذاتت ما را دست كير شور ما ... ما هيچ كار ... سوكند و بالست وبالكند
يا رب بود اخجل همه باد رشت يا رب بود اخجل با ما درست قوله وان جهنم لموعدهم اجمعين
الموعد الحيى والانس الذين فعلوا النار لها سبعة ابواب الاطباق طبق فوق طبق لكل
طبق باب يدخل المعذبون فيها لكل باب منهم جزء مقسوم اى اتباع ابليس جزء مقسوم الى الطبقات بقدر
معلوم على قدر منزلتهم فى الذنب دركه اول جهنم است جهنم لانها تجهم فى وجه الخلق وهو موضع العصاة
من امة محمد وعاقبت از سر زاند و بهشت شونده وعذاب ان ازشان اسان بود نه از عذاب درهای
دركهاى ديكر بتانه فادخرها منها اهل التوحيد فجعل طبقة على ساير الدركات دركه دوم لظى
است وهي التي تتلظى اى تلتهب وقيل سميت لظى لانها تتغيظ على اهلها وانها حالى جمود التجدد اليد بقعة
كلا انها لظى نزاعة للشوى دركه سيوم حطمه است وهي التي تحطم ما فيها اى تكسر فيها ... دركه ... است
فالغنى ليكسر فى الحطمة دركه چهارم سعيرست والسعير المحرقة الموقدة على الاشقاد
والسعر النار بعينها صاحبان زدرك ... قال تعالى فسحقا لاصحاب السعير دركه پنجم سقر است
وهي التي تسقر الذنب ما القى فيها وسقرات الشمس حرها اى سقر حال مجوس است قال تعالى ما
سلككم فى سقر قالوا لم نك من المصلين دركه ششم جحيم است والحجيم ما عظم من النار وحاجم النار وسط
الموضع الشديد الحر وشر كان زعم ... سد قال تعالى وان الفجار لفى جحيم دركه هفتم
هاويه است وهي التي تهوى باهلها اى تهلكهم وقيل من الهوة وهي الوهدة العظيمة اين درك هم
دركه اسفل است جاى منافقانست قال تعالى ان المنافقين فى الدرك الاسفل من النار واز عظم صعق
اين ديار است د مت العالمين ... صبيان حاكم ومولود قال فامه هاويه وما ادريك ماهيه
نار حامية وكيف ابدت عرش بالك مخلوقات وزيرزمين مخلوقات قيل كان رسول الله
صلى الله عليه وسلم نكاسد ... اصحابه بكا ولا يدرون ما نزل عليه ولم يستطع احد ان يكلمه احد
وكان رسول الله صلى الله عليه وسلم اواد آن فلطم فرح بهاطفلو عبد الرحمن بن عوف الى باب فاطمة
فقال السلام عليكم يا بنت رسول الله قالت وعليك السلام فراحت قال انا عبد الرحمن بن عوف قال
وما جاء بك قال تركت رسول الله صلى الله عليه وسلم باكيا حزينا ولا ندرى ما نزل به جبريل عليه السلام
فلبست فاطمة شملة صوف خلقا فانطلقت الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فلما دخلت على النبي صلى
الله عليه وسلم نظر اليها عمر فوضع يده على راسه وقال واحزناه ان قيصر وكسرى يلبسون السندس
والحرير وابنة رسول الله صلى الله عليه وسلم فى شملة صوف فلما فاطمة قول عمر فذكرتها للنبي صلى الله عليه
فسلم

[illegible]

فعال الله لا ترک ان عمر بعث من لباس هذا فوا الذی بعثک بالکرامه وسالی و نعلی و راسی منذ ایام الا کبش
نعلف علیه بالنهار و نا ضجعنا فاذا کان اللیل افترشناه و ان وسادتنا لمن ادم حشوها من سعف
النخل ثم قالت فاتک تعس یا ابه ما الذی ابکاک قال و کیف لا ابکی یا فاطمه و قد نزل علی جبریل بهذه
الآیه و ان جهنم لموعدهم اجمعین لها سبعه ابواب لکل باب منهم جزء مقسوم ۞ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

الاعتذار

الاعتذار

[illegible]

جوانی از در مسجد درآمد سخت زیبا و ظریف و نیکوروی [illegible]

[illegible]

وقال بعضهم المراد به کل القرآن کما قال کتابا متشابها مثانی والمراد بالسبع اسباع القرآن [illegible]

القرآن العظیم [illegible] اللوح المحفوظ [illegible] فی المصاحف [illegible]

[illegible]

و آنسو دبن المطلب که شوهر ... سر او اشارت کرد بس حیض رسید ... از شام ... بیاید با سعال
ببر ... زبیر ... آمد ... ساند ... و سر او ... درخت ... و او با علوم
... باعلام علام کیف الجواح ... رضی ... کسی را ... باو را ادبو
... اشارت کرد ... اقتاد ... بود ... را سول
خدا ... از رسول خدا ... بار کشت ... را ... حون
زنکی ... اهل او ... کرده بودند چند روز در صحرای ...
وار ... هلاک شد و ... العالم ... المستهزئين ... کمال ابی
المستهزئین الذین یجعلون مع الله الها آخر فسوف یعلمون ... قوله ولقد نعلم انک یضیق
صدرک بما یقولون ...
وار انجه ... بود اکا ... درمیان ...
...
ان ... **حکایت** یکی از ابراسط ... در بازار بغداد ...
...
آمد ...
...
...
...
...
الا تعلمی ... الکسل للاستقام ...
... **مناجات** ...
... طواسین و سوره یس ... حوامیم و سوره طه ...
...
... صدیق ... فاروق
...
... بلال و ابن معاذ
... اویس
...
...
الهی اگر ...
از ...
مادر ...
الا ...
کردی ... شرط خداوندی ...
بر ...
اوای ...

مناجات قاضی الحاجات

خود دست ... **لطائف تفسیر سورة النحل** بسم الله ...
... العقول ... جلاله ...
... القدم ... جمال ...
...
...
... **مقام حیرت**
...
...
... **قوله** ...
...
...
...
حکایت ...
... **قوله** ...
...
... **قوله** للذین احسنوا فی هذه الدنیا حسنة ...
...
...
...
...
... **قوله** الذین تتوفاهم الملائکة طیبین ...
...
... **قوله** والذین هاجروا ...
...
...
...
...
... **قوله** فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون ...
... شریعت ... طریقت ... حقیقت ...
...
...
...
...
...

شریعت
طریقت
حقیقت

[illegible]

و جاء بشرات نار ادرس بهار و بچراغ موف راه حصول ان نشان سدا كرد قوله وما لكم [illegible]

[illegible]

قوله [illegible]

قوله [illegible]

شاه بر خاست و جنس باستاد در حجره ملکه، زمام عقلش برفت فقط تامل کرده با خود گفت این پادشاهی
عطوف و عادل است و ... کرده است ابطال حقوق او در ...
مذموم باشد و این حاجب ... از لوم ... لایق ...
[illegible]

[illegible]

ملک با انصاف توان یافت ... از عدل پادشاه ...
[illegible]

حکایت

[illegible]

وفرمان یحیا دیگر از دشمن خلاص [illegible] من آل فرعون [illegible] اعوذ بکرد و طلوع یافت یکی کلام او
یا نوح اهبط بسلام منا وبرکات [illegible] ورکات علیک وعلی امم ممن معک یوسف صدیق
[illegible] معاذ الله [illegible] و طلوع یافت یکی [illegible]
[illegible] المخلصین [illegible] اعوذ [illegible]
روح الله [illegible]
الصلوة والسلام [illegible] اعوذ [illegible] الرحیم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] الرحمن الرحیم [illegible]
[illegible]
[illegible] قوله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] الاعتقاد • [illegible]
[illegible] •
[illegible] • [illegible]
[illegible]
[illegible] العالمین قوله [illegible]
والنبی والابتار [illegible]
[illegible] قوله [illegible]
[illegible]

مقام هجرت

[illegible]

[illegible]

[illegible] حکایت [illegible]
[illegible]

[illegible] عبد الله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ان الذین [illegible] لطائف
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مناجات [illegible]
[illegible]

[illegible]

مدح سید عالم صلی الله علیه وسلم

[illegible]

[illegible]

اگر قسمت در ازل رفته نه افزوده نه کاسته [illegible]

[illegible]

بلغ هذا اکلا [illegible]

[illegible]

[illegible]

الرطل اهلا و ذاتها جو ایها البدیع من اصناف الخلیقة الربیع الذی الجوهرة المرکب علی الکل الصورة المرتب
علی اهلی الجنة المعمور شمالة والطین الجلوة بصیقل صفا الذی لا یستقر بقلبه الهوی بعشق و الوالدین انه نسوه

[illegible]

موعظه بلیغه

مطلب الشری والاری

استطاب کل رزق فالشری علی الفم المحبوب اری والاری علی الفم [illegible] شری وقال یحیی معاذ الرازی

[illegible] علی الانسان من غیر سؤال ولا [illegible] وفضلنا [illegible] فضلنا العلماء علی الجهال بالعلم [illegible]

و [illegible] وفضلنا الاولیاء بالمعرفة علی [illegible] یوم ندعو کل اناس بامامهم ای [illegible]

[illegible]

الصدیقون مع ابی بکر [illegible] ویدعی اهل [illegible] مع عمر [illegible] ویدعی اهل السخاء [illegible] مع عثمان [illegible]

[illegible] مع علی بن ابی طالب [illegible] ویدعی العلماء مع معاذ بن جبل [illegible]

[illegible] ویدعی القراء مع ابی بن کعب وعبد الله بن مسعود [illegible] ویدعی الزهاد مع ابی ذر [illegible]

[illegible] ویدعی الفقراء مع ابی الدرداء [illegible] ویدعی الشهداء [illegible]

الجنة ویدعی المؤذنون مع بلال فیدخلون معه الجنة قوله [illegible]

[illegible]

[illegible] براى دوستان [illegible] براى دشمنان طوفان نوحست

[illegible] ای [illegible] ای [illegible] ای [illegible]

[illegible]

[illegible] قوله [illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان [illegible] سلطان الهوی

قوله [illegible]

[illegible]

اصلت روا ازل کند [illegible] ذکر قدوس حاره سو کشتم ارکان [illegible] ارکان [illegible]
کور [illegible] کرد [illegible] قاید ودرهیچ حال [illegible] اول طلب در [illegible] [illegible] حال [illegible]
برنا اهل [illegible] کردم [illegible] قوله ولقد آتینا موسی تسع آیات [illegible] موسی را
[illegible] داد دو جواهر [illegible] عصا [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] از [illegible] موسی از [illegible] عصا [illegible]
[illegible] عصای [illegible] عصا را [illegible] کردند [illegible] کردند که یار
خدا [illegible] کردند آمدند ای موسی [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] عصا [illegible] [illegible] عصا [illegible]
زمین [illegible] عصا [illegible] واز زمین [illegible] کرد [illegible] موسی [illegible]
در [illegible] [illegible] [illegible] عصا [illegible]
[illegible] کردم [illegible]
گاه [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] خود [illegible]
[illegible] [illegible] خود [illegible] موسی را
[illegible] مصطفی را [illegible]
[illegible] سال [illegible] [illegible]
[illegible] قوله [illegible]
[illegible] حال [illegible] حال خود [illegible]
[illegible] خود [illegible] [illegible]
[illegible] اما اهل [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
از روز [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] مصطفی [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] روان [illegible]

دل از دو جهان [illegible] دل از دو جهان [illegible] دل بود [illegible]
[illegible] قوله قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] ملکوت [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] الاسماء الحسنی [illegible] [illegible]
[illegible] وقل الحمد لله الذی لم یتخذ ولدا [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
خداوندا [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] خداوندا [illegible]
مناجات
[illegible] [illegible]
خداوندا [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
لطائف تفسیر سورة الکهف بسم الله [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] الحمد لله [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] قوله فلعلک باخع نفسک علی آثارهم [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible]

من سگ اصحاب کهفم بر در یارم خوشست　　من سیمای مذهبم با دیر و دیارم خوشست

قوله اذا اوى الفتية الى الكهف [illegible]

[illegible]

[illegible] از روز اول کار شما بر کار [illegible]

[illegible] الکتاب [illegible]

[illegible]

لطائف [illegible] مناجات

الوفا [illegible] الرضوان [illegible]

[illegible] العقول [illegible]

جلاله و وصف [illegible]

[illegible] اولوا العلم [illegible]

یا رب [illegible]

یا رب [illegible]

[illegible] الا الکریم [illegible]

یا رب [illegible]

[illegible] انا الصادق انا الصابر [illegible]

[illegible]

وعلی الصلوات [illegible]

ومایی بان خالتی قال امراة صلاتها قال والله ما شعرت بها قال سبحان الله بتلک مع جانی دو کرد قال لعلک بالکوثر

دیوار علی اطهان الی الجریل لطفت ای ما عرفت الله طرفة عین قط قوله آمال ابکار وصلی بها علی النبی صلی الله علیه

وسلم قال یجرحتی الله تعالی اهل النار شفاعة علیه مثلا اهل الجنة و عن عثمان و قال عیسی ان کریم اسوا الی الله اعظم

اهل المعاصی وانحو ارضوا ما لعاعد منهم قالوا الی ... قال ان بد کرکم الله ... الا ان عمله

... منطقی ... سو ... کرد ...

[illegible]

ما عاصیان

ما عاصیان امید ... و ... الحیوان ... حکایت و ... را ...

کر روز قیامت ... رادامت که سول ... جون ... دوزخ ... مالک ...

اثر شفاعت و داغ ... ان ... و ... سلطان ...

و غل ... العصاة ... مالک ... در این شوند

... آمده ... در دوزخ ... ان کو ...

ساعت ... ان ... از ... کرد ...

ما مالکا الی ... العصاة ادخلوا النار مالک کوید ادخلوا النار ان ...

[illegible]

ماده کار نرسند که لیست و خفته بر کرسی [illegible] و عالمان قال تعالی انما یخشی الله من عباده العلماء تریاق می‌خواهی [illegible]
قرآن [illegible] فرستاد، حالی زهر [illegible] ترسم دل سوختگان و شیفتگان درد و طلب بیماری نیست [illegible]
یار [illegible] دست غم [illegible] تنها در سر رنجور خویش **قوله** [illegible]
آسمانها [illegible] مکان [illegible] آسمان [illegible]
[illegible] مکان [illegible]
خلق را [illegible] میان خوف و رجا باش [illegible]

میان خوف و رجا باش

اگر ز خوف و رجا [illegible] **قوله** [illegible]

بیت

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] پروانه [illegible] عشق [illegible] در روز [illegible]
[illegible]
ای موسی [illegible] باش [illegible] راه آمد [illegible] حضور [illegible] آید

مقام فنا
مقام بقا

[illegible] اوازه انی انا الله آمد [illegible]
فانی مطلق شود از خویش [illegible]

حکایت

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

قصه اسلام عمر خطاب رضی الله عنه

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
قصه [illegible] عمر [illegible] کلام [illegible]
[illegible]

ابیات ذوقیه

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ابیات حقیقیه

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

سعد بن [illegible] در کعبه [illegible] عمر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
قوله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
قوله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
قوله [illegible]
[illegible]

بو ما ولطفی ودهی حسنه گواهی برو اگر خواهی کند • اگر ملکی زمانی با ما هست • سرای [illegible]
جو بیند بنا کاهی بجوان • هم ملک جهان ای ریخ جان • زمن صحبت جان را کام دما کام • [illegible]
خو اکمک راطلاو [illegible] ذلیل کند [illegible]
از [illegible] ودشنه [illegible]
وانت نعزیه [illegible]
[illegible]

حکایت

ثابت بنانی [illegible]
[illegible]

[illegible]

٧٨

خورش را کی که تجرید این بود
که شدنا کی که تر سوداین بود

ابیات مطلب دنیا

با ما بدرود [illegible] دل ودرد [illegible]
[illegible]

ابیات قبر

[illegible]

[illegible]

شرح سر وصنایع

کو نزد عقوبت بودم روز نهاده حالی آن سرحت سوخته تمام جاوید. یا رب این بارها سیه کرده عمر
بیهمان کر کرده ست بکرکشته امید. ماکنان هم صد در سوخ و رها رابیم. ماکنان را جهم حمله در نظر یار سید
بکو تمام صفحه‌ی آیات قرآن مجید و فواصل فرقان حمید بهر ابر و سعید متصل کردان روایح رحمت و فوایح
نعوت بارواح مومنین و مومنات ان یا اهل العطشان بر ساق ساکنان خاک را مستغرق غفران خود کردان
این فصاحت را که علام حسرت در خاک بهار و ابتراق از حکم دوستان کشته در اطوار این ملک
ای شرف البرکات بو و مبارک کردان وحشت این خانه لی روزان این تحسین لقبر مر بر دوزان این دماط مردم
خوار این قحاط سیم صلصال مجار این کهنه رماد در زمین این لوت هستی وجود و لعد طلعتان ان لسان
سلطان مطیع ایراد این لعرض کا مطاعات و معاصی این ظلمت نیو سود بالنواهی این جنت
اسباب بردم سالی کرد و حق این رحله تحسین قاطم کل البشار اصوات بانس و راحت مبدل کردان مهمان
حضرت علو حلاصوا او قطع فرمودن اضافت دوستان سرا امد تسوند فوز بدار حسطه شد اول
تعقلها از سیدان عا ورد تب بود دوستان نجات کرد او ماند در حمت تو سوء حست نهایت خود انجاز و
دیدن کرد حضرت تو بنو دیخاوره مالی نثار ها حمت و ابناد مرقد پاک او بکرم تحسیس و مانی
اسلاف سیم دا افر زیدم کردان نوبت خو ما رسید و سراسر جا بر سته سر اکنو نهار ابرس ستوی بخشند
وان جاده سا استر در سوختند و وران جا یی لسر و مالش بهد عزیزان نوقال اعسالی اهابه یابس
ازین حود را عزو ورشم و از مکار عبرت کس ام و نکار رسار کنارکی مشغول شوم شو
وکی را ازاد ابی وردم. حوس را عرور جادو جست الی پس را در دهام عمر حصول جاده
عزت اسلام برو بالان جاده برس حال سار هیچ کرعیت آن شو مرد حس بزرگ جاده س کرمین
لسعان بنیانه نهی وسر حوبند. لمکر ار وسترو با لطاف الوح محب حاصر شیادر سحو بوده بایلر حرسید
قوله و لقد اتینا ابرهیم رشده ابرهیم کلک هنو در کم علم بود حاصب طالطف صدن ندجه او ود حم
بود هنوز هم درجا بوده و طرد سهاره سوختا طلب عزت سرشته طهار اوامیح بود لا جرم حرز را وجود
امد هم در بدایت نشو او افتان ز حلت عاید ندکرد که کرامه برعیان او نستد او را لتحل ساشد بدست معدنسان
لعل آبا بالسجد دردان حجت کرفتند آن لهیج در کار عزت بر بود معطوره حوات کومکمطلت طلب
یو هم شکسته و ساعقمیر اورا ممبهون کند انیع از رحب یا خلیل البورده حضرت او را در اتش
کی بر مکرده و حرز فاعل دولت خوش جواب بکرد اما عسی خلیل را در آتش ابدا صعود واتس بود
سلام کشت اورد رمادیان دیاغضر و از هار نکهته زد و نظاره صنع الهی کرد و هستی از این یکرده بر بام
کوشکر امد اطلاع بر یکرده خلیل را دید را ریاحات در آرام اسوده زول سول بر ما کو تحفه یاالله
الخلیل بالطفک حلالک ابا لطیف الحداوند خلیل در حلقه حق لطف کردی یک نظر لطف بر د
درگاه رفتن کی ایلخوان را بر دیوار خلیل و دست خوش کشتن دره عشق بیانگاه یرامر لطف جاما سبز رود
به خاک حسرت عیب دسر کریست ازحواش ای سوای اواز لحور شعله بود حکم و حوادث دو ببد
و نمرود را حرکرد که مشعلهای الملک جنت الحرم بمرو دو بال تهی از حسن کش ست دهر امد حون بر یالی
دهر لشر دهر بکوست مقنع اول حون از لاز بیو بنید کفت ای بلا بر و طلق بر هابت کفر جار و
دامن دعوی اسبه طهارت یافته از بت هدر خلیل الله که سیاه درکار ملوث شود کمر الی ها
زول ما خلیل الله کسب کند از هم یکرد و حمه او حق لسنند و دوست عرفی حو شن زد کبر یا الی برافروختم
ما ابرهیم را در آتش سوزان بد لکم حال در و حال حو کش یارت ما ساختم کهسان ای ذهن اکر دوا شد
یا بغل و اکر بندید کند حضرا اعلال و انکال دوزخ نجات یافتم تعلا و هر نوع انده بکو دم کمرای حر

Marginal notes (right page, outer margin):
مناجات
دعوی حاجات
کجات حضرت
رفیع الدرجات
آه از ان خانمان خاموشان
اه از ان سنزلهای خاموشان
موعظه
ابیات
حال این حیدرات

رسید سر

ای هرا اینجا که هرکس تراهلاک کم کنت الذی حلیفه لبرالی سو یا بر بلای عشق بو ما دل نهاده ایم بر دل اسیر در زیر بار سیر
نه ما بلای عشق بهانه بهر ما ماد ربلای عشق نه اکنون مقام ایم آن دم که بود آدم خاک میان کل
ما دربلای عشق دل و جان بداده ایم سروانه وار دستی از جان کسته ایم حو شمع مادر سیم معنی هاله ایم
مایم عشق باز بدانیم ماکه عشق از مادر زاده یا کرنه از عشق زاده ایم **قوله** نعم العبد انه اواب عجب
قصه است سلیمان علیه السلام در سرای عافیت را اکو فتح طلب باز نوس سلیم نعمت اوست ملکی اسناب رفع بهیبت
دریالیش و انس بودکت دهر باکه احوال سعکی شیطان ساحت او را در ایسان لکم حضرت بر بام و لسکر
برفت بلا سر یاملا مرکب عافیت سرحمت شد بلا روی نهاد مکمو موم کشت یا او را از شهر بیرون کردند و در هم
عالم حوزن را و رحیم را او موافقت نکرد و ان سرهم سبب بلا گشت در قصص حسن مسولی ان سرسوک
مردوز درزده درفتی و مرد مان دم دکا اکر دی یاد و فرح با رکا دنوی و برا سوسته دکا بلیس قرار نمان
بلیسی برآورد اهل دم را کحمت سیما او را اکحد راه میرسید و در جاها بکه ارند او سعید سمار را حسب
می‌کند مبادا اکه ان علت شما سرایت کند برخی را رنجان کند کس را بر و رحم سا مرد و کسی او را کا انیز مو دو حیر
یا و بدا و دلشک دهی و سرای دهر برون آید ابلیس لود بدر انشیب کمه حرا دلتنکی صبر حال تکو ابلیس
کفت اکر جواب حالت بزاد و فرص دهم کشو تا ایجو ران فروش مااز سعید بیمار باز عای بحو
بر دحد و دو فرض سند ابلیس بیحال بر دیکر ایوب رفت لحظه بیدار کت رحم راه و اقتوا بالا او را
بانسناس یاعمند و مرد و لکبوک او ریدند ایوب را عادر حیات بر در حاصر کی کنم کمی درشکلول
ام ردی یا تواند بر حاسر آن او ود کشو دند بلیس لیلس یاور کفورحمد البحمید کرد ان ساعت بحسب
آم کشت دکن بسر دو سب الماطبری بیکی کنت فریاد بر آورد که مسنی الضر وانت ارحم الراحمین
الی حال درد ایوب آن همه بلا بقوت تشریعی او را توان کند که از حضرت دلی کحلال یامد اکرو شناکاه
نالی لد سعد حسن دوستان بلای ما علوه کدا شیء امروز در بلاء یا حضر لسرا در وک سو کوما
حرسند شدم بدان که بیماری کاری سخت او دکار دو شنش حون بود بر در عم جلوه ای تو مهم
حوال سعر یکی از بر خود نسوی ما **قوله** و ذا النون اذ ذهب مغاضبا الله و حو سعال برادر و ساید
اکر یکی طرفه العین بد کار لله از روز کار رات الکسه کرد و خساک اهل عالم از ان جمعی فریاد برارید
ات تا زیل یله می سرباو اسند در آثار مسعولست اذ الحداسد عبد احبه علی البلاء حبا رضوان بام بم
علی زجا کرفال ملوم اهل بلکت اقبال ازل سعد سام اهل بلا کشت شو
مردان را عشق را نه سزا حلال جان جور و جفا ورنج و غم و محنت و بلا. ما طاس بوده ایم دیلا بیش گمان کنیم
خواهی حاکی و حواست کنی و فی. در عشق مرکب هستی خود را بتاب مروانه وار کس سود را بتیع بالک
شعاد صلحان دانی در ره حبیب العاشق. عشق را بالی او کردان بلا راشتی وا رفس
زعیر حلوت دل العرب کرد ام قال. عزت رالمزیاسد در حلوت سرا رفتن
بساط حضرت جانان بشرباده بیرو ایمان. حاجت سر و رفتن باشد حاجبی بسا رفتن
قوله فاستجبنا له که کرد الحمد نعمت دعا کنید دعایی در وی حضور موجود بود اول دعا
با جابت مقرون نود بکی توحید دوم اعتراف بکنا هوس محبت سوم شکر است توحید کرد لا اله
الا انت تو سرجه دران سبحانک سرکشاه بود ایشان کنت من الظالمین حمد لله اکلا صضل یحیی
کشت دعای او اجابت لمد فاستجبنا له ونجیناه من الغم سو از ملک جهان فرار کریم یا یا بود در قرار کریم
از مهر همه کنار خویم. با مهر تو در کنار کریم. دست از دو جهان فرو نهادیم. یا داد وصل یار کریم
در دوزخ اکر تو اسلم. جنت حیان یار کریم. کر لطف و عنایت تو باشد. کل جنم الرحم جار کریم

Marginal notes (left page, outer margin):
صبر البلاء
دعا شرایط

چون کار ما خدا رمانیست • چون کار ما خدا رکریم • گر برد رخود دست ما جان • از درِ خود خلق عالی کریم

قوله و ذکر تا ادنا دل او به رب لهند لکن ان کارهم ان لهند دلی خالبا عصمتکم مرضاعی و کر کی مشتغل نیستی

سوال حکایت اورده اند که درویشی عزیز بوده دختر که همه سال خانه ملک کار کرد امداد دهر کرد

در ماند که چنین گشته ما مرد و غم علم کارساز یا رب در دل حق کند حق تعالی چون رفت بنوشت دست

چه زادی با کار او تمام کردند جهاد او است هند و اورا لی کاسب دختر چون دفن او کردند گر انگشت

بگل ار انگشت در گور افتاد چون سنگ بر نهادند ما باز در آمد دیگر بار سنگ بر گرفتند انگشت باز یافتند

در گور دیگر ستعد حضر که دروی شیرا حسته یافتند در سحر جاندند کسه سجد او هم کار

چنین بود حاله لو شد و وصلتی بود در دیم دختر کردند یشوم را در گور یافته اند که این امر الله

کنند این مرا ربار از ان عجب بود بیج فاتی کرد از انکه سوره بوده در سحر بر حاکی وزار کرد

زار در خواست ربنا لک تدرلی اوحاوات خیر الوارثین • با وقت سحر زاده در بستر

من کعم رب له بذر لی وقام فالتم که اورا در گور نها نکدارند • اگر هند سا کیند بمعصب کنز

انکم کو یک بشت گو ید قلت و سوالک یعلمه التمیه عن غیبه اعرالی فه لک ذالک بحمد تعوذه عن بر وله

احدی بر جنی عزکه قوله ان هذه امتکم امة واحدة سعو دکم وانا ربکم و اهل وشر علم واحد

فلو تتکلوا الحکمات الطرق و مطیعوا الحادم الطالم وعلیکم بالتابع سلفکم و اطاعوا امرکم ابتدع

خلفکم و انا ربکم فاعبدون واعرف اعظم قدر تحفظوا احمد ترکی وبعد والی حالکم عوف سوم

طالب دست از تن گو بدار • با ل بیت دلا تن قال • در تن بر یکی تن ر

سرزنت این و آن لمن قال • راه در سنت دیگر بار آمد • بودند رب حاست ان لمن قال قوله

ان الذین هم من خشیة ربهم مشفقون عنا... ربهم لا یشرکون والذین یؤتون ما اتوا وقلوبهم وجلة انهم الی ربهم راجعون

عاقبت باید با در نهایت ولایت بوده یکی و عنایت از لی هر ارضی دو جهانی او دو کم نوا احند در

ازلی تو احند خلقهم ما دوسان در ازل دوخته و امروز همه کل یوم سوما شان گو حق الله در

الی الدا ابد بدو رسیدند • باز از گو پند بو دگون بیشتر صلاح عزیز او وعده سوا روز ان اکم

عاقبت و سر کیم اهل سعادت بیان کرده و سابقه ازلی الله نعم الله بر سیت لا یحزنهم الفزع

الاکبر رسید ما حق در دیگر کیس و غم عظمی از وی سکان بلا الله هذا یومکم الذی کنتم توعدون ای

هذا یومکم الذی وعدتم بالثواب فیهم سیلقاه الملک و منهم ن برد علیه الخطاب مسئول الملک جل جلاله

عا دل اهل الشفیع الح ای بیکان در سی نان از اوی یوده قال بعض العلماء ملوک السماء منتوره

بنور با امر ما دالحرک اشنا فتم احار النور ما بین السما والارض فیر صیهم الله علی الملک وینوک

سوه المنافقون الی اشهد کم الی ایهم ایکون قوله یوم نطوی السماء اما کما سالتم سقف مرفوع

حین کان الاولاد تحتها والارض کات و اثنا اذ الکه اعلیها فاذا انحل الاجباب بعیها تحرکت

وبادت مما العاده فیما بین الارض سا تخرب الدیار بعد معارف الاصحاب و قیله نطوی السما الی رفیق

عر قیده و ادون الغضات • من المسلمین کلکه عنه علیهم بالهوام وسال الله الی عصوا علیه غیر ملک

الله رضی له السعد علیهم و قیل نطوی السماء لیسر بی قطع المسافة بتوالی در سدر حم ماندش

یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب • باشی ما دور حسن کن اید • باشی با وقت لشر و گرند

بی ان در زحوف عدل الم • ما • کشی چرا ابر از اه • را ز ۶ جلکی عیاد کنته • بتر از هم حق کان گشته

زهر مرع را زهر سا تحوم نزند • تا زه جا بینی کلاه انزند • هم بر بزه حکم لابار سحر • احاب از ساط تیلوبر

ترک ترخ عذار کو کشته • هکر را ما سم حلم حوان کشته • مشترک از نصا در افتاده • بن محکم و فضای جو نادم

حمز

هم ناسم درین کلبه ان در نجوم الله صحن جهان هم در صرف و ذکر و تهلیل اند کو میا بکن از اینان سیل اند

یا ایشان علی امر الله و اکی من سوره القصار و بلاسا خالق الارض یوم الیس فاخیر السما

وقت یا ملاح با مان رسول • وز که کرده بیان شنوکی ۱ • بری ورق همه طبق بنی اسرائیل

خواهد ما نوشته آل عمران • چون بالش ما تن کرم افتاد • ثم یا آن سکته مجموعه نیم • یکمان ملاک صحرا

با با زرین زرد سورد دل • عمر تو چو کاه نقش بر با د • سر وضع جو لود کندم • کر تو حق پی فسی چو تر

هم بیش رژن رو ان چو اکر بوم • لطایف نعمتی سوره الحج • مناجات • رسر کوم کو نما نظر السول مالک یجحد

دل ما توان مارا بو صال خود دوا کن • هم حاجت دل ما بلند طلوایت • ثنا کمال و حاجب روا هم رن

هم شب را مطارت زده سر صحر کام • سحر از دل فضل کند اریکو بی باک

منکر بکرده ما که سرا او ناسزا لیست • تو بلطف خویش با ما هم کار بما سزد ک

تو کوکلی و برحمت همه راجو علی قادر • دگر از بو علی خود جمیله اجل و فاکف

مدح مصطفی علیه السلام • ای سرور ساکنان افلاک • ای رهبر سالکان ره ادراک • ای زبده کل آفرینش

ای خط بعشق دور افلاک • از کشت جمال زر دل پاک • ای روح تو بود آدم خاک • مقصود بوده کل کونین

حت وارث محمد عمناک • دبیخت ساخر بلو کند • از کلشن آسمان خاک ز عشق خار صحی عنولش

علم بو بو و ز مبلدان پاک • ای جان جهان ایمان جان • حاجات همه توحید فرمای • کعبت بنات ایزد پاک

لولاک لما خلقت الافلاک • الا با نعمتی شوک فلک قرن • الیسر بنایت مسکر اللاف

الا ای ما لعن الله حاله اما تخشی عاقبت احملات • یا رب بو کرام سمعت کو ع ز جان ترای ان الطعنا کویم

سوز بو فضل کر غفو یا کوش • مالم ودینا طلبی کو بیم ۲ • شرط بعث کنه الین • کامی کرو دیگر ام

کویم از ان زادتر کمت • کان کم تو بکرم کویم از ین نور کوارتر کمیت • سرجو چون سفل خود دیگر در زبان

بحیرت کیل کو ید • بر اید و دیدم و بر اتش طرام • بر باد دو دیدم و بر از خاک سرم • چون بلطف الهی وفضل تو خستم

رنا بکرد بر زبان سا دل و سعاشا ز ادی کو ید • صد کند عمرش رحمت او عاشق بیکند

جز خدای عالت حکم جهانی لو کیم • سراج جان اندر از لی صوصانت تو کنم • شاخ عمر اوبد در از دل جو بلای سوختم

قوله ان زلزلة الساعة شیء عظیم روز قیامت را ه شریفه تو ان داد چنانکه حق تعالی آن را عظیم

صفت کرد عاقلان دانند که روز عظیم در پیش داریم یوم ینفخ فی الصور و یأتون افواجا آن روز را که بر

آسمان از هیبت آن اید او اذا الشمس کورت ستاره کان عرو ز سرید واذا الکواکب انتثرت زمین را ما اند از سند

مدا کند اذا رجت الارض رجا کوه ها را در زم در هم کنند و تکون الجبال کوه ها سنگی ما هند تم دیگر

سو دیکون الجبال کالعهن المنفوش ای کند ام را بجو ودیش جال بوجه بانه چنین تمر السحاب کاه از بد

یوم یقوم الناس لرب العالمین کوه ها از زمین بر کنند و سالونک عن الجبال فقل ینسفها ربی نسفا ماه را

بی نور باه شود و خسف القمر آفتاب را در خشان سیاه کند اذا الشمس کورت بیکان ان بعضی طاعت

گمان شوند و از هیبت یعنی علمت نفس ما احضرت هم را دران جاع صعصعه صعصعه کنند

و عرضوا علی ربک صفا ملوک نامدار و سلاطین جهان و از شهان انجم اند و لعدو حشر یا زادی ظالم

بار مظالم تباه بر پشت گرفته و در ما نده تسمیان لعا اعدا شاکه مع اتباکم یاران نوال دیگر عار مالیته

مانکه بگردیدند سلام للاکله بو میند بعضهم لبعض عدو الا المتقین از دل را زیانیست را دستبرد کارکسته

زنا دست را زمان دیسه و تکلیم اند هم علوا از عاصیت گرد انها در آمد و اتشان از مهالک

حرب چون آن روز برسید ما دالجام المستحق جواب گویند لا علم لنا الطفال ماتاه و از اینجا

روز سوی سا کیله شوند کعل الولدان شیبا ما چکی ه مو سبا ه خود را در کماه تسلیل کنند

چون باشد مرد مان یعنی همه کسان امام حرمان و سر الکتاب که کار ک برای ستم کار و جوانان هدایت ازار
هشیار باشد از ان ساعت محرمان را خواب و ندامت در عذاب الیم [illegible] اسانت و [illegible]
الیم ورد اجل حله بود را در آن جمع ایند و سوال کنند و [illegible] ایشان سوال [illegible]
را از صدق [illegible] الصادقین [illegible] و المنافقین
[illegible] از همه کعبه آید و [illegible] ما هذا
الکی [illegible] خطاب [illegible] کردن [illegible]
الذین [illegible] السرائر [illegible]
[illegible] از مسبوع [illegible]
ان الذین امنوا [illegible] هم [illegible]
[illegible] عاشقان جان [illegible]
فرد [illegible] عالم [illegible] بی همه [illegible]
از مرد [illegible] دیگر [illegible] **قوله** [illegible]
[illegible]
[illegible] از جهان [illegible]
معبد اهل دل و [illegible] ارباب و [illegible] اطلب [illegible] انوار [illegible]
طوق عشق تو پایان ندارد · دلم در درد تو درمان ندارد
سر و سامان ندارد عاشق تو · [illegible] ندارد
[illegible] · اگر بار [illegible] پیمان ندارد
قوله [illegible] الکعبه [illegible]
[illegible] الارض [illegible]
[illegible] پاک کردن [illegible]
[illegible] عظمت [illegible]
[illegible]
[illegible] **قوله** [illegible]
اشارت [illegible]
کعبه [illegible]
عاشق [illegible]
عاشقان [illegible]
[illegible] **حکایت** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ابر

٢٥
[illegible] حال
[illegible]
[illegible]
[illegible] ولایت [illegible]
اگر خود [illegible] صحبت · [illegible] صحبت [illegible]
[illegible] از عراق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
در ترک [illegible] · هیچ [illegible] · گر تو [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **قوله** الذین [illegible]
[illegible]
[illegible] بالملوک و الوزراء [illegible] و القضاة · و [illegible]
و العلماء و الفقراء [illegible]

وکشش بهم الملائکه ای خلق رب العالمین جهت اصلاح نظام کار عالم و آرایش جهان و صلاح کار خلق و معاش سکان
و استعمال [illegible] در حضرت کرده است چون [illegible] کرده پیش صواب و استعمال [illegible]
[illegible] رب العالمین [illegible] از آسمان باران رحمت [illegible]
[illegible] ظل الله [illegible] مظلوم [illegible]
[illegible] احوال [illegible] مظلومان [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کار زبانست عبارت از حقیقت یافت بو نهانست با حولت و حال تو دل و دلیل راه تو اینست سو

حسن بو و لب زیبا من بس • راز تو بر و لب زوایا من بس قوله

[illegible]

بعطت و سلطنت کو بدانها اما لکم مثل الوالاولون سو . الکصدارسید و عالم دسر هبل ابنیا .
نعت جمال خوب بود الشمس والضحی . بتن جمال مطلع تو ماه ساطع . باید تو ليقال او خورشید صاحب
هکام حلول سبب معراج از خدا . تشریف کمر بن بود ماز اغ و ما طغی
روح القدس چنین گشت در مقام قدس . در موکب تو غاشیه بود وشی اصعب
کان از ثبوت بوجرها و بسوسما . که در رسالت بود الوسیله اموس کو ا
قوله وما ارسلنا قبلک من المرسلین الا انهم ليأكلون الطعام [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

لطائف تفسیر سورة شعرا بسم الله الرحمن الرحیم طسم بسم الله اسم من قرت به العیون وتحققت الظنون [illegible]

الجلال وبنعت الکمال سبحانه هو الکبیر المتعال [illegible]

[illegible]

لطائف تفسیر سورة النمل

[illegible]

باز عشق بیانه چو صاحب سودائی کرد • بیت • شوق بالا برال را دران دل هیچ کار • کو هنوز اندر صفات حق بماند استوار

[illegible]

باب حالات التوحید

کوشش با نوار الست [illegible] ذلک الولایه [illegible]

[illegible] حالات توحید رسید در نور [illegible]

[illegible]

[illegible] آدم [illegible]

[illegible]

آه از صفت لاابالی که در این کلمه

[illegible]

[illegible]

الناظر عن حضر العاطات الظاهرة التشاب والآيات سو نام بوشنيد سلم دل داد شو

درو و دست چاکر ... ره انداز و باجو ابرو بت شو برون ز پس ایمان ... طلب کن ... و درال ... اسرار ... طلب کن

[illegible]

موعظه

[illegible]

مقام العبرة

[illegible]

کی جمیع طعم لذت قرآن ... حق جل ذکره ... از ازل تا ابد در ...
... آن ... رحمت او ... قرآن ...
... قرآن ... سوزن ...
صوت ... از برای ... خلق آمد ... قرآن ...
... تا ابد ...
... کان ... فانه ...

واصحاب الالباب آن بیکس بوقت سحر عامل مجلس که آن ساعت وقت نیاز درست است هنگام باز عاشقان به

[illegible]

وصف آن حضرت صلی الله علیه وسلم

آتش از سرد شد بر ابرهیم • آتشین را امان بود ز جحیم • انچه میجست موسی عمران • کاد ما خواست در ان دوان

کوه داده گوزن آهن • بود او را زحفظ حق جوشن • خاتمش کو شود در انگشت • بود مهر نبوتش بر پشت

[illegible]

حدیث مطلوب

[illegible]

صفوانست

[illegible]

اعتذار

[illegible]

اعتذار

[illegible]

زمین دریا کوه صحرا شمارست عجب بها که فارو بی کنارست دران عالم که ما را هست مسکن
درای جان زنانه بی سر و پا درای روح بی اساس سرا زنست دران بستان دکلش خار نبود دران مجلس شراب
چه لا ابالی رز عشق او که عاشق چون او را مرا باشد سرکش ۵ قوله قل جاء الحق ان روز که فتح عالم قدم
مبارک در کعبه نهاد امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه اسلام آورده بود و در کعبه بتان بسیار بودند حول کعبه در دست
مومنین بتان می زد و می گفت جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل وما یبدئ الباطل وما یعید وعمر می گفت
یا ایها الاصنام هذا الحق هذا رسول الله حقا فاشهدوا ان کان حقا ما یقول فاسجدوا
ان بتان هم یک بار در سجود افتادند قوله وحیل بینهم وبین ما یشتهون خیرل دستار از آنهایی که در سکرات موت
افتد و جانش بحسن کردن رسد رخسار رنگینش از هیبت مرگ سیاه رنگ شود تلال از عرق حسرت از
دست او روان گردد فرزندان ناز پرورده در بالین او نشسته و دل او در ایشان باشد و دوستان در
بر او دران ساعت کام او را دو لب کنند و نزد او حسرت می گویند یا جامع الشمل وان حش والکبد
یا لیت امک لم تحمل ولم تلد ترک الی حرمة المولی علی عجل مرقع الاهل والاصحاب والولد
کرام الکاتبین طومار کردار او در پیچند خازنان روزی نوبت رزق در نوردند
قصد جان می کنند وا زبی ای فروماند در از دل یک روز مهلت باشد و مهلتش ندهند هر چند
قولش نیز هند اینست که در بالین گفت وحیل بینهم وبین ما یشتهون سر ای عاقلان از دنیا فانی گذار کنید

[illegible]

ساخته طلب با درمان اتش لزرد طلوت کامساخته صدمرا کبرا اما خواجه عالم دران کوشه اعا طلوت مشهد
من کامو صول اسرار اطلوبست وان صبح عز بر اوست سلمی موسی بعیم کا . اسرار الهیاست وکلا نظر
در مجمل اوسنرها فی را بحراب دیدند کفتند صداما لرصه کرد کفت باید عتاب کرد تو کفت الکثران بحم
وجل دوا بناهر بود اما علمت ان الرحم والکرم صفتی لطائف عن سورة ص
لکما کبیر والسخو والفضل دینا ولاشی اعلم ملک عذری والجد بلکه اعلی عرش الا . تحمید
سلطان میل برور وقیار سبحه کرد ربان علالکش درشار سرد ماز . شکر نوال تما تا شه فعل لو کی دانس
لطف تو احسان وعطای بول شمار . راتب بر ارفضل نوال تو اش وصال
دوال جود ارحظ از عطا تو مجرو ماز . من کی که ضوار کس ندارد کستر عزیز . والکو عز برلتر ملکو ندش خار
شاوان دل که اوهم نو اصیار کرد . معطل کسی چرا شد بعقول تو کتیب ار
دو الکان طلق حق تو سو کمند . ورزون کج ان ساغر شوی تو موشنار
ای برور تو هر مجلسهای بش . اخر زراه لطف بنز ما کم سر بر ا ر
بنده صواو لعذر بهانه سرور ست . جون که کرد . بسته معطل تو در کذار
بسم الله اسم عز برا عرف المعارف بالمصور عن دراکه اسم جلیل یقتضی العلوم محله زالطی والطامه
اسم کوئم بلکه تن قطرات ان تربت دل بلاطم امواج رحمت خداوند الا که در الجیست بکتابی دراهرت
با نمتانی مصحف معاش منعوت بکر باش ماه . سر با نواس بساه من کوامی ... را خدا ابن بادر
کوامی . در حتم بت اول نکسیت تمامی . ولدار دل نه هیچ لمن نکر امی
وقت محبا ای اخ الهم و ابا العیم فی العتب و مع ومنکر کجا دعم ان سواد هی
وندا قلم قلی دیم تیز اضلوع . فاحس معنله اسم القهر والقهد الادی ... اطاع علم المحلوق
به ونتر عن وفوق المعارف علیه می کوید صدم هم را المس ... اصدم که را شو بکو ابار سب
مالک الملکم تیر کم کر را لنزه اعراض زیست . ابو الحسن قال کعب دلها صدمان ... اتر بار وکرو
ونکر ... ن در ابطال اب کرنانند وقو در اکس ندا دخاک راان بحر میت ار کی لعد که عد ...
وصال لم نزل ولا نزال کوبد نعت حوتان را تقدم هم راهت سو
از باع وصال تودر ان یک دند . باطلق شو در طمع افتادند . بس جاره عز زان که نغارت جا وند
وند رسر کول او قدم تمهادند ای داد فرض صد احس بر درس حقش ان ارد اصفات المحلوس سن
المخلوق کا بصفات المجون المسبون . حرعاشی اوس صفا درون از وطلب سو
عاشقان راصفا رفیق بود . بنر کمام در او نسلی کار شان را سرشته ترک سرا
تو سبحین اول دیبشال قوله وسخرنا مع داود الجبال یسبحن کو هما اسنکین با داود او از در سجی تعال
بدیع بیت ملک سر وره او ازراه موحوقات که هست زبان حال لی کوید ساکن ان کوکه اسر صوره
ما هم طلب حمود هنوز مانکو شده ایم وان شش الالیم کمام حکایت هر ادبی درضیع ان
کی کا است ستکل ویده سا ن طرا نقاران ابر اول حکیمه عاشق در ان بطر کرد و در صبح هدای
تامل می کرد رب العالمین کرامت ان دوست راسنک راج وازاورد باکریا ولی الله مرا ر ماله
تعوان ابا قیه وا زنم فراو سامنه کم اودحش لی تریم وا سنک حسرت را رنم را الی اشار ه
تو لم تعال وان منهم لما یشقق فیخرج منه الما ان ولی کمند اوندازه سنک را الهی کرخان ان ولی
برنسان سنک هما ن قطرها لی ایک درول او اشاد ... که مکرالمس بکش سنکه باو از امد ... باولی اللهرا
الهی کرد اباباد والذکر ازیم عقوبت الی الحم والکون از باز رحمت ما را بر درکاه . بحکو شما زیست

سنی بنوعا
فاسوه السنکیه
... ه
... ان
... ندار

قوله وهذا اسکر بنو الهشم او سورة والمعراب صعرا کرسطان بصور محصان با داود سجی کفتند الملک را اسمعیل
شدند داود بدان کرات ن فرساد حی بودند باکاه داود با و بامد سفرع و ذاری در امد اجل زدر سر
نرمی ماد سان ساجدان دنوت بضرع وکان لا یرفع راسه الا لحاجه ولوقت صلوه مکتوبه ولا ما کلا ... کر
وهو یبکی حتی نبت العشب حول راسه وهو ینادی ربه عز وجل ویساله التوبه وکان من دعاه ان سجو دکه کان
الملک الاعظم الذی یبتلی الخلق بما شاء سبحان خالق النور الهی خلیتی وکان بسا بق علمک هذا الهی هاید
سبحان خالق النور الهی الویل لداود اذا کشف عنه الغطا فیقال هذا داود الخاطی سبحان خالق النور الهی
بای عین انظر الیک یوم القیمه تال قدم القوم اما مک یوم تزل اقدام الی طلب سبحان خالق النور الهی من ای
یطلب العبد المغفره الا من عند سیده سبحان خالق النور الهی انا الذی لا اطیق حر شمسک فکیف اطیق حر نارک
سبحان خالق النور انا الذی لا اطیق صوت رعدک فکیف اطیق صوت جهنم سبحان خالق النور الهی الویل لداود
من الذنب العظیم الذی اصابه سبحان خالق النور الهی تعلم سری وعلانیتی فاقبل معذرتی سبحان خالق النور
الهی برحمتک اغفر لی ذنوبی ولا تبعدنی من رحمتک لهواک سبحان خالق النور الهی اعوذ بک من بوای واغرب
بحطبتک کعلی والتا نظر ولا تخزنی یوم القیمه سبحان خالق النور بعد از جهل روز ندا امدیا داود دا
ارزندم اما سوکا اور باشو وادر اخوان بادی اواز تر او ورد لنوانم وازاول صلوا کنواه داود
بلاس در بوشند حتی سراب ودل بر درو امد شرها کا اور باو در اکرامد بلسک جواب جاو کفت هذا
الذی عاطی اکل والی والتطی کمبنهم داود کفتیم کار امد باشی امد کفت امد ام با در احلا لکن بهمه از شیخ
رسید کفت تراجل کردم و در لکمن داود جهر از شیخ سند ارا ز سکوی بادر امد بار کشت دیکر بار وی امد
کر باد اوولم دان کو سند اور لعول کلم نه شعت باز کرد ربا او بکون زن بوکو استم وباو رسلم از نی
راضی شو و را کلان فار دم بار کنت وای سخ بکو اود باجر ای سبح سند حاوش ستر دجو ارداود
نداد داود در سر فراو خاک بر سر کرد و در ازل بنوحه کرد وکفت الویل لداود ثم الویل الطویل لداود اذا
نصب الموازین بالقسط یوم القیمه فسوه داود وتدفع الی المطلوم سبحان خالق النور الویل لداود ثم الویل الطویل
لداود حین یسحب علی وجهه مع الخاطین الی النار حتی بضرع و زاری داود و بعا لی سبحانه از اسمان عزت نداد
امد کرای داود توبه ات قبول کردم و کنا هان ازو رم کفت الهی وصاحب الصفح عنی ندا امد یا داود وال
استوهبک منه فیهبک لی واعطیه من الثواب مالم تر عیناه ولم یخطر له و اذنا . نقول یا رب من این هذا ولم یبلغ
عملی فاقول هذا عوض من عبدی داود فقال داود یارب الان عرفت انک قد غفرت لی وهذا کلو لقوله وعز یا
لم لزلفی وحسن ماب منتی کوید نعد ازان که توبه داود قبول کرده سی سال می کریست هاک هیچ ساکن کی
در صحرا ا وحوش ای در دریا ماهیان قال الحسن کان داود بعد الخطیه لا یجالس الا الخاطین لعود یقوا ...
داود ای اهل ولا یشرب شرابا الا مزحه بدموع عینه وکان یجعل الخبز الیابس فی قصعه ولا یزال یبکی علی
حتی یبتل بدموع عینه وکان یذر علیه الملح والرماد فیاکل ویقول هذا اکل الخاطین قال وکان داود
قبل الخطیه یقوم نصف اللیل ویصوم نصف الدهر فلما کان من خطیته ما کان صام الدهر وقام اللیل کله
قوله ثم العهد از اولاد سلیمان در مجمع حاضر بود وبطاس ملک والملک والاسب وساط فقر وفاقه تمی
بر بود و بمحبتی مقرك الملک وبالکر لیستحی لولاه مجیئک النقر سلیمان روزی یکی کوشما بار جدا ابا وحوش
وطیور وجن وانس را بمهمان خاست کرد اکر صد تو ول اکر الملس بدا شاید کرد که سلیمان بان هیچ ملک
ومملکت از دست بیغ خویش صد ال بر روز زنبیل بافتی و بفروختی و بدان قرص جو بخریدی و در ... یکی نادر و نای بحر دار
کفتی مسکین جالس مسکینا ان روز کر المیس را در بند کرد و زنبیل بازار فرستاد کسی نخرید که در بازاران
روز هیچ معامله نشد و در و حم تمام ... مشغول بود تا ان روز سلیمان هیچ طعام نخورد و روز دیگر تحمان ...

اورا یا جواب ... بداوود ... ای ... جهد الاحتکار الا ... ار

طلب

[illegible]

اموال و اولاد [illegible] انما اموالکم و اولادکم [illegible] قوله [illegible]

[illegible]

قوله [illegible]

قوله [illegible]

[illegible]

بعض لطائف سوره الزمر ای معبود مطلق [illegible]

سبحان [illegible]

[illegible]

قوله [illegible]

[illegible]

[illegible]

ای صعود ... [illegible]

حافظ ... [illegible]

قوله [illegible] ... الليل ... العقوبات ... [illegible]

... العذاب الموعود ... ويرجو الثواب الموعود ... [illegible]

علم ... [illegible] قوله ... [illegible]

علم ... [illegible] ... علم ... [illegible]

قوله [illegible]

[illegible]

[illegible]

قوله [illegible] ... الاسلام ... [illegible]

[illegible]

في العلم

[illegible]

عشاق ... [illegible]

[illegible]

علم ... [illegible]

قوله ... [illegible]

[illegible]

قوله ... [illegible]

[illegible]

قوله ... [illegible]

[illegible]

واز طاعت [illegible] آتش رابع [illegible]
[illegible]
وله جلیت الی [illegible] الاوان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] علامة العارف [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قوله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بعون الله سورة المؤمن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قوله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

وغفرت لکم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ایها الناس [illegible] غافر الذنب وقابل التوب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
قوله رفیع الدرجات ذو العرش یلقی الروح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قوله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] لمن الملک الیوم [illegible]

ای مسکین فرد امامت چه سران و سروران دین را در سایه کرم و لطف خود جای دهند [illegible]

[illegible]

عصرم حمل [illegible] **حکایت** [illegible]

[illegible]

قوله [illegible]

[illegible]

مناجات [illegible]

[illegible]

روزی کی بکسی بداد و ستد بهر نان از جهی رنی باشد انکه جان داد و نان تواند داد
انک از بهر لاف [illegible] کو مجو بیش که او ترا چه بد [illegible]
رزق در بارگاه رزاق [illegible]
[illegible]

حکایة منظومة

[illegible]

لطائف تفسیر سورة [illegible]

[illegible]

بورش را بکیم زدن شرط عقل نیست چون تخته گاه عالم جان متکال نیست ای یار اشنا که دم از جوش وزنی
بنگاه شو زخویش چو یار اشنای نیست هر جا که رنگ طلبی از فنا مترس هرکس که پایمال نبود عین تاک نیست

فصل ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا [illegible] واستقامت [illegible]
واستقامت [illegible]

قصة سلطان محمود غزنه

سلطان محمود [illegible]

[illegible]

کرامة شیخ [illegible] الدین

[illegible]

يا رسول الله من اول الناس دخولا الجنة قال الانبيا قال ثم من قال الشهدا قال ثم من قال مؤذنوا مسجد هذا
[illegible]

لطائف سورة الشورى

[illegible]

قوله [illegible]

[illegible]

[illegible]

لطائف سورة الزخرف

[illegible]

قوله [illegible]

[illegible]

[illegible]

سیر سال طعام نخورد

[illegible]

مقام خلوت

[illegible]

بیت

[illegible]

شب برات

سورة الدخان

[illegible]

فضائل لیلة البرات

ویقول اعصب بصعب اشکی من النار فزاد النبی فی الدعا من اجل ... وقال ارایه ...
الا ان کان اخصم حتی ترضی خصمی فزاد الی علی الیه ... الدعا ... عند الصبح ... اشکی من النار ...
اشکی ان ... وقال ان ... ولیلة ...
شعبان ... شعور غنم بنی کلب ... قوله تعالی ...
... الکعبه ... [illegible]

... سلطان محمود ... [illegible]

[illegible]

کرا سیاق ... [illegible]
... سوره الاحقاف ... [illegible]

[illegible]

[illegible] حکایت [illegible]

[illegible]

[illegible] قال رسول الله صلى الله عليه وسلم [illegible]

[illegible]

[illegible] قوله [illegible]

[illegible]

[illegible] لا اله الا الله [illegible]

[illegible]

صلى الله عليه وسلم واصحابه والصالحون [illegible]

[illegible]

[illegible] حکایت [illegible]

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم [illegible]

[illegible]

ولی [illegible] السموات والارض [illegible] زبان [illegible] لا اله الا الله

[illegible] از صمیم قلب بصدق واخلاص گوید لا اله الا الله محمد رسول الله [illegible]

[illegible] محمد رسول الله [illegible] لا اله الا الله [illegible]

فضائل التوحید

[illegible] الا بذکر الله تطمئن القلوب [illegible] الذین آمنوا وتطمئن قلوبهم بذکر الله [illegible]

[illegible] لا اله الا الله [illegible]

[illegible]

جواب گفت حسن ... اسب ... کم را بیاران خود ... قوم خود جوانمرد بودن ...

بود. اسب کم را بیاران خود می رساند کشند در حق بود ... اسب ... سوال ...

... جوانمرد ...

ایمان ... جوانمرد ... اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله ...

... کرامت ...

مدح آنحضرت صلی الله علیه وسلم

[illegible]

[illegible]

وقت کوچست ای دل کوته نظر بیدار باش ... کاروان بگذشت ... بیدار باش

... وزد شیطان ... بیدار باش

... بیدار باش

... بیدار باش

حکایت

[illegible]

حکایت

[illegible]

[illegible]

[illegible]

حکایت

[illegible]

شنو حریست تا زانست اول انکه تو مرا فراموش کنی و او بکند [illegible]
دیگر حالی وحق تعالی هیچ گناه [illegible]
امروز ماند [illegible] حق تعالی [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نوآن سکن دلان ناسرجا دلند بیا بیدالی نکرویدند اکرچه شمع دی دود دل ندارد

زمین بودن که او در خار رحمت زمین اسمان نوازش کرفتند

[illegible]

[illegible]

از راینکلیکی زنهر سوزی [illegible] از وصال بو [illegible] الحمد [illegible] اوزرک

لطائف [illegible] سورة الواقعه اذا وقعت الواقعه [illegible]

[illegible]

[illegible]

اعتذار

[illegible]

مطلب
[illegible]

دیده که [illegible] طالبی [illegible]

خواهد [illegible]

[illegible]

حالابد اذعانه

[illegible]

[illegible]

ندبهانی بهم احلاف عهد بود اخوان لحمهم سنا الدنیا القراء الا لهم و اخوان بینهم الی یوم العلویه لا تحظوا الکعاب
بعز البصیرت و رحلوا از بر آن که عزا المسکرین فنک حتی حالات شان را بلند و جدا دلهم مهران شان کرسند
و دولتی شخصی که تا آن زنکو بد سود دولت بلند سوان دل حکی حق حالیا بحکم
وان بخته کی صحت و حال بیتم انتم اسکی سرخ در یم غم کش با نکاه بخواب در خفتت بیتم قوله
افزائی ماتقون در آن اسماء اطها ر علاوه حوش بی کرم عالمیان در افواه شان تا بد الله حماتی اعلم
او سعدا رسا بهلما اوست سار من ظلمات سخت حدا وندان حسنات بدا ر الی صعنعت صورت الطیب نمود
صنعتی متمیز از بطقه هیت بعضا لی کو ما کون راست کرد علاوت کی عیلگون انعصا بینت کلا اعداد
متمایل بحصول تنوع ار کال ارات قوله تحز وترا با بنیم الموت الی الساکن کرم حاشتر بوستان ها دکمان
خود و تمام باغبان کورستان خود و فرزندان بهم مانند برادران دل تنگ شده یاران اوراد اوکس
کرده عزیزان اورا و داع کرده چرپعان جز تنخ بکلا اشکی عزیب وار بهلول کرب سرخاک لحد نهاده سر
بنالد و جنب باز نهاده دل از دلتنگ باز مانده لب از گفتار قدم از رفتار باز کشته بسوال عنا ر
خداوند امیر را از معصیت نگاه دار پر از وسر اماره نجات ده سعولان غبوق و صبوح
را بوبه نصوحه کرامت کن فارغ نبات سرهاء سول سهو و لهو را بطاعت مشغول کردان سو
کم بکن در راه سود اره بمایان ره نماک شخص از بال اندر آمد دست کیرا دست کیر
تا وی فریاد ده مرا عمر از بحرا دل بکذر ز سرجرم اطلی بیمچو سوزان بر حریر
حون کنم کو دل شکیبایم ز دلبر ناشکیب بچرخم کرجان کنم بوسه بر خاکیان با کی بر
بوالعجب سود ندام سهوم بطاعت در کذار سهمکی در ماندوام جرمم بطاعت در پذیر
بعض لطائف سوره الحدید با هند را نور دعا لم حرکس حدود نمر از تو نور دو دل از کار ریح
قول بلکه رسول فوز لعجاک فریاد ز تهدید تو با فتنه ناک قول ولان ساخ کرامت ترک بهلک حاج
تو ابیم سر اندیم و با با هم قول مرا اس دلیغ حرمان بر بهلانه وقت علیهم کو رکی تا ساطعه در قبل العذاب
قوله الم یان للذین امنوا الاله ای سا کنان سرای دهیب و فرو نشان عالم ایکان هنوز کاه آن نیامد
حا نه ها دا ابر بهند و جام خود بر این دی سرکشید و خود را عتیق عبود سقت ملک سکنید
وحق یار اکرده به بندی کامند حون ساکنان ولادت برستان دا بر درکاه ما ب اول سب
وازالطاف کرم ابن شان را هیچ نصیب نیست سوا فرا ای پی کاهی تقصیر کن وقت یا حدوب نبد بود کر
بیش با علماء و روح انبیز کن وز سر جان ولاب بر حذر کن حیرازی حالات کماتی ناسعی بش او حال
ورق دل بیه نیکو بکن حاطر نت حق الطاف اسی کی انسان رسول ندار کی سع ال احرص هی
حذر از بهار عمر وتا در دل سترم حا را از خلال اکر در دل خوام رندکی دول دو ربع بر بحر سب
سوف الجوم مسطور بیرون مکن معصیت سیار اجر کرکربه نسرم حارا جز عذارحق کو سطر دا کی
در تو سیه اندا دحت لی تا دعوتی مرهاد سر کناها سار د دل طوفان بار بجر زبان تو در را اعصیا
هو علیاب بود ز نیر دان ز دو رکن دل را رام نومیدکن تا براس ز رجا ه نومیدکن و نکم از ما بی بر لب زرباب
مزمان ناکن زغم دعا می را از حوکه تو را جو بنبد بودند قطره را نهج بر کس رسند اهات دلیاست بان
از حصول غ وخشوع حاکیت دعو سود الکتی فراکا ناسن تا ده نمود انبر و ساطعک معقول بود
احراز کرد برکتی خود کیست و کهی شرع از صغیرم وانی ازکمیر ومسکن میدان فرار ئلتیم ام و دو لم دار
هو رکیب سعادت سوسته ننکی ننکی نالکی حنکی با بدو رفی ام صلح با لکی صلح با بدا شتی ام جنکی
حنک احار کرفته کیسان عمرها ماحیص کرفته کاف از اجل حنکی در یا فصل فرکتی تو منو ای از

نمود در اوستعی امید تا ملک ای سوزی بر ابدا سرای سودا رشو لسان زدست دوفر مسلم با لهنک
الم یان للذین امنوا سبب نزول بعضی صاحب سماع این آیت بود دلبد و کار زاده دل و بر ناسانی اقدام
نمودی و مستی سوداء عشق صاحب جمال در سر او افتاده نا او میعاد دل نهاد در بیابان شب نوع لام کاه قرب افاو کرد
این آیت که خواند ابر اینشتر و از در زمانه و لا او بیشستر در دل سوزان از دو دن او سرود دکر عباسی
بروکن دید اسیر کند تو قبوی کرد و مرا فضیلی وا سرفرازی از ای برکت بود زحرام شد حالیا کار روا سارسای بود
و بالکه لکو برکند قصل بر داشت اکر بر درم و زد و رضا با سپر فضل خود را امله سکونکت آها نس
صحبت اوست که رو اینی بهار دریای سفید معصیت از خانه بدرا آمد و قول سلطان سا از دیس سری
حرام کرده رو ای سوال اسمان کرد و آزد ای حای تو بر عفو ح کرد کفت اللهم انی تبت الیک وجعلت توبتی الیک
جوار بیتک حق تعالی دعای او مستجاب کرد و ما او کرامتها کرد و او از ابی دولت نکو نهاد و سالها ایمن و رسه دان
اکابر او لیا کشت ان السعادة اقرب لبسرعة اهل السعادة الا با لمعاد بر سعادت با کی و حاضر
با تو بنوک بهند طراوت عز از سر تا پاست که بهند کو عزت با ر دیان بندند قبال عباس با در ش کم یوشند
ثانی الشیخ لو ان الطاعة بعد الطاعة علامة السعادة والمعصیة بعد المعصیة علامة الشقاوة ۞۞۞
لطائف بعض سوره المجادله الرحمن علم القرآن حکمة وآتوتن مح الکرسی شفادته
لابد که العقل جلاله وعلاه و الملک با سرم فق بعضه قوله یا ایها الذین امنوا اذا قیل لکم تفسحوا فی المجالس الی الله اکر حوا
که جور بود در حالت سند کمی بر تو دلیه بود اروز حال برفلان مان فراخ دار سو
زوان ما سر صدحت او ابی بود با در دل کار دمش حال بود فرمان در او باطن ارا سکن
این زن ها نه خاطر امر ادل بود قوله والذین اوتوا العلم درجات خوام عالم فر بود که علما در چشم تو نیند از ما در ویذر
بعض حق معنی کنه ما در و بذر فرزند را از آن دنیا هانند و علما آن او از دوزخ و عذاب جاوید علم
کمتر علم اولیت و ان بحدثان راست و علم و راسیر وان محمد ان راست و علم هدا است وان عارفان را
وارثان انبیا اند اهل العلم رشح اقلام انشان کمیا بست بوتیا در دیده اهل یقین حاک بال وارثان انبیا
زینهار تا خدمت اهل علم وارث و از جو رکتی جهکاست علی علا العلم نکو بسا این کد نشر ار بی کرانیک
کو دل که منور فراده تر از مهر کو زکه او را بحمد امد دعا کرد حق تعالی آن منت را از نه کو حیر کرده ن کافه
شد بر دیسران خرد و طبع و بد از نور ما نشان کشته عیسی زد رد کو این بود بجز ما فتی کرم ...
علم و طاعت دال امکن لسال ادوم کن حلق را وعظ ای کو بد وعلم ای اموز و ...
ر او دل بود در کو دو ... علی کند سیار را از عقولات و حریاشه ... ادر کو دها
سیران ... را امغان یکتاسان یکتم و ما زحان بکمال ... کو هاکن علا الا یعصار
العالم حتا سا ئر الناس کفضل الظلام ... در عالم ابهوت بر درجات خلق عالم اهل کارد در عالم
در عالم ولایت بر درجه دیکرا ... کفضل حاصر کرد سو عالم ... جاه حو ... مال و جاه از خال الیر در کاه چون
علم ... ل ... باعهد انکاه ورا باد کن ... با عالی بکینه بود عالم کو را ایکین بو
عالم فاسق خرابان ... از زاهد مهاجان ... احوال ... علم ... ن
ای دو حق ... و ان زما ... وی ... حرد علمت وان نزات کو ازان علم ... علم علم
نیح ملک الحیب ... در جایها دیده اشد ... بار کاه ما ... کد باروا ...
... است عقل صورت و علم نور ما و شاه عالم تصور عقل نور علم در جایها دعید جان ... دم
بدار ابن علی بن ... شود ... ا رفیعا وجیهنا ه قوله یا ایها الذین امنوا اذا ناجیتم الرسول امر المؤمنین
علی رضی الله عنه کفت حون این آیت نازل شد ... دینار ... دادم و از خواجه ده سوال کردم ... رسول
الله کفتم ادعو الله قال بالصدق والوفاء عهد ... در روز بلی با او کرفته تو فانی باز آیی ... کار

[illegible]

بعض لطائف سورة الحشر

[illegible]

بعض لطائف سورة الممتحنة

[illegible]

بعض لطائف سورة الصف

[illegible]

بعض لطائف سورة الجمعة

[illegible]

بعض لطائف سورة المنافقين

[illegible]

لطائف بعض سورة التغابن

[illegible]

بعض لطائف سورة الطلاق

[illegible]

لطائف بعض سورة التحريم

[illegible]

عذاب القبر وعذاب النار وعذاب الصيام والنزع الا كبر يلقاني قبل الصحة والا دلبا سو
راهبی ... [illegible]
[illegible]
... فاصبر صبرا جميلا ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
... انما يوفى الصابرون اجرهم بغير حساب ... [illegible]
... وبشر الصابرين ... [illegible]
[illegible]
... سلام عليكم بما صبرتم ... [illegible]
ومن عجب الايام ... [illegible]
حكايت آورده اند كه درويشى بود ... [illegible]
[illegible]

لطائف عشر سورة ... [illegible]

[illegible]

[illegible]
... لا تيئسوا ... ان الله ... [illegible]
واستغفر الله من ذنب ... [illegible]
[illegible]
... در معصيت ... لطائف عشر سورة الملك بسم الله الرحمن الرحيم ... [illegible]
... الفتح والغيبة ... تبارك الذى بيده الملك ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
لطائف سورة القلم ... ن والقلم وما يسطرون ... [illegible]
[illegible]
[illegible]

لطائف عشر سورة الحاقة ... [illegible]

[illegible]

لطائف عشر سورة المعارج ... [illegible]

[illegible]

[illegible]
... قال نوح ... [illegible]
[illegible]

لطائف عشر سورة الجن ... [illegible]

[illegible]

لطائف عشر سورة المزمل ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

لطائف عشر سورة المدثر ... [illegible]

[illegible]

لطائف عشر سورة القيامة ... [illegible]

[illegible]

رازی الوحش و اکتراث سوالی ز سر غم تو در دلم آتش سوز و دل عشق عشق تو برازنده است

کعبه مسیر جان ... صفات جان از نور او در تن ... ۵ لا اقسم بیوم القیمه ...

[illegible]

این راه دراز ... ۵ الالله ... الذائم ...

[illegible]

... ولا اقسم بالنفس اللوامه ...

[illegible]

لطایف ... سورة الانسان

[illegible]

لطایف ... سورة والمرسلات

مرد ذکر ها نال بها الدنیا والعقبى [illegible] طلبه بهجة کلیة اذا کنت [illegible] عطلته عن کل شغل
وا او اوطلب [illegible] ذکر او عهد آ [illegible] لطف او بود که یارستی ذکر او و انجاب دیده و زنم
عنایت او بود که یار او بود [illegible] رسیدن [illegible] در مناجات بود [illegible]
[illegible]

لطایف سوره النبا

[illegible]
مقام عارفان [illegible]
مقام زاهدان [illegible]
مقام عابدان [illegible]
مقام عارفان [illegible]
[illegible]

لطایف سوره والنازعات

[illegible]

نفس با [illegible] فرمانست و بدین [illegible] لطف برفانت هر که را عقل و هوش و فرهنگ با خود بود [illegible]
از [illegible] سلیم [illegible] و هو عشق [illegible] اندر [illegible]
هر که این جاه [illegible] گردد و [illegible]
[illegible]
امروز آتش [illegible] گردد فردا [illegible]
[illegible]
[illegible] از آن [illegible] که امروز در دنیا [illegible]
[illegible]
[illegible]

لطایف سوره عبس

[illegible]

لطایف سوره التکویر

[illegible]

حکایت [illegible]
[illegible]

جهل بسا نه روز بر امده تمامی کلام حق منظر نشست طعام و شراب کاطر او بکذشت باز چون بطلب خبر
گشت در دبیرستان علم بکذشت روز او را از طعام و شراب شکیبت شود تا می گوید انما عذاه آن عاشق بود
محرم تلم معشوق و جمال شد را جرم لبیک عاشق از دم از جان و دل بهم قوله اذا [illegible]

[illegible]

بیت

دلم سلطان معنی [illegible] سلطانی چه سلطان معنی را [illegible] کار سلیمانی • بر سلطانان جهان گویم که بر سلطانان [illegible]

اگر امشب [illegible] ملک پیشانی • [illegible]

[illegible] جسمانی • [illegible] خواهی [illegible] جهان معنی

[illegible] در کوی [illegible] در شکل انسانی

[illegible] زلال [illegible]

[illegible]

[illegible]

قوله [illegible] حکایت

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

لطایف بعض سورة البروج بسم الله [illegible]

[illegible]

حکایت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

حکایت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] لوح محفوظ [illegible]

[illegible]

عمل

عقل در لوح [illegible] اسرار [illegible] عقل [illegible] لوح [illegible]

[illegible] آن [illegible] کتاب [illegible] لوح [illegible]

لطایف بعض سورة الطارق بسم الله [illegible]

[illegible]

[illegible] قوله [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] قوله [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بعض لطایف سورة الاعلى

[illegible]

قوله [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] قوله [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کوها بود کجا هم رخنه رخ بود ورجا بود کجا هم باره باره بود بر آسمان ستان نهان کشته بود
[illegible]

لطایف سورة الفجر

یا ایتها النفس المطمئنة [illegible]
[illegible]

لطایف سورة البلد

[illegible]

لطایف سورة والشمس

[illegible]

لطایف سورة العادیات

[illegible]

زیرا که سهیل و سهیل از [illegible]
[illegible]

لطایف سورة والضحی

[illegible]

[illegible]

تعبير لطائف سورة الملك

[illegible]

موعظه

[illegible]

تعبير لطائف سورة القدر

[illegible]

قدر

[illegible]

[illegible]

لطائف تفسیر سورة قریش

بسم الله اسم من له غرض [illegible]

[illegible]

لطائف تفسیر سورة الدین

بسم الله [illegible]

[illegible]

لطائف تفسیر سورة الکوثر

الکوثر [illegible]

[illegible]

لطائف تفسیر سورة الکافرون

[illegible]

لطائف تفسیر سورة النصر

بسم الله ستر العیوب غفر الذنوب کشف الکروب [illegible]

[illegible]

لطائف تفسیر سورة تبت

بسم الله اسم ملک [illegible] العقول [illegible]

[illegible]

دطرس

[illegible]

[illegible]

چونکه عین او شود از عشق مع زن | چند بر ارنفس عاید ز خوشتن
عشق است آن مشعبد جابکی که در دمی | ظاهر کند بعشق و دستان هزار فن
گاهی شود ز دیده عشاق جلوه گر | گاهی شود ز چهره معشوق شعله زن
گاهی بعکس لشکر کند مکان | گاهی بشام گیسوی لیلی کند وطن
پیوند جان دل ما در ریاض قدس | با عشق بود و ما ز پیوند جان بتن
ای دل اینکه در عقل چو گشت مطلع فشد | بر عرش سهد دم مرزه جان بکن
جان را بقا مرتبکی از درد عشق دان | نیرا که درد عشق چو جان است و جان بدن
چون صبح صادقی که بود گرم [illegible] مهر | بر خوشتن در دم کرد پیرهن
صاحب دلی که مرد راه او ببند عشق | همچو غنچه بایدش که بود مهر بر دهن
با سوز عشق اگر بسر برد پای داشت | همچو شمع کشته چشم و چراغ سر انجمن
عصار در خود ز نسیم هوای عشق | همچو گل ز شوق چاک زند هر نفس کفن

ولی

[illegible]

للشیخ العارف عماد الدین الکرمانی

ای عارض تو شمع شبستان کائنات | وی لعل آبدار تو سرچشمه حیات
تا در کتاب شوق تو فصلی رقم زدم | سنگرف کرد مردمک دیده در کتاب
خونم مکن حواله ترکان چشم مست | بر خون تر کی مست دیده مبیع کس برات
بر خاک آستان تو دانی که کیستم | مستسقی که خیمه زند بر لب فرات
تو خال را کشی و رکویت نمی بود | کاهی شنیده که بود کوه در ثبات
دردی نهاده ای تمنا کنم علاج | فیدی نکرده که تقصیر کنم نجات
دائم امید بخشش از فیض رحمت | کر اغنیا فقیر تمنا کند زکات
نی تو نباشدم اثر زندگی بنیست | فرقی چه جان میان فراق تو و ممات
باشد عماد را خلف صدق در جهان | صیت وفای تو که بماند پس از وفات

ولی رحمه الله

دل وصالش بشکیبائی یافت | روز وصل از شب تنهائی یافت
دلم آن لعل بر رفت ز دست | که زخیش نام دلارائی یافت
آه از این دل که گذشت از سر جان | هر کجا شاید هر جائی یافت

[illegible]

رحمت وجود توخدا ای محض ، مقصد ... ای عزیز ... کردر وباقی ... مقصود
دل بر طلب دنیا ودون هیچ نیست ، دل در غم او کم ... هیچ منی ، ... بارگاه شاهی ...
ار کول طلب بای بودن هیچ منی ، ... والا قلم للحلوی کلمه
... انس بقابله ، ... النبه ... زغمه ... بینت
یک لحظه دار عشق ... انسرار ... کدرخرم عشق ... بینت

تم الکتاب ... بعون الملک التوهاب
والحمد لله رب العالمین والصلوة علی ... والآله ...
... عبد الحمید ...
... الا ...
والعزیز سعاده
... العدل ...
... الخ

علم اوراق مکتوب
۹۴

[illegible]

قال بعض اهل العلم لبعض ... اعمال النفس فی المخلص ... الدنیا وغرورها وغوائل الزمان ...
کل فرصة ... ومع کل ... ومع کل ... کل ... والاطلاع ...
[illegible]

الخروب ... ع التصوف ... عند ... النعم ع التصوف ... والتخلق ... المکارم
ف التصوف ... التکوین ... ق التصوف ... الاحکام ...
... الاستغفار ک التصوف ... ک التصوف ... التوحید و
المواظبة علی التجرید م التصوف ... ن التصوف
... ه التصوف ... الصدق ...
التصوف ... لا التصوف ... الرسل
ن التصوف ... الکریم
حال ... ناتوان ... کی ... ان دل ... کال
... زغمه ... حال
... خوش ... زکال
... ایله الیل ... النهار

... ای ... کرد — وز ... سر
... باید بود — با خدمت ... باید کرد
از خلق ... یارک ... مطلب — وز ... سایه دار ... مطلب
... — با عزت ... مطلب

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ما آخر در بیوت ... مستغرق گشتی لیست رباید موصوف گشتی واز علوم لدنی نصیب یافتی آنکس را
ازین کلمه این ... بیند خود را این آیت او را سید الآیات بود ونام ... او را این بود
... کلماتی ... عبد ... علم

فصل ... اسلام ... محمد رسول الله ... کلمه ...
... کلام ... دیگران از انبیا واولیا ...
...
...
...
... صلوات الله علیه ...
...
...
... محمد رسول الله ...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
... قرآن ...
...
...
...
...
...
... والله اعلم ... بالتوفیق

قد کتب هذا الکتاب المسمی بلطایف التفسیر العبد الفقیر والمعترف بالذنب والتقصیر قلیل الاحسان کثیر العصیان
اذا حضر لم یعرف واذا غاب لم یفتقد ... الوطن ... نصر الله ... قبل ان ...
وحمل ... وختم ...
... الامیر ... لا زالت سماء ذاته مزینة بکواکب العلوم ... مکتوبة ...
والاقبال المنعم ... : ... الرجب المرجب وختم ... سابع محرم الحرام
... ۸۰ ...

بحمد الله تعالی ... کتاب ... بعنایة الملک العلام کتابی ...
... کتاب ...
...
...
...
...
...
... آمین

...
...
...
... رب العالمین ...
... آمین والحمد لله رب العالمین

...
... ابدا

ملتمس از مکارم اخلاق ناظران ناقد البصیره و متمس از مرام اشفاق مطالعه کنندگان صادق العقیده
آنکه چون این اوراق کتاب شریف و اجزا این خطاب لطیف در نظر آرند و همت عالی نهمت
بر مطالعه آن گمارند کاتب این جمع و ترتیب را بر گوشه خاطر عاطر بگذرانند و به دعای حال او
مشروف گردانند

اموت و یبقی کل ما قد کتبته | فیا لیت من یقرا کتابی دعا لیا
لعل الهی یعف عنی خطیئتی | و یغفر زلاتی و سوء فعالیا

شود روزی نویسنده بزیر خاک پوسیده | حق او را دهد عالی مراتب
بخوان بالله یا ناظر دعایی بر نویسنده | که خواند فاتحه در حق کاتب

هر که خواند دعا طمع دارم | زانکه من بنده گنهکارم
بایع از مشتری بهای طلبد | کاتب از ناظران دعای طلبد

یبقی الخط منی فی السطور | و قبری تحت اطباق القبور
لهذا قد بیت الاجل علم | ولا تنس الذاکر العبور

نوشتم حسن بریا اوراق حرفی | غرض دانم که چون افتاد مارا
مگر صاحب دلی روزی بخواند | بلطفی رسد زیاده مارا
هر کس که برین جمع آید رسد | کزیج روز نظاره انشا رسد
از بهر صفا و حرمت پیغامبر | مارا بیکی فاتحه زیاد رسد

و گفته اند خلایق در عرصات قیامت صد و بیست صف اند
و درازی هر صف چهل هزار ساله راه و پهنای هر صف بیست هزار ساله
راه باشد من کتاب ابن الوقار
البنی رحمه
علیه تعالی

اسم ابن الوقار
زکریا بن یحیی
کذا فی القاموس
المحیط من
...
الواعظ

واردنیا بر مسافرخانه‌در کوچ ایدن گزر تیبان اوواره

حزن دن دیکر درنفس نوبتی خوشا اول که بانفس

کل کل مالی علی افندیلر

٨١٥١

هو

حثّت علی روضة خیر الوری — من هو طاوس ریاض الهدی

سرور بطحا شه یثرب حرم — گوهر او خاتم درج کرم

در یتیم صدف اصطفا
واسطهٔ عقد رسل مصطفی

کتابٌ نظمه یحکی اللآلی — وفی فحواه نورٌ قد تلالا — فلو خُطّت جواهره بتبر — علی بدر لکان به کمالا

کتابٌ فاخرٌ کالدر لفظا — حوت ساحاته بالنور سطرا — معانیه علت کل المعالی

جلیلٌ نفعه کالدهر قدرا — لسانی فی محاسنه کلیل — وان افنیت فی الاثناء عمرا

واسأل الله ان یجعل هذا الکتاب فائقًا من الناس یمیل الیه ورکباتهم جاثیة لدیه
فیطلق اعناقهم له خاضعین وارواحهم له مشتاقین ممزّقهم بغرر الاعتناق وصیّن طبعه
عن الانحراف الا من کانت قلوبهم کالحجارة او اشد قسوه وطبع الله علیها وجعل علی بصره غشاوه
بنفسی کتابٌ حاز کل فضیلة — وصار لتکمیل البریة ضامنا — مؤلفه قد ابرز الحق خالصا
بتألیفه من بعد ما کان کامنا — ووشّحه بالعبارة فاضیا — بحق معناه ولم یکن ما بینا
لقد بذل المجهود لله درّه — فما کان فی نصح الخلائق خائنا

أری الاحسان عند الحر دینا
وعند العبد منقصة وذمّا
کقطر صار فی الاصداف درّا
وفی فم الافاعی صار سمّا

چو رخت از مملکت بر بست خواهی
گدایی بهتر است از پادشاهی

بعرفان معروف و دستگیری
که پایان کارم بخیر آوری

الفجار باطنها ان خاتله وبر نحل قاتله

الدنیا دار الزوال و دار کمال تمل

۱

من متملکات الحقیر صاحب این کتاب را هردم
عبدالفتاح بیک
سلمه الله

از حوادث خدای واقی باد
مدة عمر و جاه و رفعت او
در جهان تا بحشر باقی باد

کاتب السطور
حسین
الحقیر

سست از دنیا رعنا نا یافتن
فرض قرب حضرت حق یافتن

دین و دولت طلب زیرا که شاها مرا تعلیم
رسم باشد گنجها در کنج ویران داشتن

منم معلول آن علت که علت گشت پیوندم
ازل فرزند من آمد ابد فرزند فرزندم

تا که در کنجهای ویرانست
گوهر را در بلکه خلقان جوی

در بیعاکست نماستم می بینم استم دائم
ازین پندار کوتاه کوه و از دانش پشیمانم

به یار و دگر او عش
ببـاه [illegible]